١٨٨٠

۱۸۸۰

١٨٨٠

امتحان

ابواب الجنان واعظ قزوینی

بسم الله الرحمن الرحیم

تسبیح عالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که پیر خرد را
در طریق سخن گزاری عصاکش خامه بیان تواند نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل شأنه که شهر بند
ادراک ذاتش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کمند رسای اندیشه
از کنگره ایوان رفعتش امید دامان بوس بلند سبک سیر خیال در بیابان بی‌پایان کمالش خنده اگر
بدست و پای شتاب تک و پو نماید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید و طایر تیز پرواز نگاه
در فضای بی‌انتهای تجلیاتش هرچند بپر و بال لیل و نهار پرواز کند جز تا سر دیوار واماندگی
نتواند پرید صدای دور باش قدمش گر بگوش حدوث رسیدی روز و شب چون بادام
دو مغز بر هم خزیدندی و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت
و سیار چون ذرات خورشید بهم بر زدندی حاکمی که اگر قدح خورشید را بحمود نان
دریا اشارت نمودی کشتی حباب در ژرف محیط امان لحظه بگل نشستی طرفه [illegible] که اگر
حکمتش دست از نظام کل بدارد و جواهر اجزای کاینات انتظام نپذیرد [illegible] که اگر شیرازه
تألیفش باز میان گشاده اوراق مجموعه عالم هر یک سر خویش گیرند مربی که تا سر چشمه‌اش
چوگان امر کن برافت گوی آسمان سراسیمه خود را بمیدان هو وانداخت عزیزی

که تا قبضه قدرتش کمان زرافشان فلک را از قربان نیستی برآورد و خاکه توده زمین را جهت
سفینه سپر ساخت فیاضی که ترشح ابر فیضش یکقطره خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند
پادشاهی که مبارزان اوداش دو در صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم گرداند عادلی
که تیشه انتقامش بقصاص خراش چهره گلبرگی بنیاد هستی خار زنی برکند داوری که شحنه
سطوت سیاستش سلیمان حشمتان را بانتقام پای موری درهم شکند کریمی که مهر لطفش حاجت‌خواهان را
چنان دو نداده که پرتو خورشید دامن از دست ذره تواند کشید سمیعی که گوش آوازش فریاد
ضعیفان را آنقدر قوی دست کرده که کنگره ایوان اجابت از کمند دعای ضعیف نالان گردن نهاد
فرزدیه مقصودی که در صومعه نشینش شب از تیرگی زاهدیست پلاس پوش معبودی
که در صف طاعت گزارانش وزار صبح صادق عابدیست ردا بر دوش بصیری
که نگاه شوخ چشم را در پس پرده دیده و سخا و بازی نموده خبیری که سبک خیال را در خانه
در بسته دماغ سیر شش جهت عالم فرموده مصوری که بیاخی تمر پرورشش چهار طبع مختلف
را چنان خون گرم اختلاط هم ساخته که سر از گریبان یک تخم برمی‌آورند و موتلفی
که کثافت و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر بنوعی آمیزش یکدیگر نموده که باهم
دست یگانه ادای تکالیف نمیرند خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان نور
باصره برافروخت صانعی که عنکبوت مردم دیده را در زوایای مرایا تنیدن تار نگاه آموخت
متکلمی که شمع زبان الثعلبیان برافروخت تا فهم مخاطب بروشنی آن راه بگنج خانه حق
متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را روزن خانه دربسته دل نموده که پرتو خورشید غوغا را
ظلمت سرای درون در آورد رازقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را بباران
احسان بی‌دریغ فرو نشاند مهربانی که دست مرحمتش بهاران نباتات را بپیشانی آب دهد

میچکانند در محفل آثارش و از روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب یلدا
پروانه ایست پر سوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صدف از گوهر در تسبیح شماریست
و در نمودن صور بدایعش صیقل موج از سطح محیط در آئینه پردازی در قلزم جلالش قبهٔ چرخ
برین خیمهٔ حبابیست و در صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین موج سرابی تمام
از جهت و جویش نفسی است پر سوخته شفق از ساغر مهرش جرعه ایست برافروخته زمین
نوالش ابر صحرایی دامنی است و طوق عبودیتش را سر سر خاری گردنی بر دامن بینشش
هر برگی دستی است و از بادهٔ محبتش هر لاله سیه مستی کان لعل از قدح خورشید پیش
قطره ایست چکیده و معدن مروارید از جویبار صنعش سبزه ایست دمیده مد صبح از مداد حکمتش
رقمیست و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی تعالی چه شان و جلالت این
تقدس چه قدر و کمالست این روان بر فلک شوکت عزتش کشان بر زمین دامن
رحمتش کریمی که از هر عذر گناه نشان داده و درگاه خود را باده بیسه دلاخیان داده
روی که آغوش وا کرده بر یاد او عطا کرد از گنج انعام خویش بدل داد خویش و لب
نام خویش نفس در میان شده چنان بی سکون که یکجا در رفت یکجا برون ز سر
چشمهٔ حکمتش خورده آبی که در حکمت نرگس آفتاب زلیست به عطایش فراخ
سبو پر کند غنچه از جوی شاخ نخست از دم صبح گیتی فروز نمک آورد بر خوان
روز چنان است از چشمهٔ آفتاب گران سنگ آتش برد لعل آب ز بستان خورشید
تابان زده ور لب ماه نو میکند شیر نور از دو دستر مهر گیتی فروز شفق آتش کارد کاه
روز چنان رزق را داده سوی برن که بر شکر بشکست راه دهن ز شوق لب رزق
خواران ز خاک دو دو دانه تا آسیا سینه چاک کند از نمو دانه گر سرکشی زبان ان کند

ابر شکرگشی چو بی اعتدالی نماید سحاب میانجی کند پرتو آفتاب شوند این دو لشکر چو
از هم جدا بد جویی سبزه آید هوا زهی لطف کز رحمت بیکران نتابد رخ بخشش از عاصیان
اگر خشم گیرد و کس از خدمتش در آشتی میزند رحمتش زبان در دهان غنچه
فکر اوست سخن در نفس سنجد ذکر اوست سخن را ز دل همچو آب روان فرو ریزد
از آبشار زبان کند از نفس نیچه و یکی از دهن کشد از زبان تا گلاب سخن
روان کرده از نور نظاره ها ز دریاچهٔ دیده فواره ها ز دل داده فکر هوس انوال زلب
داده فرع سخن را دو بال سخن را اتبار نفسها کشان رسن در گلو آورد تا زبان
حضیض سپهر بزرگیش اوج ز بحر جلالش دو گیتی دو موج زبان جوی از قلزم
حکمتش مکان گرد از لشکر شوکتش کند بحر و بر هردو ذکرش جلی بود ذکر این
یک خفی وان جلی همه محو نورش چه بحر و چه بر جهان پر ز شورش چه بام و چه
در کف ابرها سوی بحرش دراز سر قطرها بر زمین نیاز همه بندهٔ او چه سنبل و
چه گل چمن بندهٔ او چه خار و چه گل بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی
که عبارت از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست نخستین حاجتی که دست آویز نیازمندان
درگاه کرمش تواند گردید و عظیمترین مدعایی که قافله سالار سیرکار روان و عقوبات
قطع مراحل حرمان نمود و بمنزل اجابت تواند رسید نثار عالم عالم التصلیه و التسلیم است
بر روضهٔ فیض اساس آسمان کریاس سروری که کاشف امیدواری عاصیان
آب رویش جرم و سیراب و متاع تهی دستی از فریادرسی شفاعتش در بازار
قیامت نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد خود را بچار موجهٔ عناصر ازان افگنده که غریق
خلایق را از گرداب گمراهی رهانند قافله سالاری که از خیل انبیا ازان در دنبال افتاده

کرد وامانده کان کاروان بندگی را بسر منزل هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس
که عمری در تنگنای عالم سفلی بسر کرد و از شیوهٔ خاکساریش همین کافی که جان پاکش
سر بجسم خاکی فرو آورد پایه قدرش از آن رفیعتر که دست تعلقات جهان این
خاکدان بدو رسد و پرواز همای همتش از آن بالاتر که رشتهٔ آمال و آمانی دام فریبش
گردد اگر سبک روحیش گاه وزین را بفریاد نرسیدی از گرانی کوه تمکینش کمر
بافتی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا تکیه نزدی گردون فلک را از
گردش انداختی گره‌گشائی که بهلال سر انگشت اعجاز نمایش گره ماه را به یک اشاره
گشود رهنمائی که صیقل آبروی ایمانش زنگ کفر از آیینهٔ دلها زدود شاهی که زنگ
دعای ضعیفان بپر عزتش از زبر آسمان میگذرد و پشت و پناهی که رنگ خجلت مجرمان
در فضای محشر ببال محبتش میپرد آسمان گردی که پرگار رحمت در مرکز خاک سیر دایرهٔ
افلاک کردی چرخ نوردی که چون سر بگریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت سر بر آوردی
[illegible] کامش دو پاره قرص ماه و کواهند و بر [illegible] جاش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه
چرخ برین اگر طفیل او نشستی [illegible] سرای وجود راهش نمیداد و تماشای یوسف
جمالش هلاکر شور در مصر وجود دلها افکنده [illegible] بر هم جی اشاد در رتبه کمالات جلیل
انجمن امن از خارستان مشاغل خسیسه برچیده بود که دست دفتر و خامه بدامن
توقیع قبولش نرسید و اشعهٔ مهر انور در زمین سایش بس که از هر طرف از دحام
میشوند سایه چیده را شرف پای بوسش میسر گردید و شانه هیچ سنگریزه
در کف همیونش لعل را از رگ خویش خار غیرت در دل شکسته و از غیرت جوشش
آب از میان انگشتان مبارکش آب آینه چشمهٔ حیوان در زنگ ظلمت نشسته لمؤلفه

طول

محمد شفیع سیاه و سفید گرز پشت بر کوه دارد و امید شفیعی گر ده اگر عذر خواه زند غوطه در بحر
بخشش گناه کی افتاوکی را پسند و هما که بر سایه خود نداز درود اشق خامه کی باشد او را
هنر که ساز و بانخشت شق قمر زلیس حسرت دست آن ارجمند قلمها بسینه الف میکشند
ره آورد و انشای تسلیم چو بدندارم بکف تحفه جز درود و بعد از گزارش نعت پیغمبر و نگارش
بعضی از فضایل آن سرور بحکم کوبی توسط جاده متمر بران توان پیوست و گفت و گوی که از روی
استحقاق بر مسند جانشینی نعت توان نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که [illegible]
سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده است و صدای صیت فضایلش در [illegible]
پیچیده دین پروری که تربیت اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانه رعتها پاک
ساخت و نهنگ صولتی که موج جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم
هستی بر کنار انداخت سر انگشت شعله مخش در گرفتن رگه خواب مرگ چیاب
و دیده جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح مصاف بیخواب در موج خیز فتنه ثبات
قدرش کشتی دلها را لنگر و در جبیدگاه مصاف و انگشت خیبر گشایش شهباز ظفر را
دو شهپر چو آن ذوالفقار بخون کمینش دشمن گداز و قوت سرپنجه مردیش از دیدهٔ
حیرت تماشائیان زره ساز دماغ خردی استشمام روایح گلزار حکمتش محتاج عقدهٔ
مشکلات از نجه خورشید رای انورش چون گره شبنم منحل از حسن لیلی کمالش سر عقل
کامل در بیابان حیرت مجنونیت و از فیض تعلیم حکمتش هر جان آگاه در خم بر افلاطونی
سر انگشت [illegible] آفتاب عالمتاب را بباز گشتن اشاره نموده از خط شعاعی
انگشت قبول بر دیده دارد [illegible] پرستیش در خلوتخانهٔ شب سجاده و قبله کج
افکنده و پرتو مهر او چشم نظاره بر روزن قصر میگذارد عالمی که افلاطون نشان خم نگون

سپهر برسم شاگردی غاشیهٔ غاشیهٔ بر دوش میکشید و محرمی که شاهدان اسرار
فرقانی باستقبال التفات خاطرش از هفت پرده تو بر توی بطون قرآنی بمنصهٔ
ظهور میرسید و مذهب تیغ زنی که صیقل شمشیر کفر زدایش آیینهٔ مسید اسلام را از زنگ وجود
خصم پرداختی صف شکنی که هیبت حملهٔ تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زنهار
ساختی صیت فضایلش نه چنان عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نقش تواند کشید
و از قلم مناقبش نه آنقدر میرسد ان صفحهٔ سخن را اینک قضا نموده که دیگران خامه سر اسر دی
تواند دوید **لمولفه** چراغ شبستان دل لما علی کز ظلمت کفر شد منجلی امام کرمی باد و جود او
نخیزد کسی از لحد سنج رو بشمشیر آن شاه والاگهر جدا شد حق و باطل از یکدگر
نه تنها دوش همین فتح خیبر نمود که مهرش بسی قلعهٔ دل کشود نبی و علی هر دو از نسب یکدیگر
دو تا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیک از جان یکی زبانشان دو تا و سخنشان یکی
قلم وار بر دند از آن سر بسر که مو در میانشان نگنجد مگر خط شرع کرد دیده ناخوان از آن
گنجینهٔ عنبری چو موی میان صنوف صلوات بیرون از حد و ضروب تسلیمات افزون
از عد بران پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین طاهرین او باد که نقش بندان کارگاه شرع اند
و معماران بروج شیده قواعد دین مبین قالب لها را روحند و لوطه فالکی اسفینهٔ نوح
محجان ماندان را در لجهٔ روزگار سرمایه سرورند و سالکان مسالک دین را در
ظلمات حیرت نور علی نور روشنگران آیینهٔ منش اند و فرمان روایان کشور
آفرینش اقطاب افلاک غوتند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوتند
و آزاده سروان چمن فتوت اثمار شجرهٔ رسالتند و انهار سرچشمهٔ امامت
باغبانان گلشن دینند و میرابان جویبار یقین نخل بندان آیین ملت اند و مشاطگان

نوعروس

نوعروس شریعت طیبیان جگرهای پر خونند و کحالان دیدهای درون لیلیان جادهٔ آگاهی هستند
و ترجمانان سرّ الهی اللهم ان مولای امتی و قادتی و سادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرّ
اللهم صل و سلم علیهم و احشرنی فی زمرتهم و ارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات
و قاضی الحاجات **و بعد** بر مرآت ضمایر اولی الابصار ظاهر و روشن و نزد ارباب
الباب ثابت و مبرهن است که بحکم کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون تخم
وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعهٔ آخرتست از آن افشانده اند که بار عمل بسته
جهت خرمن گاه عرض اکبر حاصلی بینند و از دو نهال هستی بندگان را در بوستان
سرای جهان برای آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز
از بی برگی گوی خجالت نیفروزد و تاجران شهرستان امکان را دیده آگاهی گشاده اند
تا در سر چار سوق عناصر متاع عمر گرانمایه را از طراران مواد هوس محافظت توانند
نمود و خار سان انبع لیل و نهار را چوگان اختیار بدست داده اند که در مضمار
زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود و عصای فکرت بدست بصیرت داده که چاه
از راه تواند شناخت و خدنگ آه پشیمانی در جعبهٔ دل انسانی نهاده اند که از دنبال
غزال رمیدهٔ فرصتی تواند انداخت در ظلمت غرور چراغ شعور بدست هر فردی
از افراد بشر داده اند که در سر دوراه غیر و شر گمراه نشوند و در بیابان جهان خرد
خرد و زاد دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که غولان طول امل و حایل نگردند لیکن نقش
طبیعت بشری و از دحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی
گشته از ادراک لذت بندگی وا میماند و همچنان سال و اقران که بی عزتان
شغل خدا پرستی آن را غیرت نام کرده اند عمر عزیز را بجمع کردن خارف کودک

فریب دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة در حق خود بر کرسی
می نشانند و خبری که از این طریقه پر خطر او را رجوع تواند فرموده و از خواب گران غفلت
دیده بصیرت بکشا نتواند کشود رشحات مواعظ بالغه است که گلهای پژمرده دلها را
نازل منزله باران بهاری و چار دیوار اقتضای چهار طبع را جاری مجرای سیل کوهسار
مستان باده غفلت را نسیم سحر است و مردگان گورستان بیخبری را صور محشر
بیماران مرض حرص را طبیبی است حاذق و هوا زدگان هوس را شربتی موافق سرگشتگان
تیه عصیان از طریق رهبر سبیل است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حالهای
تباه است و روشنگر آئینه دلهای سیاه دامن آتش داغ ندامت است و روغن چراغ
بندگی پس آدمی خطا پیشه را ناچار است از ذکری که نصایح دلپسندش را بسمع قبول
گوش کند یا کتاب وعظی که از سرخی پندش ابی رو ترش کردن نوش نماید و چون در اکثر ازمنه
و اعصار متاع مواعظ بانواع علت قلت خریداران کاسد و بازار ابواب دوای درد
زدای امثال این نسخ بجهت تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار آشنا نمیگردید تا غایت کتابی
مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلم
ماخوذ باشد بفارسی ننوشته اند و مباشران امور وعظ کرا چنان بیمارستان روزگار زمین را
بان نسخه کافی نبسته نمود درین خرم زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف
نواب صاحبقرانی رفعت فزای تیر بخت و تمکین زنگ زدای آئینه شرع و دین
فروزنده چراغ عدل و داد سوزنده خرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و شیم
صحیفه نظام عالم چشم براه عرض احوال گوش بر زنگ زبان سوال مشید اساس
اقسام پشتبان بنای دین اسلام جرأت بخش ارباب داد خواهان سجده فرمای جبهه صاحب

کلاهان نگون سار رایت بلند نامی خاقان و قیصر سر هوده آوازه طبل شهرت سکندر آفتاب
دولت و اقبال سایه حضرت ذوالجلال لمؤلفه خدیو جهان رحمت کردگار که آسوده در سایه اش
روزگار زبس عدل او بسته راه خلاف شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف ز دیوان
عدل شه کامران کمین سطر زنجیر نوشیروان نه دست سیاست خیانت و قوی
که جرأت کند ناله در شب روی که کینه کوه شکوه عدو و چو شست و درفش است با
رمح او برق را ودم زده است از شکوه از آن تیغ بر گردن افکنده کوه موج
سرابت در بحر و بر خود دلز ز دواز نام او خشک و تر بهر کشوری صیت آن سرفراز
بود سجده فرما چو بانگ نماز سرشتش ز اثبات پاکی غنی است عیان از جبینش که فرزند
کیست زمین چون نساید بگردون کلاه بر و شاه عباس ثانی است شاه لازال
لدین الحق ظهرا و محامیا و فیض عدله و احسانه علی العالمین متواترا و متوالیا قرین آنست
بوده در روزگار از توتیای غبار موکب آن سلاله خاندان ائمه اطهار علیهم السلم روشن
بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن این سخنان مایل و راغب
و بجان و دل اشتمال این کتب را خریدار و طالب می باشند بنابرین بنده ضعیف مقدار
محمد رفیع واعظ خاک روبی بیانیه درگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام
مهم را مسئلت نموده بهر ایشان تا نامه تائید سبحانی عقبات این مرحله را بقدم کوتاهی
پیموده از حدائق حقایق فرقانی باز رشته تالیف گلدسته ثبت که استشمامش دماغ
ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار که معادن حکمتند عقدی ترتیب
داده که آویزه گوش عروس دین را شاید از توتیای اخبار گذشتگان کحلی ساخت که
دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد دلائل محکم مصقلی پرداخت

کرامینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پرداز دواز تذکار تهدیدات جانکداز قهاری آتش کند
افروخته که خار وخس هوا وهوس را درهم سوزد واز تکرار بشارات دلنواز غفاری بهشتی
آراست کرده والتفات را از تماشای خارستان گلزار نمای دنیا بر دوزد واز پروبال
اوراق طلبه است که شاهین افکار را که از دنبال صعوهٔ دنیا پریده اند باز خوانده واز رنگینی
معانی صفیری ساز کرده که همای همت را از هم پروازی کرکس طبعان جیفهٔ دنیا رمانده از آثار
آسار سلف نشتری ساخت که رک گردنها را از خون فاسد غرور تهی سازد واز شرح
احوال سوختگان تقصیر معترف مکانه کرم عفو که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال انداز د
واز کافور سفید کوبی عرسی سرشت که زخم خدنگ غمزهٔ دنیا را التیام دهد واز ادویهٔ
فوایداکابر دین سفوفی ساخت که در دسر مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد از لخلخهٔ معانی
ضمادی آماده کرده که اورام باد نخوت را تحلیل برد واز نرمی نصایح روغنی کشید که مزاج را
از خشکی زهد وریا باصلاح آورد واز صبر تلخی نخنان حق ایارجی سر انجام کرده که دماغ را
از اخلاط کبر وغرور تنقیه فرماید واز یاقوت رنگینی کلمات آبدار مفرحی ترتیب داده که دلهای
بی یقینان را تقویت نماید الحق امواج سطور رشش سفینه جانرا از گرداب تعلقات جهان
بساحل نجات میرساند وسوهان حروفش مقیدان زنجیر نامقیدی را از زندان دلبستگی
دار غرور میرهاند هر نقطی از ساکنان خموشان باد عدم در گوش اهل هوش صدائیست
وهر حکایتی از کاروان گذشتگان آواز کاروان دیده حصیان را ناله گورانی هر گفتگوی
نونیش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست وهر نکتهٔ بلندش بر خفتگان فراش تحیری صیحه
هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه ایست وهر صفحه اش بی ادبان دبستان تکلف را
طمانچه هر کلمهٔ ذو طرفینش مقراض نخل سرکش حرص وآز وهر دو مصرع ابیاتش مقراض شترا

ازرودی

ازرودهای ورد ودراز شور ملاحت نگارشش نمک پاش دیده خواب آلودگان بیخبریست وطلاوت
فصاحت کلماتش شکر ریز مذاق حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از نقود مسکوک
دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج شود واین معجون که از ادویهٔ سخنان حق
ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سودمند افتد واین کتاب
دلگشا روضهٔ نزاهت فزا که بر ارائک کلماتش فرش مرفوعه نکات گسترده واز دریچه غرف
مبنیه الفاظش حوران معانی سر بر آورده اکواب واباریق حروفش از ماء معین حقایق
سرشار وریاض اسالیب فقراتش از کوثر وتسنیم صدق وصفا نمونهٔ جنات تجری من
تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت
نموده اگر ارباب خیابانش ابواب الجنان خطاب دهند نامناسب نخواهد بود اما مقدمه متضمن سه
مطلب است مطلب اول در بیان احتیاج بوعظ وفایده آن وفضیلت وعظ گفتن
بدان ای طالب منزل اسعاد هداک الله وایانا الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله
قیمتی گوهری در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده وآئینهٔ گیتی نمائی در دیوار کالبد
انسانی بکار گرفته که مدار سیر کمالست ومرکز دایره اعمال مرآت صور معالم است ومنبع
انهار مکارم لکن شمع دنیت وصدف گوهر تعین گاه از ان التهاب سکینه وگاه بتعلق جهان
آئینه از نگار واشال آن بکدر میگردد وجوهر دل نیز بسبب هوای نفس سرهوا وغلبه حب دنیای
بی اعتبار زنگ میگیرد واز کثرت اشتغال لهو ولعب ارتکاب معاصی وملاهی تیرگی می پذیرد
ودر ینوقت از انطباع صور حقایق وادراک اشعهٔ انوار حق بازمانده وصلاح حال خود را از فساد
نمیداند ومهم عقبی را سهل وخورد وکار دنیا را عظیم وبزرگ می انگارد واین حالت را دو
مرتبه است یکی آنکه سیاهی زنگ گرد منزلگه دل را تمام سخر نساخته باشد ونفوذ

تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد بلکه ویرانی آن ملک را معماری توبه
و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آیینه را بخاکستر و اسوختگی از مواد هوس توان
زدود و اما اگر زنگ کدورت معصیت بحدی رسد و زنگار آمال و امانی آنقدر بر روی هم
نشیند که آیینه دل را دیگر مجال انجلا نماند و ملاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکاثف
دود عصیان چراغ ایمان فسرده میرد و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد و در شیوه آیه
ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این دل صادق و تشکیل
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم باحوال او مطابق خواهد
بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن او درین حالت زیر و زبر میباشد
چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر
صادق علیه السلام که آنحضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من
خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصه معنی آنکه
هیچ چیز دل را چنان فاسد و تباه نمیکند که گناه بدرستی که دل با گناه درمی افتد و جدال میکند
تا وقتی که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره
شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل این مرد و مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر
علیه السلم مستفاد میگردد که فرموده اند ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب
ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد و ان تمادی فی الذنوب زاد
ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا حاصل مضمون
آنکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست و چون مرتکب گناهی شود در آن نکته سفید نکته سیاهی
بهم میرسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زائل میگردد و اگر در گناهان اصرار ورزید

ارتکاب مناهی را تمادی گردانید آن سیاهی زیاد میشود تا آن سفیدی را میپوشد
و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر باز گشت نمیکند نعوذ بالله من شرور
انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی میباید پیش از آنکه کار بتخریب گراید و عمارت
دل بسیلاب معاصی از پا در آید چاره کار خود جوید و بطریق تدارک آن بتقدم که سعی
پوید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد و انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد
و چنانکه در دیباچه گزارش یافت محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار سازد و بفکر
چاره احوال و اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت است خواه بانطریق که نور هدایت
بر دلش تافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است که اذا اراد الله
بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه بانطریق که از ناصح مهربانی استماع یا از کتاب
معتبری مطالعه نماید بر هر تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح رسید و صحیح بنیان
قاعده آن از اثق مقدمات مذکوره طالع و روشن گردید اما فضیلت وعظ گفتن از راه
عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر عاقل هوشمندی
بدیهیه معلومست که هرگاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف
نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرند بر دیگران لازمست که او را ازان طریقه ضلالت
نشان راه هدایت دلالت نمایند تا نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند اگر بینی که نابینا و
چاهست اگر خاموش نشینی گناهست و برین قیاس از کافه ناس که در طی مراحل تکلیفات
همه بر یک رهگذر رو در طریق عبودیت جملگی با یکدیگر همسفرند اگر احدی پا از شارع استقامت
بیرون گذارد و باغوای غولان مواد هوس راه بادیه غفلت و ضلالت سلوک دارد
بعهده رفیقان دیگر است که دست زبان نصیحت و پند گویی از دور بلند نمایند و بفریاد

رسانی بخشان حق آن سر صحبرا داده نفس و هوا را از ان طریقه ناشایست رجوع
فرمایند و اما از راه نقل برتتبعان کتب معتبره این فن و سیاران گلشن عزره‌ای
آیات و سنن معلومست که اخبار و آثار در ین باب بسیار وارد است و ادله
محکم از کتاب و سنت بر تنبیه عاشاهد و حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر را علی نبینا
و علیه السلم این شیوه رضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده
که و کان یامر اهله بالصلوة والزکوة چه این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است
چنانکه سابق و لاحق آن بر ین معنی شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست
از دلیل طریق رستکاری و مشید اساس امید واری حضرت سید الانام علیه افضل
الصلوة والسلام که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة تزیده هدی او ترده عن
ردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی جهه برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمی نیست
که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقه ناشایستی او را باز گرداند و در همان کتاب
از همان جناب صلی الله علیه و آله منقول است که نعم العطیة ونعم الهدیة الموعظة خوب
عطایی و نیکو هدیه ایست نصیحتی که شخصی شخصی را کند و ماثور است که در خدمت آن شافع
یوم النشور گفت و گوی دو شخص مذکور شد که عارض احوال هر یک بزیور کمالی آراسته
بود طریقه یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجب جاهلان را تعلیم خیر و صلاح میفرمود و بسر انگشت
زبان حکمت بیان او فلاح و رستکاری را بخلایق مینمود و شیوه دیگری آنکه روزها
روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراشت آنسرور چون صفت آن دو شخص شنید
متاع قدر ایشان را بمیزان امتیاز چنین سنجید که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی
ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که بهدایت و ارشاد خلایق را شعار خود کرده بر آن دیگر

بقدر زیادتی فضل منست بر ادنی و فروترشخصی از شما و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله
منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون
وقد نفعهم الله بها وهی افضل من عبادة سنة مخفی مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن
نزد خدای عز و جل خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی را که آراء مختلفه در راه بندگی
از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میانشان انداخته باشد بهرای
نصیحتی بر بساط اتفاق جمع سازد یا بصیقل پند سود مندی آینه باطنشان را از زنگ کدورت بکر
پردازد و این موعظه از عبادت یکساله افضل است و منقولست که حق تبارک و تعالی بنور آتش
شجر وادی احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلم وحی نمود که تعلم الخیر و علمه من
لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و متعلمیه قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یا
کیرای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی بعد تعلیم کن آنرا بکسی که عالم بآن نیست که بتحقیق
که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا از انجا وحشت ننمایند
و از ین قبیل اخبار در کتب آثار ائمه اطهار بسیار وارد است و همین قدر از آن که در اثبات
این مدعا مذکور شد همانا که خاطر بیاز را از گذرانیدن شنود دیگر مستغنی ساخته باشد مطلب دوم
در آداب وعظ گفتن و شروطی که در ان رعایت باید نمود در آینه ضمیر طوطیان شکرستان
سخنوری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور گشت گوبر جگر مستمعان وقتی نمک اثر
میفشاند و برشته تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق آنزمان خوناب حسرت میچکاند
که واعظ بآنچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از کتاب منافی نصیحت
فرمایاد دل بید دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را نیز
بیدار تواند کرد   خفته را خفته کی کند بیدار   وخته ما تم ولم دکی خویش گیرد تا نباخن

سخنان خردمندانه خاطر سیه رو از او اندخراشید گر بود در باقی صد نوحه گر آه حباب

در روا باشد اثر ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل القطر

عن الصفا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ

میلغزد و دلنشین خلایق نمیگردد بی نشتر سخن تا بر شک دل خونبار اگر بی نشود رگ

دلها ندود و گلبرگ نازکی نفعی تا از خوناب جگر پاره پاره آب رنگ نگیرد و بلبلی را نشو و نما

و شعله بیان تا از کانون سینه پرسوز سرکشد افسرده دلی را نسوزد و شرار گفتگو تا از

آتش دل بر تاب نخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد ناله که از دل برآید غفلت خیز و تاثیر

خوابست کی دل خراشد و نفسی که از درون پرهوس جیفه دنیا برآید نسیمی است که از زهر

خیزد چه اثر داشته باشد **للمؤلف** خود نا گرفته پند مده پند دیگران پیکان بی تیر جا نکند اندکاه

بر نشان از خطاب لم تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت و تهدید کبر مقتا عند الله

ان تقولوا ما لا تفعلون را سهل نباید انگاشت در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد

و خبر مخبر صادق را صلی الله علیه و آله بخاطر باید آورد که فرموده است که شب معراج قومی را

دیدم که لبهای ایشان را بمقراضهای آتشین میبریدند گفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند

فرمود خطیبان امت تو اند که مردم را بعمل صالح امر میکنند و خود بآن عمل نمینمایند نعوذ بالله

من شرور انفسنا ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی **دیگر** اگر درا رکتاب امر وعظ دامن

خاطر را از لوث اغراض دنیویه منزه سازد و آینه دل را از زنگ توقعات جسمانیه

بالکلیه پردازد و جهه اظهار طمع شوم هر لحظه تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را بوسائل

مامول خود و نیا میبرد و بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش نیاراید

و فقرات [illegible] آلهی شاه بیت قصیده گدائی ننماید طول سخن را واسطه عرض کمال نسازد

و از عصا و رداء علم افتخار و اشتهار نیفرازد و پایه منبر را وسیله خودنمائی نداند و جای گاه را

دکان خودفروشی نگرداند و در اثنای شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خار خار آن

نخراشد و در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جامه سفید را صبح

کاذب روشندلی نگرداند و دستار بزرگ را سرسخن دیباچه بزرگ منشی نداند

از ردای شال پر و بال بلند پروازی نگشاید و از جبه پشم شتر ابهام مغی بر دباری

خود ننماید زبان بیان را سر انگشت خودنمائی نکند و بر رشته سخن دعوی معرفت گره

نبندد و سبحه صد دانه را سر رشته جلب قلوب نشمارد و سر انگشت مسواک را

شاهد دعوی عدالت نپندارد و آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از

دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را پابند معرکه مارگیری نگرداند استغنائی که فرق را

سر مایه گرفتن دیگران نسازد و باظهار بی طمعی مردم را بگرداون بی طلبی نیندازد

بپای گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب میر و وزیر

نجوید بلکه در اعلان کلمه حق خیرخواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظور ری

و مرعی دارد و در نصیحت مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع مزدی و جزائی نداشته

باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل و از مشوبات جاه و امانی حظی و نصیبی شامل آن

بشود **دیگر** اگر بحکم کریمه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگو طریقه نرم گفتاری

را از دست ندهد و مطلب را بملایمت ادا نماید و تاثیر نصیحت منحصر در درشت گوئی نداند

زبان بیان را بزخم گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل نا ملایم اکثر طبایع میباشد

و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نشود و بلکه از شنیدن آن نیز

سر باز میزند و غالبا جهه رعایت این مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی

موسی و هارون را علی نبینا و علیه السلام با فر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان
ممتاز گردانید و بدعوت فرعون لعین مامور ساخت ایشانرا فرمود که اذهبا الی فرعون انه
طغی فقولا له قولا لینا مفسرین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی و هارون بسوی فرعون
که بدرستی که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نمود پس سخن گوئید با او سخن گفتنی نرم مجمل
هر واعظ و پندگوئی مراعات این شیوه را میباید لازم داند و سخنان حق را مانند باران
نرم نرم برگ و ریشه دلهای خلایق رساند بار نا هموار سخن تلخ و تند مستمعان از پا
نینداز و به تیشه ناتراشیده گی گفتگو نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد
و سبوهای درشت گوئی خاطرها را نخراشد و بشیوه کلوخ انداز جمعیت مستمعان از هم
نپاشد از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق نیکی را بنا بمعاندان آموزد
و بشیوه چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان افروزد و ناخوش
نصایح را بجوشش زبانی نوعی ادا کند که از نیوشیدن سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد
شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که در نوشیدنش رو ترش نکنند لمؤلفه همواری نصیحت
بیش در دلها اثر دارد نرمی قطره باران گهر در گوش صدف کرده دیگر آنکه بمقتضای کلم الناس
علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید و در مجلس
بازاریان و روستاییان صحرا گرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش محتاج بصحاح و قاموس
احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارتی واضح بیان کند که جهال
و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ درنمانده و بسر منزل معنی آن
رسیده دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام نمود و بحمد گیت زبان را
در مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر اله بقیاس تا منتهای چرب و نرم سازد

ان نیز

واز شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدیس و تنزه ساخت پروردگاری فصلی برده
تا مضمون حدیث مشهور کل امر ذی بال لم یبدأ بحمد الله فهو ابتر عمل نموده و عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان
و مدح و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و باب
گوهر مدح آن خازنان وحی الهی گلبرگ زبان را آراسته و شوی و بهوای روح افزای
در و دشان گلهای پژمرده را رنگ و بوی داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه
هر گو مطلبی که پیش گیرد از آیه یا حدیثی مدلل ساخته طومار گفت و گو را بمهر قول خدا
و رسول سازد و مضمون مطالب حق را باعتضاد کتاب و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند
در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط
بکار برد و در نقل سستی و سخن مجهولی را حمل بر صحبت ننموده تا مل بر زبان نیارد و در اطلاعات
عوام فریب زنادقه را در لباس حقانیت جلوه ندهد و معانی شعریه بی مزه را نالان زنجیر
قید گسسته را الجای بر بای قلعه ننهد سیلاب قواعد اهل خلاف را تخریب خانه دین
مسلمانان نگمارد و تا کاخ شرع متین را بر خاکستر پوچ گوئی را از خایان نگذارد دیگر آنکه
تا اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت آن نگذارد و نقل
کلام خدا و رسول و ائمه معصومین و بیان مسائل دین مبین را بازیچه نشمارد و زبان
جرات بافاده و افتای علم احکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث نبوی من افتی
الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات والارض اندیشه نماید ذهن خود را ادراک معانی عبارات
قدوه و متاع نسازد و از تفسیر برای خود اجتناب نماید که مضمون و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف می باشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتار ند و اخلاط
میباید که ادای هر گونه سخن بتقریبی کند و از هر قسم دوائی شربتی مفید مختص در کام

جان خلایق ریزد تا آنکسی که بر فرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال
مبتلاست از گفت و گوی بیوفایی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد
و آنکه هر روز چندروزی به اشتغال لهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری
عمر و زندگانی و نایابی کیمیای بقای جاه و دانی بیهوده پای بیستقیان باد و نخوت و غرور را
شربت مذمت کبر و خودپسندی دستور صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان
بخار خشم و غضب را ایارج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری
فایده رساند و فلیج سستی کاهلان طریق بندگی بمعجون مرغبات شوق انگیز رفع شود و در حشر
لرزیدن بی توکلان از بیم تهی دستی و بی برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد و ذکر اجر صابران
در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران بارباب عافیت قدردانی
نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه درکار باشد شربتخانه او و معجون
سخنان حق میباید از آن خالی نباشد مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده
سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد و از بسط کلام مستمع را حیران و لکنت نسازد
که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بگرداند و در از نفس نهال اثر گفت و گو را از زمین
خاطرها نکند و طبطاب اطناب دست تصرف سخن را از گیرایی و لطافت فرو نبندد و بجلکی نقاشی
دور و دراز دماغ حاضران را افسرده نسازد و بر رازه دستی طویل مقال شیشه نازکی معانی را
از طاق دلها نیندازد و بارتکاب حشو و زوائد معنی تفهیمه کی بر خود نبندد و به نشخوار تکرار
کیطلب اسناد و حیوانیت بخود نپسندد و مراعات تشبیه و اقتضا و بلکه اختصار را لازم
دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مجملا در شنیدن وعظ و آداب
و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجلس وعظ و مستمعان

کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را علیهم السلام ضرور است آنست که تحصیل رضای الهی
را مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه
خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصور نداشته از موائد فوائد
آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند و چاشنی شهد کلام را
بکام جان رسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره چشانند و از نقوش نگارخانه
بدایع امثال نظر خریداری نکنند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را
خالی ننمایند جاده طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و
شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ
رفت و روب کنند خارستان باطن از اخار خار حرص بشعله کلمات جانسوز در هم
بسوزند و شمع نکات عافیت بخشی در لگن دیده های درونی بنور اعتبار برافروزند
پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل درآورند و از چشمه
سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دل باز نگردند از شنیدن تهدیدات بلرزش
دل غبار معاصی از خود افشانند و از استماع بشارات به پرواز مرغ روح خود را باوج
مرتبه مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین آب اثر بر روی جان رشند
و بجان بخشی آثار شان جسم ناتوانرا از جنازه کشی دلهای مرده سبکبار کنند مجملا بمبین
صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن نسایم
جان فزای هدایت و ارشاد دل را از سیاه مستی غفلت هشیار باید
ساخت چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفت و گوی کبریا
و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان به تسبیح و تهلیل برگشایند و مضمون

سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نامی حضرت خاتم النبیین
یا یکی از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین سیاق کردن سخن را آرایه و مشک ریزی بیان
اخلاق آن شهریاران کشور امکان سزا افزوده و از گشاید صنوف صلوة و سلام و فروب
تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی و محبت آن پیشروان راه
دین را گل سر سبد حسنات خود دانند و چون بتعداد آلاء الهی گذرد و شرح الوان نعمتهای بی منتهای
در بارگاه خاطر اخوان تذکر گسترد و بلوازم شکرگزاری قیام نمایند و کلید حمد و سپاس ابواب
مزید نعمت بی قیاس بروی خود گشایند و چون گفت و گوی برکنهر الم درکام جانها ریزد و صرصر
اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیفشاند و سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جانگسل را از خدای تعالی
مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد و یاد احوال آن عرصه جگر شیر مردان را از هم در زبان
عجز و ضعیف نالی باستغاثه گشایند و از کبیره و اوزار و وزر بدرگاه الهی استغاثه نمایند و چون
حرف دار السلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور شود و موج امیدواری از
دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف را فرو گیرد و گردن طمع بادراک آن درجات
برافرازند و بلبل ملتمس را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند و همچنین در
وقت امر بخیرات و مبرات شرح و ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات
و مناهی در بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را در گفت
گو خطائی افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند و آن
خطا را آب روی سخنان صواب او بخشند صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خرده گیری را
نشان زیرکی و استقامت طبع خود نپندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گریزی و گزیری
و در شعر و از همین معنی چاره و قدرتی نیست خصوصا شخصی که وحشت اجتماع و ازدحام

خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشد و از رعایت شیوه مسلسل گوئی و طلاقت لسان فرصت
تامل داشته باشد و اگر احدی را از این سخن خار شبهه در دل خلد و برین حرف تیز انگشت
عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه الخلق را تصور کند و حضور
خرده گیران و عیب جویانی که در کمین خطا نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش
خاطری که از رهگذر احتمال صدور خطا و مواخذه روز جزا لازم احوال واعظان مبتلا به
تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد و خاطرش بر طوق اذعان این سخن
گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفت و گوی بمیان نیندازند و بمقراض همزبانی رشته
سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده زبان هرزه گوئی در کشند
و از نشستن و خاستن بیهوده دامن کبر چراغ حضور دلها نزنند تقال و قیل همزه سخن را
از نمک نیندازند و باد اداهای خشک گرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند بغیر خواب
دلهای بیدار را از جا نجنبانند و بحرکات لغو اثر سخن را از خاطرها نربایند به بیحیائی و شوخی
آب روی فیض از چهره صحبت وعظ نبرند و بآره قهقهه خنده نخل برومند باپهای گریه ها را
از پا در نیاورند و اگر قضا گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند بظاهر
خود را متوجه وا نمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش کردن و متوجه نبودن ایشان را
دریابد و در سخن گفتن بی شوق و دل سرد گردد و اگر در اثنای آن اشکالی رود و به سؤال
مسئله فرو رافتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقده آن مشکل را از
روی اطمینان خاطر منحل سازد دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده از صحت
مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت
و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه

اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان چاپلوسش ابواب خزائن معارف
بر روی دلها توانند گشود دیگر آنکه احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد
مثلا حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت
نماید و دامن طینتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت
سخنانش اندازند و بمحض بی توفیقی او خود را از شنیدن مواعظ بالکل محروم
نسازند چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم کردند در اعتبار ساقط
ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی بر آن نیفشانند و آن واعظ را بمنزلهٔ لوحی یا صحیفه
فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند پس در حقیقت کلام وی
سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید
پوشید چه غرض از انعقاد وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حقست و از کجی
و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن
بی عیب را بعیب سخنگو ملامت نباید فرمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را
چه زیان و از بیقدری صدف بهای درّ شاهوار را چه نقصان **باب اول**
در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد و ذمایم این رخنه گر حصن مسلمانی و چون
بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دیندار در مذمت حب دنیا
و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته است
و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفایی آن غدار وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است
و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور
خواهد شد بنابرین این باب را مفصل بسه فصل گردانید **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا

و بیان آنکه طلب دنیایی که آیات و سنن در مذمت آن وارد گردیده کدامست و جمع میان
اخبار متعارضه **فصل دوم** در ذکر بیوفایی دنیای مکاره و بیان ذمایم این شوهر کش خونخواره
بطریق اطلاق و اجمال **فصل سیوم** در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول
و فروع آن بر سبیل تفصیل اما **فصل اول** بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متعطشان
رحیق تحقیق انیه عالم مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگاریست جل شأنه
که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار
و احتیاج مقدس و مبراست و هر موجودی که از شیمهٔ فیض کبریا جهات اشیاء و هر ذی
حیوة که از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود پا نهاده در زنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات
ناچار و ناگزیراست مقیدان سلسلهٔ زمان و ساکنان قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا
کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقیت
بیرونست و صانع بیچون بحکم کریمهٔ لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده
و بسبب خواهش و احتیاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل
ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف
و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن را بر همگنان فرض و متحتم ساخته است
و بعد از حصول قدر ضرورت از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم
بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب حلال دنیا تلاش نماید
و زنگ عسرت از آئینه احوال خود و جمعی که شرعا رعایت ایشان بر ذمهٔ همت او
واجبست بصیقل مساعی جمیله زداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جملهٔ حسن
و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن و سالک طریقه

رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که لیس منا
من ترک دنیاه لآخرته ولا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که جهت اشتغال امور
اخروی دست از معاملات دنیا بردارد و آنکسی که چشم از آخرت خود بپوشد جهت
بتحصیل دنیا کار دو ظاهرست که مراد آنحضرت از ترک دنیا درین مقام ترک قوت لایموت
نیست چه آن از طوق بشر بیرونست و همانا نیز بر تمیز تبه از مراتب طلب دنیا محمولست
حدیثی که هم از آنحضرت منقولست که لاخیر فیمن لایحب جمع المال من حلال فیکف به
وجهه ویقضی به دینه ویصل به رحمه خلاصه معنی آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال
از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه داشته خود را از ذل طلب دیگران
مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد و حق سبحانه و تعالی
در سوره مائده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا
ان الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام مگردانید چیزهای نفیس لذیذ را که
خدای تعالی از برای شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید که بدرستی
که خدای تعالی دوست نمیدارد و تعدی کنندگان یعنی کسانی را که از آئین و دین بیرون روند گفته اند
گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر که ذات خلاق
صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف روز قیامت
و ذکر شدائد آن مینمود و بوعید و بهو ران اخبار زهره شکاف حشر و اهوال مرده میفرمود
حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعله خوف شرار آسا بهنگامه
اشک ریزی گرم گردید و بعد از ان ده نفر از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده
باهم اتفاق نمودند که همیشه صائم النهار و قائم اللیل باشند و در بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند

و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا
نمایند و ترک دنیا کرده دست از ارتکاب مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق
سیاحت و جهانگردی سلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود گردانند و آلت
رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض سید البشر صلی الله علیه و آله رسید و
چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما
بمن رسیده است ایشان گفتند که ازین اتفاقی که با هم کرده ایم غرضی غیر خیر
نداریم آنحضرت فرمودند من مامور باین نشده ام بدرستی که نفسهای شما را
بر شما حقی است پس گاهی روزه دارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید
و گاهی بخوابید از جهت آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم
و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان
نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من روگرداند از من نیست بعد از ان مردم را جمع
کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان بادای این مضمون برگشودند که چیست
حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و خواب و شهوات
دنیا را بدرستی که من شما را نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری شوید
بدرستی که در دین و آیین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت کردن و از صحبت
زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است
و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید
و حج و عمره بجای آرید و نماز را برپای دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه دارید
و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرم

زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی بر
ایشان سخت گرفت پس آیه مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آنجماعت از آن طریقه ناصواب
نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عاصم بن زیاد حارثی ترک
پشمینه پوشی را شعار خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا علیه السلام از
روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد
خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیرالمؤمنین ع باحضار عاصم فرمان
داده چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک در هم کشیده عتاب فرمودند که
از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که خدای تعالی بر تو طیبات
حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فرا گیری تو بر خدای تعالی از ین سهل تری
نه خدای تعالی می فرماید که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ
الْأَكْمَامِ نه میفرماید که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ تا قول خدای تعالی
که يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده
و اقسام نعمتهای خود را از میوه که و نخیل که خلایق از اکل آن منتفع میگردند و از لؤلؤ و مرجان که
خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است و با وجود این چون ستوده اند بود که تمتع بگا
از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که خدای تعالی
فرموده است که اما بنعمة ربک فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و جهانی
که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و
سایر اقسام تمتعات نزد خدای عز و جل خوشتر و محبوب تر است از اظهار قولی عاصم
زیاد گفت یا امیرالمؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در ملبس

بجا

بجامه درشت اکتفا نموده اید آنحضرت فرمودند ویحک ان الله عز و جل فرض علی
الائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل مضمون
آنکه خدای عز و جل بر پیشوایان دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع
ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند
تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف
ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب
گران نادانی مستیقظ گردیده ترک شال پوشی کرد و روی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت
بر تافته سر تسلیم بربقه اطاعت شریعت غرا در آورد بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات
دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است
بلکه اگر منظور اقامت شریعت مطهره بود بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقة
طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال طاعات و عبادات محسوب و مجری خواهند
بود مبین این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام
عرض داشت که ما طالب دنیائیم و دوست میداریم که دنیا بما رو آورد و مطلوب بحصول
پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی آن چه کار کنی گفت میخواهم آن خود و عیال
خود را متنعم فرمایم و صله بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گزارم آنحضرت فرمودند که
لیس هذا طلب الدنیا انما طلب الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرت است و محمد بن
منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت
حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاده آنحضرت بجهة تنومندی و گرانی
جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش

در چنین ساعتی که این حال بطلب دنیا بر آمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی
رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش در این وقت با این حال در طلب
دنیایی اگر درین حالت اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من
برین حالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن
طاعت خود و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهة
بی نیازی از مردمان و بیکاری از بار منت این و آن از جملهٔ طاعات و عبادات است و
هم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که من طلب الدنیا استعفافا عن الناس
وسعیا علی اهله وتعطفا علی جاره لقی الله عز وجل یوم القیمة ووجهه مثل القمر لیلة البدر
حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش از آن طلب این باشد که محتاج مردم
نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریقهٔ مهربانی سلوک دارد
در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند و روی او مانند ماه شب چهارده باشد
و از حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله منقولست که العبادة سبعون جزءا افضلها
طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار
و آثار مقوی این گفتار در کتب معتبرهٔ حدیث خصوصا کافی بسیار وارد است جهة رعایت
ایجاز بهمین اکتفا نمود قسم دوم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعهٔ معاش
اکتفا ننموده از راه حلال تحصیل انواع اسباب حشمت و جلال کوشد و در
جمع کردن سیم و زر و اندوختن دُر و گوهر کاسههای زهر جانگزای تمنی روزگار نوشد
و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگر چه فی نفسه حلال و مباح است اما مورث تعبهای
عظیمه و منتج بسی خسارتهای اخرویه میگردد و در جمع نمودن زر چه گرامی گوهر عمرها

ک

که تلف میشود و در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه میرود و وصال شاهد مقصود
از ساحت قرب الهی دور می سازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت
بحضیض درکات شقاوت می اندازد و تصادم امواج افکارش سفینهٔ دل را از ساحل آسودگی
وا میگرداند و تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل افسرده و خیام دامن
سرادق شوکتش افروزند و آتش حرص و آز ابهت و طناب سراپردهٔ غرورش سر رشتهٔ
آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا او
بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا بیشتر میکوشد و از نقد
جمعیت فارغ این عاریت سرا خراب تر و در این بیشتر می اندوزد اشتغال او بحرص و طمع بیشتر
و سینهٔ خاطر از خار خار اندیشه اش ریش تر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای
دون لئیم را بآب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر میگردد و باین جهة حرص
و طمع در کاشتن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دم بدم ضعف و ناتوانی
می پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میسازد و از آنجا بمحرمات
محرمات و نامشروعات می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بودن و توسن
نفس اماره را بعنان داری عقل کامل از رفتن منهیات منع نمودن بغایت متعسر است
حق تعالی در سورهٔ علق میفرماید که إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ حاصل معنی
آنکه بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز دید هر آینه طغیان میورزد و نافرمانی
و گردن کشی با جناب الهی میکند و در بعضی از ادعیهٔ ماثوره مذکور است که اللهم انی
اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی حاصل مضمون سبیل اجمال آنکه بار خدایا
پناه میگیرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی

سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی تواندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار
غرور را آب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت می بارد و از حد اعتدال در نگذرد
باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدمست و چون از آن مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی
جهان و علت تنگی احوال عالمیان میگردد و مال نیز همچنین تا بقدر اعتدال بدست می آید
کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معادست و چون بزیادتی افتاد
و کار به پر کردن کیسه و صندوق افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میگردد
و در کافی از حضرت ابی عبد الله صادق علیه السلام منقولست که لیکن طلبک للمعیشة فوق
کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی آنکه
میباید در جست و جوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر
معیشت بی باکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقب دنیای خود راضی گشته دل بآن
می بندد و از نصایحی که لقمان به پسر خود کرده اینست که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتک
و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی
و آنچنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بار مردم گردی و از حضرت سید الثقلین صلی الله
علیه و آله ماثورست که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل مضمون آن
آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال بجهة بسیاری مال کند با خدای تعالی ملاقات نماید در حالتی که بر او
غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بسبب اشتغال
بجمع مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون کریمه یا ایها الذین امنوا لا تلهکم
اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون
را در حق خود بر کرسی می نشاند و قسم سیوم آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام در رعایت

جانب

جانب حق بالکلیه پوشیده و همت بر جمع کردن ملک و مال مقصور دارند و سلسله توالی ایام و لیالی را
سبحه شمار درهم و دینار دانسته و روز شمار را هیچ نشمارند و بسودای دو درهم سود فریفته دین را
بدنیا فروشند و به براقی زر و دینار شبهه آلود خیره گردیده چشم از ناز و نعیم سرمدی پوشند بظهر
جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند و تلون نقش نگار در و دیوار
چشم سیاه نمود و بصبغة الله دین نپیوندد و از خون لهای زار را حنای دست اقتدار دانند و آب
آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خوانند و تنگی این شریعت را وسعت مشرب بینند
و آوازه بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بی دینی در دهند و طالب دنیای چنین خلع را بحد شرک
می نمود و حلقه عبودیت دنیا در گوش و غاشیه فرمان برداری نفس و هوا بر دوش میکشد
آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق و فیمکند الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء
یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله
هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا با احوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگر گداز و
تشدیدات هوش ربا که از آیات و اخبار که در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته
ان شاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد همه در حق این جماعت و از این تقریر معلوم شد
که اهل دنیایی که آیات و اخبار در مذمت ایشان وارد یافته نه آنکسانی اند که مال بسیار
دارند بلکه جمعیند که در تحصیل آن دست از آخرت و دین و ایمان بر میدارند پس میتواند بود
که کسی مالک گنجها و خزینها باشد و بجهة ادای حقوق شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل دنیا
نباشد چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان و ذو القرنین و امثال ایشان برین معنی گواهی
شهادت میدهد و همچنین میتواند بود که کسی از مال دنیا صاحب دیناری نباشد و لیکن از اهل دنیا
باشد چون دزدان و راهزنان و امثال ایشان که دین را بدنیا میفروشند و بجهة تحصیل مال

از غضب و سخط حضرت ذو الجلال باک نمیدارند و ازین تقسیم وجه جمع میان اخبار و احادیث که
بعضی از انها در مدح دنیا و ترغیب طلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر از ان ورود یافته
بوضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق انهزام سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها
منهدم گردید فصل دوم در ذکر بیوفایی دنیای غدار و شرح دنایت و قبایح این عجوزه شوهرکش
خونخوار بطریق اطلاق و اجمال بر آیینه ضمیر هوشمندان صاحب دل و شوریدگان زنجیر علایق
گسل که بدست شعور گلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و بسرانگشت نگاه عبرت
دیده بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشنست که سر منزل این تیه
ما یدار بپای همت گذشتنی و گذاشتنیست و سرچشمه خارش این خاکدان بی اعتبار
بخاک اعتبار پر کردنی و انباشتنی رشته سست نهاد استداد وصل را خستنیست و ساغر پر
لبالب غرورش بخشتی و شکستنی زبان دلجویش سنان جان ستانیست بر سینه ساده دلان
راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوزیست از سر زه گوشه گیران گذشته دوستی اش
نهالیست که خبر دشمنی ثمری ندارد و طول املش ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد
نیل مقصودش چهره ایمان را نیل است و میل لذاتش بر بصیرت را میل اندیشه و عقل
در دل بحر لیست موج بلا خیز و هوای غرورش در سر بادلیست غبار فتنه انگیز مکاره
جادوگریست که بهر دم صد و نثار خرمن طاعت هزار عابد برصیصا نسش ابا و فتاده
و عیاره زاهد فریبی که بعد جلوه ناز صد گوشه نشین را شیخ صنعان صفت از رشته طول امل
زنار مسلمانی بر گردن نهاده و از نوازش کوس بلند نامیش جز فریاد و واویلا نخیزد و ادراک رقم دو سکالیش
غیر سیاه رویی کونین نریزد تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیده فتنها میسر ماند و از
غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نمیاند حرف بیوفاییش از صفحه اوضاع

روزگار

روزگار خوانا است و صورت زشتیش از احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه والا سریر
دولت نشان ذکر دست اجل بخاک مذلتش نکشید و کدام مقر عزت را که آسمان رفعت
سود که سیلاب حادثه بوریا فرش نگسترد نخست وینا امیر کشور کشایی نام برده اند که
طوفان انقلاب روزگار زورق حیاتش را حباب وار در هم شکسته باشد و وزیر
روشن رایی نشان نداده اند که دست فنا آینه صفت بر تخته تابوتش نبسته باشد صاحب
کلاهی ندیدیم که تاج زرنشش چون شعله شمع موکشان شبستانخانه عدم هنر و عنبر پرداز
که پر و بال شکالش را پروانه مثال بتیغ شعله فنا نبرد صبح کمالی از افق اقبالی سر نزند
که شام زوال به تیره ساختنش چشم سیاه ننماید و آفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذارد
که چاه سار مغرب قالبش بر دنش دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشد که
گردباد گردش دوران از بیخش نکند و سفینه وجودی را با قلزم خطر شکر آبی در میان
نیاید که موجه فنا ناخن بهم نزند یاقوت دلی را آب و رنگ خشنودی نبخشید که غوطه در
خون نداد و درج خاطری را مخزن مهر خود نمود که مهر وداعی بر آن ننهاد گل غنچه در
چمن نگشود که از خرده داشش عقدها بر دل ننبست و شکوفه درین بوستان لب خنده
شکفتگی نگشود که باری بر خاطرش ننشست وای بر دلی که بکرشمه آمال و امانیش از
جا رود و خاک بر سر عقلی که بعنوان کج دکه فریب لذات فانیش فریفته گردد حیف از نقد
عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در باز
ساده دلی کسی که هلال نثار اسعادتی داند بحاصل انکه در زمین دل تخم محبتش افشانده و اد نقش نگار سر
سالکی را طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که از شربتخانه املش دوای درد
جوید همیشه تمثال این پیرزال اغاره وحی الهی در سوره حدید چنین گشوده و صورت

احوال این هستی سریع الزوال او را آینه تبیان کل شیء مبین گونه نموده است که اِعْلَمُوا
أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ
وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ
حُطَامًا حاصل مضمون این آیت سراپا هدایت آنکه ای بندهای طالبان و شیفتگان
دنیا که زندگانی دنیا نیست جز بازیچه طفلان و مشغولی بیحاصلانه و آرایشی یعنی ملابس
و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخرتی در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهاتی به بسیاری
اموال و اولاد و این جمله در معرض فنا و زوال اند مانند گیاهی که بآب باران نمو کند
و از طراوت و شادابی زارعان را بشگفت آورد و بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن
درهم شکسته و نابود گردد و همچنین کشت زار دنیای پوچ و کاشن حیات مستعار این عبرت
سرا اگر دو روزی آب و رنگی دارد اما عاقبت بآفت حوادث دوران هر بستند باد اجل
بی امان طراوتش بنهایت رسد و خرمیش بشکسته رنگی مبدل گردد ~~صبا~~ یکدم صفای عالم
غبار بیش نیست آیینه آب سبزه زنگار بیش نیست در عالمی که دیده دل اکشوده اند
بچشم خواب دولت بیدار بیش نیست دور نشاط زود بانجام میرسد یکهفته نشاط دمانی
گلزار بیش نیست و نیز در سوره مذکوره میفرماید که وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ
و در سوره مومن میفرماید إِنَّمَا هَٰذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ
و در سوره توبه میفرماید أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ
إِلَّا قَلِيلٌ و در سوره رعد میفرماید که وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ مجملا
حضرت خداوند یگانه بی مثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها گم گشتگان
شاهراه منزل نجات و دلهای مرده را چه دل آب حیاتی است تحقیر حیات دنیا نموده

و بیان

و بیان بی ثباتی این سرا و بیوفائی این عجوزه خود آراسته نموده است تا بندگان گرفته لذات
فانیش دل از دست ندهند و بدانه ریزی اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند بکرانخوابی
و غفلت پیشگی چشم از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدود و پنج روزه عیش
و شادکامی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیده شعور از روی حقارت بینند و از حدایق
علایقش دست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین رسول الثقلین صلی الله علیه وآله
بر سر راه گوسفند مرده گندیده دید افتاده فرمود که والذی نفسی بیده الدنیا اهون
علی الله من هذه علی اهلها و لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافراً منها شربة
ما یعنی قسم بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که هر آینه دنیا نزد خدای تعالی
خارتر و بیقدرتر است ازین جیفه گندیده نزد اهلش و اگر دنیا را نزد خدای تعالی اعتبار
بال پشه میبود هر آینه هیچ کافر شربت آبی از آن نمیداد یعنی چون کفار از نظر رحمت الهی
ساقط و از مرتبه قابلیت عنایت او بیاید اند اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عارت
سرا را فی الجمله قیمتی بودی بایشان روا نداشتی و براندگان درگاه خود وا نگذاشتی
و نیز از آنسرور صلی الله علیه وآله ماثور است که بر مزبله ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی
بیایید و دنیا را مشاهده کنید و در کوی جند کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوان
چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند هذه الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر
چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانها پوسیده میگردد و از تماشا
کشو تجدید و رضا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که دنیا کم هذه اهون
فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خارتر است از استخوان
بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت علیه السلام منقولست

که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی ولنعیم
یفنی ولذة لا یبقی یعنی بدرستی که دنیای شما نزد من حقیرتر است از برگی که در دهن
ملخی باشد که آنرا خاید علی را بانعمت فانی و لذت غیر باقی چه کار و هم آنحضرت در توضیح
حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزه این عبرت سرا عمار یاسر رحمه الله را مخاطب ساخته
این مضمون ادا فرموده اند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است مطعوم
و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب
مگس است و بهترین مشروبات آبست و جمله حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات
مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسبست و راکب آن در معرض هلاکتست
و نفیس‌ترین ملبوسات دیباست و آن تنیده کرمست و معظم فواید منکوحات جماعست و آن
داخل کردن بول گاهیست در بول گاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبتنی برین چند چیز خسیس است
پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و آمال آن آدمی را چه منزلت و کمال
خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند نمی‌باید باین آرزوهای سهل کم مطمح نظر
ارباب جهالت سر فرو نیاورد و طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در همه
کل زمینش دام تعلقی در خاکست رمیده پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید بیت
در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک — به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی
از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظئرا و اتخذوا الآخرة امّا الم تر الی الصبی اذا عقل
رمی بنفسه علی امّه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را مادر می‌بینی که
چون کودک باین شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را باغوش مادر می‌افکند ای کودک
خصال ای پرورده شیر محبت این پیر زال تا چند دیده رغبت بسوی این دایه زن دوخته گسل

خواهی داشت

خواهی داشت و تا کی دست خواهش بر گردن این عجوزه دیده گسل حمایل کرده دست رد بر سینه
مادر عقبی خواهی گذاشت فرداست که طفل بیچاره حوادث از پیش رانده و دامن ملاطفت از گرد
وجودت افشانده است و مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم جمع نمیشوند و این دو
اندیشه در کریاس آن یک سر بر نمی‌آورند آشنایی این عجوز فانیه را از خدا بیگانه می‌سازد و دراز دستی
طول امل شیشه اندیشه عقبی را از طاق و ایمان می‌اندازد و این دو بیگانه با هم نمی‌آمیزند و این
دو نغمه مخالف از تار یک خیال بر نمی‌خیزند و در یک سر این دو سودا و یک جام را دو هوا نمی‌باشد از
نور دیده عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الدنیا و الآخرة کمثل ضرتین
اذا ارضیت احدهما اسخطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زن‌اند
که در حباله یکشوهر باشند رضاجویی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری
میشود و قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که هما بمنزلة المشرق
والمغرب و ماش بینهما کلما قرب من احد بعد من الآخر یعنی دنیا و آخرت در مثابه مشرق
و مغرب‌اند و رونده در میان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگر دور میگردد
و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ماثور است که لا یستقیم حب الدنیا و الآخرة فی قلب
مومن کما لا یستقیم الماء و النار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مومنی با هم راست
نمی‌آید چون آب و آتش که در یکظرف با هم جمع نمیشوند سنایی دین و دنیا نقیض یکدگرند هر جا
دین بود درم نخرند — مرد و زانجا که علم و فقر منکر است — در نخجند زانکه ره تنگ است رو
بدین آر و بگذار دنیا — زانکه دنیا رهست فردا نار — دین و دنیا همیشه آزرده است — کاب
دنیا حبال دین برده است یعنی از هر فاکهه که چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام
با آنکه بآن ذوق است نمیداشته باشد دل نیز در وقت ابتلای علت سودا و استیلای مرض

حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار را با وجود آنکه سبب حیات اوست نمیدارد
چنانکه طعام را هرچند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نباشد دل نیز چون بمرض ذات الصدر
وسوسه دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا او مانده و تحصیل خایه و تحقیق عقیده نمیکند و کلام یکی از اکابر است
که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج هم الآخرة من قلبک و بقدر ما تحزن للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک
یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهت دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین
بر عکس آن چندانکه غبار ملال زر بکند رعقبی بر آینه خاطرت می نشیند غم دنیا برمیخیزد
و حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر از
نظر دیگو شنیده است   بود در شهر بلخ بقالی   بی کران اشت در دکان مالی ابلهی وقت
تا شکر بخرد   از غم درد و رنج دل برهد   وزنه از گل نهاد در میزان   تا شکر بدهدش بقال
آن مرد ابله مگر که گل خوردی   جان خود را فدای گل کردی   از ترازوی گل همیدزدید
مرد بقال خوش همی خندید   گفت مسکین که بی خبر دارد   کاین زیانست سود پندارد
هرچه گل کم نماید از بن سر   کم شود شکر از سر دیگر   مردمان جهان همه زینسان   گشته از بهر
سود جنت زیان   خویشتن را بباد برداده   آنجا را بدین جهان داده   مجملا دونهمتانی
که خود را ابتاع هقیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته
نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظه عاقبت برشته طول امل بسته بصیرت دوخته اند شکار
همای دولت ابدی نتوانند نمود و بیخردانی که در کوهسار بزرگی و جاه ولا صفت زنگی طایع
چشم دل سیاه کرده اند با لوان نعمتهای جاودیسی دیده حسرت خواهند گریست و بیخردانی
که در خارزار خار خار دنیا مانند گل از اندوختن زر جام خنده های شادکامی نموده اند
بر ریزان هر صرفنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی که رخ نهاده دنیای

برکیش

بدکیش امحراب نمود خویش ساخته اند در صف حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت
و سیاه روستانی که در طریق زندگانی عنان اختیار بدست قائد آمال و امانی داده اند جز
در مقر سقر بار اقامت نتوانند انداخت منقولست که روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه طرقی بود
دو موی با چشم کبود و دندانهای از دهان برآمده و روی زشت بعرصه محشر آورند و بر خلایق
عرض نمایند و گویند این زن را میشناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند و در
معرفتش طریق استنکاف پویند گویند این دنیاییست که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید
و بسبب آن رشته خویشی و قرابت را می بریدید بجهت آن سینها را بناخن حسد همی خستید
و برای آن کمر بغض و عداوت بکدیگر می بستید بعد از آن آن زن زشت رو و آن مکاره
کینه جو را در آتش اندازند گوید یا رب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان من کجا یند
از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز با و ملحق سازید و از گنجینه آثار
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر
حاضر گردند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد
و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از حضار استفسار نمایند که یا رسول الله
این جماعت نمازگزار باشند آنحضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که بلی روزه گرفته
باشند و نماز را بر پای داشته باشند و در پاره از ساعات شب بندگی افراشته باشند لوای
لیکن چون امری از امور دنیوی پیش می آمده و ملک و مال روی مینموده در طلب آن
خود داری نسپنوده اند و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشوده اند مخفی آنکه دوستی دنیای
بیقرار آبروی اعتبار از چهره حسنات فرو میریزد و غربال حرص صد چشم خاک بطلان
بر تارک جمیع محامد می بیزد و در کافی از امام بحق ناطق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام

منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام
گذر بر دهی افتاد که تیشهٔ مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افگنده و سیلاب
فنا بنیان زندگانی طیور و وحوشش را از زمین محو و بر کنده بود حضرت عیسی فرمود
که اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی خبر این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات ایشان
افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی بر داده است و اگر
متفرق یعنی بموت متعارف مرگ جدا جدا میمردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند
جمعی از خواص حضرت عیسی این اسرار چو از وی شنیدند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای
تعالی درخواه که این قوم را جمله باز زنده گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن
اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام دعا نمود و مامول حواریین از قبله
حاجات مسئلت فرمود ندا رسید که این مرد کار زار او از کن حضرت روح الله شب بر
بلندی ایستاده گفت که یا اهل هذه القریة یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله
وکلمته فرمود که حکم اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست
میداشتیم از عظمت پروردگاری و سخط و غضب جباری کم میترسیدیم و آرزوهای
دور و دراز پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمودند
که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هر گاه روی آورد
فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که از ما روی برمیتافت گریان و اندوهناک
میگردیدیم حضرت عیسی سوال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت
اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود
عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت میغنودیم و صبحگاه در هاویه بودیم

فرمود

[illegible]

فرمود که هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت کوههاست از آتش که تا
روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید گفت ما گفتیم
که ما را بدنیا باز گردان تا در آن زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده
داریم و دامن حیات باین مردار بی اعتبار نیالاییم جواب آمد که دروغ میگویید یعنی
اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود حضرت روح الله فرمود که چونست
که از میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن ایشان
زده اند و سر آنها در دست ملائکه غلاظ شداد است و من در میان ایشان بودم
و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز فرو گرفت و من در کنار جهنم
بموئی آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی متوجه
حواریین شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل
خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت
خوردن و در مزبلها و جای ریختن خاک و سرگین خفتن بسیار حال خوشست هر گاه عافیت
دنیا و آخرت حاصل باشد ای غافل و ای زاهد غفلت مست لا یعقل معانی این احادیث
را بگوش هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را بر رگ دل بخلان در محیط اندیشه مآل غور
نما و در چاره کار خود با پیر عقل شوری فرما که اگر فرضا پادشاه روی زمین گردی
و بساط ملک جمیع بسیطه من البر الی البحر بتسخیر در نوردی سرکشان عالم سر بر خط فرمانت
نهند و گردن فرازان روزگار طوق بندگیت بر گردن نهند و دیده بخت بیدارت هرگز روی
ناخوشی نبیند و غبار ملال اکدار آیینه خاطرت نخشیند چهرهٔ اقبال از حجاب
نقاب در مستور باشد و گونه احوال از ناخن مصایب روزگار نخراشد نهال دولت

در جویبار زمان جوان و نوخیز بوده و ساغر دوران از باده عیش و طرب سرشار پر کرده آخر الامر چون طبل رحیل کوبند و ساحت جهان از خاشاک وجودت روبند دست اقتدارت برسن ضعف بندند و طناب غرغره روح در گلویت افکنند بالواح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستانت نوحه و شیون آغازند خواهی نخواهی بزندان گورت درآورند و در استخلاص ربوبیت آورند امتداد زمان بند بندت از هم جدا سازند و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت در هم گدازد در آن وقت از ملک و مال چه فائده بتو خواهد رسید آنهمه حشمت و شوکت کجا دستگیرت خواهد کردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو از روی عتاب خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و بر راندهٔ درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سوال چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقلست که بنده تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این لاشیٔ اعظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند داد و اشت و گفت که هذا الذی عظم ما حقره الله تعالی این آن کسیست که خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی را تعظیم کرده است با تنگ این سرزنش چه خواهی کرد و از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی برآورد منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت نمود بهمان کریه میکرد آنحضرت فرمود که ای خداوند من بنده تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا محصل معنی آنکه اگر چندان گرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستها را بدعا بر دارد که ساقط

شوند

شوند او را نمی آمرزم چه آنکه او دنیا را دوست میدارد و پس لالت اخبار مذکوره بطلان پیوند این جهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری ببار نیارد و از آمیزش این عجوزه عقیمه فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان دنیا و تشنگان این سراب آب نما را در این نشاءه نیز آسایشی و راحتی و در چاره خواب غفلت این سرا آرام و استراحتی میسر نباشد شربت لذاتش بهیچ طبعی گوارا نمی شود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار نمی افتد هیچ نوشی نیست که نیش اندیشه نیالوده و هیچ دوایی نه که الماس بلایی در رو تنگی سراب لذاتش چه زبانها که چون خنجر بسینها راست نکرده و گرمی هوای خوان آتش چه تیغها از نیام که چون مار از پوست بر نیاورده شد سیلیست که بسی بنای دوستی برادران کهن گردیست که بسیار یوسف بدست برادران در چاه انداخته گاه بر سر حصاری قلعه خاطر دو پادشاه را اکبر و عنم خاکریز کرده و گاه در تسخیر دیاری شعلهای تیغ دوسیا دود از نهاد روزگاری بر آورده ذوشوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نماید که گرد شکش نشویش شیرازه جمعیت خاطرش را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه مال ساده و اسباب عیش و تنعمش بر حسب مرام مهیا و آماده روزی با خواص خود گفت آنکه میگویند در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی نمی باشد بلکه هر شکری بزهر حسرتی آغشته است و بر سر هر سوری تخم شر و شوری نوشته غلطیست واهی و بی اصل و اگر خواهید کذب آن را بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت تهیه اسباب عیش بر وجه احسن ساختند غلامان خوش لقا گشودن گره حاجتها از طره جمعیت آن بزم چون

شانه مصف ببستند و کنیزان مغنیه طناز با شعله حسن آواز با آتش کاری دایره و آن جمع بر سر
زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین نثار آن بزم ریختند و اشکبار آن
دلهای بازرفتگان آن بساط را برقص نشاط انگیختند نارنی تماشای آن مجلس عودزنی
سید و ید و عد نکاشته نظاره آن هنگامه هر لحظه کردنی میکشید چنگ باگوشه ابروی حمیدی
مقامات را بکر گرفتن رگ خواب بیخودی انتشار مینمود و بلبلان از غایت شتاب در شکفته
ساختن احباب غنچه دلهای گرفته را بنفس میکشود و آواز عود ماننده دود در مجمر
آن هنگامه گرم بیکر دید و صدای ف از غایت شادی شعف در پوست میگنجید دختر
رز را چون شاهکان مدار بغازه کاری چهره با میگذشت و جام زر از تنک ظرفی
مردم بالبی دست و گریبان میگشت مجملا هنگامه چنین گرم بود فتنه مو و در خانه را ببندند
و هیچ آفریده را بآن صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه
سانحه که رو دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی خاطر همایون
اندوهگین گردد و لبنک تفرقه خبر موحشی شیشه دلها شکستگی پذیرد والقصه چون از جمیع
جهات رخنهای تطرق آلا[illegible] سد بود ساخت و با کمال جمعیت خاطر لهو و لعب پرداخت
کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش بند عشق او بسته و سینه خاطر از خدنگ غمزه دلدوز
او خسته بود میل انار کرده خاست و از چند شاول کشد دست اجل گلویش فشرده دهانی
انار در حلقش ماند و هر چند که سعی کردند و بر و یار آورد نتوانست فی الفور افتاده
جان تسلیم کرد امیر جامه صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع آن قضیه در
شادی بر روی دلهای همگنان بر آورد سوری چنان بشوری چنین مبدل گردید و در دست
قضا بساط نشاط آن غفلت پیشگان را در نوشت بیم نور دید گویند آن کنیز را سه روز

دفن کرده

دفن نکرده بچشم حسرت در روی نگریست و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت
و میگریست تا دانست که این سراچه فانی نه جای عیش و کامرانیست و عرصه تیغ بار
حوادث ایام نه مقام لاف و رجزخوانی لمؤلفه خرمی غنچه نباشد درین باغ خراب
خنده گل دارد از پی اشک ریزان گلاب بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت
مقام خون گریستن است نه منزل خشنود زیستن هر سودی متضمن زیانی و هر کمالی
آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری خفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته لمؤلفه بلا آبستنند و
عیشهای نوشین را نسب بخنده رسد گریهای خونین را زغفلت تو جهان کشته جای
آسایش نموده خواب گران زرم سنگ بالین را ندانم که اهل شعور و تیه نقد
عمر عزیز متاع قلیل اینجا را با چندین عیب نمایان میخرند و صاحبان ذوق سلیم از شهد
هزار گونه زهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله
در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی از حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون آن
اینست که حال آدمی غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده
روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته
باشند و در چاهی آویخته باشند و در قعر آنجا اژدهای دهان بقصد فرو بردن او
دهان گشوده باشد و در کنار آنجا دو موش سفید و سیاه پیوسته ببریدن آن طناب
مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آنجا ریخته و بخاک و گل آن آمیخته باشند و زنبور
بسیاری بران جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهایی چنان بیند که با فم
او دهن باز کرده است که چون افتد او را لقمه خود سازد و چون ببالا نظر کند آن
دو موش را بیند که هر لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواسش

شو جبران عقل [illegible] گر شد مع عارف [illegible] دارد و
نرگس کامی از ان شیرین بیارزد

سازو چاه عبارت از دنیاست عمراست واژدهای گشوده مرگست وآن دو موش سیاه
وسفید شب و روزند که پیوسته در قطع رشته عمرند وآن عسل خاک آلود عبارت از
لذات دنیویست که آلوده انواع کدورات وآلام است وآن زنبوران بنای مانند
که بر سر آن لذات ازدحام نموده درهم جوشند وزنبور آسا همه نیشاند وهیچ نوشند
وتا کسی انگشتی از آن شهد بر لب میرساند جان شیرینش را بر لب میرسانند ونشترهای
نیش زندگی هزار گونه زهر الم بکام دلش میچشانند ای دل مغرور وای تلخ کام شیرینی
این عالم پرشور بدو روزه زندگی بی بقا مغرور مشو وبریسمان پوسیده عمر بجا حبل و
ودراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده وآن اژدهای آدمی خوارت بدم در کشیده است
چنانکه در ماه و اصحاب واحباب هر روز بچشم خود می بینی واز دو روز دیگر هر لحظه
آواز مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی واگر فی المثل مردن معلوم ومتیقن نمیبود
وهمین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل بدنیا نبندد ودر خانه خاطرش جز
رعقل دل بستگان این سرا نخندد وچه جای انکه یقین داند که خواهد مرد ونقد وجنس
بعد خون دل اندوخته ودنیا را بدیگران خواهد سپرد وصرصر اجل خرمن املش از هم
خواهد پاشید وکلک فنا نام ونشانش از لوح هستی خواهد تراشید امواج مرور ایام
ودهور نقش یادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که خود آنجا ره چه گویی هرگز نبود
لمولفه ای که غافل نشوی یکنفس از یاد جهان حس قربت که کرده است فراموش ترا
کی ارحکما زندگانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آنحال هرچه از خوشی
وناخوشی می بیند نمود بی بود بیست وچون بیدار شد اصلا از انها اثری نمی بیند
در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت وتاج است واگر بنان خشکی محتاج که بفحوای الناس

نیام

نیام واذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید وبترشح عرق مرگ چشم از خواب
زندگی گشاید نه از آن سودی خواهد بود ونه ازین زیانی ونه از آن اثری خواهد ماند ونه
ازین نشانی لمولفه اینقدر طول امل وسیدهی در دل چرا مصحف خود را باین خط
باطل میکنی چرا عیش دنیا احلام خواب غفلت بیش نیست ازخیالی اینقدر آلوده دلی
چرا مشهور است که شاه سریر سروری ومتمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه وآله بر روی
حصیری خفته وپهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر لعین گفت یا نبی الله چه شود اگر بجای
ازین نرمتر خوابی آن سرور فرمودند که مالی وللدنیا ما مثلی ومثل الدنیا الا کراکب
سار فی یوم صائف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح وترکها
یعنی مرا با دنیا چکار است نیست مثل من ومثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود
وساعتی در سایه درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود وآن درخت را واگذارد
وحاصل انکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید وبشهرستان عالم بقا میرود ودنیا نیز
سرسایه درختیست بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقتی درنگ نموده روانه میگردد
وچنانکه راهرو را در سایه درختی که در آن ساعتی بیش نخواهد ماند گنجایش ندارد که رحل
اقامت اندازد وبساختن خانه ومنزل پردازد ورهروان فنای دنیا نیز که هر لحظه
احتمال کوچ کردن دارد اینقدر ربط وتعلق افکندن واین همه در تهیه اسباب زندگانی
جان کندن از طریقه عقل ودانش بعید است لمولفه گر یکی تهیه اسباب بهر عمر کوتاه
تا تهیه اسباب میشود وبعضی از اکابر دنیا را بسایه تشبیه نموده که در واقع متحرک ودر روانست
ودر نظر ساکن مینماید احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع وهم
درین معنی گفته اند یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق خوشا صاحب

سعادتی که دُرِ اخبار و آثار مذکوره را گوشوار گوش هوش نمود و چشم حرص از دنبال آمال جیفهٔ دنیا
ندوزد و چنانکه تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج ممنوع شد از مال و منال نعمت و لذت
دنیا بقدر ضرورت اکتفا نمود و از اندوختن زیادت تحاشی جست چه حلال آن باعث حساب آن و وزر
نشود مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت
فرمود که ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها
حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه
چه گویم برای تو وصف سرایی که کسی که در آن تن درستی یافت ایمن شد و از فکر مردن
خاطر جمع ساخت و کسی که در آن بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسی که
در آن محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسی که در آن غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد و در
حلالش حسابست و در حرامش عذاب و مخاطبهٔ آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور
و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا
الیک عنّی ابی تعرّضت ام الیّ تشوّقت لا حان حینک هیهات غرّی غیری لا حاجة لی
فیک قد طلّقتک ثلثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلّة الزاد و طول الطریق
و بعد السفر خلاصهٔ معنی آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا
مشتاق من گردیده که مرا دام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی
دور است دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست الحذر طلاقت داده ام که دیگر مجال رجوع
نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاهست و قدر و همت تو اندکست و آرزوی تو حقیر است
آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل اسیر هوا وای مهر بازیچهٔ دنیا پرده
غفلت برافکن و از چشمه سار این کلمات آبی بر جریدهٔ دل زن در کار این معانی غوری کن

ودر

و در اشارات این عبارات تأملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبول بودی سرور
مردان نقد سودی را که از گلبن شرع و رز دارین ز رضا بوی فایی شنیدی بیشتر از تقاضا
دامن فشان از آن برنچیدی شنیده ام که خواجه هوشمندی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا
همیان زری افتاده بود اول خواجه بر سر رسید خواست بردارد بحکم عقل لحظه توقف
نمود و در تصرف آن با خود تاملی فرمود چون نقد و جنس را گذاشتنی و گذشتنی
و این لقطه را بحکم شریعت غرا مالک نگشتنی یافت دست رغبتش از فریب آن رخصت
نخورد و دریای همتش دینار و درهم را بیقدرتر از خس و خاشاکی شمرد و القصه خواجه از سر
آن درگذشته غلام از دنبال بر سر آن رسید دست از آستین طمع دراز کرده خواست
بردارد اندیشهٔ عقل مغشوش نمود و بگوش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این
کیسه مفسده نبود خواجه برمیداشت و این مبلغ خطیر را اگر خطری نینداشت برجا نمیگذاشت
مجملا او نیز دیدهٔ طمع از آن بر دوخت و طریق پیروی سالکان مسالک بندگی آموخت
تو نیز از این شیوه نقشی و از این گرده گرده بردار و از نظر انداختهٔ خواجه و مقتدای
خود را همچنان برجا گذار تا سمند لاف محبتش در مضمار صدق توانی تاخت و گردن دعوی
آزادگی در صف غلامان و کمربستگان توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن
زن زشت روست که بحبالهٔ نکاح نابینایی درآمده بود و بشیوه‌های دلبرانه و ناز
معشوقانه اظهار حسن و جمال خود می‌نمود و بازار خودفروشی را از جوهر دیدهٔ
روشن خالی دیده شب و روز در اینجای کوسرخسان جلوه میداد و لوز نگار را در خانه
در بسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب مردم زبان خودستایی بدعوی عالم آرایی
برگشاد که صد حیف که دست نگاهت بدامن حسن و جمالم نمیتواند رسید و هزار افسوس

کرسی پنجه نظاره‌ات از گلبن رخسارم گلها تماشا نتواند چید اگر منظر گل عارضم ندیدی
چون گل از شادمانی در پیراهن زندگانی نگنجیدی واگر آب و رنگ غنچه سیرابم مشاهده
می‌نمودی غنچه‌صفت گریبان جان بدست بی‌طاقتی میدریدی چشم سیاه ستم آوازه لیلی را
سرمه داده و زلف دراز دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن
پا از گلیم خود کشیده و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه تو در
وصف خود میگویی راست می‌بود سر آینه بینایان دست خواهش از تو بر نمیداشتند
و ترا با این عاجز نابینا وا نمیگذاشتند برین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی میبود
اهل بصیرت چشم رغبت از وی نپوشیدندی و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش برچیدندی
و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بدانه ریزی قبالج و روزه دامش چشم
دل سیاه کرده مدام او بارش در افتاده اند دیده دلشان از ناخنه خار خار دنیا کور
کرده و چشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده است اگر
بتوتیای آخراندیشی و ملاحظه عاقبت خواجگی و درویشی چاره کوری باطن کنند و از مکحله
استخوان پوسیده سر شاهان و گردن کشان سرمه عبرت دیده دل کشند عجوزه دنیا را
زود مطلقه خواهند ساخت و آینه ضمیر را از غبار اندیشه این مکاره غدار خواهند
پرداخت مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه
دید دندانها ریخته و بهر گونه زینتی آراسته از وی سوال فرمود که چند شوهر کرده
گفت بشمار نمیتوانم در آورد فرمود همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت
همه را کشتم حضرت عیسی فرمود که بؤسا لازواجک الباقین کیف لاتعتبرون بازواجک
الماضین کیف تهلکینهم واحدا واحدا و لا یکونون منک علی حذر حاصل معنی آنکه بد احال شوهران

باقی توکر

باقی تو کر از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند و با آنکه دیده‌اند که چگونه یکان یکان ایشان را کارها
ساختی از تو حذر نمینمایند حکیم سنایی این جهان در علی و علا نهان کشنده و پرورنده زشت و
گنده دهان تو بنیرنگ و لاف او مگرو سخنان مزخرفش مشنو سه طلاقش ده و از وی
بحش لیست زانکه این گنده پیر شوی کش است زان فکندست بخیر کردن از شب و روز
عمر به سر رسن در بعضی از کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل مضمون و مجمل آن آنست
که وقتی حضرت داود پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل
بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرمود
نکرده‌ام پرسید که از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت راه یافته است
فرمود نه دیگر پرسید که هرگز به دنیا میل کرده روی خواهش بحصول شهوات و لذات آن
آورده حزقیل فرمود آری گاهی واقع شده است داود فرمود فماذا تصنع اذا کان ذلک
یعنی چون ترا میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن
میرهانی و آن آتش عافیت سوز را بکدام تدبیر فرو می‌نشانی حزقیل فرمود که باین شعب
میروم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود علیه السلام با آن موضع آمد تختی دید از آهن
نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن نشسته و خطی
بر آن نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر
ازاله بکارت نمودم عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ بالینم گردید و با کرمان و ماران
همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا ببیند باید که دل بدنیا نبندد و پای در دام غرورش نگذارد
و درین معنی شاعر چه خوش گفته است این الملوک و ابناء الملوک و من قاد الجیوش الا یا بیما
علوا نادا هم صارخ من بعد فهم این الاسرة و التیجان و الحلل این الوجوه التی کانت

منعه من دونها تضرب الاستار والحجل قد طال ما اکلوا و سرا و ماشربوا فاصبحوا بعد ذلک الاکل قد اکلوا ساءت عیونهم فوق الخدود فلو رایتهم باهناک الجیش یا رجل ای مغرور دو روزه زندگانی وای آواره بیابان آمال و امانی کاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری و بر لوح مزار ایشان نگاه اعتباری کن تا از صفحه پیشانی هر کله پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمایی و از اوراق الواح مقبور بیش آید احوال خویش کشایی اگر گوش شعور داشته ز است زبان سبزه هر قبری باین موعظه گویاست و اگر سواد دیده روشن گشته این نصیحت نامه بر سر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسه سری که انگشت بر لبش زنی این نوا میتوانی شنید و از هر حلقه دور نمای سر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود میتوانی دید بشکاف گورستان زبان حال را بمقال کشاده اند و خوش آن یار خاک باین ترانه در دناک آواز با آواز داده شاهان عرب و عجم را بین که از خیل حشم با خود بگور چه برده اند و گل عذاران خلخی و ختایی را نگر که بی آب روان حیات چگونه در خاک تیره پژمرده اند شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در پایش نیفتاده و هیچ سرا پی نه که سلیمان جاهی رو بر خاک فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار لمولفه
دلا یکدم از خواب بیدار شو ز سرمستی که هشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی که سودی بگردون سرش نگه کن که چون خاک شد پیکرش ز آغوش همخوابه شوخ و شنگ کشیده است گورش در آغوش تنگ کرفتم جبر انجام و جم آوازان تهی شد عاقبت کام او سکندر که صد سال عالم گرفت چه سان بر نگین آخر بکام گور کجا رفت پرویز و آیین او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد شکوه

نشان افراسیاب نشان نو ندارد و جهان خراب چه شد زال زر آن یل شیر گیر چه سان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن که گردی از دو شیر رزم پلنگ اجل چون در پیش رزم کرآمد برون بیژن از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند ز دور زمان بگذر و اندکی گر خواهی هستم بود از ایشان یکی مجملا هیچیک از بنی نوع انسان از ربات مسلمی زاده و دروازه شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو خود را از آنجمله شماریم و با جمعیت خاطر رو بتحصیل شهوات نفس آریم البته زهر حمات در گلوی هر ذی حیوت خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده که در گذرگاهی چنین این همه پای سعی فشارد و بجهت دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد خیام دنیا چه کری کند خوش لیکن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن
فصل سوم در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین خرابه این جهان پر شر و شور وفقک الله و ایانا للتجافی من منزل الغرور که محبت دنیا بمنزله درختی است که بباغبانی وسوسه شیطان در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده و از صفات ذمیمه شاخ در شاخ بافته است و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر ناامیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان در آن نمی آید و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمییابد و طریق کندن این شجره خسارت ثمر آنست که تخت باتیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل از عروق امانی و آمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمانی و توفیق

سبحانی این درخت را از پا توانی درآورد و از جمله شهوتها و آرزوهایی نفسانی که بمنزلهٔ ریشهای
این درختند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته و بنهایت قوت پذیرفته اول شهوت
جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیوم شهوت عمارات زرنگار عالی بنا چهارم شهوت
مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربهٔ
خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشهٔ فاخرهٔ پرکار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت
ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ بادهٔ گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را بار و د و سرود
بلهو و لعب گذرانیدن و از جمله رذایل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزلهٔ شاخهای این
شجره هفت صفتست که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار
قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای ما غافلان گردیده اول صفت
تکبر دوم صفت ریا و سمعت سیوم صفت حقد و حسد چهارم صفت حرص و طمع پنجم
صفت بخل ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخویی و قطع آن هفت شهوت محابت
بگزارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزلهٔ تیشه باشد و هر کدام نقش آرزویی
از لوح خاطر [illegible]س تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع
آن اصولند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابرین درین فصل چهارده مجلس که هر مجلسی
متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی تیشهٔ
موعظت بنیهٔ چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون سنگ ستمگران بر میگشاید مجلس اول
در حب جاه و ریاست و بیان نکوهش آن و شرح مصالح و مفاسد آن رغبت جویان جاه طلب و شیفتگان
مهم و منصب مشتاق پایهٔ برتری و جستجویان تلاش سروری که پای دولت خداداد را تا
و خود سری زده گریبان خاطر بدست صد گونه غصه و طلایع دامان زندگی بچنگ هزار

بیاد

وزر و وبال

وزر و وبال اوده و از منصب بیفراغ درویشی و قناعت خود را معزول ساخته بوادی تحصیل جاه
نامناسب و جاه افتاده اند مخفی نماند که حکومت مطلق و فرمان فرمایی بالاصاله مخصوص ذات
پاک حضرت مالک الملکیست جل شانه که هیچ ممکنی را از تشریف ایجادش امکان تجرد و هیچ مرادی
از اقتضای اراده اش مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات را در آن حقی و نصیبی نداده مگر کسانی
که هم از جانب او باین امر مامور و ممتاز بمنشور فرمان واجب الاذعانش برتبهٔ حکومت و ریاست
سرافراز باشند و این جماعت چند طبقه اند اول انبیا و رسل که اطاعت ایشان اطاعت
خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست دوم اوصیا و ائمهٔ معصومین
که نص صحیح بخلافت ایشان دلیلی ساطع و کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر
ریاست ایشان برهانی قاطع است سیوم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و قضای ولایات
و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهت تمشیت آن
معین گشته اند بمنزلهٔ انقیاد پیغمبر و امام است چهارم جمعی که ایشان را بوجه دیگر از [illegible]
حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون دین پروران عدالت آیین که منظور ایشان حفظ بیضهٔ
دین و رفع ستم ظالمان از مظلومین باشد و چون کسی که امر معروف [illegible] کند و چون
خواجه نسبت به بنده و شوهر نسبت بزن که ایشان را نیز تسلطی خاص هست و جمعی دیگر از حکام
و عمال که ایشان را نه حفظ دین و ترویج آن و گرفتن داد مظلومان از ظالمان منظور بلکه همتشان
همین بر جمع کردن ملک و مال و جستن وزر و وبال مقصور باشد پر ظاهر است که حاصل
از این جز خسران دنیا و عقبی و غیر ندامت و حسرت روز جزا چیزی نخواهد بود و چه ارباب جاه
چنین باقتضای حرص شوم همیشه در صدد ایذا و آزار خلق خدا میباشند و پیوسته تیشهٔ
طامعهٔ ضعیف و قوی می تراشند سیلاب جور و ستم را بتخریب خانهٔ مسلمانان میگمارند که خا

خود را آباد سازند و بخل اعتبار صد آزاده را باره ناهمواری از پا می اندازند که خود کردن
اعتبار افزاید چندین پیر زال دو رنگ صفت بر خود می بچیند تا رشتهٔ آمال شان تافته شود
و چندین افتاده دلخسته مانند ما کوتر ده مینماید تا جامهٔ فاخر شان بافته گردد و این قوم
ستمگر از زبان ملامت خلق باک و از مؤاخذهٔ پادشاه زمان نیز اندیشه ندارند بلکه از
خدا و رسول نیز شرم نموده حساب روز شمار را هیچ نشمارند و اکثر عداوتها و دعوی اقتضا
جابره از منه سالفه با انبیاء و اولیاء ازین راه بوده که برای پاس دولت سوم خود
دست ازدین و آخرت برمیداشتند و به دعوی باطل با گماشتگان حق علم مخالفت
می افراشتند و آنچه نمرود بی ایمان با حضرت خلیل الرحمن بوقوع پیوست و آنکه فرعون
گمراه مدتها در کین و قتل حضرت کلیم الله نشست و آنچه درین امت از آن سه کافر بی
ایمان یعنی ابابکر و عمر و عثمان جناب ستطاب امیر المؤمنین کشید و آنچه از آن دو سگ
پلید یعنی معویه و یزید بحضرت حسن مجتبی و حسین شهید کربلا رسید و بر همین قیاس آنچه
خلفای بنی امیه و بنی عباس لعنهم الله با ذریت طاهرین اشرف ناس کردند جملگی ازین راه
و مبتنی بر غلبهٔ حرص مال و حب جاه بود و با آنکه یقین میدانستند که خلافت کبری حق آن
برگزیدگان خداست چشم میپوشیدند و در بعض و قتل آن خاصان که از دل و جان
میکوشیدند چنانچه در امالی شیخ صدوق رحمه الله آورده که روزی معاویه بعمرو بن
عاص گفت که از من و تو کدام زیرک تر و عاقل تریم عمرو گفت انا للبدیهة و انت للروّیة
یعنی در بدیهه من و بعد از فکر و تامل تو معویه گفت که تو خود حکم کردی در فکر من از تو زیرکترم
و من در بدیهه نیز از تو زیرکترم عمر گفت اگر چنین میبود کجا بود زیرکی تو آن روزی که مصحفها
بلند کردی یعنی روز جنگ صفین که کار بر تو تنگ گردیده و سپاهت را از حملات مردا

مالکه

مالکه اشتر و مبارزان نامدار جان سپار از پای ثبات و قرار لغزیده بود من ترا آموختم که
مصحفها را بر سر نیزه ها بسته بلند سازی و گویی اینک کتاب خدا میان ما و شما حاکم است
دست از جنگ بردارید تا بدان عمل نماییم و باین حیله ترا از آن مهلکه رهانیدم معویه گفت
درین تو بر من غالب شدی سوال دیگر از تو میکنم باید که در آن راست گویی گفت بخدا سوگند
که دروغ قبیح است هر چه خواهی بپرس که راست خواهم گفت گفت از آنگاه باز که با من یکی
طریق اخلاص و یکرنگی گردیده هرگز با من غش و نفاق ورزیده گفت نه معویه گفت آری بخدا
که ورزیده و میگویم همه جا بلکه در یک موطن عمر گفت در کدام موطن گفت آن روزی که علی بن ابی
طالب مرا بمبارزت خواند یعنی در معرکه قتال و من با تو مشورت کردم که بجنگ او روم
یا نه تو گفتی که کفو کریمی است یعنی از مبارزت و مقاتله با او بر تو ننگ و عاری نیست برو و تو
میدانستی که او کیست یعنی شجاعت و ضرب دست او ترا معلوم بود و مع هذا مرا ترغیب بمبارزت
او نمودی و با من غش ورزیدی یعنی میخواستی مرا در دست او بکشتن دهی عمرو عاص گفت
مردی عظیم الشرف جلیل القدر ترا بمبارزت خود خواند ترا بمبارزت و مقاتله او شتافتن
موجب یکی از دو سعادت دریافتن بود یا او را میکشتی و شرف بر شرف خود می افزودی
و یا کشته میشدی و طریق مرافقت شهدا و صالحین می نمودی و حسن اولئک رفیقا معویه گفت
این سخت بدتر از اول بود بخدا قسم که من هر آینه میدانم اگر او را میکشتم بجهنم میرفتم
و اگر در دست او کشته میشدم هم بجهنم میرفتم عمر گفت هرگاه این میدانی پس چرا با او
جنگ میکنی و این عبارت مثلی است که در چنین مقامی مستعمل میشود از آنچه که برای حفظ ملک
کاهست که فرزند خود را میکشند و خود را پایمال میسازند چنانکه جوهری در صحاح تصریح باین معنی
کرده است مجمله ثمره دولتهای چنین که در آن قطع نظر از پاس دین شده باشد عجب

گفت الملک عقیم یعنی برای خلافت با او این قتال میکنم

عقبی اینست اما محب دنیا عمده مطالب عمال و ارباب مناصب از ارتکاب آن تحصیل عزت
و اعتبار و کسب شرف و ارجمندی در میان خلق روزگار است و این مطلب وقتی
بحصول می‌پیوندد که بنصیب خود اکتفا ننموده دست تعدی بگریبان احوال مردم دراز نمایند
و برق حرص و طمع را در خرمن جمعیت مسلمانان زنند از دو این قسم مردم که با این صفت
موصوف باشند بغایت نادر و عزیزند و جمعی دیگر که از دنائت طبع پیوسته چشم حرص شان
بر دست مردمان و دست طمعشان در گریبان این و آن باشد مرغ کباب شان از اشک
یتیمان خورده و بره بریان شان از سینه آه بیوه زنان هر چند بمناصب عظیمه رسیده باشند
محجبان در نظرها ذلیل و خار و نازل از درجه اعتبار خواهند بود و نه   سفله عالیشان
ز منصبهای عالی کی شود کی فتد قیمت خار از رفعت دیوارها   و اما تشویش خاطر و کدورت ایشان
روزگار و شکستگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض این طبقه است اگر قطع نظر از
شروط و لوازم منصب نموده بعیش و عشرت بپردازند دولتشان زود سپری و
منصبشان بر باد معزولی عنقریب سپری خواهد گردید و اگر بکار و بار ضروری و رتق و فتق
مهمات آن بکما ینبغی بپردازند پر ظاهر است که آن مطلب با شغله کارگذاری در
سر امور منصب داری جمع نشود و بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشه و پنجه
هواسش مشغول گشودن عقده باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی میتواند
چید و چه میوه عیش و طرب از شجر مهم و منصب می‌تواند چشید با کثرت مشاغل چه
وحدت میتوان نمود و در غبار مکاره چگونه دیده خرمی میتوان گشود تا مهم و منصب
بر قرار است با این تشویش و توزیع خاطر گرفتار است و چون اوضاع روزگارش
منقلب گردیده و دست حادثات از سر بر عزتش فرو کشیده چه ناخوشیها که از انبا

زمان نمی چینند

زمان نمی چینند و چه گلهای مکافات از خارستان اعمال خود نمی چینند کاسه سر و
دینار حرام که در ایام حکومت گرفته با فزون مایه دست دگر بیان میشود و زمانی باد اشک بجان
خاطر بیچاره و دل پر دردش از خار جفای شست و در غش میگردد و نقد و جنس اما اندوخته
در دور روز بتاراج حادثات میرود و بجای کیسهای پر دینار و درهم جز دل پر داغ
و الم در دستش چیزی نمی‌ماند ریختن اشک حسرت بر چهره جاری مجرای زهر چشم
با آن و این میشود و زخم دندان تاسف در دست قایم مقام نگین وزارت میگردد
طرفه اینکه با این همه خفت و آزار بیچارگان برای منصب هلاک و از عشق آن سینه چاک چاک اند
الغرض طالب جاه و جلال شیفته اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایش
نباشد چندانکه دیده آرزویش روی مطلب نبیند و دست املش بدامن منصب نرسیده است
بچه چاره‌ها که در طلبش نمیکند و چه رنجها که در جستجویش نمیبرد و چون مقصود بحصول پیوست و کفیل
دین و دل از بیش بر نقش او نشست روز و شب هر دم بهای عمر کاه گرفتار و بعینه مانند
در چار موجه شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است و چون ناخن معزولی چهره خاطرش خست
و شعله خس عزت و اعتبارش فرو نشست بمرگ خود راضی و آهن مغناطیس طلب مرگ
و قاضی میگردد و تا زنده است با این جان کندن گرفتار است و چون قصاب اجل دست
و پایش بر سن ارامش ملک بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش جانش آب ممات منطفی گشته
دیگ تمنش از جوش تلاش افتاد خود داول حساب و آغاز سوال و جوابست که ندانم کی بجان
از غم محنت کی خواهد آسوده گردید و سر شوریده اش کی وقت بالین راحت خواهد دید
عزت هم آدمی چه جاهل و چه قدر غافلست که برای اعتبار بی اعتبار دنیا این همه محنت و جفا در روز و
این سپنجی سرا چندین ذلت میکشد و در تحصیل سعادت بیزوال آن جهانی و تسخیر مملکت بی انتقال

جاودانی در وسعی نمی‌نماید و از حسن ساخته شاهد دنیا و شیفته عشوه‌های این پیرزال
نارعنا گشته دیده التفات بر عارض زیبا و جمال آرای معشوقه باوفای خویش سراپای
عقبی اصلا نمی‌گشاید چه شبیه است احوال این گروه با احوال آن پادشاه‌زاده که پدرش
خواست او را داماد کند و پری چهرهٔ لطیف از خاندان شریف بحبالهٔ نکاحش درآورد
چون تهیهٔ اسباب سور سرانجام یافت و پرتو آن شادی سرور بر در و دیوار خاطر نزدیک
و دور تافت خاص و عام را بدار الخلافه بار دادند و در گنجینهٔ احسان و انعام بروی عالمیان
گشادند و تنور ناز و نعیم مرغی و محتاجی را بهره‌ور ساختند و از گرمی هنگامهٔ آن جشن مهمانی
دیرینه را در بوتهٔ دلهای خلایق گداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند و وضیع
و شریف مانند زیر و بم ساز باهم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه برهم آمیختند
و اعلی و ادانی چون اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند مخالف و موافق چون آواز و اثر باهم
جوشیدند و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیگر موافق گردیدند عرب و عجم چون [illegible]
و سرود باهم برادر شدند و رومی و زنگی چون نی و بیان باهم یار گشتند شعلهٔ شمع و چراغ
بنظارهٔ آن سور گردن کشیده و در و دیوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردید
و عروس [illegible] یگانه خورشید سیما را [illegible] آراستگی بحجلهٔ خاص آورده کس بطلب داماد
فرستادند قضارا آن شب داماد شراب بسیاری خورده و آتش شعورش در عالم مانند چراغ
نجش فرومرده بود باقتضای کیفیت شراب از آن مجمع تنها بیرون رفته گذارش بدخمهٔ
مجوس افتاد همانا قانون ایشان آن بوده که مردگان خود را در دخمه‌های عالی بنا گذاشته
شبها شمع و چراغ انجا می‌افروختند پادشاه‌زاده بدر دخمه رسیده روشنی چراغی دید
در عالم مستی دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیرزالی در آن

نزدیک

نزدیک مرده و هنوز کالبدش چندانی متغیر نگردیده بود و آن پیرزال مرده را عروس گمان
کرده در آغوش کشید و از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاد و آن شب را بعیش چنین
گذرانید خادمان و حاجبان در طلبش بهر سو شتافتند و اثری از آن خسته‌بخت بی‌سعادت
نمی‌یافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار گردید خود را در چنان مقام پروحشتی
با گنده پیری هم‌آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک شد هلاک شود و از نهایت انفعال
و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشه آن بود که مبادا کسی بر آن اطلاع یابد و آن
ننگ و عار بر او تا قیامت بماند که ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند و بر آن قبایح و فضایح
همگی مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای بی‌حاصل از شراب غفلت
مست لایعقل گشته و پیرزال دنیای بیوفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده از معشوقهٔ خوش
صورت و معنی عقبی گذشته‌اند چون صبح اجل دمد و مستی بادهٔ غفلت از سر بیرون رود
خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده و با چگونه گنده پیری لب بر لب
نهاده‌اند و از چه‌سان پریوش دلربایی قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت کریه‌لقایی
بوسه‌هوس بوده‌اند الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا حکیم سنایی راست چون [illegible]
دم نرم و رنگین و اندرون پر زهر ∴ در غرورش توانگر و درویش ∴ شاد چون خال
کج اندیش ∴ هر کرا سر ناز کلاه بود ∴ بر سر او کلاه گناه بود ∴ کانکه در عشق شمع ره باشد ∴
همچو شمع آتشین کله باشد ∴ دور بودن ز خویش هستی خویش ∴ عز خود دان ز نیستی خویش ای
دل جاه طلب اگر آرزوی حکومت و منصب داری کدام حکومت به از حکومت باستقلال بر تخت
ملک مملکت وجود خود است که بر والا سریر علو همت نشینی و از شر و شور مکاره عالم
گزینی نظم و نسق احوال خود در پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن

تو ای دست نفس اماره را بتیغ قطع علایق کردن زنی و زر بر دستان شهوات و آرزوها را
بچوب ورزی مواعظ بالغه زیر دست کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان از لشکرهای جرام محافظت
نمایی و نار ین جمعه را از کمند اندازان آمال و امانی حراست فرمایی شوارع حواس پنجگانه را
که مداخل لذاتند براه داران حزم و احتیاط بسپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان
شیطانند زنجیر تسبیح و ذکر الهی بر گردن گذاری فتنه گران بلیبار ا بتنگنای تقوی از فجور و طبیعت بر
اندازی و کوچه و محله رگ و پی را از دزدان خواب و آسایش بهیچ وجه و تاب خوف
و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدولتی چنین رسیدی و سلیمان
آسا دیوان نفس و هوا را حلقه بندگی و اطاعت در گوش کشیدی زنجیر بی نیازی بر در بارعزت
توانی بست و کلاه سروری و افتخار بر گوشه سپهر نیلگون توانی شکست لمولفه دولت آن باشد
که حق را بنده و فرمان کنی بر سریر فقر بنشینی و سلطانی کنی الحاصل ارتکاب هر امری از
امور دنیا هر گاه ضرری بحقی داشته باشد هر چند عظیم باشد از آن حقیرتر است که عمر
عزیز که بی بدل است بهای آن نمایی و در تلاش آن سرتاسر عمرش از مرتبه شایستگی درجات
بلند انجامی تواند افتاد و چه بی اعتباری اعتبارات آن از احوال رفتگان آیات
و روشن و بی ثباتی عزت و حشمت از عاقبت گذشتگان ثابت و مبرهن است گویند روزی
هرون الرشید لعین سر حلقه اصحاب الخلافه بهلول عاقل او در رهگذاری دید پیش رفت و سلام
کرد و از وی التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی
مشاهده قصرها و عمارتهای شاهان و شهریاران رفته و ملاحظه قبه ها و گورخانهای
ایشان نمایند که کافی و نصیحتی وافیست در آنها نظر کن و عبرت گیر چه آن قوم که هم امثال ابناهم
تو بوده اند عمری درین قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون درین گورها

بر مار و مور

بر مار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده از فردا است که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت الحاصل
زندگانی این دار خراب گرهی بر باد و نقشی بر آب است و عاقل هوشمند برای آن دست از
سعادت ابدی بر نمیدارد یکی از اکابر گفته که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا
عاقل فانیست و آن سفال باقی بایستی که آن سفال را بر این طلا ترجیح نموده و حالی آنکه بر عکس است
و دنیا سفالیست فانی و آخرت طلایی باقی پس مردم خردمند چگونه این باقی را با این فانی در
بازد و خود را مستحق ملامت و توبیخ جناب سبحانی که در سوره سبح اسم فرموده که بل تؤثرون الحیوة الدنیا
والآخرة خیر و ابقی سازد چنانکه جباره و فراعنه بنی امیه و بنی عباس کردند که برای حیات
پنجروزه دنیا و خلافت و بزرگی بی بقای این عبرت سرا دست از دین و ایمان بر داشتند
و از ظلم و جور با اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله دقیقه فرو نگذاشتند مگر معدودی چند از ایشان
که بتوفیق الهی روی دست دنیا خورده پشت پا بر آن زدند و چون میدانستند که با وجود امام
حق ظاهر ارتکاب خلافت ایشانرا جایز نیست از آن گذشتند و از آنجمله معویه بن یزید بود
سه ماه که بجهة بازگشت بحق ملقب بالراجع الی الله گردیده آورده اند که او بقول بعضی چهل روز خلافت کرد
و چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلی الله علیه
و آله و جز ایشان کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بمنبر بر آمد و بعد از گزارش حمد الهی
و درود بر حضرت رسالت پناهی این مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت
ندارد و این کار از من نمی آید و خبر میدهم شما را که کسی را که باستحقاق خلافت دعوی
در و مجال طعنی نیست حضرت علی بن الحسین است علیهما السلام روید و با او بیعت کنید اگرچه
میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفت
و ابواب اختلاط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود

و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت
و لعن بر پدر و جد خود یزید و معویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد و مادرش از استماع
آن برآشفت و با وی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی کاش
نطفه تو قطره حیضی بر رکوی میبود تا ننگ دودمان خود نگشتی معویه گفت لیتنی کنت کذا که
مرادش آنکه کاش چنین که گفتی میبودم و ننگ فرزندی یزید گرفتار نگردیدمی و بعضی
خطبه معویه مذکور را بدین نوع روایت کرده‌اند که یا ایها الناس انه جلد و عظم لا طاقة
لها علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب و لیبایع علی بن الحسین بن فاطمة
بنت رسول الله صلی الله علیه و آله فهو اولی بها و احق من آل ابی سفیان حاصل معنی
آنکه ای مردمان قوام وجود من پوستی و استخوانیست و تاب آتش جهنم ندارد و هر که بیعت درست
میخواهد و امام حق اجب الاتباع میطلبد گو بمدینه رفته با حضرت زین العابدین بن علی بن الحسین
که دختر زاده پیغمبر خداست بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوارتر است
القصه عاقبت بخیر گشت و برای حکومت دو روزه باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق الهی
رو از طریق گمراهی برتافت و بزور در میدان ال ازکند خواهش دنیای بیحاصل بر دانه زیبی
یافت و دیگر از انجمله پسر هرون الرشید بلید بود که بدین عقل و شعور قبح افعال پدر چون
خود را دیده کردن حسن اعتقاد خود را از طوق طاعت و انقیاد او رهانید و ببلدی
توفیق حضرت باری از طریقه آن سالک طریق جور و ستمکاری یعنی پدر خود را بسر منزل
رستگاری رسانید تفصیل این اجمال آنکه هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی
آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور بر خواسته فیض
مجالست زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود و از تأثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش

زخارف

زخارف دنیوی برتافته طریق پدر را و از روی سریر و افسر راه ترک گرفته و خانه دل از بار و ب
آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از جامه‌های فاخر کرباس و شال پوشیدی و چون
بنقش و نگار اطلس و دیبای دنیا نپوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار طلب
بلندی آشیان بسته بود و پیوسته گورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن گلزار اعتبار مانند
ابر بهار زار زار گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بر مقامی که پدرش هرون
با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بودند گذر نمود جمعی از حضار آن مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب
این وضع نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان به ننگ فرو برده میباید امروز در این باب
با او عتاب نماید و از این وضع ناپسندیده که بپادشاهزادگان ارجمندش منع فرماید این گفت
و شنید بگوش هرون رسیده او را طلبید و از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب
بگوش هوشش کشید آن نوجوان عقل کهن و آن خردسال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر
عزت دنیا را دیدم و ثمر نخل دولت را بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که چندی نیز عزت
عقبی جویم و راه تحصیل سعادت آن جهانی پویم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و
عزت عقبی باقی و برقرار هرون متوجه نگردیده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را
بنام او بنویس که آن ولایت مفوض داشتم پسر گفت اگر دست از من باز نداری و این نیز
مصر ترک و فرار الطور خود نگذاری از تو خواهم گریخت هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی
حال من در فراغت چون خواهد گشت و روزگارم بی تو چون خواهد گذشت گفت ای پدر
چون تو از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که خود را بایشان تسلی میتوانی داد و اگر من
از خالق خود جدایی کنم چه سازم که او را بدلی نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند
آخر الامر از پدر جدایی کرده هجرت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرده و در بصره مزدوری

کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یک درهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام
هفته بهمان معاش بودی ابو عامر بصری گوید دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری
کارگل کند از خانه برآمدم جوانی در کمال خوش دلی دیدم زنبیلی در پیش نهاده و تلاوت
قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده‌ام
ولیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کارگل گفت باین شرط که یک درهم و دانگی اجرت دهی
و وقت نماز رخصت نماز نمایی قبول کردم و ویرا بکار آوردم چون شب رسید بسر کار
آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود دو درم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان
یک درهم و دانگ را گرفته و رفت روز دیگر باز بطلب وی ببازار رفتم و او را نیافتم احوال
پرسیدم او غیر شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر ویرا نتوانی دید کار خود را تعویق کردم و گفتند
چون روز شنبه شد ببازار آمدم و ویرا همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم
و کار را بر وی عرض نمودم بهمان شروط بکار آمد او را بکار داشته خود از دور ملاحظه
میکردم گویا از غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم که او را سه درم دهم
راضی نشد و همان اجرت معین گرفته رفت شنبه سیوم باز بطلب او ببازار رفتم
او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را
اجرتی دادم که مرا نزد او برد چون رفتم ویرا دیدم در خرابه بیهوش افتاده
و نصف خشتی بزیر سر نهاده و بر وی سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود
بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سرش در کنار گرفتم مرا از آن منع نمود و این ابیات
خواند یا صاحبی لا تغتر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول واذا حملت
بجال قوم مت فاعلم بانک عنهم مسئول واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم

بانک

بانک بعدها محمول پس گفت وصیت من توانست که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذا
ری و بگویی اللهم هذا عبد لک هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه
وعن تقصیره لفضلک یعنی خداوندا این بنده توست و از دنیا و مال و جاه و آن گریخته
رو بدرگاه تو آورده است که او را قبول نمایی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیر
او درگذر و چون مرا دفن کنی منزر و زنبیل مرا بگورکن دهی و این مصحف و انگشتر مرا بر گرفته نزد
هرون الرشید بری و بگویی این ودیعتی است از جوان غریبی و این پیغام بوی گذاری که
لا تموتن علی غفلتک یعنی مباد با این غفلتی که داری بمیری این گفت و جان بجان آفرین سپرد
سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند
جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک القصه آن صاحب توفیق با وجود سن جهل
و جوانی و موت شهوتها و هوسهای نفسانی چون درین شورش از عینک دوربینی الهامهای شی
دور مآل کار دنیای پر شر و شور را دیده و دست فکرتش گلهای عبرت از گلشن اطلاع
گوناگون جهان بوقلمون چیده بود و میدانست که طریقه پذیر کراهش از آن باطل است
که برای آن چشم از حق پوشند و قیمت زخرف بارهای آن مطلب پوچ از آن نازلتر که دین را
بآنها فروشند لهذا مردانه وار قدم استادگی در وادی آزادگی فشرده بار تکالیف
آن امور حق در نهاد و مرغ دل از خیر شرم اندریزی مرغبات آن دهجت ابتدا ازدام
زرشدام و دیش بیفشاد متاع ایمان خود را بدست و پای کوشش همت والا از آن
راهزن طریق بدی گریزانید و بزاد تقوی و راحله همت از راه امن ترک و تجرید خود را
بسر منزل سعادت جاوید رسانید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و نظرایشان سالک
طریق بدی بهلول عاقل دیوانه نما بود که بجهة رعایت جانب حق و پاس ایمان بشت پا بسینه

فتوی و قضا از دین را بدنیا باخت و بقرابت و خویشی خلیفه زمان خود را از درگاه رب
صمدی دور و بیگانه ساخت تبیین این احوال تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام
هرون الرشید بود و از معظم اعیان مشاهیر و دانشمندان زمان آن کافر شده بود و
هرون میخواست که قاضی امینی که در رتق و فتق امور و مهمات شرعیه اعتماد را شاید
در بغداد تعیین نماید در آن باب بخواص و معتمدان خود مشورت کرد ایشان گفتند که کسی که
درین مصر این کار را شاید و تمشیت این امر باحسن وجهی از و آید بهلول است که برشد و ذکا
و دانایی موصوف و بوفور فضل و کمال معروف هرون بهلول را طلب نمود و گفت ای شیخ
فقیه میباید در امر خلافت یاری کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول نمایی
بهلول از قبول آن امر امتناع نمود و گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت
اهل بغداد اتفاق کرده اند بر آنکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من
حال خود را به از دیگران میدانم که شایسته این امر نیستم و دیگر اینکه درین سخن که میگویم یا صادقم
یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل امر قضا باشد
القصه هر چند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان زیاده از مرتبه کمال
دید و دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خار ابرام ایشان رهایی نمیتواند داد گفت
مرا یک امشب مهلت دهید که درین باب تاملی کنم او را آنشب مهلت دادند بهلول روز
دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زد و چون کودکان بر اسب نی سوار شده و بازار
آمد و میگفت از راه یکسو روید که مبادا اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول
بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است و لیکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانیده
و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را بر نوع چه نقل نموده اند که هرون الرشید لعین

برای

برای حفظ ملک شوم خود دایم در مقام رفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میبود و پیوسته
در کمین قتل آن سالار دین نشسته جست و جوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیه خروج
متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر اباحت قتل آن سرور استفتا
نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام علیه السلام رفته صورت واقعه
عرض نمود و در آن شکسته حالی چاره و سوال طریق مفری نمود آنحضرت فرمودند که بر
دیوانگی زن و خود را کشته مگردان و چو فار و اما بهلول بتعلیم و ارشاد آن امام واجب الانقیاد
برگو چه دیوانگی زد و از ظلم و تکلیف ما لا یطاق آن بی کفر و نفاق فراری کرد و دین و
ایمان خود را بمعنی آن مصداق حدیث نبوی مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح از غرقاب هلاک بساحل
نجات رسانید عاقلان دانا و شیر مردان جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای پر غم و رنج
و عزت و شرف این جهان هیچ را بر یکی بپایمال همت کرده و دست از علایق و امانی تعلقات
فانی این جهان برداشته بیاری عقل رزین پایمردی قوت دین اینچنین از پای در آورده اند
دیر ظاهر است که اگر باغوای نفس امارت حق را بباطل و سعادت آجل را بعاجل بفروختند
و بتماشای حسن ساحت ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق لایق دنیوی پای
همت سست مینمودند هم در اندک وقتی روزگار شان بنهایت رسیده بود و مظالم
حکومت و ریاست بر گردن ذمتشان طوق لعنت گردیده مجمله بیت و بعد از ضایع روزگار
چون موج کف آلست و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی کیهان مهر آفتاب
دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی
بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن نرم باید بود و نه ازین درهم نه از آن شگفته
باید شد و نه ازین آشفته و خواست که خاره اهل گمان خط بطلان بر نقش هستی این و آن

کشیده و بلندی و پستی مرتبهٔ شاه و گدا از شدت سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است
اسمعیل کمال ز حادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم
گویند یکی از ارباب هوش در گورستانی دید که استخوانهای پوسیده مردگان که بمرور
ایام از قبرها بیرون افتاده بود در هم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگریست سبب آن را
از وی سوال کردند گفت میخواهم که استخوان پادشاهان و بیناران را از استخوان گدایان جدا
جدا کنم و اعضای بزرگان و سروران روزگار را از اعضای فقرا و درویشان بی
اعتبار امتیازی دهم و هرچند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آنها مینگرم فرقی در میان
این دو فرقه نمی بینم میرمعصوم کاشی این خرد و بزرگی که بنام ایشانند در دست زمانه
همچو انگشتانند امروز اگر بلند و پستی دارند فردا چو بخوابند همه یکسانند ای درویش
بینوا ای پادشاه اقلیم فقر و فاقه ریقدری خود بدان و شهد لذت آسایش درویشی را
باسر انگشت تامل بمذاق جان بچشان و رمال کار سروران روزگار اندیشه نما و شکر
گزاری نعمت عطای حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام نما از قهقهه خندهای
دولت و دور روزه لب خواستن مبند و بر بابهای گریه طفل نزدیک شیر محبت دنیا بکام دل
بخند از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و گوشه خاطر بناخن حسرت بزرگی خراش که در
ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده
عنقریب پستیها بسر بلندی خواریها بارجمندی مبدل خواهد گشت مولوی چون که گلها
گه دوازو رود پس فقد آن بزرگیش که آهنگ بود پس هم بیش درچنانکه باشی
وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش پنج روزه زندگی راه بر طریق که ایشان و بگذران
و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را بهر نحو که باشد برخود هموار گردان برای شکلی که بدو

دسروری

طعام

طعام سیر تواند شد چه لازمست که خود را مصور صنعت و الوان خورش برادم سازی و از جهة
مرغی که بپنج گز کرباس پوشیده تواند گردید چه افتاده است که خود را رشته وار بپیچ و
تاب هزار گونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین محمد رحمه الله تعالی گر نباشد جامه اطلس ترا
کهنه دلقی ساتر تن بس ترا ور نعفر نبود و بافته و مشک خوشتر دود و نیز بیار و
نان خشک گر نباشد نشه ارز زر ناب با کف خود میتوانی خورد آب ور نباشد
فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بساز گر نباشد مرکب زرین لگام میتوان زد هم بپای
خویش گام گر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس گویند
ابرهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان و در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار
انتظام داشت روزی از دریچهٔ قصر خود چون نگاه از دیده بسر برآورد مردی را دید در
سایهٔ قصر نانی برآورده تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همانجا خوابید ابرهیم
با خود گفت ای نفس هرگاه باینقدر که شنیدن شد قناعت توان کرد چرا چندین در بند
این و آن باشم و دامن همت بر آمال و امانی دنیای فانی بیفشانم آنجا از قصر دولت
خود فرود آمده پا بر ایوان ولگشای درویشی نهاده و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و
بال شوق گشوده خود را از دام کار علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال قادر
لم یزل و لایزال آوارگان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را نیز براهنمائی
توفیقات خود بسر منزل نجات رساند و دشواری عقبات مردآزمای ترک تعلقات را
بر جمله سالکان طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین مجلس دوم در شهوت اندوختن ملک و مال و از و قلت آتش
ایمان سوز زر و وبال و طلب ثروت و دنیا را قبله همت ساختن و در تحصیل سیم و زر بجان

سرمایه دین و دل را باختن ای حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسله این موج بحر فنای جاهل
ناهوشمند و ای حمال زن و فرزند و ای تهی دست سرمایه حسن عمل ای بارکش غول بیابان
طول امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوال مشوش است و در بوته بیتابی مانند زر
همیشه مشعل است در آتش نا حق درهم و دینار کو نه خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون سنگ
در دلت نشسته از جست و جوی سیم تن ناتوانت سیماب گردیده و در گرفتن زر مانند کاه
مردم با تش محنتی دو دیده صحرای فرصتی که جهت کشت و کار اعمال صالحه بتصرف داده‌اند
بایر انداخته و جویبار زندگی را که وقف مزرعه بندگی نموده‌اند در شوره زار فنا آب
زمین منایع ساخته صفحه ضمیر را که جهة تحریر ارقام معرفت الهی قابلیت داده‌اند کاغذ حلوای
شیرین کاری دنیا کرده و دوات سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار تار نفس کشیده‌اند سر رشته
حساب درهم و دینار نموده آرزوی دور و دراز تو چون مار گنج روز و شب بر سر اندیشه
سیم و زر خفته و دل را به حرص آز است از غصه ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت
فرو رفته گاهی جهة اندوختن مال مانند ملال بر در لئیمان میدوی و گاهی در تحصیل
و گوهر گرداب وار به دریای تفکر فرو میروی گاهی برای قطار و مهار شتر حرص را در وادی
محرمات گسسته مهار میسازی زمانی جهة اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک
بی باکانه میتازی گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه بیچارگان می افکنی و گاهی
باغ و بوستان نخل معاش بی برگ را از تیشه تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و آسیا هوای
چون آسیا دست تاسف بر هم میسایی و در نسق تخم و شخم تخم صفت خاک هزار گونه کلفت
بر فرق مال می افشانی همانا از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان
ورود یافته حرفی بگوش هوشت نرسیده و سرپنجه معانی اخبار و آثار صادقین که جهة

تادیب

تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارات بر آمده طپانچه تاثیری بر بناگوش
خاطرت نکشیده حضرت یگانه بیچون جلت عظمته در سوره منافقون فرموده که یا ایها الذین
آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم
الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای کسانی که ایمان آورده‌اید باید که
مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ
و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل
سازید و برای این دو امر بی اعتبار خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار
میندازید و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند
زیانکاران که عظیم باقی را بحقیر فروخته و متاع سعادت جاودانی را باتش شهوات نفسانی
سوخته‌اند و نیز در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة والله
عنده اجر عظیم ملخص معنی آیت وافی هدایت بنا بر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست
که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشی است تا ظاهر گردد که کدام از شما محبت و طاعت
الهی را بر آنها اختیار میکند و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میماند و نزد
خدای عز و جل آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که از دام علایق مال و فرزند برهانند
جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته‌اند و نیز در سوره اقرا فرموده است و عز من قائل که ان
الانسان لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستی که
آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی
و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت
مهیا گردید توسن نفس شوخش سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب

خود را بیابان مرگ بوادی عصیان میگردانند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی
مال و بزرگی میرویانند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه و تره را اما مراد آنست
که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش محبت این دو
باطل آب و رنگ ایمان از گومه دل زایل میگردد و در هنوقت مسلمانی و مانند منافقان
همین بزبان باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود و مجملا چنانکه سبق گذارش یافت محبت
دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ دارند و طلب هر دو با هم نمی آید شب و روز با هم
راست نمی آیند مرغ دلی که گرفتار قفس هوس دنیا گردیده در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود
و خاطری که از غصه خار خار حرص غنچه صفت بنگاه داشتن زر عادت کرد منظار گلشن
محبوبیت دیده بشگفتگی نتواند گشود و از صراف نیک بر اشیا حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله منقول است که انّ الدینار و الدرهم اهلکا من کان قبلکم وهما مهلکاکم
خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین ایمان ایشان را تباه نمودند و
شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول که درهم و دینار بهم رسید راهزن طریق این ابلیس لعین
برگرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مردم گرفته این شده بعز نام در آئینه دنیا
کسان این مشغول گشته از بندگی حق باز مانند بسبب این مهمهای دروغ در میان خلایق
شایع شود و از جهت این بخشش ناحق در عالم انتشار یابد و از مخبر اراده سیما
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که اخوف ما اخاف علی امتی
ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتتلون حاصل معنی آنکه امری که از فرط
آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن

برهم

برهم حسد برند و پیشه عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه گری ملکه و مال
و هوس انداز بی کشت و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهر تر است که محتاج شرح و
بیان و نیاز مند اقامت بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی
آتش جدائی مشتعل نمیشود و کدام ساعت که میان دو فرقه از شومی متاع غبار فتنه و نزاعی
بلند نمیگردد و چه سینهای صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه خسته و چه آئینهای دل که
از نم طمعش در زنگ کدورت نشسته گاهی بر سر دو دینار میراث دو برادر صلبی را
بهم انداخته و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته و لهذا
ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیر زر و زیور بی اعتبار این بد گهر را بچه تشبیه
کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن هم میدرند و از فرط محبتش کمر عداوت
بخون یکدیگر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و بخیل این زشت خو را بالعجوزه تمثیل
نموده اند و شیفتگانش را بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده و بناوک ادا و
کرشمه اش از پای در افتاده اند پس این بوتم دراز امل کوته نظر همگی اغیار هم و رقیبان
یکدیگر اند الفت اغیار با هم محض خیالت و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال در جمع
و رام روایتی مذکور است که حاصل آن آنست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم
همسفر بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جوئی رسیدند جهة
چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرامیدند از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند
از آنجمله دو گرده را تناول نمود و یکی را گذاشت حضرت عیسی بجهة آشامیدن آب بر
سر آن نهر رفته چون باز گردید آن گرده را بر جا ندید از آن شخص سوال فرمود که این
گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان شدند اتفاقا آهوئی با دو

آهوبره بنظر حضرت عیسی ع درآمد ندا آنحضرت یکی ازان دو آهوبره را طلبید بفرمان حق تعا
آهوبره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت آنرا ذبح کرده قطعه از
گوشت آن بریان نموده باتفاق رفیق تناول فرموده بعد ازان آن آهوبره کشته کرده فرمود
قم باذن الله آهوبره زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع آیتی چنین حضرت عیسی بشخص
خود گفت که از تو سوال میکنم بحق آن خداوندی که این آیت بتو نمود که آن گرده را که
برداشت دیگر بار آن شخص انکار کرده گفت ندانم چون از آن مقام درگذشته برود
رود آبی رسیدند حضرت روح الله ع دست آن شخص را گرفته بر روی آن آب روان
گردیده چون گذشته آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق آن خدایی که این معجزه بتو نمود
آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابانی
نشستند حضرت عیسی ع پاره خاک و ریگ فراهم آورده فرمود کن ذهبا باذن الله
آنخاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه ازین طلا از من
و حصه دیگر از تو و حصه دیگر از آن کسی است که آن گرده نان را برداشته است آن
ابتر سیاه دل آن تیره بخت بیحاصل از حرص و طمع بران حصه دیگر نگاه نموده
گفت آن گرده را من برداشته بودم حضرت روح الله چون دید که مر آن قلب
روسیاه را بر محک آن طلا زده بسکه نقش محبت دنیا منقوش دید تمام آن طلا را
باو واگذاشته دامان الفت از لوث رفاقت او درکشید آمد و با آن مال خطیر در بیابان
تنها مانده بود که دو شخص باو رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان
ملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و هریک حصه ازان برمیگیریم چون قرار بآن
دادند یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی بود فرستادند که جهة ایشان تحصیل طعامی کند

خطاب بیان

رفیقی که

رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهری میباید آلوده بخورد
رفیقان داده تمام آن مال را متصرف میباید شد القصه آن طعام را بزهر آغشته روانه گردید آن
رفقا ان دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم
او را بقتل رسانیده حصه او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند
و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند آن سه مرده در آن بیابان افتاده بودند آمال
که بار دیگر حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام گذر بر ایشان افتاد آن حکایت را باصحاب
خود نقل کرده فرمود هذه الدنیا فاحذروها یعنی اینکه عاقبت کار دنیا و معامله این بیوفا
بیوفا را ملاحظه نمایید و از آمیزش این زشت خوی کج منش اجتناب فرمایید و حکایت
مذکور در بعضی از کتب بوجهی مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله
علی نبینا و علیه السلام در سفری سه قرص برفیق خود سپرد و یکی از آنها را خورده در وقت
باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت عیسی ع کوری را بینا و گاو مرده را
احیا نموده فرمود بحق آن خدایی که چنین کرد که راست بگو که آن یک قرص دیگر چه شد
گفت خبر ندارم پس بخرابه رسیده سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله فرمود
که ازین سه خشت یکی از من و یکی از تو و ثالث از خورنده آن قرص است رفیق گفت من
خورده ام مجملا حضرت روح الله آن هر سه خشت طلا را بوی گذاشته ازو جدایی نمود
از قضا چهار دزد بوی رسیده بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان از برای
طعامی رفته آن طعام را بزهر آغشتند و چون بازگشتند آن دو نفر دیگر برای اینکه آن خشتهای
طلا مخصوص ایشان باشد برخاسته آن دو کس را بقتل رسانیدند و خود نیز ازان طعام
زهرآلود خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیگر بار حضرت روح الله بآن مقام رسیده

از کشته شدن آن پنج کس متعجب گردید و می‌آمد که بر سر این خشتها هزار و ششصد کس کشته شده
که این خشتها از این موضع بخشیده است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ و سیر را
مطالعه نمایی و به اخبار و آثار هر روزگاری نظر اعتباری گشایی خواهی دانست که شعبده دنیا این
گونه نیرنگ بسی بر آب زده و خیال بازی زمانه از این دست لعبت از پس پرده شعبده بسیار
بر آورده است و بر همین منوال است احوال هر دو نفری که بر سر سیم و زر میان بخصومت
هم بسته و در نزاع آب و زمینی هر یک دام فریبی گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند
و عنقریب به شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور
هر دو خواهد ماند و بهمین دستور تا آن حال بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست و لهذا
غزالان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم
فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا در خزیده اند نه از نیش افعی اجل
در دلشان آزاریست و نه از نشتر باد حسد حاسدان بر آیینه خاطرشان غباری فارغ
از دشمنی زمانه با خالق یگانه دم دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمان با دانای آشکار
و نهان آشنایی میکنند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین وقتی که علم جهانگیری بر
افراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا
کشیده و دامن از آلایش علایق برچیده بودند و از جمله رسوم و عادات ایشان این بود
که قبر چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینمودند و در همان
موضع با دای نماز اشتغال می‌فرمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش میکردند
ذوالقرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود جواب گفت
که مرا با سکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر با سکندر رسید خود نزد او رفت

و بعد از ملاقات از وی سوال نمود که سبب چیست که شما مال و اسبابی ندارید و همت بر جمع آن
نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از این جهت دنیا را مکروه میداریم
و خانه دل را بنقش محبتش نمینگاریم که ادراک چاشنی لذاتش نفس را مشتاق آن میسازد و بهمان
راضی گشته بطلب بیشتر از آن گردن طمع می افرازد اسکندر پرسید باعث چیست که قبر چند
کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور آمده رفت و روب و ادای نماز مشغول میگردید فرمود
برای آنکه دیدن قبور آرزوی دنیا را از دل بیرون میکند و تیشه اندیشه مردن گیاه
هوا و هوس را از زمین خاطر میکند دیگر سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو
و گوسفند هم میسر است تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از این تعب رهانید فرمود جهت
آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش حرص را فرو می‌نشاند
و آدمی را از ورطه هلاکت میرهاند و از طعامها هر چه از کام و دهان گذشت دیگر احساس
طعم آن نمیشود و خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسه
سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذوالقرنین میدانی که این کاسه سر
کیست اسکندر پرسید که کیست گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت
بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را
هلاک ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب
بمکافات آن از او در کنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت و گفت
یا ذوالقرنین این را می شناسی که کیست اسکندر پرسید که کیست فرمود این نیز پادشاهی بود
که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشست و از جور و ظلم عاقبت آن پادشاه
سابق عبرت گرفته با رعیت رعایت عدل و داد مینمود عاقبت کار او نیز باینجا رسید

واحمال و را غذای قوت و ضبط نموده و در روز قیامت پاداش آنرا با و خواهد
رسانید بعد از ان اشاره بکارسه اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد
اسکندر فرمود راضی بمصاحبت من میشوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را
بتو مفوض دارم و در مال و اسبابی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته تر اشریک
خود کردانم فرمود اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت
برای انکه همه مردمان با تو دشمنند و با من دوست پرسید چون گفت بجهة ملک و مالی
که در دست تست با تو در مقام کینه پیدا شده و چون من ترک آن کرده ام با من
سر یاری و صداقت یعنی ما به النزاع مردمان و ماده دشمنی ابنای زمان مال و اسباب
دنیویست و چون تو بان آلوده و من از ان آسوده ام همکی با تو در مقام خلاف و جنکی با من
بار سینه صاف و بسبب این مباینت که میان من و تست الفت ما با هم در یکدیگر
و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی پذیرد القصه جهت این معنی راضی بمصاحبت و موانست
اسکندر نکشت و اسکندر او را وداع نموده از ان مقام در گذشت و مخفی نماند که دشمن ترین
جمیع دشمنان با ارباب مکنت و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت
اولاد و اقارب که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تمنیِ
حصول این مدعا و مذاق صبوری بر جگر نیشتر زنند و هر چند در زندگی خواجه دست
تصرفشان در کیسه و صندوق و توی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف
توانند نمود و در جمیع امور و مهمات و خیل صاحب اختیار بوده هر وضعی که پسند طبع شان
باشد توانند زیست همان دامن ضمیر شان از خار خار تفوق استقلال پاک و کریبان
خاطر شان از حسرت خواجکی چاک چاک است مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته

[illegible]

در طپیدن است و دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انکشت حسرت گزیدن
غنچه دلشان جز بنفس بازپسین خواجه وا نشود و کلبن خاطر شان جز بشبنم عرق مرگ تازه نگردد
دیده و هر چشان برای اجل خواجه چون مرغ روح شان جهت عروسی عزای و در شتق تمنیان
مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت
نمیخواهم و لیکن باین طریق که او را بکشند تا چنانکه از و میراث میبرم خون بهایش نیز بگیرم
و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متالم باشند و در مصیبت آن کس
کونه خاطر با حزن بیتابی خراشند چون نیک نظر نمایی و در حقیقت آن از روی اندیشه
غور فرمایی معلوم میکردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین بر حال خود
می بارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش از روزنامه عمر بپایان رسیده و طومار
حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت در هم نورد دیده دست امید از زندگی کوتاه ساخته ونکهت
هستی از دهشت آن ورطه در باخته بود زن و فرزندش موی کنان میخروشیدند و خون
و پیوندش مویه کنان رو میخراشیدند آن کوش بزنگ کوس رحلت و آن مسافر دیار آخرت
چون آن فریاد و شیون شنید و بر بیتابی آن دلسوختگان اطلاع گردید چشم گشوده بفرزندان
خود خطاب نمود که این همه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان از بهر چه سبب از حد
میگذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی از ما میرود
و مثل تو غمخوار دلسوزی از ما فوت میکردد و ندانیم بعد از تو غمخواری که خواهد کرد و سایه عطوفت
بر سر ما که خواهد گسترد و پس متوجه زن خود گردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی
گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یار شفیق دور و از صحبت چون تو قرین و مونس مهجور میگردم
ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت در روزگار این عاجز بیکس بی تو چگونه خواهد

گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و تبار گشته به دستور سبب اندوه و ملال هر یک را پرسیده و بطریق
سؤال تبار اندیشه و خیال یکان یکان رسانید ایشان نشسته همین پرده نوحه خوانند و هر یک از کمی و پریشانی
حال خود فصلی پرداخته آغاز کنند گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک خونین جهت
اختلال احوال خود از دیده میبارید این همه و زاری از برای من خود و ارث دول هیچ یک
از شما بر من نسوخته ای که برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوختی
و در تهیه اسباب عیش و طرب شان صد گونه وزر و وبال می اندوختی عوض خود میبری که عوض ایشان
حاصل کرده و آب روی خود میریزی تا آسیای مدار ایشان گردد و در بازار محبتشان دین را
به دنیا میفروختی و در ربودن شربت خوشگوار شان کاسهای زهر تلخی روزگار مینوشی چه
خوراید نامی میدری تا جامه ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را خام میکنی تا نان
ایشان پخته گردد دیده دل بگشا در عاقبت کار خود نظر فرما که چون صیاد اجل کمند غرغره
روح در گلویت افکند و تیشه نزعات جان کندن نخل سرکش امیدت را از باغ هستی بر کند
و فرزندت در آن دم مددی نتوانند رسانید و خویش و پیوندت از آن ورطه هلاکت نتوانند رهانید
فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَٰكِنْ لَا
تُبْصِرُونَ فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ از سرور دنیا و
دین و فریادرس بازپسین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام منقولست حدیثی که حاصل معنی
آن اینست که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و شیر عرین اجل سرپنجه گیرد که آهوی وحشی
غزال زندگی آیه اِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ از ناصیه احوال ظاهر گردد و مضمون
وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ یعنی گریزان از آن ورطه وحشت خیز بر یکدیگر فرو پیچد ناتوانی فته و بنده و طومار امل در
اجل در پیچد و رنگ ارغوانی بعرق مرگ بدین گردد مال و اولاد و عملش را بنظرش در آورند پس التفات

بمال کرده

بمال کرده گوید والله انی کنت علیک لحریصا شحیحا فما ذا عندک بخدا اقسم که مرا نیز جمع کردن
تو حریص و صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی در موقف با من
میتوانی کرد مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که درین وقت از من توان رسید همین است
پس رو بجانب اولاد خود کرده گوید والله انی کنت لکم لمحبا و انی کنت لکم لحامیا فما ذا عندکم یعنی
بخدا اقسم که مرا نیز شما را دوست میداشتم و در مکاره و شدائد حامی شما بودم اکنون چه
یاری با من خواهید کرد و ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا به قبر سپاریم پس رو بجانب
عمل صالح خود گشته گوید والله انک کنت علی ثقیلا و انی کنت فیک لزاهدا فما ذا عندک یعنی بخدا اقسم
که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل
صالح گوید من قرین و مونس تو ام در قبر و رفیق و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی
که مرا و ترا بحوره کار تو عرض نمایند چون مرگ کشد گردن گردان در بند نتوان ستیزه
جست از آن نم کنند آن لحظه که دست اجل از پا فکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند سخن یکی از اکابرست
که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که همه با او دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر
دختر خود و مالی که بهزار خون دل اندوخته و خزینه عمر را بر سر آن سوخته بعد از وی نصیب
این سه کس میشود پس هرکه با خود دشمن نیست میباید آن مال را در راه خیر صرف نموده ذخیره
آخرت خود کند و دشمنان را از فواید آن بر خود ترجیح ننهد لمؤلفه عمر خود ضایع مکن در جمع
اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کمتر مانده باشی آورده که مطلق عجوزه دنیا حضرت
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام گورستانی گذر نموده و بر خفتگان فراش خاک خطاب فرمود
که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد
نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان

این مغاک که در خانهای شما ساکن گردند و زنان شما را بحباله نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت
نمودند چیزی که پیش ماست اینست ای کاش میدانستم که پیش شما چه خبرست بعد از آن متوجه
اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن با ذون میبودند هر آینه میگفتند که
ان خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر بدین نوع جاست که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل گورستان کرده فرمودند السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته راوی گوید آوازی شنیدیم که علیکم السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المؤمنین آنحضرت
فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار
خود یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند که ازواجکم قد تزوجوا واموالکم قسمها وا اولادکم
وحشر فی الیتامی اولادکم والمنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها [illegible] کم فما اخبارکم
حاصل معنی آنکه زنان شما را نکاح کردند و مالهای شما را وارثان شما قسمت نمودند و فرزندان
شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهایی که برافراختید یا بر کج ساختید و بنا نمودید دشمنان
شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که قد
تخرقت الاکفان وانتشرت الشعور وتقطعت الجلود وسالت الاحداق علی الخدود
وتبادرت المناخر والافواه بالقیح والصدید وما قدمناه وجدناه وما نقصناه
ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله الغفران
بالکرم والامتنان یعنی خبر در پیش ما اینست که تحقیق که کفنها پاره پاره شده و موها پراگنده
گردیده و پوستهای بدن از هم جدا شده و سیاهیهای چشمها بر روها فرو ریخت و از سوراخهای
بینی و دهنها چرک و خوناب روان گردید و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات
آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال ایشان آن

خرج کرد

خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدد کردن انفاق
آن امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم مادر کرده اعمال خودیم امید داریم که خدای تعالی
بکرم و احسان خود ما را بیامرزد و مجملا سیم و زری که آدمی نادان در طلبش بالعماجان میکند
و درهم و دیناری که حریص بیبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ گنجه
زده گسل بی بقا و مانند بوی گل صبا و ان اختیار شر و دست صرصر فناست گیرم که از تاراج حوادثش
نگاه داری و در پاسبانیش روز و شب دیده و استراحت بر هم گذاری غارت کر مرگ چو ای ساخت
و با دست اندازان اجل چه حیله خواهی ساخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که ان الناس
فی الدنیا ضیف وما فی ایدیهم عاریة وان الضیف راحل وان العاریة مردوده حاصل معنی آنکه مردمان
در دار دنیا مهمانند و مال و اسبابی که در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریت و بدرستی
که مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت بصاحبش خواهد بازگشت تنبیه بر هرکسی که فی الجمله بهره از
شعور داشته باشد ظاهر و روشنست که طالبان مال دنیا پیوسته در طلبش هر جای خود ند چه
این قوم سبک مغز گران جان از جمع نمودن سیم و زر دانه و فتن در دو کوهسر منظور ریخیر این
نیست که از محنت فقر و فاقه وا رهند و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل او عیش داد
دهند و ندانسته اند که اگر خزانه دنیا در ماتم سرای جهان بی بقا رفاهیتی ممکن و متصور باشد
مخصوص درویشان و روزی تنگدستان است و اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست لهذا
مایه جمعیت خاطر و سامان بوده است ، این درم و درگیرنشگی فراوان بوده است ، زیرا که
تا اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی و فراغشان آماده نگشته است چه رنجها که
در تحصیل آن نکشیده چه روزها و شبها پهلو بر خاک خواب ننهاده اند که واز سفر دریا چین ابروی
موج خطر میباید دیده گاه از پیمودن کوه و صحرا آشوب درفر و در راه زنان میباید کشید و گاه

از شدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت وگاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای
رفتار میباید باخت ومع هذا حصول مرادات بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس امیسر نمیشود و حریص
بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه
دارد و در حصول هر مرادی همت بر تحصیل مرادی دیگر میگمارد چنانکه از قدوه ارباب همم حضرت
سید عالم صلی الله علیه وآله منقولست که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی لهما
ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی از طلا
باشد هر آینه بدان اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون آدمی چیزی غیر خاک پر نگرداند
یعنی دامن خاطرش از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهور است که بازرگانی سرمایه
عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش شعله آمال و امانی سراپا گداخته مور حرصش حبه
اندوختن جز من زر نبگزیدی و گرد دیده و مار امانش بطلب گنج مال در صحاری و جبال همه تن پا کردیدی
بیک خیالش در بیابان آمال اگر دیده بالا دوی نبودی و دامن دستگیرش تابش در طلب اسباب
کاروان ریگ روان از لنگ فرمودی و دل زنگ بند پیشانش در قطع مراحل سالها مشتش از تنگی تعطش
موج سراب بودی و کشتی جسمش از جزر و مد آمد و رفت سفر دریا ساعتی در ساحل استراحت
نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل بنده خدمتکار داشت روزی بار نفسانی
خود از رنج سفر شکایت میکرد و از ترددات بیحاصل دنیا اظهار ملال مینمود کی سینه گفت
دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم آرم و از آنجا دیبای
رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی بحلب روم و از آنجا آبگینه حلبی خریده روانه
یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم و آنگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار
آسوده و فارغ البال در کنج استراحت بنشینم یشیب ابن آدم ویشب فیه الخصلتان الحرص وطول

الامل صاحب حریص را گفتند دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده را تنها دارد و اگر بعد از این
همه تعب و محنت فرضا فی المثل بثروتی رو داده کام دل بحصول پیوست ولی اندیشه نقره و امتعه
شاهد جمعیت در کنار خاطر نشست روز و شب در محافظت آن مال بجان میباید کوشید و از بیم
دست انداز صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود میباید لرزید خانم بعز اقبال ابیت
بر دیوار آسایش کی خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد بر سیه کاسه
رنسیم و زر طلبکار زحمتها ندهی نعمت کمرش تیغ و تاب بر و هیهات این مقال کلام حضرت
ذو الجلال است و عز من قائل در سوره توبه میفرماید وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ مفسرین
گفته اند که اگر چه در ظاهر خطاب با حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله اما مراد امت اند یعنی باید
که در عجب نیندازد شما را اموال و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد
خدای تعالی آنکه عذاب کند ایشان را بدان در دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته
در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره
محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند
یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحب طالبان مال و ثروت پشت گرمان
اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی نیز گرفتارند و بر طبق این معنی
روایت که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه وبدنه والراغب فیها یتعب قلبه وبدنه
ماحصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش ملک و مال کشیده و مرغ
روحش بال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پریده است از زندگانی مرفه
الحال مطمئن و فارغ البال از رنج گرما و سرما و همچون خشکی و دریا آسوده و مرفه الحالات

و بر خلاف این حریصی که چشم رغبتش از پای سیم و زر دوخته و دیگر کس طبعش بهوای جیفهٔ دنیا پرورده است
دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی نشیند و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده به بستر راحت
نمی پسندد عبید کونابادی زر طلبا زاهد و عنبر ریخ. خاک خوردن ماربالای گنج. گرسنه و طالب زر
دان زر خوردن چه قرار در شکم مار بود پای عار. و از خوبان بوستان آل هاشم حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز
هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید باو بماند و از آن تمتع بردارد نه
آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد مجملا دنیا طلب جهت
تن آسانی پیوسته در تعب بسر میبرد و با مید یکدم حضور روز و شب را لحد کوبشه و شو
میگذراند و اگر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافته بأعلی مرتبهٔ مقربین
رسیدی ولیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت ما اهل روزگار
را نه چنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود توانیم کرد و حسن باخته عجوزهٔ دنیا کوته نظران
ابنای زمان را آنقدر واله خود ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی توانیم آورد از تمنای
آن و این کی پروای دین داریم و در طلب ملک و مال کجا اندیشهٔ مآل مینماییم از خازن کنوز
اسرار حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله منقولست که یأتی علی الناس زمان بطونهم
آلهتهم و نساؤهم قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان
الا اسمه ولا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر
مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت گردانند
و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی
و از قرآن جز درسی باقی نماند ای آنکه مال و ملک جهان از دین و ایمان خود ساخته و بجنت و دولت

فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این جمعیت
بجا حاصل بپشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی سود
نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله حدیثی منقولست که مضمون حاصل
آن اینست که هیچ خانه نیست مگر اینکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت بآن خانه می آید و چون
دید که اجل کسی منقضی گردیده و روزی او بنهایت رسیده مرگ را بر او القا میکند پس کربات مرگ احاطه
او کند و شدائد انحلالات ویرا فرو گیرد و بعضی از اهل خانهٔ او موکشایند و بر روی خود زنند و
از اندوه و ملال گریند و فریاد و واویلا بر آورند حضرت ملک الموت بایشان گوید و یلکم این
جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک از شما را قطع نکرده ام و اجل او را نزدیک
نساخته ام و تا مامور نشده ام نیامده ام و قبض روح او نکرده ام و من بشما عود خواهم کرد و تا از شما یک کس
نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند قسم بآنکسی که جانش در دست اوست
که اگر مکان ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت خود غافل شوند و بر خود
گریند تا چون آن میت را در تابوت نهاده بردارند روح او در بالای جنازه چون مرغی که
بال برهم زند و خواهد که بجایی نشیند حرکت کند فریاد بر آورد که یا اهلی و یا ولدی لا تلعبن
بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله و غیر حله و خلفته لکم فالمهناة لکم والتبعة
علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی محصل معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی
ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم
پس تمتع از آن شما میبرید و رنج آن من کشیدم راحت آن با شماست و تعب حساب آن در گردن
بر من، پس رنج کشیده از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر
ندامت اثری و پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز آخرت ثمری ندارد لمؤلفه ندارد مالی

حاصلی غیر از پشیمانی   صدف دست تاسف زد بهم تا پر ز گوهر شد   مسکین آدمی مال از برای یکی
بدست می آورد و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بچه کاری نمی آید و جمع
از مال نمی افزاید قال الله تبارک و تعالی وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ يَحْسَبُ
أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ و گفته یعنی وای بر هر عیب کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه و وای کسی
را که جمع کرد مال او جهت شدت محبت و فرط تعلق بآن بشمرد آن را مره بعد اخری یا شمار
آن نگاه داشت یا آن را معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد که مال
جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
عمر عزیزی که گنجهای عالم یک ساعت آن را نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال ثروت
مستعار این عاریت سرا فروشد و بدرخشندگی درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار برق
خرمن عاقبت بینی است خیره گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه بپوشد و اگر از فساد جمع
کردن مال هیچگونه نقصی جز حساب دادن و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت گداز
روز جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی برای همان دست تلاش بهوس در آستین
تنگی معاش کشیده دارد و تهی دستی و بی برگی را از نعمتهای الهی دانسته گل سرسبد آنچه کیمیا
شمارد چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم موافقه یوم النشور برابری نکند و هر
قسم لذتی که دنیا دار از اندوختن درهم و دینار یابد با آن نمی ارزد که یک ساعت چه جای مدت
طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه
و آله منقولست که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسمائة عام یعنی
فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف آن روز بقدر پانصد
سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام

مرویست

مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را که هر دو
از اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن غنی
فقیر گوید ای پروردگار من بر چه چیز از من حساب میگیری قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که
من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی
زکوة و امثال آن را داده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدای تبارک
و تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار
بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از و سیلان کند که اگر چهل شتر آشامد
سیراب شود و بعد از آن داخل بهشت گردد آن بنده فقیر از و سوال کند که چه چیز باعث دیر
آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی حساب اموال مرا یک یک میگرفت و می آمرزید و
پس از آن حساب چیزی دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی آن فقیر
گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی
ترا برای آن نشناختم که نعیم ناز و نعمت جنت عدن ترا متغیر ساخته است و در کافی از
حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت
شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را کوبند بایشان گویند کیستید
گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند با ما چیزی نداده بودید که حساب
آن را از ما خواهید پس خدای عز و جل میفرماید که راست گفتند ایشان را داخل بهشت سازید مژده
تهی دستان بشنوا و خازنان گنجینه فقر و فاقه را که اگر درین عالم دو روزی از اهل دنیا واپس اند
در آن نشاه سالها از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار
محتاجان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت از نتیجه

بی برگی چه میوه‌های مراد که خواهند چید و از صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که برشتهٔ امید
خواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمهای مقصد و مرام خواهد زاد و از کوچهٔ باغ تنگی احوال چه
گلشنهای امانی و آمال که راهشان خواهد افتاد و در کافی از حضرت جعفر بن محمد صادق علیهما السلام
روایت روایتی که ماحصل آن اینست که بدرستی که خدای جل ثناؤه هرآینه عذرخواهی میکند از بندهٔ
مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذرخواهی کند پس گوید قسم بعزت و
جلال خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که در نزد من خوار و بیقدر بودی و نظر کن بانچه
در عوض دنیا برای تو آماده کرده‌ام پس آن بندهٔ فقیر پرده برداشته گوید ما ضرّنی ما منعتنی
ما عوضتنی حاصل آنکه زیانی بمن نرسانیده بچیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت
سید کائنات صلی الله علیه و آله ماثور است که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء
والمساکین واذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء والنساء محض معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا
و مساکین‌اند و هیچ طائفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه
اوضاع مرور زگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلومست که تقصیر پیشوا در طریق حق پرستی
از اغنیا بیشتر است و انقیاد شرع و دین در میان زمرهٔ فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی
حضرت انبیا و اوصیا و معصومین این قوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر بوده اند و منهج قویم
دین داری و صراط المستقیم حق بسیار برایشان مهد و سعی چاکتر بوده و جمعی که علم مخالفت حق
افراشته و با غوای نفس هوا پا از جادهٔ استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان
نعمت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر این معنا ادای شهادت
مینماید **مجلس سوم در مذمت عمارات عالیهٔ طلاکار و ابنیهٔ رفیعهٔ پر نقش و نگار** روی عمر عزیز را
در فکر سرا و منزل در باختن و خانهٔ دین را از زیر و زبر کرده طاق و رواق بر اوج رفعت برافراختن

اتحادزر

ای خانه خراب عمارت دنیا وای معمار گذرگاه سیلاب فنا ای خشت این ویرانه بر بار و بر
وای خوش نشین این خرابه پر شر و شور ای دیوار پای گسسته وای فرش این خانهٔ شکسته کی
فکر و خیالات روز و شب در ساختن سرا و منزلست و چار ارکان وجودت چون قالب
خشت در بغل گیری اندیشهٔ آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تخته معماران
شده و رشتهٔ عمر درازت از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گسسته بخیه
خواست با کوبنای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنایی ریخته و دل بیقرارت جهت ساختن طاق
درگاه مانند شاقول پیوسته بسوی آویخته دست طبع ظلمت سرشتت همواره چون گل
در زیر سنگ بناست و علم دود آه حسرتت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند
ستون بر پا گاهی بتماشای در و دیوار چون گل جام سراپا دیده و گاهی حسرت باغ و
باغچه مانند بحیره هم تن چاک سینه گردیده گویا صدای کل من علیها فان بگوش هوشت
نرسیده و معنی واینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بگرد خاطرت نگردیده
چرا بویرانها قدم منیگذاری و از گل ابهای طلا و لاجورد دست کرده عبرت بر نمیداری
پردهٔ غفلت از دیدهٔ بصیرت برکشا و از شکاف هر در و دیواری سیر گلشن اعتباری نما
از عمارت خورنق نشان پرس کجاست و بهرام گور کجاست و از طاق کسری سوال کن که نوشیروان
رخاک
از شهر مصر نشنیدی که از چند عزیز وا مانده و از خط بغداد تفحص نما که چند خلیفهٔ تکبیر خوانده و نگره
بر سر دیواری یاد و حشمت یاری فاخته ایست کو کو زن و هر شکست عماری بمرگ صاحب دولتی
چاک گریبانیست تا دامن هر خشت عمارت کهنه آیینهٔ عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانهٔ
نصیحتی هر دولت جوی شیر خسروان روزگار را سرخط اعتبارات و کنگرهٔ ایوان مداین نخل
سرکش ارزو ها را استار در احادیث اهل بیت عصمت و کملان دیدهای بصیرت علیهم السلم

مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه از مسلم
مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلم کیفیت این تفکر را سوال نمودند آنحضرت فرمودند
که بخرابها یا بجای عمارت خطاب نماید که این ساکنوک و این بانوک مالک لاتتکلمین یعنی کجا رفتند
آنکسانی که در تو ساکن بودند کو آنجماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیکنی آن قصر که بر چرخ
همیزد پهلو بر در که او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همیگفت که کوکو
کوکو بسیار کسان بودند و طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی را در گلکاری این خرابه
فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان نه بانی بر جاست و نه بنا و نه کارگر پیداست و نه
کار فرما قال الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان وعز من قائل کم ترکوا من جنات
و عیون و زروع و مقام کریم معماران قضا و قدر برای ما و تو خشت همین زنگ ریخته اند
و کارکنان این گنبد رباط دو درجه هر پادشاه و گدایی همین گل در آب کرده اگر برکاوش
تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی گذر بر ورقهای تبدلات و تلونات
اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا و دیده را عبرت باز [illegible]
عقل باز خوانی و دل در فراش غفلت خفته را از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی
مرآت خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای ساکن نمودن و کهنه دیر دنیای ناپایدار محل
بار گشودن نیست دروازه ایست که پیوسته در آن باید رفت و شکسته پلیست که بتعجیل از آن
گذر باید نمود جای فرار است نه دار قرار مقام گذشتن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که
امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک بالاستقلال آن می پنداری اندیشه کن پیش از
تو نیز در آن جمعی بوده اند و بسی کسان چون تو در آن بخیال مالکیت مسکن نموده چنانکه از ایشان
جز نشانی نمانده است از تو نیز بجز گمان خواهد ماند و بتو هم که دست اجل ترا بجای دیگر رساند نشانه [illegible]

بیرجار

تیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بارگاه دولت خود نشسته
بود و خیل خدم و حشم از هر طرف صف بسته درویش عاقبت اندیشی آمد صفوف خلایق را در هم
شکافت و از دور باش فر دولت و شکوه حشمت ابراهیم اندیشه نکرده بجانب دولت سرای وی
شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوب کشیدند درویش گفت
چرا میترسید و این مسکین را بچه گناه آزار میکشید گفتند چه گناه از این عظیم تر است که سر زده
بخانه سلاطین میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می نهی درویش گفت من
سالها در این منزل کاروان سراییست بگذارید لحظه در آن آسایم و براه خود روم گفتند این
سخن بر زبان چرا راندی و بچه وجه بارگاه اصاغر و اکابر را بچه وجه کاروان سرا خواندی درویش
پرسید که پیش از وی درین منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش که بود گفتند
جد پدرش گفت پیشتر از ایشان کیان بودند گفتند آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس
سخن غلط نگفته باشم اینموضع را بموقع کاروان سرا خوانده باشم چه خانه که هر روز در آن
کسی نزول نماید و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در آن معمول
و متعارف باشد کاروانسرای بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را گذرگاهی چنین چگونه دلنشین
تواند بود و در عمارت این سرای شوم که دور روز دیگر آشیان بوم خواهد گشت عمر گرامی را
چرا تلف باید نمود از تست پیش طاق دلها حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام ماثور است
که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لدوا للموت
واجمعوا للفناء و ابنوا للخراب یعنی بزایید برای مرگ و مال و اسباب جمع نمایید برای فانی شدن
و عمارتها بنا کنید برای خراب گشتن محمله هر آفریده که شرار آسا از خلوت عدم پا بعرصه
وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از دم سردی خزان اجل خواهد پژمرد و دهرها

که حریصان دنیا جمع میسازند و در فرصت اسم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را میبازند
آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش را
بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دل بستگان خرابه دنیا بنا مینمایند و خانه ایمان را
ویران گذاشته کنگره قصر و ایوانش بر کیوان میسایند عاقبت خراب خواهد گشت
و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی
در کمال خوبی و زیبایی بنا نهاد و در و دیوارش چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر
نقش و نگار شده بود چون با تمام رسید فروش ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب
آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست
چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که
هزار بدره زر امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی درین عمارت بیابد اغماض نکرده باظهار
آن شتابد هر چند آن جماعت نظر بهر سو انداختند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویش
آگاهی از در در آمده لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست و بسوز و زاری بگریست و گفت این عمارت
دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نمود و از آن دو عیب
سوال فرمود گفت یک عیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه
صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه ازین سخن متاثر شده دست از تاج و تخت کشید و ترک
کشور کرد و تجرید گزید نوشته یافتم این بیت بر قصری از آن دلم همه خون گشت و سینه ام
پر درد خوش است قصر حیات و نگار خانه عمر ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد و
معمار مقصوره دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقولست که لا تخالفوا علی الله فی
امره یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت منمایید و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده و

معارضه پیش منمایید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار
و مخاطبین زبان سوال بتحقیق معنی آن مقال گشودند و از این مخالفت تفتیش نمودند آنحضرت در
این مضمون ادا فرمودند که خانه دنیا که خدای تعالی خرابی آنرا مقدر و مقرر نموده شما
در تعمیر آن سعی میکنید و هر منزلی که بنای آنرا بویرانی نهاده شما در آبادی آن کوشش
مینمایید حاصل آنکه ریگ روان بنای ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای
قصر و ایوانش سعی نمایند باز روی بویرانی میگذارد پس مرد بینش بین و صاحب رای زرین
میباید بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت نکند
و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت
نیفکند اوقات شریف را در فکر خشت و گل اندیشه سرا و منزل نفرساید و از شهرت
و مباهات بین الامثال و الاقران چشم بپوشد و از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید
و مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال
او در تعب و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه
در شریعت سهله سمحه تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلم
چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده اند من السعادة سعة المنزل یعنی
از جمله سعادات آدمی وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلم
مذکور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش
تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت سید ابرار صلی الله
علیه و آله شکایت کرد که خانها را در میان گرفته اند یعنی خانه من تنگست و اطراف آن

خانهای روم است و از انجهت توسعه آن سید منت آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواه که خانه ترا بر تو وسیع کرداند الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از جهات سه گانه حرم سرا تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتصار سرزمان القدر باشد که او و متعلقات از و خفت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاد باشد همانا از سر تجاوز از حد کفاف است و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار روایت کرده و از انجمله از سید دو سرا حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله مرویست که در خطبة الوداع این مضمون فرمود که هر که ریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان در دوزخ در اندازند پرسیدند که ریا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که پیش از آنکه بکار آید بر دیگران مباهات نماید و مرویست که آنحضرت عمارتی بلندی دید از آن سوال فرمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست و قتی صاحب مذکور بخدمت آنجناب صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت روی مبارک از و کردانیده آمرد با اصحاب از آن معنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه ترا دید یعنی آن عمارت تو باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آمرد بنابرین آن بنا را انداخته با زمین هموار کرد و چون این خبر بآن سرور رسید فرمودند اما کل بناء و بال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی و بالست بر صاحب خود مگر بنائی که ضروری باشد و همانا نیز برین معنی محمولست حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که بنا لیس بکفاف فهو و بال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاد از قدر کفاف باشد و بال و ثقل خواهد بود بر صاحبش روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت

حضرت

حضرت سید سعادت و آب و رنگ کلشن شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید که بنیتُ داراً احبّ ان تدخلها و تدعو الله یعنی انکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدوم مبارک آنجا ارزانی داری و بجهت برکت آنخانه یا در حق من و عاقبت مانی آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آن عمارت فرمودند که اخربت دارک و عمرت دار غیرک اغترک من فی الارض و مقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرتست ویران ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفتند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند فی الجمله مراد آنست که بترغیب و اغوای مردمان یا جهت بحشمی و اقتدای بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر در بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف سالکان ملا اعلی را بخشم آورده و در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی ترک و فنا بهلول عاقل دیوانه غاروزی تزد هرون الرشید چید رفت هرون در عمارتی که تازه ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آن عمارت نویسد بهلول پاره انگشت بر گرفت بر آنجا نوشت که رَفَعْتَ الطِّينَ وَ وَضَعْتَ الدِّينَ رَفَعْتَ الجَصَّ وَ وَضَعْتَ النَّصَّ فَاِنْ كَانَ مِنْ مَالِكَ فَقَدْ اَسْرَفْتَ وَ اللهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ وَ اِنْ كَانَ مِنْ مَالِ غَيْرِكَ فَقَدْ ظَلَمْتَ وَ اللهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ یعنی گل برافراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساخته پس تحقیق که اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و ای دراز امل کوتاه اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت و منزل میسازی و بتخریب خانه

سلاطین طاق رواق بر آسمان می‌افرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی که بحسب آرزو بنا نموده
خاطرخواه بانجام رسد بدایع نقش و نگار از کلک مانی رقمان روزگار بر در و دیوار چنانکه
خاطرپسند تو صورت بندد و الوان فروش دلپذیر از کارگاه نقشبندان عدیم النظیر چنانکه
باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بروفق
مدعا آماده و مهیا گردد باز حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و درین
پنج روز عمر مستعجل چه قدر کام دل از آن بحصول میتواند پیوست و گاه باشد که اتمام
هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد
اجل حلقه بر در زند پیش از که کتابه اش گردد فنا رجیره حیاتت نتنید و قبل از گستردن بساط
کامرانی فراش قضا بساط زندگانیت برچیند مجلس سور ناساخته محفل ماتم و شور سازند و
تهنیه خانه نگفته بتعزیت اهل خانه پردازند قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بدنهاد بی‌بنیاد
و عمر او در اتمام آن سعی دریغ بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را بحسرت
سپردن بر پیشه عاقبت‌بینی متین و تذکیری دلنشین است بنا برین مجملی از آن مرقوم کلک بیان
میگردد علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طی تفسیر آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات
العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر و ذکر اقوال مختلفه در ان هر یک قصه مذکوره را
بچونی ذکر نموده و مسلک بیان آن را بطریقی پیموده اند منتخب و محصل اقوال بنا بر یقین آنست که بقول
بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آن را بنا کرده و عاد را دو پسر بوده
یکی شداد و دیگری شدید و هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بوده اند چون شدید را اجل شدید را
از تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاهی باستقلال شد
و همه ملوک روزگار و گردنان با اقتدار سر بر خط انقیادش نهادند گفته اند که جالوت

با آن عظمت

با آن عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنا برین آتش کبر و غرور از کانون ضمیرش سر کشیده و دود
دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره‌بخت شقی پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری که بعضی گویند
حضرت هود علی نبینا و علیه السلام را باو فرستاد که از تیه ضلالتش براه هدایت و بسر منزل نجات
رساند برسالت پیغمبر نگرویده و آتش نخوت و غرور درش برشحات مواعظ بالغه و وعده بهشت
و حور و قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا بهشت او احتیاج نیست و من
خود بهشتی سازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین
باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی یمن
یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنر
ور از هر دیار و کشور آوردند ملوک سند و روم و شهریاران مرز و بوم را فرمان داد که آن
سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی
از طلا و خشتی از نقره بکار گذاشتند و در فرجها و مفصلهای آن بنا در و جواهر نصب می‌نمودند
که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت سرا و بستانی طرح کرده بودند که
مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر دور آن هزار
غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر
آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و
برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین آن
مشک و عنبر و زعفران ریخته و ما بین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند
که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد
سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آن را گلستان ارم نام کردند و شداد کفرنهاد

از انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت وکوکبه هرچه تمام تر از دار الملک خود با خیل و حشم
بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون یک روزه آنجا رسید حضرت رب العالمین
وجبار سموات وارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت
نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را برینوجه ذکر نموده که
چون شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشانرا
چهار فوج ساخت در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند واداشته خود با خواص
خود سوار و متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم درون نهد شخصی بانگ عظیم بر شداد
زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموتم
شداد گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمده ام که جان پلید ترا قبض کنم گفت مرا چندان
مهلت ده که بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شداد از
ترس خواست از اسب فرود آید یک پای در رکاب و پای دیگر میخواست بر زمین نهد
که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نمود همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده
او و غلامانش را که در میدانها وا داشته بود همه را سوخت و بادی برخاسته خاکستر
ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان
گردید ای دل غفلت زده بهوای سخت روی سست نهادی سبک اساس بی بنیاد
وای مجمع قواعد شدادی که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باختی و تنگنای عرصه
جان را از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت شدادی ساختی آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون را بخوان و حدیث الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر را بگوش هوش
بشنو ان در سایه درخت دنیا اینقدر بساط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر سوا شدنی

برچه دربسته چار خیابان فا صراربعه قصر امل را آنچنان بلند ساز که کنه عمر کوتاهست کنگره
ادراک تمتعش نتواند رسید **مولفه** ز روزگار روفا خواهی از نوای عجبت که در کمیدن خوابح
روز و شب دولبت زده جریب زمینی تنگ و زمین غافل که بنجروز دیگر خانه تو دیدنست
در عدة الداعی مذکور است که موسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
از دنیا رحلت نمود هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد و روزی آنجناب مردی از اصحاب را
دید که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن
زودتر و گذار موج سراب زندگی از آن پرشتابتر است که این همه سعی و اهتمام در
متانت و استحکام بنا شود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدتی طویل و بنابر بعضی از
روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح با خود میگفت بشب
نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زندگانی بصباح نخواهد کشید و در مجموعه ورام مسطور است
که حضرت نوح نبی هزار و چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و مردم
او را میگفتند که یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل سازی که در آن ماوا نمائی فرمودی
انا میت غدا و اترک یعنی من فردا خواهم مرد و آن خانه را خواهم واگذاشت پس همچنان
در آن خیمه بسر برد تا وقتی که از دنیا رحلت کرد **حکیم سنائی** داشت لقمان یکی کریچی تنگ
چون گلوگاه نای و سینه چنگ بوالفضولی سوال کرد از وی چیست این خانه شش بدست و
سه پی روزینی تا فغانه همه شب زان بریخ و تاب اندر با دم سرد و چشم گریان پیر گفت
هذا لمن یموت کثیر در رباطی مقام و من گذری بر سر پل سرا و من سفری پیش صرصر چراغ
چه افروزم پوستین پیش شیر چون دوزم بر فلک زان مسیح سر بفراشت که برین خاک
توده خانه نداشت خاک بازان کوچه هوا دل نهادان خرابه دنیا را در حکایت خانه خود دل

شریح قاضی و مکالمهٔ حضرت شاه اولیا با او دران باب تأمل باید نمود و در بحار معانی آن کلمات
حقایق معانی غوص نمود و فرائد فواید آنرا گوشوار گوش هوش باید فرمود و آن حکایت
در بسیاری در کتب معتبره مذکور و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده
که خانهٔ بهشتاد دینار خریدم و قباله در آنباب نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه گرفتم
پس این خبر بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده مولای خود قنبر را طلب من فرستاد
چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریدهٔ و سندی نوشتهٔ و جمعی عدول را
گواه گرفتهٔ و مالی بقیمت آن دادهٔ گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می‌آید
بتو کسی یعنی ملک الموت با مرگ که ببیند تو نگاه نکند واز گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا
از خانهٔ تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و در جسم تو نیاز مانده
باشی از و از دنیا و بسپارد ترا بقبر تو در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس
اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آنرا از وجه حلال
داده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیان کار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت
فرمودند یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می‌آمدی پس من از برای تو کتابتی
یعنی سندی و قباله برین نسخه مینوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آن خانه را بدو درهم
نمیخریدی گفتم یا امیرالمؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را مینوشتم و عبارتی انشا فرموده
که حاصل مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بندهٔ ذلیل از
میتی که برکنده شده است از مکان خود بکوف دنیا رحیل خریده است از و سرایی که واقعست
در دار غرور و حدود فریب و مسافت آن از طرف اهل فناست تا لشکر هالکان و این خانه حدودش
بچهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب هلاکت

وحد سیوم

وحد سیوم انتهای یابد بدواعی معصیات و حد چهارم بنهایت می‌پذیرد بهوای نفس هلاک
کننده و شیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم گشوده میشود در این سرا خریده است
این مغتون امل ازان برکنده از مکان خود باجل جمیع این خانه را بثمن خروج از عزت قناعت
و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی برو دعوی نماید که این ملک
از منست و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریدهٔ پس بعهده متدارک کننده اجسام پادشاهان
و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر
پادشاهان یمن و هر کسی که مال جمع نموده در مقام بسیار کردن آن درآمده و عمارت عالیه
بنا کرده و بزین و طلا کار ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندانش
خواهد بود یعنی بعهده مرگست که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را جملگی در موقف عرض
احضار فرماید تا حکم دعوی ایشان فیصل یابد و زیان کار خواهند بود دران موقف آنکسانی
که بر باطل باشند گواهست برین مضمون عقل وقتی که از گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و
بچشم زوال و فنا با اهل دنیا نگرد و بگوش هوش شنود که منادی زهد در ساحت دنیا
ندا میکند که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بدستی
که رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود جهت رفتن از
دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشهٔ بردارید و اظهار اراده
کردن اطعام کو تاه کرده انید اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه الصلوة
والسلام مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار
خوب رویان ساده رخسار   واز تحمل هوای بالا بلندان علم مخالفت شرع و
دین برافراشتن و بکرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طره سررشتهٔ آشنایی حق را

از دست گذاشتن برآوردگان وادی بی باکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان
ظریف خو و تر دامنان رخش آبرو هرزه گردان کوچه هوا و بادوستان گنجینه حیات تنگان
صحبت می و ساقی و خستگان مرض صاحب مذاقی تن آرایان خودساز و شوخ چشمکان تباه
باز که جامه پارسایی را بدست هوس دریده اند و بر چهره ناموس خود نیل رسوایی کشیده اساس
کاخ ایمان را از سیلاب شهوات کنده و خار خار گلرخان در گریبان جان افکنده اند
مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست که چون با
روغن قانون شرع الفت یار گردد چراغیست که شبستان دین ازبر می افروزد و اگر بجای خس هوا
و هوس اشتعال یابد خرمن ایمان را از هم میسوزد بی سعادت آن بوالهوسی که خلع ربقه انقیاد
شریعت نبویه نموده نفس بهیمی را در وادی بی باکی گسسته مهار سازد و بدبخت آن ابلهی که چشم
بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب فجور اندازد و صدر نشین بارگاه
او ادنی و چابک سوار براق سبحان الذی اسری صلی الله علیه و آله فرموده اند شب معراج جمعی
دیدم که پاره گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود و
ایشان گوشت پخته پاکیزه را گذاشته خام پلید را میخوردند حقیقت آن از حضرت جبرئیل
نمودم فرمود اینجماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب زنا شدند
زنانی اند که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب
تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده باکل میته خبیثات رغبت کند و از رحیق
مختوم صحبت قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجامره و اوباشش که عبارت
از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد و ادای برباختهٔ که بهم آغوشی فواحش سراپا
زشت دامن بر صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون افشانده خاک بر سر بری

اگر بر گردن سرکشان امردان سرجایی خود را از کرامت لطیف علیهم ولدان مخلدون محروم گردانند
حسب دل عزیز بزلف و خطابان چه دهی نقد یوسف خود را بکاروان چه دهی تا کنده بغزلان
نفس خواهد بود بهر نگار سنگدلی اعیان چه دهی زاشتیاق تو فردوس بخود دل خویش
بر پنجه ال تماشای بوستان چه دهی صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن و دلیل بیعقلی و حماقت
و شاهد بازی و راندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت
چه مرغ فاحشه را این شهوت حاصل و در حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال متحقق است
و اگر مردی عبارت از قوت باه و راندن شهوت بودی بایستی که داو خرابات سرآمد مردان
و کاو و خر اهل رجال باشند بلکه مردی عبارت از آنست که در وقت طلب شهوت ضبط خود
نموده توسن نفس سرکش را از قرق محرمات عنان داری کند و در معرکه مجاهده نفس اماره
چون نامردان رنگ و روغ از چهره ایمان نباخته بحمله غیرت و دین صفهای هوا و هوس را
درهم شکند تا کاو طبیعت را در بیشه آمال و امانی نسر پنجه قوت ایمانی گرسنگی دعوی شیر
مردی شوانی نموده تا سگ نفس روباه باز شغال صفت را از خواب خرگوش غفلت بیدار
ساخته قلاده بندگی حق بر گردن گذاری زبان لاف مردانگی شوانی گشوده از ادعای مرد
ریاض فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتیست که در وقت زور
آزمایی تند باد هوای نفس ثابت قدم در زند و هنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون
گیاه ضعیف بر خود نلرزد و سرو قامت خویش خرامان را چون سایه سرو در پا ننهد و شعله رخسار
گلعذاران شمع صفت از پا در نیفکند مرغ دلش بر لب شیرین لبان مگسی نکند و مذاق خاطرش
بشکر شیرینی خوبش کلامان وحشت ب دلی تمام به نقطه خال خوب رویان مرکز وار اسیر نگردد
سرگشتگی نگردد و بحلقه زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلاه عقل الکم نکند بگیرای سرپنجه مژگان

دراز دست گریبان طاقت چاک نماید و کشاکش کمند طره توی بازو بیتابانه از جا در نیاید
بموج سراب زلف پرتاب بیابان مرگ اندیشهای دور و دراز نشود و بعقب رو کش
چهرهٔ گلگونه دار متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز موسمهای عنفوانی شباب
دل را بباد بیباکی دامن افشانی از گرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان
در جنب اشعهٔ انوار حق از کرم شب تاب کمتر داند در طریق بندگی خوش صورتان نگار
خانهٔ مجاز را چون نقش قدم پی سپر ناقهٔ شوق نشود و پی به منزل حقیقت برده و در طریق
عبودیت مه جبینان فلک خوبی را چون ستارهٔ جدی بر طرف منکب همت گرفته رو بقبلهٔ
حقیقی آورد و خلیل آسا روی ازین خورشید نشان افق جمال بزبان حال بانوای لا احب الآفلین
مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برافرازد و محو دارد
بنان محبت سیمتنان جامهٔ فریب را بدستیاری و پای مردی باسد اللّه قوت ایمان از
در و دیوار کعبهٔ دل در اندازد و از خارزار عارض لبران دامن نگاه را یعقوب صفت
برچیند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسایی بر سریر مرتبهٔ
یوسفی نشیند بر قصهٔ حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید کشود و ماجرای آن
عزیز مصر عصمت را با زلیخا سرمشق بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش دل کشید
محبتش بر دوش کشید و ترنج دل را چون دست زنان مصر تیغ دلنشینی حسن و جمالش برید
معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش در گردش دامن
وصال یوسف هر زمان حیلهٔ می انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در یکدیگر
ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر در هفت پردهٔ تو بر توی بصر جای داده بود در آن
خانها در آورده و در بار بسته زبان کامجویی کشود هر چند لابه و چاپلوسی را از حد برده

حصول کام

حصول کام مقدم مبالغه و ابرام فشرد حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استغنا
نمود و دامن تقدس بلوث آن عمل ناشایست نیالود مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا
در وقت مراوده پرده بر آن پوشید یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار نمود
زلیخا گفت جهت آن روی این بت پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و از من باعث
انفعال من گردد حضرت یوسف علیه السلام فرمود فانا احق ان استحی الواحد القهار یعنی
معنی آنکه هر گاه تو از معبود خود که جمادیست و اصلا به هیچ امری شعور ندارد شرم کنی
من چرا از معبود خود که یگانهٔ قهار و دانای نهان و آشکار است آزرم ننمایم و گویند
انوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت ننمودی و گفتی
نرگس را بچشم نگرنده شباهتی هست و مرا شرم می آید که با وجود آن مرتکب این امر
گردم ای غارت زدهٔ نفس هوا داری تهی دست سرمایهٔ حیا شرمت باد که بیگانگان درین
از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات آزرم ننمایی و
با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر و ذرات کائنات ناظر دانی از
ناموس خویش پاکی نداشته باشی و دل خسته را از شیشهٔ اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره
نپاشی مشهور است که در یکی از سنه سالفه آسمان گریه را دیدند که بی استعمال آلت کلام من نغزه
از کور دیده آورده و کار کرد منشا آن امر عجیب را از او استفسار نمودند گفت وقتی
نایرهٔ قحط و غلا در مزرع معیشت اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی
بینوایان را بباد نیستی برداده و اطفال نبات را از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک چسپیده
و دانهٔ گندم چون اشک حیرت از دوکان چشم زمین خشک گردیده و از جنس خوردنی
در بازار روزگار بجز گرسنگی بهم نمیرسید باز چشم امید نی در سیه کاسهٔ زمانه چیزی نشست

مرگ یافت بنگرد دیده از الوان نعمتها جز خون دل در چشم حیران نکرده بودی و از انواع شیرینی
غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی جز زبان که از خشکی بکام چسپیده بود سوخته نانی در تنور
نبود و غیر دیده گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار ندیده نه جز جوش شیفتگان
کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانایی بر خواستن نبود تشنه
لبان را اگر قوت نبود بمکیدن آب عقیق را چون آتش از سنگ بر می‌آوردند گرسنه
چشمان اگر توانایی پیدا شدی چون دانه کاه را از دست کهربا میکشیدند بی برگان از سبزه
زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان رگ لعل را سیخ کباب می‌انگاشتند از
غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع تغذی ایشان باکل لحم اخیه میتا تیز گشته و آتش مجاعت
در کانون معده آن جماعت مصداق یاکل فی بطونهم نارا گردیده خشکی سال بجایی رسیده که هر
ذی حیوتی را وضو دست از جان شستن بتیمم او امیده و تنگی معاش گلوی حیوانات را
بنوعی فشرده که پرواز مرغ روح از قفس تن دشواری و دست بهم سیداده تسعیر اجناس
نه آنقدر بالا گرفته که دست بقوت دامن ساکش رسد و نه مزروعات نه چنان پا
بدامن صحرای عدم کشیده که جز منقار اوازی چنی آن سیر کرده که خیره از انه نکوی دست
در زیر سنگ وزنه مانده بود که بسوی متاع میل تواند کرد و دماغ شاهین ترازو از
صحبت دیرینه اجناس نرخ چنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرو آورد در چنین سالی
بالحتاج و ضروریات من آماده بود چنانکه از جنس ماکولات نقد او سعه معاش معدود
و میسر بود زنی صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خورد سال داشت از قلت
و اضطرار روزی نزد من آمده زبان ضعیف نالی گشوده و از بی برگی خود و اطفالش
شمه اظهار نمود و از گیسو با آتش جگرسوز شرح پریشانحالی دلم را کباب کرده و از یکطرف بسبیل

شادابی

شادابی گل عارض خانه طاقتم را خراب ساخت از یکجانب ناخن سخنان دل‌خراشش کوه غم
حسرت و از دیگر سو ناوک غمزه دلدوزش هدف سینه تا پر نشست گفتم مدعای تو وقتی از
من حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس ما یحتاج را آنزمان از تو
دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفه پاک دامن چون
این سخن از من شنید یاقوت لب بالماس دندان ریزه گرفت و گلبرگ چهره بآب
حیا خراشیدن آغاز نمود و چون امید خود را از من منقطع دید مانند عرق تشرم خویش
روان گردید چند روزی که برین گذشت و از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال بیتاب
و ناشکیبا گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود در جوابش همان سخن گفتم و خاطر
نخیفش را مشوش همان گفتگو ساختم همچنان مأیوس گردیده دامن عصمت از چنگ خواهش
کشید مجدد از غایت اضطرار نزد من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق		مکرر
گردیده و کارد رنجش باستخوان رسیده بود بقبول التماس تن در داده گفت وقتی کام تو
از من بر می‌آید که مرا بخلوتی بری که غیر ما در آنجا کسی نباشد و دیگری برین معنی مطلع گردد
اتفاقا خانه داشتم چون زاویه دل از نظر اطلاع غیر مصون و مانند مطموره عدم از
حصار احاطه عالمیان بیرون او را بآنخانه آوردم و در را از درون نهار استوار کردم
چون خواستم که بتحصیل مأرب دارم و کام را از شربت وصال شیرین سازم آن زن
مردسیرت و آن صالحه روشن بصیرت گفت نه با من شرط کرده بودی که مرا بجایی
بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم درینجا کیست و کرا امکان است که بر احوال اطلاع
یابد گفت پروردگار عالم جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات
دانا و خبیر است حاضر است و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند حاضرند

در مجمعی چنین ارتکاب این عمل شنیع موذن بکمال اباشه ی وبی حیایست چون این
سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفت و کوبرک خاطرم دوید با خود گفتم مرکاه زنی
با نقصان عقل از پروردگار خود این سه اندیشه نماید ننگ باد که با دعوی مردانگی از عهده
نفس شوم برنیایی و خاک بر سر که زنگ این عزم ناشایست را صیقل عاقبت اندیشی
از آیینه خاطر نزدایی پس دامن بر چراغ هوای خود افشاندم و آتش شهوت
نفس را آب تامل فرونشاندم و از ما یحتاج بقدر مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختم
آن صالحه پاک اعتقاد در حق من دعا نمود که خداوند اچنانکه این بنده تو آتش شهوت را
بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیا و عقبی را برو سرد گردان از آن وقت باز از حرارت
آتش متاذی نمیکردم ای فریق لجه آرزو و ای برافکنده برقع آبرو تا چند بقدم
جهالت طریق شقاوت می پویی و تا کی نیل سیاه رویی کونین از چهره احوال بحرف تشرم
نشویی تا چند دل صورت پرستت بطاق ابروی بتان بیاد شوق نوشته و تا کی
چهره آیینه خاطرت در ماتم آب روجامه سیاه رویی پوشد با خود اندیشه کن که اگر
در تنها در وقت ارتکاب فجوری وارادهء امر قبیحی کودکی از دور پدید آید و اطلاع
او بر آن عمل شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت تلخ میکند
و آتش شوقت بعرق شرم منطفی میگردد و ناچار لحظهء دست از آن بیکشی و تا آن کودک
حاضر است گرد آن عمل نمیگردی رویت سیاه که از حضرت بیچون که واقف احوال
درون و بیرون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لایزال را از آن کودک خوردسال
کمتر شماری در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از قهر و قهارش مانند بید برخود
نمرزی و اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیری و اگر حاضرش نمیدانی

چرا ماتم

چرا ماتم ایمان خود نمیگیری وقتی دعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید که طوق انقیاد فرمانش
کردن نهی و آزرمان از ننگ کفر سبکبار میتوانی کردید که تحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقه
بندگیش در گوش کشیدی و از کزند نفس اماره بحظیرهء حمایتش در خزیدی سرکشان جهان
غلامت شوند و دود و دام امانی و آمال رامت کردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت
آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد اگر لذت ترک لذت
بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی چابکسواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس
گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق پرهیزگاری بپوشیدن دیده شوخ چشمی ابواب
فیض بر روی خود گشوده دستان باده تقوی ساغر بر لب رسیده ولذات را ریخته شربت
کرامت نوشیده اند و پاکدامانان آلایش خطا دامن عفت از خنک خار خار محبت
نادان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی
بود روی خواهشش از لذات دنیا برتافته و کریبان خاطرش از دست تعلقات جهان
رهایی یافته در فانوس پردهء دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشهای خام
را با آتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم حیل و حبال
امانی و آمال را در هم در کشیده و مرآت ضمیر منیرش نندیه بیضا دیده و قبطیان طبیعت
را از مشاهدهء آرزوهای باطل پوشیده بود و صنعت سبدبافی را وسیلهء روزی ساخته
درویشی را کل سر سبد سعادات شمردی و آسیای مدار خود را آب باریک قناعت
دائر داشته بطلب زیادتی آب روی عزت خود نبردی حق تعالی وی را جمالی در
غایت کمال عطا نموده و صورتی در خور آن معنی کرامت فرموده بود روزی در محله
جهت سبد فروشی میگشت زنی مایل جمال گشته بهانه سبد خریدن وی را بخانه

خود در آورده و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر را گشوده و نقد مدعای خود را بر وی عرض
نمود آن جوان پاکدامن بهم آغوشیش تن در نداد و جز دست رد بر سینهٔ مأمول آن
بیحیا ننهاد و دیگر بار آن شاهد بازاری ناموس زبان لابه و چاپلوسی گشوده جوان را
بجود ترغیب نمود و بوعدهٔ سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بر
طریق راهزنی می‌پیمود و همچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی
نلغزیده و شاخ و برگ شجر آزادگیش بصرصر دمیدن آن فسونها اصلا نلرزید
القصه جوان سرانجام آن زن را چنان قوی دید که جز بقوت تدبیری دامن
عفت از آن تواند کشید و آتش سوزان شهوتش را به آب اندرز شعله دریافت که
لبرود روی مضایقه افسرده نتواند گردید ناچار ببهانهٔ قضای حاجت لحظهٔ رخصت
و کنج باغچه رفت از آنجا خود را بر سر دیوار کشید و هلاک را بر ارتکاب عصیان خالق
پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بحکم من کان الله کان الله له حق تعالی محافظتش
نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای کریمهٔ من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه مستخلص گشته
از آنجا بخانه خود شتافت چون آن روز تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال را گفت
که بدستور هر شب آتشی برافروز که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آنشب
تا ب افطار کرده بعبادت اشتغال نموده و فرشته آسا بقوت روح که عبارت
از لذت بندگیست اکتفا نمود اتفاقا زنی از خانهٔ همسایه جهت آتش بردن آمده
بر سر تنور رفت و فریاد کرد که نان بتنور بستی و رفتی بگوی که نان خواهد سوخت چون
زن بر سر تنور آمد تنور را پر نان دید و دانستند که آن از برکات تقوی و پرهیزکاری
و از نتایج رعایت شیوهٔ دینداریست زبان بگزارش حمد و سپاس گشودند و ا

غایت

واز غایت خرمی و نشاط بساط سجاده بندگی را گلریز از سجدات شکر نمودند متقیان
در درگاه حضرت باری با تشش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و بی ساختگان
بلاش [illegible] خدمت در دربارگاه حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته حسب
از عیب پاک شو که هنرها بمیدهند دست از غذا بشو که گهرها بمیدهند زین
زهرهای قندنما آستین فشان واکنه نظاره کن چه شکرها بمیدهند گویند در بغداد
مردی بدختری مایل بود و عقد حسرت مواصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری
نگشود تا اتفاق افتاد که شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوهٔ کام دل
از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه کس
امشب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن شنید [illegible] اثر آن گفتگو بر جان
دوید مجمله هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شده آنشب تا روز بادای مراسم
بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورد و گفت
دوش حضرت سید کائنات را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم فرمود دختر را
نزد فلان کس برده با او عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال
هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص گردیدند و قدوهٔ ارباب قلوب
شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و قرة العین
علی بن الحسین علیه السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصه مضمون آن با حاصل این عبارت
مطابق است که مردی با عیال خود سفر دریا نمود و قضارا کشتی ایشان شکست و اهل
آن کشتی همگی غریق لجه بلا گشته بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواح آن
از زوارق اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را

تخته پاره افکنده بجزیره رسانید و رهنمای قدر بدستگیری آن لوح از طلسم مخاطره چنانش بیرون
اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته و نقد زندگانی را در
ارتکاب نافرمانی درباخته و دامن احوالش باوساخ معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق
مرناشایستی پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد و پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم
مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا برانگیخت و بی آنکه گفت و گویی کند دره آویخت چون
خواست پرده ناموسش را بدست بیحیایی درد زن را مضطرب و سراسیمه حال دید
از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش
غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده و هرگز نیل این روسیاهی
بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم نرسیده است
و خار بی ناموسی دامان عفتم نه دریده مرد گفت هرگاه تو با این پاکدامنی یک گناه که
آن هم باختیار تو نیست و من ترا در آن مجبور ساخته ام این همه ترسان و هراسان
باشی پس بخدا احقم که من باین ترسیدن اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق
درباخته و ترا درین معصیت مجبور ساخته ام پس از سر آرزوی نفس بر خواسته دست
از آن عمل کشید و عازم توبه از مناهی و انابت به درگاه الهی گردید بعد از وقوع این
امر وقتی برای میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد و از حرارت آفتاب متأذی
شدند راهب گفت دعا کن که خدای تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش
آفتاب برهیم جوان گفت معلوم نیست که مرا نزد خدای تعالی حسنه باشد که جسارت
بر سوال چیزی کنم راهب گفت پس من دعا میکنم و تو آمین بگو مجملا راهب دعا میکرد
و آن جوان آمین میگفت فی الفور حق سبحانه سایه بان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت

افتابشان رهائی بخشید باهم در سایه آن میرفتند تا بسر دو راه رسیدند هر یک راهی
پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر
و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر برکت آمین تو
بوده است نه دعای من قصه خود را بگو و عملی که بسبب این قرب کرده است
بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت بسبب خوفی که بر دولت
را دریافته و نور تقوایی که بر خاطرت تافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته
ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیاه کشیده است من بعد مراقب احوال خود باش
بود و حسن زندگانی را از دست انداز کمند آمال امانی حراست باید نمود القصه دزد
راهزنی که بهمه عیب آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان
نفس کشیدن بسر منزل سعادتی چنین رسید و بیک چشم پوشیدن از تابش آفتاب هوا
خود را بسر سایه کرامتی چنین کشید تا سوختگان آتش خوف و خشیت و متحلیان حلیه
صلاح و عفت که پیوسته سرچشمه آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور
ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیدبانی دیده‌های درونی پاس داشته اند بچه کرامت
فایض گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادت دو جهانی بدست
تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى معنی آنکه کسی که از
ایستادن در مقام عتاب الهی و مواخذه روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای
حرام نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از مقاتل روایت که
این آیه در شان کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد

و منع خود از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از آن عمل شنیع دست باز دارد و از زمره
خیل ارباب عفاف و سالار کاروان و امام عفاف امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که
میفرموده اند که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادات عفاف و پاکدامانی و منع خود
از محرمات شهوات نفسانیست و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که ما من عبادة
افضل عند الله جل و عز من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی نزد خدای عز و جل بهتر
ازین نیست که کسی شکم و فرج خود را از ناشایست نگاه دارد و بتقاضای خواهش طعام
و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و تعالی مؤمنانی را که فروج
خود را از ارتکاب فجور محافظت می نمایند در کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح سرافراز
نموده در سوره مؤمنون در حق ایشان فرموده است که وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ
إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ مضمون معنی آیت وافی هدایت آنست که بتحقیق که رستگار شدند
و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانی که از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای
خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی
متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود
اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای
جاده و قانون شریعت بیرون نهندگان اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوت
آثار از آن که نشته و تهدیدات زهره شکاف در حق مرتکبان این آتش خرمن سعادت
بیش از آن وارد گشته است که قلم برق جولان از تکاپوی بیان طی وادی استقصای آن
میسر باشد بنابرین بذکر بعضی از آن اکتفا مینماید از آنجمله از گنجور خزاین اسرار آنحضرت

رسالت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که هیچ گناهی نزد خدای
عظیم تر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدای تعالی قبله بندگان خود ساخته
خراب کند یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد و هرکه فی الجمله نصیبی از شعور داشته
باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تشدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل
نبی و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور
صلی الله علیه و آله در خبر است که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن
شش خصلت است سه از آنجمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا بهاء و نور چهره را میبرد و
مورث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری
و سوء حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مأثورست
که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده
و از آن عمل توبه نکند و همچنان مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بقبر وی گشاید که
از آن درها مار و عقربها از درهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد
و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متأذی گردند و از فروزنده چراغ
یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون
روز قیامت شود بفرمان حق تعالی بادی خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی گند آن متأذی
گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید در این وقت منادی ندا کند
که میدانید این چه بوست اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما از آن بمرتبه کمال رسیده است
گوید این بوی فرج زنا کنندگانست که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف بر ایشان لعنت
کنید که خدای تعالی بر ایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر آنکه گوید خداوندا بر

کنندگان لعنت کن زیرا که هوشیاجت یکدم لذت جماع که عبارت از رسیدن بولکامی
بولکامیت خود را بعذابی چنین چرا گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام که احتلام
خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطه عقوبتی چنین اندازد و لذتی که سرمایه چندین
الم باشد بر ارباب هوش چه سان گوارا گردد و در ریختن آب پشت را که در تخریب بنیان
ایمان بمثابه سیل دمانست عاقل صاحب فطنت چگونه پایان عیش عشرت نام نهد از حضرت
امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت حدیثی که مضمون آن بر سبیل اجمال اینست
که چون زانی مباشر زنا میکرد د روح ایمان که ایمان او بآن ایمانست از و بیرون میرود
و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند و منقولست
که در عهد حضرت داود علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی مکرر آمدی و با آن
ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی بآن مرد گفت هر وقت
که پیش من می آیی مردی نیز پیش عیال تو میرود و چون این سخن شنید بخانه خود آمد و چنانکه آن
زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود آورد و ماجرا
معروض داشت خدای تعالی وحی کرد بداود که بگو باین مرد که کما تدین تدان یعنی این
ناموسی که بتو رسید مکافات آن بی ناموسی است که از تو نیز بدیگری رسید [illegible]
هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قوادست او و بر طبق این روایت
آن حکایت که شخص نقد دل را بقمار عشقبازی زنی باخته و سرگرمی محبت آن آتشین رخسار
سیماب آسا بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال او نردبان خیال خود را بکوی آن زن رسانید
و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست که از
دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن ضعیفه کمین گشاید تخته عقل رسیده و دست تامل

دامن همتش

دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان بازگشته چون بخانه خود آمد
دید شخصی نیز بر سر دیوار وی بر آمده میخواهد بدرون رود دانست که مکافات آن ارادة
که او هم با دیگری کرده بود و خنده یاد کرد که ای برادر از همین جا بازگرد که من نیز تا
سر دیوار پیش رفته بودم همانقدر که ستم میکنی ستم بینی بقدر زور کمان زور
بر کمان آید پاکدامنان آلایش خطا لاحظه امثال این اخبار هوش پاک کرده دست خواهش
از گریبان هوسها کشیده اند و بازیافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا عجز
پای کامجویی بر دامن ترک و تجرید پیچیده و پاشکستگان گوشه انزوا از اندیشه مواخذه روز جزا
در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر ننهاده اند و خانه بدوشان طریق بی علاقگی
سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری
داده صاحب فرهنگان با خود جنگ جزئیک با امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند
و مبارزان معارک مجاهدات تا شمشیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده
چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم از اولاد انصار
صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و بمکیدنش از سر هوا و هوسهای
نفسانی برخواسته بنیروی دستی قوت ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده و روی
دست وساوس شیطانی نخورده و پشت پا بر لذات دنیای فانی زده بود و همچنان قسم
طاعات بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زندگی باحرار قصب السبق بندگی روزگار
میگذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب لعنه الله سالی اراده حج کرد و در وقت
رحیل قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین علیه السلام سفارش او بامیر حاج نمود
و با اعزاز و اکرام او وصیت فرمود خدای تعالی آن جوان را جمالی در خور آن کمال و صورتی

مصاحب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی وی را دیده عاشق جمالش گردیده
و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی تلخکامی کشیده تا شبی خود را بوی رسانیده پرده
از راز خود گشوده و بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراوده نمود جوان گفت دور شو از من
ملعونه و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناچار باز گشت
و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز نمود و بتجمیل مراودت دیگر بار افسونگری آغاز
نمود جوان همچنان امتناع کرد در منزل سیوم آن زن کیسه مرصع و کلید بیادر زر و گردن
بندی و دو انگشتری یاقوت سرخ که نام شوهرش برانها نقش بود با خود بر داشته
شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم با سر انگشتان پا آمده آن صره را
در میان بار وی انداخت و بمقام خود باز گشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید
زن فریاد بر آورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب
فریاد و بیتابی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بجان وی بود آنرا از من دزدیده اند
کاروان سالار فرمود بارهای مردم را گشودند و آنرا در میان اسباب یکان
یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او
کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان ورعش را از لوث آن طمع منزه
میدانستند بنابران شرم میداشتند که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت
امیر حاج جهة تسلی خاطر آن زن نزد آن جوان آمده گفت مالی ازین زن گم شده است
و بار مردم را بدان سبب میجویند میخواهیم ابتدا تفحص کنیم مجملا چون تفحص کردند آن صره
پیدا شد زن گفت اینست مال من و چون نشانها از وی طلبیدند نشانها یک یک باز
گفت آن مال را بزن دادند و در میان قافله آوازه افتاد که دزد آن مرد صالح

بوده

بوده و ظاهرش چنانکه در باطن بوده ننموده است پس او را بسیار زدند و قصد
کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این جوان را ابن عم رسول خدا با سپرده و سفارش
کرده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را
بخدمت حضرت امیر المؤمنین بریم و از عملی که کرده است وی را خبر کنیم تا حد شرعی برو
اجرا نماید آنگاه دست و پایش بسته و بر شتری افگندند چون بمکه رسیدند او را
همچنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگزاردن مناسک حج پرداختند از تابش
آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسپیده و از حرارت هوا جگرش ماهی دریای عرق
گردیده بود در چنین حالتی آن زن بیحیا نزد وی آمده گفت کام من بر آر تا ترا ازین
عذاب رهایی دهم جوان همچنان ابا نمود و زن مایوس باز گردیده و در میان کوهها
که میگشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دچار خورده با او مقاربت نمود و بعد از چند
روز اثر حمل ظاهر گردید نزد مردم قافله رفته دست بر سر زنان گفت بدانید
که این مرد دزد با من زنا کرده و من از و آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم
خود را رسوا کنم و اکنون که اثر حمل پیدا گردیده کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن
کردم تا شما را بران گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیگناه را
همچنان مقید بر شتری افگنده می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
باستقبال از شهر بیرون آمده از شتر و کاروان احوال آن جوان صالح پرسید گفتند
یا امیر المؤمنین صالح مگو که او دزد و زانیست و اینک از دنبال میرسد آنحضرت
چون بآخر قافله رسید وی را دید مقید ساخته و بر شتری انداخته اند امیر المؤمنین
علیه السلام آن شتر را امر فرمود تا بر در مسجد فرو خوابانیدند و آن جوان را بمسجد آورده پس

دو قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین را علیهما السلام فرمود که بسقیفهٔ بنی النجار
روید آنجا در خانه بزرگی ببینید در بکوبید زن صاحب جمالی بیرون آید و شما را گوید در جا
بگاه ای سبطان رسول الله بگویید قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی
کیست گویید پدر ما علی بن ابی طالب [illegible] چون آن اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام شنید گفت واخجلتاه و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام عادل
و ممیز حق و باطل علیه السلام آمد آنحضرت فرمود در حق این مرد چه میگویید زن گفت
یا ابن عم رسول الله صاحبه گویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از و آبستنم
و اهل قافله همگی برین شاهدند امیر المؤمنین علیه السلام سلمان رضی الله عنه را گفت که بخانهٔ
رسول الله صلی الله علیه و آله رو چوب دستی حضرت را با حقه که در فلان موضع است
گرفته نزد من آر چون چوب دستی و حقه حاضر شد آن زن را بپهلو خوابانید و گلیمی بر و
پوشانید و آن چوب دستی را بپهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و برکت رسول خدا
سلام بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در تنگنای
رحم گویا گردانید تا گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود و علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده است
یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام کودک گفت گواهی میدهم که بجز خدای تعالی
خدایی نیست و پسر عم تو محمد رسول خداست و من بندهٔ خدایم و پدرم غلام سیاه است
از مغیره و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام ریخت نه بحلال امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود بشهوت مادرت بود یا بشهوت پدرت گفت بشهوت هر دو مردمان
و زنا در آوردند و در روز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند گفتند از خدای

تعالی

تعالی استغفار بکنیم از خطایی که کردیم و فحشی که برین جوان بیگناه بردیم آنگاه امیر المؤمنین علیه
آن حقهٔ سربسته را بر گرفته سر از آن برداشت و آلتی خشک شده و باد و خصیه از آنجا بر آورد
حضار از حقیقت آن سوال نمودند فرمود آلت این جوانست حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت فرمود که الزانیة والزانی فاجلدوا
زان این جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل امین آن خبر را بحضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله رسانید آنسرور نزد او رفت خون از و روان گشته
آلت بخون پیش وی افتاده بود فرمود چرا چنین کردی گفت چون آیهٔ زنا شنیدم از
آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود قطع کردم پس آن طبیب علتهای درون و مرهم
ریش جگرهای پرخون صلی الله علیه و آله دست مبارک بر آن موضع مالیده در ساعت آن
جراحت بهبودی یافت و این آلت را درین حقه نهاد و فرمود یا علی عنقریب این جوان را
بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه
درین حقه است بمردمان نمای تا بیگناهی او معلوم گردد پس مخرب بنیان سنت و
کتاب عمر بن الخطاب لعنه الله گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام او را از آن حکم ناصواب منع نموده فرمود که درین وقت او را
رجم نتوان کرد چه وی آبستن است و رجم او باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس
ترک آن زن کردند چندانکه وضع حمل نمود و کودک را تمام شیر کرد آنگاه سنگسارش
نمودند مخفی نماند که معیوب ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و آنچه
آن جوان صالح مستوجب بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این
حکایت در مقام تحسین این عمل و ترغیب بر آن نیست بلکه مراد آنست که بر مقیدان

سلسلهٔ نامقیدی و بی‌باکی و سیاه‌مستان بادهٔ هواپرستی و هوسناکی معلوم کرده که بندگان خدا
و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی که چه صدمه بسبز میوه‌اند و شهریاران کشور الیاس از
تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبهٔ شهوات است محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرموده‌اند
از جملهٔ حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصای کوردلان میتواند گردید حکایت آن
زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل بنهاد و دامان پاکدامنی را از دست ننهاد
و تفصیل این حکایت سراپا هدایت در فتح الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم منقول و مضمون آن با حاصل مضمون این عبارت مطابق است که پادشاهی در
بنی اسرائیل قاضیی داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف
و در حبالهٔ نکاح خود از نسل انبیا معظمه با صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را
جهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد و حلیلهٔ جلیلهٔ خود را بقاضی سفارش نمود
بتکفل احوالش وصیت نمود و قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن
عفیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حور لقا گذر کرد و سیلاب استیلای
محبت آن بانوی حجلهٔ عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای در آورد و کرمی هوای آن
هوس غنچهٔ آن راز بر شاخ اظهار بشکفانید و شدی از آتش آن خیال خام را از دیگ
حوصلهٔ قاضی لبریز گردانید از درشتی در آمده بخت از زبان طاعت و نرمی گفت
دریوزهٔ سوال وصال گشود و آن مستورهٔ پردهٔ ناموس ابهم آغوشی خود تکلیف نمود چون
امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید و زور طاعت دست رسوخش را
در گرفتن بقصد مدعا نتوانست پیچید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر بر مرادم دست
ندهی در طوق انقیادم گردن ننهی نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن گفت هر چه

کن که

کن که اینمعنی صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه رفت معروض داشت که زن
برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است پادشاه بی آنکه خود بحقیقت آن کفتگو
رسد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه برای جرم تو امر کرد
اکنون اگر قبول التماس من ننمایی سنگسارت کنم آن شیرزن از گفتن پروا نکرده بهمچنان
در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند قاضی با بردامان از هلاک او خاطر
جمع کرده بازگشت قضا را برکت پرهیزکاری و تقوی میوهٔ حیات آن نخل گلشن حیا را
از سنگباران آن ستم پیشگان سپرداری نمود و مرغ روحش از شاخ تن مجروح
با آنهمه سنگ جفا نپریده بود و چون شب شد باغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک ریخته
فاکستر ظلمت شب بر آن بیخت و از نستی آن ضعیفه از آب حیات و اهتزاز آمده و چون
سبزه از خاک بر آمد و بهواداران نسیم عنایت الهی آهنگ نشو کل سر خود گرفته از آن شهر
بیرون رفت تا بدیری رسید و آنشب را در بیرون آن دیر گذرانید چون صبح شد و گل
آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر گشوده
آن سر حلقهٔ هلاکت زا در پشت در دید احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد
دیرانی را دل بر او سوخت و او را با درون دیر در آورد و در برحم عطوفت و مهربانی جراحتش
را مداوا نمود و کودک خردسالی داشت او را در حجر تربیت آن پاک دامن نهاد و دیرانی را
غلامی بود عاشق جمال او گشته هر چند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و انداز پیمود
رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل رسانید نزد دیرانی
رفت و گفت استاد این فاجره زانیه کرده فرزند خود را باو سپردی اینک او را کشته است
دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نمود گفت با این همه نیکی که من در حق

و کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد و دریائی گفت دیگر بودن تو در مقام مرا خوش
نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش فرمود زن شبانگاه از انجا روانه گردیده صبحگاه
بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند اما هنوز رمقی از عمرش بکشاکش اجل نگسسته است از سبب
آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض دارد و در آیین ما هر که قرضی داشته باشد
صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین را ادا نماید زن بیست درهم دیگر
را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از مهلکه چنان رهائی یافت زن را
گفت حقی که ترا بر منست هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم و هر جا روی از تو جدا
نمیشوم پس هر دو باهم همسفر شده تا بساحل دریائی رسیدند جمعی با کشتیها در انقام بودند مرد با زن
گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم
پس آن لوبی دیار ناسپاسی و دون فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت
جنس خطیری و متاع گران بهائی دارم که در میزان اعتبار در امتعه و اجناس کشتی شما
رجحت کند صیت آن گفت کنیزی که هرگز ندیده اید گفتند حاضر بفروشش گفت میفروشم بشرط شل آن
انکه بعضی از شما رفته او را بپسندد و بعد از آن آمده خریداری نماید و قیمت را بمن تسلیم کند و او را
با خبر نسازد تا وقتی که من بروم مجملا آن سه و چهار آزاده کی را دیده هزار درهم فروخته
روانه گردید آن جماعت نزد زن آمده گفتند برخیز و بکشتی در آی گفت چرا گفتند ترا از مولای
تو خریده ایم زن هر چند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار طوق بندگی بگردن نهاده طریق
تسلیم پیمود چون اهل کشتی در باب او بیکدیگر استبداد نمودند آن شب کوهی بحر طوفان را آ
با کشتیی که اموال ایشان در آن بود گرد و کل بر سر سید با یعرف نمود ساختند و خود بکشتی
دیگر نشسته مراکب کشتیها را بتازیانه امواج از جا برانگیخته بمجری مقصد این اعصار دو مورد

نزواریق

نزواریق حوایق امور جبل شاه بار سال ریاح مهلکه کشتی آن قوم را غریق لجه هلاک گردانیده و سرشته
امید دست چاره جوئی آن قوم را بچالنک موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم من توکل
تحمل لوح جا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن ضعیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره
رسانید زن کشتی را بسته بجزیره درآمد آب و درختان بسیار دید شاد شده با خود گفت ازین
آب مینوشم و ازین میوه میخورم و در همین موضع بندگی حق تعالی میکنم عالم و تسبیح و تهلیل جل
جلاله به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و ویرا بگو که در جزیره
از جزایر بحر مرا مخلوقیست باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و گناهان خود اقرار نمود
از وی طلب بخشایش و غفران نمایید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه
با اهل مملکت خود بآن جزیره آمده بخت پادشاه نزد آن زن بآن اعتراف گشوده گفت
قاضی لعنت نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه اقامت بینه
بر آن شود قاضی را برجم آن زن فرمان دادم میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم
آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمد
و زن خود را نشناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم و او را بهی خود
بآن بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده بوده و ویرا رجم کرده است
و من میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن زن برای او نیز
در پهلوی طلب مغفرت کرده گفت بنشین و ویرا با پادشاه اجلاس فرمود پس از آن قاضی آمد
گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم و بفجورش خواندم امتناع کرد نزد پادشاه بفجورش
متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن زن جهت او نیز
استغفار کرد و شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن دیرانی آمد و ماجرای

خود و آن زن را حکایت کرده گفت آن زن را شب اخراج فرموده‌ام و میترسم سببی باو رسیده
هلاکش کرده باشد زن در حق وی نیز استغفار نمود و پیر غلام ویرانی آمده قصه خود را باز گفت
زن برای او نیز استغفار کرده و دیرانی گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت را گفت
زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه
شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا برادر حاجتی نیست میخواهم این کشتی را با اموالی که
در آنست گرفته قطع علاقه از ناشوهری نمایی که درین جزیره بعبادت حق تعالی مشغول باشم
شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را تصرف کرده و پادشاه و با اهل مملکت از اینجا
بازگشته صاحب دلان مبصر را درون از دریچه معانی این روایت موعظت مبانی شاید
نمود و هوشمندان بشام عقل رزین از ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند
میتوانند فرمود که شیوه ستوده عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرات
چه باده‌های بخار رحمت که خشک لبان شراب هوس از خمخانه ان رحمة الله قریب من المحسنین
نمی‌نوشند و چه خلاع فاخره کرامت که با کدامان آلایش عصیان از کارخانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم
نمی‌پوشند زنی را برکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجایی رسید که
خالق زمین و آسمان در حق او بپیغمبر زمان وحی کرده پادشاه کشور را با اهل مملکت باد
نه بقتش امر نمود و چنین عز و تمکین حسنا دید عصر را در پیش او در خاک ذل سوده رضای
خود را قرین رضای او فرمود چه مردی بود که زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف
نبینا و علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبه والا درگذشت روزی
زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر چهره افتقارش نشسته بر سر راه گرفت و گفت یا یوسف
ان الحرص والشهوة صیّرا الملوک عبیدا وان الصبر والتقوی صیّرا العبید ملوکا

ای یوسف

ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانیده و برکت صبر و پرهیزکاری بندگان را
بر تبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی إنه من یتق الله ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین
در صحیفه در پاس نظر داشتن و به سپرداری دین و دل از تیر نگاه حرام نام خود را اهل سعادت
نگاشتن ای رفیق طریق دین بصیرت که اسعدوا ایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد
کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعه دل را مبنا نهاده و عقل دوربین را کوتوالی
آن قلعه خداآفرین شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در آن از تطرق حسنه و آمال و امانی
دوست برد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم‌تر رخنه که کوتوال عقل را برآنات
آن واجب و لازمست رخنه چشم است چه اجازه داده باشی هوا و هوس اعف از آن رخنه
بقلعه دل درآمده دست تعدی بر می‌آورند و روزان سیل و رغبت دستگیری کنند نگاه گنج خانه
خاطر را و یافته نقد دین را بغارت می‌برند راهزنان شهوات نفسانی ببلیدی نظر سالکان
طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان میسازند و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه
آشوب در مملکت خاطرها می‌اندازند سودای جنون دل در بازار عشقبازی بی دلالی نظر
کم راست می‌آید و هم آغوشی خیال با شاهدان آمال در دار الفساد بوالهوسی بی پاسبانی
نگاه نادرست بهم میدهد چه ارقام کشف که از اقلام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمیشود و چه نقطه
اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل نمیرود و چه خرابیها که از شکاف دین بخانه دل نمیرسد
و چه فتنه‌ها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر پا نمی‌نهد دلبران سیمبر ازین رخنه که نظر شکیبایی
از خانه دل بیرون میکشند و ابروکمانان صید افکن ازین روزن خدنگ غمزه دلدوز
غزال هوش از پا درمی‌آورند پروردگار سمیع و بصیر و یگانه بی مثل و نظیر جل ذکره در سوره
نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم

اگه امر فرمای مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور باز نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر و در پاکی داشتن ایشان از آلایش معاصی معتبرات و حضرت سید الانام علیه و آله و افضل الصلوة والسلام فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر کند مگر آنکه تایب گردد و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند الله تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که زنای چشم نظر کردنست و از منظور نظر آنحضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عز وجل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه یعنی معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیری زهر آلودست از تیرهای شیطان که بانکس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن تحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او مقصور باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت فرماید که طعم آنرا دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید این معنی است حدیثی که از حضرت سید الرسل صلی الله علیه و آله مرویست و خلاصه مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا عجایب و امور غریبه مشاهده کنید حاصل آنکه پوشیدن چشم ظاهر از امور ناشایست نالایق دیده بصیرت بر اشعه انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این در بها ابواب مشهودات غیبیه بر روی دل فتح میگردد هر چند مژگان که از جلیل آنکر می شد و خوابانی بر فرق اهل حمایت و هر چند نگاه که از مشاهده بیگانه برخویش دوزی دیده بصیرت را میل توتیایی لولا در دل بیگانه چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد که بر خویش وزدیدن از نور دیده بهره ور حضرت ابی عبدالله ماثورات که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلث عین غضت عن محارم الله

وعین

وعین سهرت فی طاعة الله وعین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد این خبر و مراد از آنسرور اینست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه در دامن کشیده باشد دوم چشمی که در گزارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از شور شوق بندگی مانند زخم نمک سود سر بهم نیاورده باشد سوم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوات پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که تند کار گریستن روز جزا را نصب العین خاطر نموده و دامن دیده را ملوث نگریستن بجا نیالاید و نگاه هرزه مرس را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت از والای پرده چشم نپالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی کو مراد اعتبار بدست شعور داده اند قندیل دیر صورت پرستی ننهد و دو دست پنجه که در چارباغ آفرینش بگل چیدن آثار صنع نامزد فرموده اند بچنگ زلف و کاکل سلسله مویان فرو نبندد و از تیر باران غمزه بتان چون رگ چشم و نگاهش از دریچه دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق بر گردن ننهد و در شیرازه بندی نسخه بیجایی سوزن نظاره را چون رشته از پی ندود و در تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان رسن نگاه بچاه نرود و بجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و بیاد دوستی نظر نقد گنجینه خاطر را از نقود آسودگی تهی نسازد و از سرمایه دین بدر حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی این کلام صدق التئام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سر باز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گونه غم را

بناخن خار خار ازو با خراشیده و مجروح میاز و حکیم سنائی میگوید بتان که آخر کار گریستن گرستن آرد
یار دلبران زمانه خرد و بزرگ دیده را پوشنده دلرا کرگ کرچه از چیره عالم افسر وزند
از مژه دل دردند و جان دوزند شاه بیچ بیچ رایکنی ای کم از بیچ پیچ رایکنی زنان دل بیچ
تنکش اندر تن دل تو خون گرسته چون آهن مار و طاوس دی سوی خاست عافیت ادم
و دل حواست جعد مفتول جان کسل باشد زلف مرغول غول دل باشد و نیز از نور سیدت
و دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که بر تو باد که چشم از حرام نگاهداری که از نظر بد
دل سیل کند و ازان نشخیز دالحدیث پوینده کان طریق رشاد و جوینده کان سر منزل سداد
ازین جهت دیگران نظر شوخ حولان عنان نگاه کشیده و در خاکدان روزگار و غبار هوا
و هوس ها دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه منهیان مآثر انبیا و امم و منشیان وقایع احوال
عالم بزبان قلم صدق رقم نموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از بیم
فرعون لئیم فرار نموده بدین که مقر و مسکن حضرت شعیب بود رسید جمعی را دید که جهت
گوسفندان و مواشی خود آب از چاه میکشیدند و در عقب آن جماعت دو زن ایستاده
بودند و گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی علیه السلام از اراده ایشان
استفسار فرمود گفتند چون پدر ما مردی پیر کهن سالست و کسی دیگر ندارد لهذا ما مباشر آب
دادن گوسفندان میکردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را
سیراب نموده باز گردند و بعد ازان ما باقی آب را بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را
بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول
گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند
ما ایشانرا آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان ایشانرا آب ده حضرت موسی

علی نبینا

علی نبینا و علیه السلام از سر غیرت پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه
بر می آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشانرا سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت کلیم
از دحام مردم را بر سر آن چاه دید ازان دو زن پرسید که هیچ چاه دیگر اینجاست گفتند
آری هست و سنگی بزرگ بر سر آن افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود آنچاه را بمن
نمایید القصه آن سنگ را شاید برداشته گفت دلو و رسن دارید گفتند نه فرمود قدری آب
دارید گفتند آری درین مشک هست آنرا از ایشان گرفته مضمضه فرمود و در چاه ریخت آب
بر سر چاه آمد گوسفندان ایشانرا سیراب ساخت و آن زنان دختران حضرت شعیب
علی نبینا و علیه السلام بودند خوشحال شگفته خاطر گوسفندان را زانده نزد پدر بزرگوار رسیدند
و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب یکی ازان دختران را و بعضی گفته اند دختر بزرگرا
بطلب حضرت موسی فرستاد و حضرت موسی چون از سقی گوسفندان پرداخت جهت
آسودگی از رنج راه در سایه درختی که در ان موضع بود ماوای ساخته بود که دختر شعیب
آمده گفت پدرم ترا طلبیده آنحضرت اجابت نموده آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت
کلیم الله بود فرمود تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی از پیش و آن دختر
از عقب روان شدند تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند بعد از ملاقات آن دو هادی طریق
سداد و قران آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید که
من انت حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب گفت دیگر از دو
باک مدار چه او را بر تو تسلطی نیست چون دختر شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن
آن سنگ از سر چاه دیده و شیوه عفاف و امانتش را از پیش رفتن در راه دیده بود
التماس نموده پدر خود را باستیجار جهت رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود

[illegible]

چنانکه قرآن مجید ازان کفت وشنید اخبار مینماید قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر
من استاجرت القوی الامین القصه شعیب را اطوار حضرت کلیم مستحسن افتاده خواست
در پیش او باشد فرمود من میخواهم یکی ازین دو دختر را بحباله نکاح تو درآورم باین شرط
که هشت سال مزدوری من باشی و رعایت کوسفندان من نمایی و اکر دو سال دیکر بران افزایی
که مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت موسی یکی ازان دختران
وکفته اند دختر بزرک را که طلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و آن باقتضای عفت
و تقوی تخت چشم ازان پوشیده بود آخر الامر روزی وی کردید لمؤلفه ننهند کام مرد
جان در کنار تو تا کام خود تو هم نکهداری نیک نکار روایت که ابو بصیر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که چه میفرمایید در آنکه زنی بر مردی کذرد و آن مرد از دنبال
او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچیک از شما را خوش می آید که دیکری بر عیال و عورات
که با او قرابت دارند نظر کند ابو بصیر کفت نه حضرت فرمودند که آنچه برای خود می پسندی جهت
مردم نیز همانرا پسند و مفسرین در تفسیر کریمه و یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور را از ابن عباس
نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان کذرد
او پنهانی در وی نکرد و هم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که ما یأمن الذین
ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل مضمون آنکه جمعی که از دنبال
زنان نظر میکنند ایمن نیستند ازینکه بمکافات آن دیکران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند
مصرع رخش های مور آهستکی خرام زنجیر پاست مکافات پاره است تنبیه مخفی نماند
که هر نظری که بر شاهدان کلعذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ
باشد بغلبه شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میکردد و مانند شرر که از آتش

خیزد نظر نیز از آتش شهوت میخیزد حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و برین
وسبع صادق این مدعا از افق تجارب کالشمس فی وسط السماء تابان و روشن است چه در اوایل
جوانی یا بوقت عزوبت و بعید عهد از مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعال است
فواحش این معنی قوتی میباشد و نکاه کرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میدود
و چون خاکستر شیب بر اخکر شباب نشست یا سورت نایره آن شهوت بکثرت مباشرت فرو نشست
میل مذکور ضعیف میکردد و در جهت صورت پرستی روی بسستی میکذارد و اکر نه شوق نظربازی
و شیوه صاحب مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف و قوت آن بکاستی و نفزودی
مؤید این مقال حدیثیست که از مبین حرام و حلال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است
که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیأت اهله حاصل
معنی آنکه نکاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانیست و غیر این نیست پس هر که از خار
خار نظربازی چیزی در خود یابد و خلش از دنبال این آن نشاید باید که با عیال خود نزدیکی
کند و بریختن آب پشت آتش شهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر دلالت بر آنچه مذکور شد
سندیست سجل و لفظ انما بر صدق این مدعا شاهدیست عدل جمعی معتدی بی باک از نظربازی
نام نهاده و بر فلاخن کردانیدن چشم سنک رسوایی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند
و کروهی بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بچیره دستی نکاه خیره جامه ننک
نامانرا بیدنامی پاره می سازند بسر انکشت آه و ناله زن و مرد زنند که آن فلان از انکشت
نمایی خلق میکنند و کاهی پاره و آهسته نکر ریخته نام و ننک مردم نیکوسیر را از پای می افکنند
چه روی دین را در وجهت میدانند و تندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند حدیث
که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از عشق سوال کردند فرمود که قلوب

خلت من ذکر الله فاذا قواله حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی که عاشقند دلهای ایشان از یاد
الهی خالی گردیده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود در ایشان دل جای داده و بجهت فراموشی و غفلت
از حق بمرض محبت دیگرانش مبتلا گردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که هر کس که
در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مردم را عرضه تیر قیقاج نگاههای کور چشمی ساختن
قطع نظر از آنکه در آیین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع نمیشود و با حسن مردی
و مروت صورت نمی بندد و مع هذا پر ظاهر است که سگ نفس لعین از نخجیر فربه سرین ملکنت
که بدین اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکش از رمه خوبان آهو روش محالست که بتماشا قناعت
نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار ناهمواری قبایح رفته رفته در نظر هموار و تابش فروغ
عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میکرد
تا روز بروز کار بجایی میرسد که اگر میسر شود ببوس و کنار هم راضی نمیشود و بار تکاب عمل
قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میگردد و بآتش شهوت نفسانی متاع امانت
ایمانی را میسوزد و بآتش نزنوبه کاری آتش غضب جبار را بر خود می افروزد و از رشحه
زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله ماثورات که من قبل غلاما
بشهوة عذبه الله الف عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها
یوجد من خمسمائة عام الا ان یتوب خلاصه مضمون آنکه هر که بوسد پسری را از روی شهوت
خدای تعالی هزار سال ورا در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت نشنود
و حال آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تایب گردد و در روایت که منا
انقیا از حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله از سوغات پرسیدند آنحضرت فرمودند که
سوغات سیزده اند آنگاه تعداد فرموده و از آنجمله فیل و خرس را شمرده پس پایان اعمالی

که سبب

که سبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نموده و از آنجمله این مضمون ادا فرموده که
اما فیل مردی بود که لواطه کردی اما خرس مردی بود مخنث که مردان را بخود خواندی و از
از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت مآب علیه السلام فرموده اند که لا ینام
الرجل مع الرجل فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی
آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامه خواب خوابند پس هر که این کار
کند واجبست بر وی تادیب و تعذیر مجملا شهرت روایت و حدیث در مذمت این
عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط
پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست شبهه از
دامن ظهور صدقش کوتاهست طالبانرا از هر گونه بحثی بی نیاز میگرداند و مخفی نماند که سوای
آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را احتیاط
از آنها همت باید گماشت و قدم نظر را از دخول حریم آنها نگاه داشته و کوتاه باید داشت
از آنجمله روزن نظری بخانه های مردم گشودنست و از کیفیت اوضاع همسایگان یا
از دون ایشان تفتیش نمودن چنانکه از رشید مبانی آداب و مالک ممالک اصحاب حضرت
سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام مروی و حاصل مضمون آن اینست که خدای
تعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش داشته و من نیز از اوصیای خود که اولاد منند
و تابعان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را یکیک نام برده اند و از آنجمله
بخانه های مردم دیده اطلاع گشودن را شمرده اند و درین باب از آنجناب صلی الله علیه و آله
منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امراة او شیء من
جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یتبعون عورات

الناس فی الدنیا ولا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله ویبدی للناس عورته فی
الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدید تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود کند و پس عورت مردی یا موی
زنی یا چیزی از جسد او را ببیند بر خدای تعالی لازمست که او را با منافقان که در دار دنیا جستجوی
جوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون نرود
تا حق تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی
کارش بر اندازد و دیگر از جمله قبایحی که دامن نگاه بلوث آن آلودن در قانون شریعت مذمومست
نظر بعورت حلیلهٔ خود کردنست چنانکه از حضرت سید الابرار صلی الله علیه وآله منقولست که خدای
عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد آن خصال شمرده اند که گرده
بیدار و نگاه بر فرج زنان کردن را و این باعث کوری میشود و دیگر از آنجمله نظر در
مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سری در آن مندرج باشد و نخواهد که
غیری بر آن مطلع گردد و پس درین صورت عدم خیانت نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود
و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله درین باب منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر
اذنه فکانما ینظر الی النار هر که نظر کند در نوشته برادر مؤمن بی رخصت او چنانست که بآتش
دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و در سرشته این نگاه بچنگ آتش جهنمش بکشد
دیوثی شدید و نماز که متقلدان قلاده تکلیف و متشرعان ذیل اطاعت شرع شریف الحکم که
قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازمست
اهل و عیال خود را نیز از بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش
عذاب الهی و مواخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار فرمودن فرض و متحتم است هر دیوث
که هر مردی که زنش خود را آراسته از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید

کنه کار

گنه کار نیست و چون زن خود را آراسته و خوبی خویش بکار برده از خانه بیرون رود
و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن رود خانه‌ای در جهنم برای شوهرش ساخته میشود
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که زنان خود را در غرفها جای مدهید
و نوشتن ایشانرا تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشانرا میاموزید و غزل یعنی چرخ یاد دادن
رشتن و سوره نور ایشانرا تعلیم کنید سبب نهی آنحضرت از نشستن زنان در غرفها
بجهت ظاهر آنست که مبادا کسی ایشانرا یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت غالبا
بجهت آن منع نموده که مبادا بتوسط خامه یا نامه میان ایشان و غیری سلسله راز و
نیاز بی گرم شود و از تعلیم سوره یوسف همانا برای آن منع فرموده که چون بر قصه
زلیخا عشقبازی او مشتمل است مبادا از آن با اطلاع بر آن خار خاری در دل بهم
رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا جهت آن امر فرموده که چون بر حد زنا و امر زنان بپوشیدن
نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان
آن چنانکه ان شاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است بر آنها متصف بمحامد و محاسن
و متحلی بحلیه عفاف گردند و همچنانکه مرد را از منع و ضبط زنان از امور مذکوره میباید
خود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن و رضای الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان
بدست آوردن از حرکات نالایق دست بر خاطر گذاشتن و در گوشه خمول پاس
ناموس خود و شوهر خود داشتن لازمست نقش بند کارگاه شرع و دین حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه وآله از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر نهی کرده و
فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته در آسمان و هر چیزی که آن زن بر آن
گذرد از جن و انس همگی بر او لعن کنند تا وقتی که بخانه خود بازگردد و مشهور است که مردی

از انصار در زمان حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت
که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود و از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرستاده معروض داشت که شوهر من بسفر رفته و از من عهد
گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده آیا رخص
میدهید که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند که نه در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود
کن پس پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت آنسرور فرستاده جهت نماز گزاردن
بر پدر رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداده فرمودند که در خانه خود بنشین و از
شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله نزد آن صالحه
نیکو سیر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا
آمرزید مجملا بر کافه زنان غیر پیرزالانی که از کبر سن شائبه رغبت نکاح در ایشان
نمانده باشد لازمست که در زوایای مساکن و منازل خود پا بر دامن عفت پیچیده سر از
گریبان خمول بر نیاورند و چون راز صاحب وصلکان نهانخانه گمنامی در خزینه خامشی
رسوائی دست زده زبان بگویائی نگردند چنگ صفت در مجمر کلبه خود آرامیده از اشتعال
آتش شهوت چون دود از هر روزنی سر بر نزنند و شرار آسا در دل سنگ سخت جانی
بسر برده بهر حلقه بر در زدنی از خانه بیرون ندوند هلال سان بنمودن گوشه ابروی
ناز خود را انگشت نمای نور نظرها نسازند و آفتاب مثال بجلوه حسن و جمال آشوب در ذرات
شهوات و آرزوها نیفکنند از زخمه اندیشه چون نغمه خارج از پرده بیرون نروند
و بهر دمیدن افسون هوس مانند [illegible] بهر کوچه ندوند چراغ خانه راحت عرض
متاع جمال نفروزند و نگاه شوخ طبع را از سرمه چشم شیوه تمکین آموزند چون حرمت چشم

بنای

بنای هستی خود را بصرصر حیا گذارند و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم شمارده بر
دارند رشته وار خود را دست کش هر خیال نسازند و سوزن صفت سر لحظه تار نگاهی در دنبال
خود میندازند چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند و چون دولت زمانه
هر ساعت بروی دیگری نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قل للمؤمنات
یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها
و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن الی آخر الآیة حاصل مضمون آیت سراپا هدایت آنکه
امر کن ای محمد زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را
از زنا یا از نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطنی خود را گویند مراد خلخال است و دست برنجن
و گوشوار و هر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن باشد بر نامحرمان
ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان اندازند یعنی گردن و سینه خود را
چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره
دیگر از آیه مذکوره میفرماید که و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن
گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزده اند
تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی ازین عادت ناپسند زنان مؤمنه را
نهی کرده و فرموده است که باید نزنند زنان پاهای خود را بر زمین تا معلوم نشود آنچه
پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی
نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت
نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مرد را از زنان بیگانه
عنان نظر باید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم هم مرد و زن دیده باید پوشید

ام سلمه روایت کرده است بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بودیم که ام مکتوم آمد آنحضرت ما را امر نمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله
او نابیناست فرمودند شما خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازمست
و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام بود که عبد الله بن ام مکتوم درآمد حضرت خیر النساء برخاست
و پنهان گشت و چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید
که از ابن ام مکتوم چرا پنهان شدی و او چشم ندارد و آن بانوی حرم سرای عفاف فرمودند
که او چشم ندارد و من دارم پس اگر او مرا نبیند من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است
که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و زینه از آیه مذکور معلوم شد که زنان زینت خود را
از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن یا پیش کردن و گشودن تکمه پیراهن در نظر
بیگانگان منافی شیوه مستوره و عصمت و مخالف قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت
سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود نهی
کرده و فرموده است که اگر این کار کند مستحق آنست که خدای عز و جل او را باتش بسوزد
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا
خرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامه
خود را خوشبو کند و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان را همین کفافست که با وجود فضیلت
مسجد فضیلت نماز و ران نماز کردن زنان را در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر
آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که زن در خانه درونی گزارد
افضل است از نمازی که در صفه گزارد و نمازی که در صفه گزارد بهتر است از نمازی که

در صحن خانه

در صحن خانه گزارد و نمازی که در صحن خانه گزارد اولی است از نمازی که در بام خانه گزارد
هرچند زنان از احتمال نظر مردان دورتر و صورت احوال ایشان در پرده عفت
مستورتر باشد بهتر خواهد بود که هر پاک گوهر را از غبار نظر نامحرم در پرده پوشیده باید
داشت و آینه ننگ و نام را از تردستی نقش گویان در آینه دان کم نامی باید گذاشت
ببر بای چهره زرد کردی قدح آبروی خود نباید ریخت و از غربال دیدهای نظارگیان
خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده عفاف
هیچ زیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از آن رفت گلی است گلاب رفته
و عارضی که نظر غیری در وی گردید باغیست آفت رسیده کمان ابرویی که از کشش پرداختی
کباده شده باشد خدنگ کرشمه اش کی دلنشین گردد و شهد لبی که بچشیدن استماع غیر
از مزه حلاوت افتاده باشد چاشنی تکلمش کی گلوسوز جگر گردد و پنجه مژگانی که هر روز در
گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زده نگاهی
گردد چه بوی عشق از آن آید گویند عفیفه از قبیله قریش بر بالای گیسوی تابدار سر آمد خوبان
روزگار بوده و زلف چلیپای حلقه حلقه اش مقراض رشته سخن مار حرف نقش قطعا
عالم چون زلف بپایش دویده و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده و
وقتی موی خود را تراشید و بی سبب ظاهری سلسلهای خیال از هم پاشید از باعث
آن امر غریب استفسار نمودند گفت پیشتر در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاده و
من گشاده موی من باز بود نخواستم موی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم
از بیخش تراشیدم **گفتار** در نرم ساختن توسن نفس هر جایی بکشیدن بار شریعت
و که خدای بر اسیران سلاسل لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی و مستور نماند که

مانع تزوج وابای که آدمی را از مرض ذات الصدر وسوسه آرزو باشد باید وسودمندتر
داروی که جرب خار خارش هوای گلعذاران را اسفره می‌نشاند امر تزویج و نکاحست که در امواج
مفسدان امانی و آمال افتد و فکر و خیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان ایمان
از تاراج ترکان غمزهای جان ستان حصنی است حصین در تقلیل خون فاسد غرور
فصادیست حاذق و در تحلیل ماده سودای زلف و خط دوائیست موافق حکمان در آتش
بیخبری را نسیم بحرایت و دشتی دستان کو [illegible] آب رو را سرمایه توانگری فراش خاشاک حوادث
دیده و دار حرم سرای حیا فکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پا نهند و نگاه
سر بهوا را از غم و اندیشه معاشش تعلیم [illegible] باد و دین سید و سنگ بخت روی نفس را در کوی
ریاضت قدم میکند و شیشه نازک مزاج طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم می‌شکند توسن طبع
شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و جمول و بختی سرکش توهم [illegible] را بکشیدن بار شریعت
رام و ذلول می‌سازد غواصیست که لآلی وجود بنین و بنات را از محیط عدم برآورده زیور
گردن مباهات آبا و امهات میگرداند و باغبانیست که نهال سیلمار را از آمیزش ذکور
واناث پیوند کرده بثمرة الفواد اولاد را بکام تمتع می‌پرورد و مادر سیر ساحة روشنگریست
که آینه خاطرها را در خاکستر کدورات خیال مندی قوت میدهد تا از زنگ اندیشهای تنهائی
پرداز دو آتش زنه ایست که شرار هستی اطفال را از سنگ صلب رجال برآورده در [illegible]
ظلمت رحم می‌افکند تا چراغ دودمانها را [illegible] از آیات و اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار روشن
وارد و یافته و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره شاخ در شاخ
باثبات است قال الله تبارک وتعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم

خلاصه مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیای عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان
بی زن را عقد کنید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان
زن خواستگاری کنید و کنیزان را بحباله نکاح احدی در آورید و گفته اند تخصیص صالحان
جهت ترغیب بصلاحست چه هرگاه غلام و کنیزان بینند اند بصلاح رغبت کنند و محتملست
که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و
کنیزانی را که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم
قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه مانع تزویج باشد حق سبحانه وتعالی جهت
رفع این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند خدای تعالی
ایشان را از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی را میباید مانع نکاح
ندانند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی منت وهاب
بی منت جل شانه از خزینه نوال خود ابواب توسعه معاش بر روی حوائشان میگشاید
و از نشر مجاز فضل و احسان بی منتها در عسرت و احتیاج ایشان را مدد او مینماید چه انعام
عامش قاف تا قاف امکان کشیده و احاطه علم عالم گیرش کنه احوال هر غنی و محتاج رسیده
از جمله گنجهای عرایس احکام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا
الرزق فان لهن البرکة یعنی گدائی کنید از برای توسعه روزی که زنان با خود می‌آیند
و بر طبق همین خبرات حدیث دیگر که هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که
اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب
الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ فاعل و بنیانی
که نزد خدای تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که

من تزوج فقد احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطان

و فساد موسهای نفسانی ایمن کردانید از ظاهر این حدیث سرا پا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد

میکردد که صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر

و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند

از غلبه شهوات خود را در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب مستحق عذاب خدا

و کرفتار عقوبت روز جزا میشوند بیش آموز دین حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار

خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج کذارد بهترست از هفتاد رکعت

که عزب کزارد و وجه افضلیت نماز متزوج ظاهر این باشد که اعظم ارکان تلبس نماز

خضوع و خشوع و حضور قلبست و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد و چون ببرکت تزویج

از لجاح اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر آمد شد بسیاری از خیالات

فاسد فرو بسته طبع سرکش آتشین خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق

مسکنت و فروتنی بر کردن نهاده است و ظاهرست که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد

با وجه بندکی و طریقه تذلل و انکسار نزدیکترست از کسی که فکر و هوشش پیوسته در بیابان

هوا و هوس سرکردان و از مسعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد

و نیز از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن

سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج طریقه سنت پس هر که از طریقه من روی رغبت برتابد

از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله

فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری داری گفت آری آنحضرت فرمودند که که خدائی

کن و اگر نه از جمله کناراني و بروایت دیگر فرموده اند که تزویج کن واگر نه از رهبان

در فضیلت زن خواستن

نصارانی

نصارانی و بروایت دیگر فرموده که تزویج کن و اگر نه از برادران شیاطینی و هم از آنحضرت

صلی الله علیه و آله در خبرست که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت ببسیاری شما

فخر خواهم کرد بر امتان دیگر و اگر چه طفل نا تمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که اعظم

فواید نکاح و الطف ثمرات این شجر بوستان خیر و صلاح توالد اولادست که بر سر خوان

نعمتهای جهان بجای نشسته و در دین چیز مقصود دین و دل را بسته اند که بسی فواید دینیه

بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزکار والدین

عاید میگردد و از سید عالم وارث اولاد آدم صلی الله علیه و آله ماثورست که خمسة فی قبورهم

و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من

کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشته حیات

و خلع ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمالشان ثبت میگردد یکی آنکه نخل نشاند

دیگر آنکس که چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی گذارد و روایت

که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر قبری گذار افتاد ملائکه عذاب را دید که مرده را

عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور فرموده در وقت بازگشتن دیگر بار بر آن قبر

گذشت ملائکه رحمت را با طبقهای نور نشسته دید فرمود از اختلاف آن دو حالت و تبدل عذاب

برحمت متعجب کردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شده استکشاف آن راز نمود

و حل آن مشکل را بالحاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرت بیچون باین مضمون وحی بوی

فرستاد که یا عیسی این بنده بوث عصیان آلوده طریق نافرمانی پیموده بود زنی آبستن

از و مانده بود چون بار نهاد آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد معلم او را بسم الله الرحمن

الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش

در انتقام هم

در روی زمین ذکر نام من کنند فرزندی اگر زنده ماند حکمت که پدر و مادر را بجای آورد
و برکت طاعت و بندگی از بند مواخذ آنجهانی آزاد کرداند و اگر درگذرد و داغ فراق
بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر یابد و رو به بهشت سازد و چه
شهدهای خوشگوار سعادات که در عوض زهر آن الم جان گزای بکام جانشان بچشانند
از حضرت سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا
فی القیمة حتی ان السقط یجیء محبنطا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول
لا حتی یدخل ابوای قبلی یعنی اگر تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که
من فردای قیامت ببسیاری شما مباهات خواهم نمود حتی اینکه طفلی که تمام خلقت نشده
از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند گفت
داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند و در کتب اخلاق
مذکور است که یکی از صلحا مدتی مدید پای رغبت بر دامن تجرد پیچیده بود و مدت بی علاقگی را
حصار عافیت می شمرد و هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق انگیز
دانه ریزی می نمودند مرغ دلش بالتفات قبول آن دام رام نگردیدی وقتی در بستر استراحت غنوده
و روزن دیده را تماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت
از برای من زنی خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث آن اراده بی تقریب را
از او سوال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق را بموقف حساب داشته
شدت تشنگی بی تاب کرده است ناگاه جمعی از پسران دیدم با کوزه های زرین و اباریق سیمین
بمیان آمدند و در آن جمع بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد
بر سینه ایشان می نهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کردم و گفتم مرا آب ده که تشنگی مرا

لاکه ساخت گفت ما جز پدران خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفت ما
اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت
در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدایی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی
کرامت فرماید و بآن عطیه را که فرماید و بمصیبتش مبتلا نماید تا مرا در روز رستخیز جهت
آمرزش وسیله و تقربی و در آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار
و آثار ازین قبیل بسیار وارد شده و برای توضیح و تبیین از نجوم زاهره احادیث ائمه
طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامتند بدوره و دیوار این مدعا بسیار
تافته است چنانکه ان شاء الله تعالی در باب صبر بر زبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد
مجلس پنجم در شهوت اکل و شرب و مذمت پر خوردن و نظر بر لطافت و خوشگواری
لقمه داشته حلال و حرام آنرا در مذاق بی باکی یکسان شمردن چون یگانه بی مثل و شریک
و دانای احوال مرد و زن در یکجا حلت عظمته و حمت لغته قصر وجود هر موجودی را بر
احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را بر شش ستون ضروریه بر پا کرده است و از جمله
اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار طبایع اربعه را بجای اساس ثبات است
پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در اطفای آتش جوع و عطش ناچار و لابد است
نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بران مذمتی متوجه میگردد
و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه انکس میشود از جهت کمیت و کیفیت آنست
که عبارت از پرخوردن و حرام خوردنست پس هر عاقل هوشمند را احتراز ازین دو صفت
ناپسند بر ذمه اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این دو صفت و ذکر علامات
آن داعی بر ایراد دو فصل است **فصل اول** در مذمت پرخواری بر نفس پرستان کم

پرور و صورت فربهان یعنی لاغرکرشت بر عواب دال کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته
و دیگر سنه حیثی طبیعت معده آزرا از آب و نان پر کرده اشتهای الوان طعمهای جاوید را
در باخته اند که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بدن بمنزله
روغنست و چنانکه چراغ را کمی و زیادی روغن هر دو ضرر است حیات آدمی نیز از
افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است و همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی و
حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون را
از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته و سپاه امراض مهلکه از کمین گاه اخلاط
فاسد سر برآورده پادشاه حیات را ناچار از کشور بدن فرار می نماید حکیم سنائی گر خوری
لقمه زعادت بیش * هیضه آرد گلیه کهن بیش * اشتها چون مرد بپرد از دو از گلوگاه کمکی گریز تاند
باش کمخوار تا بمانی دیر که اجل گرسنه است و خورش سیر قال الله تبارک و تعالی فی سورة
الاعراف وهو اصدق القائلین وکلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین
گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و آنرا
تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار
خود سازند حق سبحانه و تعالی باین آیه ایشانرا باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته کافر و
مسلم را درین خطاب داخل دانسته اند و بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنابر مشهور اینست که بخورید
و بیاشامید ولیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که خدای تعالی صاحبان
این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب
حامل اینکس باشد نه اینکس حامل آن و چون ازین حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند
که هرون الرشید علیه اللعنة را طبیبی نصرانی بود که او را بختیشوع می گفتند روزی او را

با علی بن حسین بن واقد که دانشمند آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود
که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست حال آنکه گفته اند العلم
علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم اند و سایر علوم در جنب
آنها کالعدم یکی علم طب و دیگر علم دین علی بن حسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی
جمیع طب را در نصف آیه از قرآن جمع فرموده است گفت آن کدام است گفت آنکه فرموده است
وکلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست گفت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده فرموده است المعدة
بیت الداء والحمیة راس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد
و محل تولد امراضست و پرهیز فرمودن آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای
غلیظ نامناسب سر همه دواهاست و بده هر جسمی را آنچه عادت بآن داده باشی
آنرا از غذاها یا از عند اها و یا سهها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای
جالینوس نگذاشته اند و در روایت که اکل نمودن بر سر سیری مورث برص میگردد
و مخفی نماند که آنچه پر خوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعله حیات
تن از کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمانست
ازین صفت زشت ناپسند فرو میمیرد و بسبب ورود امتلا از ادای مراسم عبودیت
گران و کاهل از مراقبه احوال خویش و مجاهده نفس کاذکیش غافل و ذاهل میباشد
و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور
ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم می پاشد و در تحت
آینه برگ خود خاک کدورت بر سر می افشاند و از حیز آثار ایمان در دیار باطن دیگر

نیامده و لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام فرموده اند که لا تمیتوا
القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء
حاصل معنی آنکه بمیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت از بسیاری
آب ضایع و تباه میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب بمیرد و سرسبزی بوستان
حیاتش از سیری معده پژمردگی می پذیرد و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقول است بیتی
که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تندرست و دلش روشن و مصفی باشد و هر که
بسیار خورد به درد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان پسر خود را
نموده و از در نصایحی که بگوشواری گوش هوشش نامزد فرموده اینست که یا بنی اذا
امتلات المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة
یعنی چون معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد
و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز مانند آورده اند که سینه آتش خوف
و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیهما السلام را بار اهرمن طریق و دین ابلیس لعین
وقتی اتفاق ملاقات افتاد ازو پرسید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت
شیطان گفت بسیر خوردن که آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن
و مکالمه مذکور در بعضی از کتب بر نهج مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که
کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده
باشد حضرت یحیی فرمود هل صدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا بر من در امری
از امور دست یافته ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها
طعام نزد تو آوردند و تو روزه بودی ترا به سر اشتهای آن طعام آوردم تا بیش از

عادت

عادت خوردی و از ورد و عبادت گران و کاهل شدی یحیی فرمود بعد ازین هرگز
سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد ازین کسی را نصیحت نخواهم کرد و همانا مضمون این حکایت مصوبست
آن روایت که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع
والعطش یعنی شیطان همچو خون در رگ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ
او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه ازین است که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط
دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطر میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست
تغلبش از نفوذ ایمان کوتاه میشود و کمند وساوسش از کنگره ایوان خاطر ها نارسا
می افتد و لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما نزد
الله تعالی کسی است که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء و آلای و آثار صنایع
تماشای بیشتر کند و دشمن ترین شما نزد خدای عز و جل هر کسی است که بسیار خوابد
و بسیار خورد و آشامد و از نقط دایره سروری و نقطه صلب ابی یحیی روی عیسی حضرت
عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام ماثور است که خطاب بنی اسرائیل کرده فرموده است
که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم ومن اکثر النوم
اقل الصلوة ومن اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید
که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گزارد و کسی که نماز کم گزارد
نامش در صحیفه غافلان ثبت میکردد و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله از مومن
و از منافق سوال نمودند و بر بیان صفات و علامات این دو گروه در تو قع
گشودند آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره این مدعا برداشته
فرمودند که ان المؤمن همته فی الصلوة والصیام والعبادة والمنافق همته

فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی آنکه همت مؤمن بر نماز و روزه و بندگی
وهمت منافق بر طعام و شراب مانند چارپایان مصروفست و نیز فرموده اند که المؤمن
یاکل فی معاً واحداً والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مؤمن بیک روده اکل میکند
و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه ازینست که مؤمنان کم خور و منافقان
پرخوار میباشند مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عدوان معویة بن ابی سفیان لعنه الله
بر تبه اکول و شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعر گفته است
وصاحب لی بطنه کالهاویه کان فی امعائه معاویه وار شعرای عجم حکیم سنائی
فرموده بیت چون معویه آز که نیاک از تو دست دار و باز: روزی باکل
سبب این صفت چون حضرت امام حسن علیه السلام قرین و مانند غار باکل همنشین بود
و با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت و آن
لعین دقیقه از صفت بهیمیت خود فرو نمیگذاشت معویه گفت یا ابن رسول الله چرا
مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند اکل ما اکل زنانست و ضرب ما ضرب مردان
و منقولست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله غلامی خریده و خرما پیش او نهاد بسیار
خورد آنحضرت فرمودند بفروشید که بسیار خوار شوم و گویند ابو جحیفه روزی طعام
غلیظی با سناد خورده بمجلس جنت توأمان حضرت بهتر عالمیان صلی الله علیه و آله آمد
و هر لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده فرمودند که اکثرکم
شبعاً فی الدنیا اکثرکم جوعاً فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت
گرسنه تر خواهد بود و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که دشمن ترین مردمان
نزد خدای تعالی جمعی اند که خود را از پرخوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک نمایند سنن

خورشی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را در چه باشد در بهشت مجملا آدمی
بشومی شکم از ادراک بسی سعادات منیعه و ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز میماند
و گرانی معده همای همت او را از زمین گیر حضیض دنارت نموده از طیران اوج مراتب
عالیه محروم میگرداند از دود درون گلخن بصیرت منیف و خیره و از صعود بخار
آئینه دل سیاه و تیره میگردد گاهی قبض شدت طبیعت بدرد شکم مبتلا کرده درد دل را
فراموش میسازد و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب تن را بتازیانه تقاضای
حاجت بجانب مبرز میستاند گاهی اثر غذاهای بارد دست و پای طلب را از سلوک
طریق بندگی سست میکند و گاهی حدت شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن کو
می افکند گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل سر و برگ عبادت میبرد و گاهی زیادتی
رطوبت شعله شوق حق پرستی را از پا در می آورد ندانم آدمی بیچاره بسفر آخرت کی خود
پرداخت و از چنگ آلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را بامن آباد بهشت
رضای الهی خواهد انداخت حکیم سنائی اولین سنگ در ره آدم: هست نای گلو و طبل شکم:
طبل و نای است اصل فتنه و شر: هر دو را واگذار و خود بگذر: مرد پرخوار بی یقین باشد:
سیر خورده گرسنه دین باشد: چون خوری بیش پیل باشی تو: نخوری جبرئیل باشی تو:
هر که بسیار خوار باشد او: واکه بسیار خار باشد او: نفس حسی بجز دون ارزنیست:
خورش جان ز خوان سینائیست: یکی از اکابر چون از بازار میگذشت و از جنس
ماکولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون
این سخن ادا میفرمود که ای نفس به مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من
کام ترا بر نمی آورم و ترا بآرزوی خود نمیرسانم از کرامت و منزلت تست در نزد من

چه میترسم که حصول آن بحب دنیا با آخرت ترا زیان دارد و باعث محرومی از نعمتهای جاودان
باشد گویند شهنشاه کشور تقوی و صف شکن معرکه جهاد نفس و هوا که مرد این حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام روزی بقصابی گذر کرد گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن
آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بر نخریدن گوشت صبر میکنم و خدای
سبحانه پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را مورث پنج خصلت دیگر ساخته است
عزت را در طاعت و فرمانبرداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را
در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از مسلم مخالف و
موافق حضرت ابی عبدالله صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمونش اینست که
سه چیز باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن
بی آنکه تعجبی پیدا باشد سیوم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه خدای
تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وحی نموده اینست که ای احمد دنیا
و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت فرمودند که یا رب
اهل دنیا و اهل آخرت کیانند الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود
که اهل دنیا کسیست که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته اند هر که همت بر پر کردن
شکم مصروف نماید بجهان ارزد که از شکم بر می آید **جامی** ای ز پی میل شکم عمر گذشته
ز سر تا بپای کار تو از هرچه تصور کنی نیست بجز آنکه شکم پر کنی چون خر کناس پی بسر شی
طوق گرفتی بنجاست کشی با من ازین حرف نباشی درشت تو شکم میکشی و او پشت

فصل دوم در مذمت حرام خوردن و شتم فرمودن نفس شوم آبروی دریغ از چهره
ایمان بردن حضرت خلاق داور رزاق بیچون جل جلاله و عم نواله بجو شمائی حکمت

بالغه

بالغه تشیلات روزی بنده کار ساز مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده و قسام ارزاق
حصه هر یک از بازیافتگان مهمانسرای ایجاد را در سر سفره عام انعام بقدری که نیاز
پیدا نموده است تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ربانی در زمین حیات کشته
مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت زاری نوشته و نهال هستی هر
حیاتی که در ریاض امکان گردن نشو و نما برافراخته سیراب عنایت سبحانی روزی لایق
از جویبار مجاری ایام و لیالی در پاشیدن روان ساخته و کار روزی حلال تنگ قناعت
که بجهت توسعه معاشش امر همت بوث حرام باید آلوده پرورش نفس شوم نجس
نه آنقدر ضرور است که در تحصیل شهواتش طریق مخالفت حق بقدم کد و سعی باید پیمود چنگال
آتش تقوی که کباب جگر ساخته چون بوی کباب بدر باید نموده و رابطه خواران ملح زینا
نان سوخته داغ دل تن در داده جگر شیرینی سر چرب و شیرینی چون دوشاب دلان
از راه نزوند عالی همتانی که با انبیا و اولیا همسفره قناعت گشته اند با فرعون و نمرود
همکاسه شدن نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ قضا بغمت تسلیم و رضا آموخته اند در
یوزه لذت از ناز و نعیم دنیا نتوانند نمود سیر چشمانی که بر سر خوان فقر نمک چشی بوریای
قناعت کرده اند وی رغبت از مائده و شبهه ناک نکشایند و نازک مزاجانی که بی لذت
نان خشک حلال برده اند مذاق همت با الوان طعامهای حرام نیالایند از سالار اتقیا
حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام ماثورات حدیثی که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو
قسمت یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده در تحمل صعوبت آن
طریق مردانگی سلوک دارد این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر ازین آنست که چون حرامی
پیش آید و امر نامشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن بحیله اجتناب بر باز دارد

و در تجرع مرارت ترک آن و دندان صبوری بر جگر فشار دو ذکر تیر بر و جهت یکی آنکه در
وقت معصیت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل از این آنست که چون معصیتی
پیش آید و نفس خود کام لذت حرام دیده هوس کند یاد جناب الهی و عظمت و سطوت پادشاهی
او را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از تبیین حلال و حرام حضرت سید الانام علیه
و آله الصلوة والسلام منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به
یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از لقمه حرام روییده باشد جهنم با وی سزاوارتر است
و مرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید الرسل صلی الله علیه و آله از آیه یوم ینفخ
فی الصور فتأتون افواجا سوال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی پرسیدی پس اشک در
چشم مبارک گردانیده فرمودند که ده صنف از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را
از مؤمنان ممتاز گردانند بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیئت خوکان
و بعضی نگونساران که ایشان را بر روی آورده زخم کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان
و بعضی زبانهای خود را میخایند و آن بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهانهای
ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند
و بعضی از دارهای آتشین آویخته بعضی ابوی گنده باشند بدتر از مردار و بعضی پیراهنها
پوشانیده باشند از قطران که بتنهای ایشان چسپیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال
هر یک از اصناف عشره مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند که آنکسانی که بصورت
خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله این
مضمون ماثور است که در روز قیامت قدمی چند قومی را حاضر کنند و حسنات ایشان
از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد پس خدای عز و جل آن حسنات را هباء منثورا

گردانیده

گردانیده امر فرماید که ایشان را بآتش برند سلمان رحمه الله از آنجماعت سوال نمود آنحضرت
حاصل این مضمون ارشاد نمودند که ایشان نماز گزارده و روزه داشته و در پاره از اوقات
شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی روی میداده از جای در آمده خود داری
نمی نموده اند و با تخاذ آن حرام آغوش بیباکی میگشوده اند بدلالت این خبر سراپا هراس
و بمقتضای این روایت بنایت اساس نقود اعمال را بی خلوص از غش مزور و وبال در
بازار قیامت بچیزی نگیرند و تحفه جواهر حسنات را بی آب روی و رونق خازنان گنج نعمای
غیبی بهیچ نپذیرند پیداست که عملی که بقوت قوت حرام متمشی گردد در عرصه گاه کبریا چه محل
خواهد داشت و طاعتی را که بیاری آب و نان شبهه آلوده انجام یافته باشد جز دست
رد بر سینه نخواهند گذاشت نمازی که بی طهارت دست از آلایش حرام شستن گذاری
کی دست گیرد و روزه که گرسنه چشمی مال دیگران داری کجا برتبه قبول پذیرد دانه
شکری که بطمع از دیاد مال حرام در مزرع زندگی افشانی چه بهره خواهی دید و از نخل
دعائی که بآب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه اثر خواهی چید سرور عالم صلی الله
علیه و آله فرموده اند که ان العبد لیرفع یده الی الله و مطعمه حرام و مکسبه حرام
فکیف یستجاب له و هذه حاله مخفی معنی آنکه بنده سر آینه دست دعا بر داشته طلب
خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال خورش و پوشش او حرام و نذر دو فی رضای حق
ملک علامت پس با این حال بگو بنده دعای او مستجاب گردد و هم از انجناب صلی الله علیه و آله
مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در حق
الداعی مذکورات که شخصی بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله عرض نمود که من دوست
میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند طهر مأکلك ولا تدخل بطنك الحرام

یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن و آورده اند که حضرت داود نبی
علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان
بگفتار این دو کلمه حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار مزین و محلی
گردانید که یا بنی اسرائیل لا یدخل فی افواهکم الا الطیب و لا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی ای مردم
بدهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند
شخصی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من المومن یعنی مومن
کیست و اهل ایمان را چه صفت می باید زیرا که آنحضرت فرمودند المومن من اصبح نظر الی
رغیفه من این یکسبها ماحصل معنی آنکه مومن آن کسی است که بامداد نظر تامل بنان خود افکنده
که از کجا کسب می نماید و در وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا بلوث حرامی آلوده و یا مال
شبهه در وسوده باشد مرویست که فرستاده حضرت باری صلی الله علیه و آله خطاب
بابی ذر غفاری رحمه الله نموده و این مضمون ادا فرموده که یا ابا ذر بنده در زمره
متقیان داخل نشود تا وقتی که بانفس خود محاسبه نماید محاسبه که ایستادگی و اهتمام
در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکند پس معلوم نماید که طعام
و شراب و پوشش او از کجاست از حلال یا از حرام یعنی در آن باب بی پروائی نکرده
در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم کرده دامن بلوث آن نیالاید
و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام بعضی از
اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنك ان لا تجعله وعاء للحرام و لا تزید
علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری
اکل ننمایی و از جمله کلماتی که متکلم بی آلت عرش نشانه مهر سپهر رسالت را صلی الله علیه و آله

درشب

در شب معراج بشرف خطاب آنسرافراز گردانیده و بتوسط آن مخبر صادق بگوش
هوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیك بالورع فان الورع راس
الدین و وسط الدین و اخر الدین و ان الورع یقرب الی الله تعالی حاصل معنی
آنکه بر تو باد ای محمد که پیش ورع و پرهیزکاری مرعی داری که صفت ورع اول و آخر
و میان و دین است بنده را پرهیزکاری بمنزل قرب الهی میرساند و میگرداند این وسیله بحج
مرتبه مقربین صعود مینماید و نیز فرموده که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین
ان الورع مثله کمثل السفینة الی آخره محصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت
مومن و ستون دین است و مانند کشتی است که همچنانکه در دریا از ورطه هلاکت نجات
نیابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز موجهای نفسانی یا در قلزم خونخوار
هوا نفوس انسانی بی شیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد و دیگر فرموده
که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا طیبت مطعمك
و مشربك فانت فی حفظی و کنفی خلاصه مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزو است
نه جزو از آنجمله طلب روزی حلالست پس چون طعام و شراب خود را از آلایش
حرمت پاکی ترا در کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطانی و عذاب جهنم
محفوظ نمایم و مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر عرض نموده که
من عبادت میکنم و روزه کم میدارم اما امید دارم که غیر حلال نخورم آنحضرت
فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از آنست که کسی شکم و فرجی خود را از حرام
نگاهدارد و از حضرت عالم صلی الله علیه و آله ماثور است که روایتی که حاصل آن اینست
که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شوقی از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نمود

ار سر آن برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گرداند، و داخل بهشت سازد
و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که ترک لقمة
الحرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرامی نمودن نزد
خدای تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز شبی ای نفس شوم خود کام وای
بی تمیز حلال و حرام ای کم از پشه شغال مستی و سکساری وای کافر نعمت لذت طاعت
و سازگاری ای مجوس آتشکده حرص و آز وای مجوس نخجیر آرزوهای دور و دراز
تا چند جهة رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در پر کردن انبانی که خیمه دل را از
عقد ورع تهی گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانی بچرانیدن شکم پردازی و جهت
ادراک یکدمه لذت خورش جو زرا از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی که خوشگوار
لقمه حرام عیش خنده دلی را برخود تلخ کنی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانه
مظلومان افکنی و غذائی که مهین که از بلع مهر [illegible] چنین شود در مذاق ایمان سم
قاتلست و حلوایی که از شیره جان بینوایی پخته گردد در کام تقوی زهر هلاهل حکیم سنائی
بردل ای حلوان وقت طعام که کندمی گر دمی بود زحرام خرج کردی زبهر تن جان را
در سر نان ادمی ایمان را حیف باشد که همای همت را چون کرکسان بر مردار خوارکی
مال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مگسان بکاسه و کوزه شبهه آلوده
ناکسان اندازی که از جهت لب نانی دزدی و راهزنی پیشه کنی و زمانی بحرام توشه
در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمایی چه سیلهای اشک خونین که بچوب ستم
از دیده مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که بناخن
جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوسی فرو نشانی تا دیگ جوش هوسی بسیکی

چه دودها

چه دودهای آه که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند میشود و تا تنگی سیر میازی چه آهها
الامان که از جانهای مسکینان در بار ستم حقیقی بدا و خواهی سیر رود قوله تعالی فی
سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون فردا است که
بمکافات کباب مرغ مستی که از سپر زنی چون کباب بسیخ توبیخت کشیده خوناب
حسرت از دیدهات خواهند ریخت و عنقریب است که بجزای بریان بره و شیر
مستی که از قهر شکدستی بتعدی گرفته باشی بریان صفت در تنور انتقامت سرنگون
خواهند آویخت ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار
کلام کیمی اثر اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی
صبر بر دشواری ترک مناهی آسانتر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که بر ترک
لذت یکدمه صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب اخروی خواهی آورد و چون
تحمل سطوات قهار بیرایایی نداری چرا لحظه لذات حرام زشت بر خاطر [illegible]
مرد تامل پیشه اگر فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا
بیکدمه عذاب عقبی نمی ارزد و ادراک همه لذات ایجهان خراب بیک لحظه وحشت
روز حساب برابری نمیکند خصوصا که لذت طعام و شراب که از کام تا گلو بیش نیست
و خوش رنگ و بوی غذاهای الوان زیاد از کیفش بر جا نیماند بعد از آن چه گویم
که چه میشود و آن زیبا نیست که خوش آیند که بچه نحو میگردد و مرویست که مامن عبد
الا و به ملك موكل يلوى عنقه حتى ينظر الى حدثه ثم يقول له الملك يا ابن
آدم هذا رزقك فينظر من اين اخذته والى ما صار ماحصل معنی اینکه بهر بنی
ملکی موکلست که گردن او را خم می سازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضله خود

اندازد پس میگوید یا ابن آدم این رزق تست پس اندیشه کن و ببین از کجا اخذ نمودی
و عاقبت بچه انجامید پس دران وقت سزاوار آنست که بنده این دعا نطق نماید که
اللهم ارزقنی من حلال الحلال وجنبنی الحرام یعنی معبودا بحق روزی مرا از حلال کن
و از حرام اجتناب فرما حـ حسن روزی بیکذشت مست لایعقل چون می خوارکان
دید کورستان و مهر زنده و بود بانگ برزد وگفت کای نظارکان نعمت دنیا و نعمت
خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارکان کویند مرد هوشیاری از بازاری بیکذشت
الوان میوه‌های لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارکیان
کرده و عنقب مرسیبی در دست نگاه حسرت کرسنه چشمی بود و چیره بهی تقویت
معده آرزوی تهی دستی هنوز و بهرام رودی چون شکوفه دین خواهشی تازه و بهر خوشه
انکوری مانند تاک کردن موسی دراز انار چون مجمر پر چنگ بازار رغبتها را کرم میکرد
و تاریخ از غایت شادابی نخورد و آب بدهنهای آورده آمیز و آنکاه بنظر تامل در آنها نگاه
کرد و باز بنفس خود گفت هب ان فوه کانت بالامس یعنی انگار که این نعمتهای گوناگون
دیروز بوده و تو از آنها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذشته و خوردن
با نخوردن یکسان گشته است   صدرنشینان حلقه پریشانی در اینجا خواران سفره بیتابی
خستگان سودای نان و آتش و تنگ تکان تنگی معاش چرا از قسمت الهی شاکی و گله
مند و از تنگدستی تنگ دل و ناخرسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق سحوا آمال و امانی
ایشان را بنعمت باقی آنجهانی حواله نموده و در میزان عدل داد و هر چه ازین سر کم کرده
بران سر دیگر افزوده است در عوض دو روزه تنعم نصیبه خون دل آلوده دنیا چه
ناز و نعمتهای جاوید آماده و در آرزوی جرعه شربتی هزار زهر محنت آمیخته این سرا به

قدحهای

قدحهای سرشار کرامت مهیا کرده قال الله تعالی فی سورة المرسلات إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي
ظِلَالٍ وَعُيُونٍ وَفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ حاصل معنی
آیت سراپا بشارت آنکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایه‌های درختان بهشت
باشند و در کنار چشمه‌های آب و در میان میوه‌ها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خزنه
بهشت خطاب با ایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده
و بجا آمده بیضرری و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده و بینوایان که ساغر
لا یصدعون عنها ولا ینزفون در انتظار در راه دارد و بشارت تنگدستان که
وسعت و جنة عرضها السموات والارض آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزومندی میپیماید
آب شور جهان تر مکن لب همت که شربت تو مهیاست از شراب طهور از حضرت
ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست
که حق تبارک و تعالی روز قیامت بفقرای مؤمنین التفات فرماید بنوعی که گویا از ایشان
عذرخواهی میکند و گوید قسم بعزت و جلال من که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر
ساختم نه از خفت بود که شما نزد من خوار بوده و هر آینه خواهید دید که چه کرامتها از
در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده به مکافات آن
امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید یکی از ایشان گوید ای پروردگار من اهل
دنیا رغبت به دنیا کرده و لذت نکاح زنان دریافتند و جامه‌های نرم پوشیدند و در
خوردن طعامها طعمها شدند و در خانه‌ها و عمارتها ساکن بودند و بر مرکبان از غایت
خوبی معروف و مشهور سواری کردند استدعا آنست که مثل آن نعمتها بمن نیز عطا فرمایی
خدای تبارک و تعالی گوید ترا و هر یک از فقرای مؤمنین راست هفتاد برابر آنچه از بهشت

اکنون

آرزویش دنیا تا بنهایت باهل دنیا عطا کرده‌ام و در کافی از محمد بن حسین بن کثیر روایت
که حضرت ابی عبدالله علیه السلام بمن گفت که اما تدخل السوق اما ترى الفاكهة
تباع والشیء مما تشتهیه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی و نمیبینی میوه که میفروشند
و غیر آن از آنچه ترا میل آن میشود گفتم بلی پس فرمود اما ان لك لكل ما تراه فلا
تقدر على شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستی که مر تراست بهر چه بینی و قدرت
بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملا دیده تذکر ملاحظه وعده‌های الهی گشوده خاطر از
خار خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت رنج روزه دنیا را سهل آسان
سمت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنه چشمی حرص بیهوده نباید خورد
و مرتبه فقر و درویشی را که سید کائنات بآن فخر داشته ننگ خود نباید شمرد در گفت
معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره اوضاع و اطوار ایشان باران
کشورستی زنگ کلفت تنگدستی از آینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است
که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر
و عشیة رغیفا من شعیر ولا ترزقنی فوق ذلك فاطغی حاصل معنی اینکه ای معبود
بحق روزی کن مرا بامداد گرده جوین و شامگاه گرده جوین و ازین بیشتر مکن روزی
مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان گردد و مرویست که صاحب سفره موائد
فواید دینی و دنیا اعنی جناب بارفعت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله سه روز
متوالی از نان گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از دار دنیا رحلت نمود و بعضی
از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در سرکار ما پرویزن نبود و بعثت عالم الهی صلی الله
علیه و آله از وقت بعثت تا هنگام رحلت آنکه آرد آنرا بیخته باشند تناول نفرموده

هرگاه دونان

هرگاه دو نان خورش نزد آن حضرت جمع شدی از یکی تناول کردی و آن دیگر را
تصدق نمودی از علقمه روایتی که ملخص معنی آن اینست نقل کرده‌اند که بخدمت سالار
سالکان طریق رضا حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه الصلوة والسلام رفتم طبقی از
برگ خرما بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده
بود و آنسرور آن قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته میشکست و با نمک درشت تناول
میفرمود و ویرا کنیز سیاهی بود فضه نام داشت او را گفتیم چرا آرد این نان را نبیخته
امیرالمؤمنین بسخن آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را مامور باین ساخته‌ام
گفتم چرا یا امیرالمؤمنین فرمود باین نفس از نضج و دلال بهتر میتوان باز داشت
و مومنان چون مرا درین صفت بینند طریق تاسی و اقتدا سلوک داشته همت بر
اتصاف این صفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت
رفتم انبانی نزد او بود که سر آنرا مهر کرده بودند پس مهر آنرا گشود و در آن نان خشک
خشک بود که خرد کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمود و من هم مشارکت
کردم آنگاه سر آنرا مهر کرد و بجا در سپرد گفتم یا امیرالمؤمنین سبب مهر کردن
چیست فرمود میترسم که حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن زیت بآن مزج کنند
و من آنرا خورم و نفس من سرکش گردد و مشهور است که در بعضی از دعوات خود
می‌فرموده که اللهم توفنی فقیرا ولا توفنی غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین
یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین محشورم گردان و نیز در بعضی از
خطب خود میفرموده که کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی وکیف ارضی بان
اسمی امیر المؤمنین ولا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الدهر والبلوی

علامت یعنی اکنه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد
و چون امضی این شوم که نام من امیر المؤمنان باشد و در تنگی معیشت و تلخیها با ایشان
شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد
و در آن نگریست و فرمود رنگ و بویش هر دو نیکوست اما ندانم که طعمش در چه
مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرده و فرمود این را از پیش من دور دارید
گفتند یا امیر المؤمنین همانا این بر تو حرامست فرمود نه ولیکن روا نیست که در حوالی من جمعی
در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آکنده و سیر سازم پس فرمود
ا ابیت مبطانا وحولی بطون غرثی واکباد حرّی یعنی آیا شب را بروز آرم
شکم پر و حال آنکه گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود اگر سیر
خوابم پس مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته وحسبک داء ان تبیت ببطنة وحولک
اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که
از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که آنرا بخایند و در بعضی از کتب آمده
از معجزات حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم
در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت که باتیر از مجموعه تکوین حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله ملاقات کرد و چون هنوز شرف اسلام در نیافته و
پرتو خورشید هدایت بر دلش نتافته بود زبان وقاحت کشوده گفت یا محمد
تویی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین غبار بر نداشته است
صاحب زبانی را دروغگوتر از تو اگر اندیشه ازین نکردمی که قوم من مرا عجولی و ناشتابی

نام کنند

نام کنند باین شمشیر ترا هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراختم بعضی از
حضار برجست که او را بگیرد آنحضرت وی را متقاعد ساخته فرمودند که مرد حلیم و بردبار
نزدیکست که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتیها را بدین نرمی ادا
فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند که بمجالس ما می آیند و ناخوشی ترش
رویی مینمایند و سخن درشت بروی ما میگویند ای اعرابی بآنخدای که مرا بحق پیغمبری فرستاد
که هر که مرا دروغ پندارد در آتشی باشد که زبانه میزند ای اعرابی بآنخدایی که مرا بحق
برسالت فرستاده که اهل هفتم آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو
تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم
پس آستین افشانده سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه و آله بسوسمار
خطاب کرده فرمود که ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان همه تن انگشت شهادت
گشته بزبان فصیح گفت تویی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
آنحضرت فرمودند ای سوسمار کرا می پرستی گفت آنخدایی را که دانه شکافت و نبات
ازان رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود
خواند اعرابی چون آن معجزه باهره دید و آن شهادت ظاهره بگوش هوش شنید
گفت واعجبا سوسماری را از بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه خبری از آن داشت
و نه عقلی داشت با محمد چنین سخن میگوید گواهی میدهم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسول الله آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم گشته ظلمات
گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کردگار سر انگشت زبان آن سوسمار دیده
دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان

تکلیف صلی الله علیه وآله اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن باو آموختند واز کمیت
ومایحتاج استفسار نمود اعرابی گفت بآن خدایی که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار آدم
در میان ایشان از من درویش ترکسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمود که کیست
شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه چنین از ناقهای بهشت عبدالرحمن بن
عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن آنرا
باو دادم آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی بناقه خود وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهیم
داد ای عبدالرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر پشمش از زعفران دو
چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور شب **مجملا** بدینگونه بعضی دیگر
از اوصاف آن ناقه را شمرده متوجه اصحاب شده فرمود که کیست که اعرابی را تاج بر سر نهد
تا من جهت او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة
والسلام عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله
بار دیگر فرمود کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی
رحمه الله علیه برخاسته جهت تحصیل باکولی به حجره طاهره حضرت خیر النسا علیها السلام رفته فاطمه زهرا
در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی
سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود را بآن در بار بعرض رسانید فاطمه فرمود
یا سلمان بآن خدایی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاد که سه روز است ما طعام نخورده ایم و حسن
و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن من
بگیر و آنرا نزد شمعون یهودی ببر و بگو که فاطمه دختر محمد میگوید که صاعی خرما و صاعی جو بقرض
بمن ده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده و آن پیغام رسانید

شمعون

شمعون آن پیراهن را در دست گرفته میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در
دنیا اینست و دامن رغبت از خار زار دار فنا برچیدن چنین این نخ نیست که موسی بن
عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله
پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش بازو برکت آن پیراهن والا گلعت دل آرای شمعون باسلام
سرافراز گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد و او نزد حضرت خیر النسا آورد
آن مقلاد سپهر رسالت و آن مدار آسیای قناعت علیها السلام آن صاع جو را بدست
مبارک خود آرد کرده نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه ازین حصه برای حسن
و حسین بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن هیچ بر
نمیدارم سلمان آن را بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله آورد آنحضرت پرسید
که این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النسا آنسرور نیز سه روز بود که طعام تناول
نفرموده بود برخواسته بحجره فاطمه آمد آثار ضعف از آن سیده دو سرا مشاهده نموده فرمود
که این زردی چهره و تغییر بشره از چیست فرمود که ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم
و اضطراب حضرت حسنین را از گرسنگی بدرجه رسانید آنحضرت ایشان را از ساحت در کنار از شدت هم
گرفت و دست در گردن ایشان کرد و خیر النسا را در پیش خود جای داد و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله حمایل نمود آن
پنج کوکب درج فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بوستان سرای
توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس بهتر عالم صلی الله علیه وآله باسمان نگریست فرمود الهی و
سیدی و مولایی اینان اهل بیت منند خدایا رجس آلوده گی از ایشان دور کن و ایشان را پاک
و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخاسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گزارد

دست دعا بر داشت و گفت الهی و سیدی با اینکه محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر تو و اینکه علی پسر عم
پیغمبر تو و اینکه حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا مائده و فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل
فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما مائده و فرست که ما بدان
ایمان آورده ایم ابن عباس گفته که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسه بزرگ دید نهاده
و بوی خوشتر از بوی مشک از و فراز آن سیده فاطمه آن کاسه را برداشته نزد آن بیکسان
صفه و صفا و صدر نشینان مهمانسرای رضا آورد امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که یا فاطمه این
از کجاست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس خدای را که
مرا مرگ نداد تا که فرزندی دادم مثل مریم بنت عمران هر گاه که زکریا نزد او رفتی در محراب
پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خدای تعالی روزی
میدهد آنرا که خواهد بی حساب اما اعرابی آن توشه برگرفت و بر شتر سوار شده بقبیله بنی سلیم رفت
و در میان آن قوم باواز بلند ذاکر و گویا که لا اله الا الله محمد رسول الله اجابت نشنیدند
کشیدند و گفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای قوم
بنی سلیم بپرستی که خدای محمد بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بودم
مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم گردانید انگاه قصه سوسمار
و آن آیت بس روشن آشکار را حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند
و بدلالت فاقه توفیق ربانی سالک منهج حق گشته رو از طریق باطل بر تافتند و همچنین
در تمام مذکورات که سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز آن طعامی در پیش خود نگسترده که
مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی ابوذر غفاری را رحمة الله علیه ضیافت کرد دو نان جوین
با نمک پیش آورده ابوذر فرمود که مثل سرکه و سبزی داریم سلمان مطهره خود در امر مصون ساخته

تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود که الحمد لله علی القناعة سلمان گفت
اگر قناعت میکردی مطهره من گرو نمیرفت ای درویش بینوا وای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه
انبیا و اولیا که بهترین یاران کشور امکانند باین تنگی معاش گذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا
که مقصود اصلی آفرینشند سه روز گرسنه مانند شکایت ما و تو از تنگدستی خطا و نالیدن از بی
برگ و نوایی بیجاست ما و تو کیستیم که برحمت خدایی انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی
رضا تن در ندهیم پس در هر حالی از احوال قصه بهبود و نابود خود و بجای نعمت الوان دنیا
دندان صبوری بر جگر باید فشرد که فوات که رنج و راحت مرد و بنهایت رسیده
و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری مرد و یکسان گردیده است سعدی یکی مشت
زن بخت روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت مدام از پریشانی روزگار
دلش پر ز حسرت تنش سوگوار گه از دیدن عیش شیرین خلق فرو میشدی آب تلخش بحلق
شنیدم که روزی زمین میشکافت عظام زنخدان پوسیده یافت بخاک اندرش عقد
بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته دهن بی زبان پند میگفت و راز که ای خواجه با بینوایی
بساز چو اینست حال دهن زیر گل شکر خورده انگار یا خون دل چون پایان زبان در باب
صبر و تسلیم انشاء الله تعالی باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت شیم در آن
روضه رنگ فرمای ارم بهین بار دیگر مترنم خواهد گشت درین مقام همین کفایت نمود والله
الموفق **مجلس ششم در تسکین شهوت لباس و خودآرایی و مذمت افراط در خود**
در خود سازی و رعنایی بر کودک طبعانی که پیوسته آرایش ظاهرشان منظور و همت
قاصرشان بر زینت تن مقصور است **پوشیده** نماند که بحکم کریمه و لباس التقوی ذلک خیر
باقتضای حدیث ازین اللباس للمؤمنین لباس التقوی زیباتر جامه که کافه بندگان درگاه

وفاخرتر لباسی که بازیافتگان انجمن تکلیف را از انواع جامات لباس تقوی است که عبارتست

از پیراهن سفید وشی و بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری و قبای دامن از خار

زار غفلت برچیدن و ردای سر بزیر بال شکستگی و کم نامی درکشیدن و جبه پشمینه

پوشی سالوس و ریا را که دست زشت پیرزال نیات از برکندن و خرقه صد رنگ آمال

و امانی را که بسوزن خار خار وساوس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن و نعلین صدمات

بلایا و محن را پای داشتن و عمامه سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن و خفتان دست از آستین

کوتاه دستی برآوردن و کمربند کمربندگی بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتی

که باین خلعت والامتاز و تشریف دل آرای ان اکرمکم عند الله اتقیکم شرف و سرافرازی

گردد چه پروای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه که مر چیره جماعت

برازو جستن را از مذامت خطاهای نقش عبد جامه اطلس خطایی ندهد و یکشبه بیداری را

درادای مناسک سلامی بهزار خواب مخمل ونگ برابر کند جامه پاره پاره را در رعه که جای

نقش پاره رزه داوودی داند و خاک حسرتی که از مذامت در باختن فرصت طاستی

بر سرکند افسر سلیمانی خواند بسرخ و زرد و جامع قمون چشم طمع سیاه نمود و بصبغة الله دین

پرداز و از چنگ خار خار سنجاب و سمور گریبان خاطر را باین طوق کردن حق مباهات

افرازد حکیم سنایی عاقلی در قبای معنی کوش نقش دیبا بلی است و دیبا پوش چو کشتی ارتهی

موس تن را گرمی عشق جا بس تن را جامه از بهر پوشش عامه است خاصکار ابرنگی

جامه است عاقلان فربه از درون زانند که غم جان و جامه کم دانند زینت دین

نه اسب و زین باشد زینة الله جمال دین باشد از زیبنده خلعت اصطفا حضرت

خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله سنوکت که من یشتر کراته الآخرة یدع زینة الدنیا یعنی

مندکی

الحوای

انکه هر که کرامت آنجهانی و قدر منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده

و دامن خواهش از آلایش آرایش برچیده میدارد و مرویست که وقتی جناب رسالتمآب بحضرت

امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام خطاب فرمود که ای شئ احب الیک ستة آلاف غنم

او ستة آلاف دینار او ستة کلمات جامعة یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار

دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام نزد تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت کلمات را

اختیار فرمودند آن خازن گنج خانه عرفان سر درج بیان کشودند و لآلی آن کلمات آبدار

بر دامن گوش ارباب هوش سرانگشت زبان شمردن آغاز فرمودند از انجمله مضمون

این نخست یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو حکیم سنایی

خواجه تن را طلاق نداده دین بمجوبانت آزاده دین نیابی کرت غم بدنست راکه کاین

دین طلاق تنست منقولست که حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی

نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا و هر که ظاهر و باطن او

یکسان باشد مومن منست حقا و هر که باطن او از ظاهرش آراسته تر باشد ولیّ منست حقا و در

خبرست که چون آدمی را بجنازه گذارند دراقمان کتاب خانه نفیس عبرت نامه کالبد انسانی را

با خامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی چهل سوال از وی نماید از جمله آن سوالات

یکی اینست که ای بنده زنده آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت کردی و باطن خود را

که محل نظر من بود واگذاشتی معتقدان شیون الوان پوشی و آمینه بندان بازار خودفروشی

که پیوسته بنقش و نگار تن مصروف داشته و آینه خانه دل را که جلوه گاه اشعه انوار حقست

در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند ندانم که در جواب این سوال چه گویند و بآب ندامت

ازین انفعال نیل سیاه رویی از چهره احوال چگونه شویند مولانا محملانیت دل از بدن

عمرو صفای خانه از کوچه ضرورتر است دل را بوسواس دنیا تیره و تاره و تن را بلباس دنیا
نقش و نگار نمودن و در درون خانه دو دو در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردن و آینه یا
در زرنگار و آینه دان را زرنگار داشتن یا شمع را فانوس و فانوس را پرنیان پوشیا
نمودن جهد کن تا زنده گردد تن چه آرایی بزر مرده را سود ندارد گور پر نقش و
نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب چاید در هر باب حصول رضای الهی بدرجات
سعادات آنجهانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات بی اعتبار
دنیای فانی و تجمل دو روزه این سرای سست مبانی را از جمله توابع و زوائد شمارد که
اگر بی نقصان امور آخرت دست بحصول تواند پیوست فبها والا دیده خواهش از دیدار که
آن پوشد و زهر مرارت ترک آن از اطلاع رغبت نوشد و همچنین در امر لباس نخست
نظر و اباحت و حرمت آن نموده هرگونه لباسی و زیوری که تزئین بآن منافی شرع
مبین و متلبس آن موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند
و تجسس و براق آن فریفته نشده دامن برقبای پاره پاره فقر که حله بهشت زهاست
نیفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله منهی عنه و ممنوع است هر چند قیمتی که
لباسی که طلا باف یا حریر محض باشد چه از بس علما حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
مشهورات کرده نموده اند که هذان حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر
بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
ماثور است که لا یلبس رجل الحریر و لا الدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه جامه
از حریر و دیبا نپوشد مرد مگر در جنگ و نیز از آن حضرت علیه السلام مرویست که خدای عز و جل
طلا را زینت زنان گردانیده پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن آن و نماز

گذ

گزاردن در آن و مخفی نیست که لباس حریر را داخل کردن قدری ریسمان یا پشم و غیر
آنها ممکن است که مستحب و مباح شود و طلا باف نیز ممکن است که بنقره باف تبدیل کرده و در
زینت تفاوت میان آنها آنقدر نیست که آدمی بجهت آن خود را از حلیه تقوی عاری نمود
و از شایستگی تشریف یلبسون من سندس و استبرق متقابلین اندازه و از زینت ده اسور
سروری و بازماند و علی پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب
اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه
حاصل معنی آنکه اگر جامه را از جامهای اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب
دیدن آن نیاورده و هر آینه از خواهش و غلبه شوق دیدن آن بمیرند چه اگر منظور از پوشش
اطلس و دیبا و تزئین بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است
خود حضرت باری دهنده عزت و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت مکرمان
از خواری او بپرواکی و بپای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی ما
وحشی مباد آنکه او با کس آگنده خار که خاری او شدن کاریست دشوار و مع هذا حکمت
که باندک اهتمامی مطلب مذکور از لباسی بعمل آید و با رعایت شرع و دین منافاتی نداشته
باشد مانند جامهای نقره باف و حریری که باندک ریسمان یا مثل آن آمیخته باشد و اگر
تن نازپرور و دست از درشتی لباس کرباس ابا می نماید و طبع نازکت را از پوشش درویشان
و هم کسوتی ایشان عار می آید نیکو تامل کن که هرچند شریف قوم و عزیز خلق بتی حضرت مصطفی
و علی مرتضی صلی الله علیهما و آلهما که اشرف کائنات و باعث آرضین و سموات بودند غیر ایجادهم
ترکوامی بود که عمری چون غنچه سر بخرقه درویشی کشیده و سالها مانند مشک تتاری کلاه پشمین
پوشی که نزاید نه نه از لباس کرباس تنگ و عاری بود و نه از جامه پشمینه دار برخاطر

مبارکش ان فقرای شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن
اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله آمد و دوازده درهم آورد جامهٔ
آنحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی این درهمها بگیر و بآن جامه
برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم پیراهنی به دوازده درهم خریده نزد
حضرت پیغمبر آوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است آیا صاحبش اجابت می
نمی‌کند که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیکن می‌بینم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستی که رسول خدا این
پیراهن را نپسندیده و غیر این میخواهد فسخ بیع کن پس درهمها را وا پس داد و نزد حضرت رسول
صلی الله علیه وآله آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریه دید بر کنار راه نشسته
میگریست از و احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای
ایشان حاجتی خرم کم شد و جرات نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله چهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهلت باز گرد و آنحضرت ببازار رفته
پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانید و از بازار برآمد
مردی برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدای تعالی ورا از جامههای بهشت بپوشاند
آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده و بآن سائل پوشانیده و بعد از آن ببازار برگشت بچهار
درهمی که مانده بود پیراهنی دیگر خریده و پوشید و حمد خدای عز و جل کرده بسوی منزل خود
باز گردیده همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرید پرسید چیست ترا که نزد اهلت نمیروی
گفت یا رسول الله دیر کرده‌ام میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
فرمودند که پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن و آنحضرت آمد تا بر در خانه ایشان ایستاده
پس فرمود السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده

فرمود

فرمود و باز جواب نگفتند دیگر بار اعاده فرمود گفتند علیکم السلام یا رسول الله و رحمة الله
و برکاته آنحضرت فرمود باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید گفتند
یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان نستکثر منه یعنی سلام ترا شنیدیم و جهت آن مبادرت
بجواب نکردیم که دوست داشتیم سلام تو بر ما بسیار شود و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس
آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله هی حرة
لممشاک یعنی جهت قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده
درهمی ندیدم که برکتش عظیم تر ازین باشد خدای تعالی دو برهنه را بآن پوشانیده و بنده را آزاد
گردانید و آن خرقه پوش صومعه تسلیم و رضا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام ماثور است
که روز جمعه بر منبر بود و بشرافت قدم مبارک پایه منبر را سر مباهات بر عرش رفعت میسود
جامه کهنه پر پینه در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق در ریاحین مواعظ
دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت از انجمله میفرمود که لقد رقعت مرقعتی حتی
استحییت من راقعها ما لعلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی
خلاصه معنی آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم جامهٔ مرقع خود را که از دوزنده
آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست و نعیمی
که ناپایدار و بی بقاست و نیز از آن حضرت علیه الصلوة والسلام مرویست که در ایام خلافت
پیراهنی بسه درم خرید و آستین و دامن آن را آنچه زیاده از قدر کفاف بود برید از سبب
آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت اقرب و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان
الیق ای درویش دلریش وای دلگیر جامه پاره پاره خویش هرگاه سرور خلایق را پیراهنی
که بچهار درم لایق باشد و حیدر کرار از قبای پینه دار ننگ و عار نداشته باشد ما خاکساران

بی نام و نشان را چندین نحو دسپردن و شان خود را از شان نبوت و امامت رفیعتر
کمال خویشتن ناشناسی است پس سزاوار آنست که بقسمت الهی خرسند و شاکر باشی و بوز قوت
سرآرزوی خاک که ورت برفرق آل تباشی از لذتها آسایش بجلاء کی قناعت نمایی و از
جامها پوشیدن چشم از جامه اکتفا فرمایی بپوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن بینه
در برج کاینات دو حدت کن نه عزیز ترا از کعبه ای لباس پست بجامه که بپایان رسد
قناعت کن دیگر از جمله لباسهایی که در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفی و مرتضی صلی الله علیهما
و آلهما پوشیدن آن مذموم است لباسی که آدمی بآن مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه
در کافی از حضرت ابی عبدالله منقول است که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی خدای تعالی
دشمن میدارد شهرت لباس او و در همان کتاب از همان جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا
ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد
یا چاروایی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از او هم و چنین امامت و خونین کفن
در صحرای قیامت حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده که من لبس ثوبا یشهره کساه الله
یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند او را خدای
تعالی روز قیامت جامه از آتش مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسمست یکی آنکه
بسیار نفیس و گران بها باشد و از آنجهت صاحب آن از زی امثال و اقران و حد تعارف
بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کساحت و کمال زبونی
و فلاکت پوشنده خود را مشهور سازد و بر زبانها اندازد و چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن
و غزل و ریسمان عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم جمعی از عوام قلندریان
درسیره و آداب شهرت طلبان مریدپرور است و حکمت که احادیث مذکوره شامل این

ارادتی

هر دو قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هریک از اصناف ناس شیوه متعارف را
مرعی داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه روی برندارد و بسرکشی نفس نافرمان بهانه
مناسبت و پیروی امثال و اقران انگشت از قطار ابنای جنس بیرون بسرخود سری و خودآرایی
نگذارد گویند عمر بن عبدالعزیز را که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک
امتیاز تمام داشت پسری بود و انگشتری تمام کرد که نگین آنرا بهزار دینار که همیشه
سی تومان این روزگار باشد خریده بود و چون این خبر به پدر رسید نامه بوی نوشت
که آن انگشتری بوی بفروش و هزار درویش را بآن رعایت کن و از درمی نقره انگشتری
بساز و بر آن نقش کن که رحم الله امرا عرف قدره یعنی رحمت کناد خدای تعالی مردیرا
که قدر خود شناسد و از حد خود تجاوز ننماید دیگر از جمله لباسهایی که بطراز شریعت
مطرز و در آیین ملت اثناعشری مجوز نیست جامه ایست که باطن آن نه در خور ظاهر زیبنش
نه چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان برین شده باشد
و لباسی چنین که تار و پودش بدست ستم تافته و انواع شبهات دران مانند بود و تار بهم بافته
باشد نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض هوا است و جامه که دامنش
بلوث حرمت آلوده و گریبانش در دست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن
در نظر پاکدامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا و قبای آلی که نخش از دوک پیرزالی بر دو
کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه گلگونی که بخون دل محزونی آب و
رنگ پذیرد در دین مردان خدا لت حیض زنان نامبارک قبایی که بسوزن گزیدن وسما
دوخته شود و نا برازنده جامه که از بی اندامی با خلق خدا اندوخته گردد چه بودی اگر این قوم
شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت آن نیز میبودند

واین همه سعی و تلاش در خوبی طرح و قماش مینماید صد یک آن در پاکی معنی میشود ذر
ای کاش دیده بصیرت این هیچ لای بسبره آگاهی روشن شدی تا چنانکه نفاست ظاهر را
می پسندند نجاست باطن را نیز دیدندی و بچرکنی و کثافت صوری تن در داده و دامن عزت
از آلایش معنوی برچیدندی   دیده و فوق یکی پراکنده   ژنده دریده جامه ژنده گفته
این جامه سخت علقانست گفتمت آگهی چنین زانست چون بگویم حرام و ذمیم دین
جامه لایه نباشد هم بازین هست پاک و حلال رنگین ردی نه حرام و پلید و رنگین ردی
چون نمازی و چون حلال بود آن ترا جوشن جلال بود **مجلس مجتمع در شهوت مع [illegible]**
حریفان ظریف خود مصاحبت غفلت پیشگان بی آب رود و عمر عزیز را
مانند عود بشعله آواز رود و سر و دسوختن و بطوافی گردش جام و دلال تکلیف ساقی
سعادت نشاه باقی را بنشاه مستی فروختن بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق سقاک الله
والیانا من رحیق التوفیق که آدمی دنی بالطبع را همیشه گوشه گیکانی نشستن و در آشنایی
و آمیزش بر روی خلایق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی در امر معاش و معاد
باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بی علاج است
لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست میباید نظر تحقیق و تمیز گشوده از کافه انام
قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه عمر بی
بدل و آشناییش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد بلکه کوشش در رافقت و فیض
مصاحبت در اصلاح حال این کس ساعی و زبان حالش نفس سرهوار از نیت گراهی بشنج ام
آگاهی داعی باشد از مردم دین پیش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانام علیه و آله افضل
الصلوة والسلام منقولست که قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من

یذکر

یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله حاصل معنی
آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی بودند با آنحضرت گفتند که یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود
با کسی که دیدن او و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را یاد دهد شما را اندازد و گفتار او بر علم
و دانش شما افزاید و کردار او شما را بآخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب صلی الله علیه
و آله مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه
و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه
محصل معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و
خوشبو میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون حداد و سفار و امثال ایشان
اگر بشراره آتش خود ترا نسوزد اثر دودش بتو میرسد و پر ظاهر است که سالکان طریق نجات
و تاجران بندر دینار را برای خرید متاع بندگی سرمایه غیر دو روزه زندگی نیست و چنانکه
آدمی روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد
و اگر چه از آن بی صرفه از کیسه رود داغ ملال آن را چون زر کیسه دل میگذارد سرمایه عمر
و زندگی را نیز میباید از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق هوی کماینبغی محافظت
نماید و در فوت هر نفسی از انفاس عمر که نه بیاد خدا گذرد حسرت دست تاسف برهم
ساید و این سرمایه خطیر و این گوهر بی مثل و نظیر را از دزدی که از بانین تر از مصاحب ناجنس
و آشنای طینت از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی در مبدا حال منکر کردار
و کار و اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بر بانیه که لطایف و خوش آیند که طرایف طبع ا
سخن و ادراک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل او کور و کر میسازند و زم زم
این کس را بدام موافقت خود کشیده در ورطهای سخت سخت می اندازند و حتی خبر دار

میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس بازی حریفان
در باخته است **مولوی** ای برادر میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان
زند یار بد بر جان بر ایمان زند **مؤلف** آینه دل که محل جلوه گاه یاد دوست و مظهر اشعهٔ
انوار اوست و سینه که بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظاره گلشن
آثار عظمت و کبریاست از تأثیر همنفسی این دشمنان دوست خاتیره و از شومی مصاحبت این
بر لهو و لعب و لیسه و چیره میشود و چشمی که در نگارخانه کائنات جهت دیدن آثار صنع
کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده بآمد و شد هوسهای
نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته دُرر سخنان
خدا و رسول و ائمه علیهم الصلوة والسلام و اکابر دین است وادی منزل حرفهای باطل و مدخل
هزار پای سلسلهٔ سخنان لاطائل میگردد و سه انگشت زبانی که بگردانیدن سبحه ذکر الهی و تکرار
شکر آلاء نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخایی و مضراب طنبور هرزه
گویی و بیهوده سرایی میشود و درج دهانی که بحجابت پرده عیب پوشی و امانت داری گوهر فاشی
نامزد کرده از هرزه خندی چون پرده مردم بی ناموس و از هرزه گویی مانند دست
اهل اسف و افسوس میگردد و این مجلسیت از نتایج سمعی این فرقه شقاوت آثار و معاشرت
همنشینی این طایفه بی سعادت ضایع روزگار **را** تفصیل آن پوشیده نماند که چند صفت است
که اغلب بمصاحبت مردم بسیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک تنهایی سبب تجنب
از آن قوم بی سعادت میتواند گردید **اول** هرزه گویی و هرزه خندی که سیلاب خانه دل
دین و آتش خانه وقار و تمکین است و بنده بان از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست
محروم میشود و بعیبت مرگ دل که اعظم جمیع معیبهاست مبتلا میگردد زنده دلان

دل

دل ما از سخن لب بسته ایم پیش ما آوازه مرگ دلست آواز ما حضرت عزت و منکر آنکه جل
شأنه در سوره ق میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی آنکه بیرون نمیکند
آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نمیکند مگر اینکه نزد او یا نزد آن قول نگهبانیست مهیا
و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جای دارند
و اقوال و افعال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جناب
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرموده که ان مقعد ملکیک علی ثنیتیک لسانک قلمهما
و ریقک مدادهما و انت تجری فیما لا یعنیک و لا تستحیی من الله و لا منهما یعنی جای
گزنشستن دو فرشته تو بر دندان پیش تست زبانت قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشان
و تو جاری میشوی در آنچه بکار نمی آید ترا یعنی بی ملاحظه میگویی و شرم نمیداری از خدا و نه از
ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که لسان ابن آدم یشرف
کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف
میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو
ما را بگذاری یعنی حال خوش است و اگر از جانب تو با ناخوشی و آسیبی نرسد **وحشی** زبان
سر بباد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است عدوی خانه خنجر تیز کرده تو
از خشم برون پرسیر کرده نشد خاموش کبک کوهساری از آن شد طعمه باز شکاری
اگر طوطی زبان می بست در کام نه خود را در قفس میدید نه در دام خموشی پرده پوش راز باشد
نه مانند سخن غماز باشد شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر نیاید و محضر خوبی اطوار
بی مهر خموشی در محکمه شناسایی ارباب تمیز اعتبار نشاید از جمله فواید خاموشی هفت فایده است
که هر یک از آنها نیز متضمن چندین فایده است **اول** آنکه عبادتیست بی رنج و عنا **دوم** زینتیست

بی تلبس بزیورهای گران بها سیوم ایمنی است بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم حصاریست بی
احتیاج بعمارت و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی دوستان فارغ و از عذرخواهی
ایشان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را برنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم
پرده پوش زشتیها و عیوبست و خازن گنج خانه قلوب و از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله
منقولست که طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسك فضلات لسانه حاصل معنی آنکه
خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه دارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که
من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة یعنی کسی که محافظت کرد زبان و شکم
و فرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن یکمضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که الحق هر
یگانه گوهریست بعالی جا بها ارزش و گرانمایه دریست گوش هوشیاران را زیبنده یکی گفته
هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام دیگری
گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفته ام دیگر
نمی توانم نهفت دیگری گفت پشیمانی گفتن سخت تر باشد از پریشانی نهفتن دیگری گفته هر حرف
که از زبان من جسته دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک اویم خواهم
گویم و خواهم نگویم و همه این کلمات جز حضرت کاینات است صلی الله علیه و آله که در حدیث
معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بوده فرموده اند که سوراخی دیدم که گاوی
بزرگ از آنجا بیرون آمد و میخواست باز بجای خود رود و نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این
چیست گفت این مثال مردیست که سخن بزرگ از دهن بیرون اندازد و پشیمان شود و
خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که
ابوذر غفاری رحمه الله را در آن مخاطب ساخته گوش کش عالمیان کرده اند اینست که فرموده اند

علیك بالصمت الا من الخیر فانه مطردة للشیطان عنك و عون لك علی
امر دینك حاصل معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر اینکه سخن خیری گویی که خاموشی شیطانرا
از تو میراند و ترا در امر دین یاری و مددکار تست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زدنی آنسرور
فرمودند ایاك و كثرة الضحك فانه یمیت القلب و یذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری
خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میگرداند و در صحف موسی علی نبینا و
علیه السلام مذکور است که عجب لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار
کیف یضحك حاصل مضمون آنکه تعجبست از حال کسی که یقین داند که خواهد مرد چون خرم و
شادمان میشود و کسی که یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ
طوسی رحمه الله از حامی روز پرسش و ساقی کوثر آمرزش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که خنده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمینمود و روزی
بجمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان باهم گفتگو میکردند و دهنهای خود را ببر خنده
میگشودند آنحضرت فرمودند یا هولاء من غره امله و قصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور
و لیعتبر فی النشور و لیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی بحسب الظاهر آنکه ای جماعت
از شما هرکه را املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل یا غرور در نیکویی قاصر گشته پس باید
که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تأملی نماید و مرگ را بخاطر
رساند که مرگ یا ذکر مرگ ویران کننده بنای لذاتست و در مجموعه ورام از سلمان فارسی
رحمه الله علیه منقولست که ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا و الموت یطلبه
و غافل و لیس بمغفول عنه و ضاحك ملاء فیه لا یدری الساخط رب العالمین
علیه ام راض عنه حاصل معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب آورد چندانکه مرا از آن خنده آمد یکی کسی که

در آرزوی دنیا و کامجوی ازین عشرت آباد هوسهاست با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی که از
مرگ و مآل کار خود غافلست با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند با آنکه
نداند که پروردگار عالم بر او خشمناک است یا از او راضی است و سخن یکی از هوشمندانست که
چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب
دارد خندیدن اهل دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد تیز از دنیا
و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که آنجناب میفرموده اند
که لا تبدین عن واضحة و قد عملت الاعمال الفاضحة و لا تامن البیات و قد عملت
السیئات خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را آشکار مکن بخنده و حال آنکه کردی عملهایی که باعث
رسوائیست در آخرت یا در دنیا نیز و ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت
پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان شده ای همانا از حضرت امام حسن مرویست که بر جوانی
گذشت که میخندید آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان در یخ بصیرت او را از خواب
غفلت مالیدن آغاز کرده و این مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود
میدانی که بهشت خواهی رفت یا به دوزخ گفت نه فرمودند فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط
نگذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغ البال نگشته پس این خنده چیست گویند آن جوان را
بعد ازین نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از
جبرئیل پرسیدند که مالی لا اری میکائیل ضاحکا قط ما حصل آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان
ندیدم گفت ما ضحک میکائیل علیه السلام منذ خلقت النار یعنی ندیده است میکائیل از آن وقت
باز که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی گذشت
جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالت گفتند بیکاریم فرمود میبینم

کهبکاره

که بیکاره شما را چندان کارست که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از حضرت
سید الانام علیه و آله الف صلوة و سلام ماثورست که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم
علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار
میگریستید مجملا وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر سبکرو و از آن بیدرنگتر است
که ما مسافران را فرصت بار بستن باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که هیچ قدم
راه هولناکی در پیش و مانند اجل راننده شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی در راه و ثقل
تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزنی در کمین دارد بچه دست و دل گل نشاط از چمن
انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شگفتگی بالبش آشنا تواند گردید لمؤلفه همین باغ چون غنچه
هرزه خند دل خویش را از شگفتن ببند ز شادی مزن دست بر هم چو برگ که فردا شوی
دست فرسوده برگ بپای دل زار تا چند همه از غیرت خویش آسوده تر که چون تاک با دیده
خونچکان ببازیم برگ ره آنجهان چه برگ حنا رنگ خامی کنیم برون زین چمن شادکامی کنیم
درین گلشن از دیده اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر از جمله مفاسدی که ثمره آمیزش بدان
و گل خارستان صحبت بیخبر دانست غیبت مؤمنان و بدگویی مسلمانانست و آنچه ازین قبیل
باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پی آشکار کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش
افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و بناحق فتنه گری و سخن چینی خاطر برادران دینی را آزردن
اما غیبت عبارتست از غایبانه بدی یا اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده شود
و این صفت خبیثه ناپسندیده [illegible] رنگ کار کاملان و شغل مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق
اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میتست قال الله تبارک و تعالی فی سورة
الحجرات و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول

مضمون اینکه باید که غیبت نکند بعض شما بعضی را آیا دوست میدارد واحدی از شما اینکه خورد گوشت
برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت
برادر مرده خود خوردن است و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که من اغتاب
مسلما و مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته و لا صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان
یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمانرا قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه
او را چهل شبانه روز مگر اینکه آنکسی که غیبت او کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت صلی الله
علیه و آله ماثورست که ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب
فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از
غیبت که بدرستی که غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدای
تعالی قبول میکند توبه او را و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند
و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبرست که من اغتاب امرا مسلما بطل صومه
و نقض وضوءه و جاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة یتاذی به
اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل میشود و وضوی او میشکند و
می آید در روز قیامت بعرصه محشر در حالتی که آید از دهانش بوی گنده تر از بوی مردار که اهل
محشر از آن رسیدن بوی از آنکس آزرده و متاذی گردند و نیز از حامی حوزه سبحان الذی
اسری و صدرنشین مکان قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که شب معراج که مرا باسمان بردند بر قومی گذشتم که رویهای خود را با ناخنهای
خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آنکسانند که غیبت مردم
میکنند و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله روایت مضمونی که خلاصه آن اینست که در روز قیامت

بنده را

بنده را می آورند و در پیش خدای تعالی یعنی در معرض خطاب الهی وامیدارند و نامه عملش را
باو میدهند نظر در نامه خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بوده در آن نمی بیند میگوید
الهی این نامه عمل من نیست چه طاعات خود را در این نمی بینم میگویند در جواب او که ان ربک
لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند
و فراموشی بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را
می آورند و نامه عملش را باو میدهند طاعات بسیار در آن می بیند میگوید الهی این نامه
عمل من نیست چه این طاعاتی که در این نامه ثبت شده من نکرده ام میگویند که فلانکس غیبت تو
کرد پس حسنات او بتو داده شد گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید
طبقی رطب برای او فرستاد و رقعه نوشت که شنیده ام که تحسنات خود را هبه من نموده
کرده ام خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور داری
داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت پستی همت که
از غم دنیا ربی سالها بیمارند و از فوت درهمی از رحم معنی چو بگردد و بواشان هرگز نگذشته
و اندیشه گذشت از احوال خاطرشان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل
مزرع زندگانی و سرمایه سعادت جاودانی است مفت و رایگان میگذرند و کیسه عمر عزیز را
بباد دستی نفسهای خود میدهند و از نقود حسنات تهی ساخته جهت روز بازار قیامت
متاع حسرت و ندامت میخرند گویند یکی از ارباب هوش شخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان
خود را که غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکخواهی خطاب کرده گفت که ای مسکین در
در دادن دنیای خود بدوستان بخل کرده بر یکدینار لرزیدی و در بذل آخرت
خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخا ورزیدی عقلا در این بخل معذورت نمیدارند

و این سخنان از جمله گناهان نمیشمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه استثنا در موضع
خود بیان کرده اند در آیین شریعت مذموم و ممنوعست شنیدن آن نیز حرام و ناروا ست
و چنانکه سر انگشت زبان از شهد نمای غیبت مردمان نشاید آلود رخنه گوش را
نیز از طرق این زخرفات باطل سخنان بیهوده لاطایل محافظت میباید نمود چنانکه
از حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام مرویست که نهی عن
استماع الغیبة فان القائل والمستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منع فرموده از
شنیدن غیبت که بدرستی که گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریک اند و از
حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام منقولست که السامع للغیبة احد المغتابین
یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم
که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت جهت آنکه غیبت
فلانی میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر و شر نبردم گفت نه استماع غیبت او کردی
و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد ازین واقعه هیچکس را نگذاشت که در
حضور او غیبت کند تا وفات نمود دیگر ازین قبیل روایت و حدیث در مذمت
این شیوه زشت خبیث بیش از آن وارد است که خامه یارای استقصای آن میسر باشد
و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلومست که خلق عالم همه اسباب
و یکدیگر را معین و نصیر اند و در تمشیت امور و مهمات از یاری همدیگر ناگزیر
و این معنی بی تشیید دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد مبانی
و دوستی و محبت بی مراعات شیوه حفظ الغیب و احتراز از بدگویی و عیب جویی میان
هیچ دو کس بحصول نمی پیوندد و بلکه بنای دوستیهای کهن ازین صفت ناخوش زیر و زبر

دارنگی

و آتش بغض و کینه در کانون سینه ها روشن و شعله ور میگردد و بسی سینه ها که بجز
عیب از هم دریده است و بسا ابواب آشنایی که ازین جهت فراگیر گرد کدورت گردیده
بسی یاران جانی که بمقراض دو زبانی رشته الفت بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان
قدیمی که بشومی دورویی با هم یکرو کرده کمر عداوت یکدیگر بسته الحاصل این خوی زشت
ناپسند دوستان را دشمن میسازد و دشمنان را دشمنتر هرگاه تو بد ایشان گویی ایشان
نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان نپوشی ایشان هم عیب تو نخواهند نهفت
پس فی الحقیقه بعیب گویی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن
بر خود نواختن مرد عاقبت اندیش میباید حفظ ناموس خویش نموده بکلید زبان در
قفل دهان بسته مردمان را بر خود نگشاید للمؤلف عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو باید خویشتن
نتوان خاموش کردن کوه را دیگر آنکه چه عیب برای دیگران اثبات میکنی که خود بعینه بآن
آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا بس که اوقات شریف را رایگان هدر نموده صرف
رد و قبول این و آن در حیازی و غمز در از او چون کرکسان بمردار خواری غیبت کنان
خلایق میسازی عیبجویی را هنر خود میپنداری نقص مردمان را کمال خود میشماری و نمیدانی که
هنر و کمال آنست که دیده تفحص و تجسس از نیک و بد عالم پوشیده و یکچند باصلاح حال خویش
پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آیینه ذات خود را بصیقل
مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفا سازی للمؤلف در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش
از خوبی خود عیب نمای دگران باش [illegible] دلکا [illegible] حق مردمان بودن و افعال و اقوال
هرکس را بجایهای بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دوست از پی بردن و این معنی را از زیرکی
و صدق فهم شمردن نشان بد ذاتی و بدطینتی است و دلیل شرارت نفس شیطان سیرت

اهل ایمان از اجتناب ازین طریقهٔ ناصواب واجب و لازمست و متقیان از تطهیر دامن وجود از
لوث این صفت نامحمود ناگزیر قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین
آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا حاصل معنی آیت
سراپا هدایت بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمایید
بسیاری را از ظن گفته اند مراد ظن بد است در حق برادران مؤمن هر آینه که بعض ظن گناهست
و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد عیوب و سوآت مردمان و از میزاب جویبار یقین
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه و ان
یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمان خون او و عرض
او را و اینکه گمان بد در حق وی برده شود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان بد
برد مؤمن برادر دینی خود که در او نباشد بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب
و از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثورست حدیثی که حاصل معنی
آن اینست که کار برادر دینی خود را بر بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا
ازان برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محل نیکی برای آن یابی گمان بد مبر و
منقولست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن علی المؤمن
حرام فرموده اند که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه
او تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی ازانها
بینی مراد اینست و غیر این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال آن مؤمن رساند یا عیب او را
ظاهر سازی و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین بر سگ مرده

گذشته

گذشته حواریون گفتند چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند چه سفید است
دندانهای آن همانا مراد آنحضرت ازین کلام تادیب اصحاب و تنبیه برین معنی بوده که
بنده را باید پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته انگشت بر عیوب و سوآت احدی ننهد
و نفس سگ صفت را از عیب جویی سرآتشیده اگر همه سگ مرده باشد باز داشته دیده
طمع را بدین فضایل و تقدیم رذایل عادت دهد و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست
که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته
لیعیره بها یوما ما خلاصهٔ معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری
دینی کند پس شمار و بر و ضبط کند اعمال ناشایست او را و لغزشهای او را تا بآنها سرزنش نماید
و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله ماثورست حدیثی که محصل آن اینست که تتبع مکنید و دست
از پی مبرید عثرات مؤمنان یعنی لغزشها و کارهای ناشایست ایشان را که بدرستی که کسی که
تتبع کارهای ناشایست برادر مؤمن خود کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او
میکند یعنی آنها را منظور میدارد و و اینکه از دو کسی که خدای تعالی تتبع ناشایست
او کند او را رسوا میسازد و اگر چه در درون خانه اش باشد گویند مضیع سنت و کتاب
عمر بن الخطاب لعنه الله علیه شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغی دید و آواز تغنی شنید
از دیوار بالا رفت صاحب خانه را که امیة بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول
عمر ایشان را ازان نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر
اگر ما مرتکب یک گناه شده ایم تو بچند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول آنکه حق
سبحانه و تعالی فرموده است که و لا تجسسوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده
که و اتوا البیوت من ابوابها و تو بر خلاف آن بر دیوار برآمده داخل خانه شدی سیوم

فرموده که ولا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و توبی او ملکا در آمدی عسر از ان سخن ملزم
و خجل شده بیرون رفت دانا در وغ گفتن بی آنکه ضرورتی شرعی داعی بران باشد و خو
صفتی است که آدمی را در دیدها خار و خار دیدهای سازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق
و لها می اندازد رنگ بنای خواریست و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالت
و سرچشمه عرق انفعال بنگشت قدر گفت و گوست و آواز ریختن آب رو برق خرمن عزتست
و سحاب عرق خجلت خط بطلان نیکوییست و دود رنگ سیاه رویی ریشه نخل بیزاریست
و میوه نهال بیچاری خنک آنکس که ازین سموم جانسوز عافیت که از غوطه در بحر صدق
خیرانجام سعادت آغاز زنده و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه راستی و سداد
افکند که حصار امن امانت و فانوس چراغ ایمان آب گلشن حیاتست و راه کشور نجات
هیکل گردن اقتدار است و تیمه بازوی اعتبار کلید در دولتست و پرچم علم نصرت
خازن گوهر آب روست و صف شکن معارک گفت و گو آب تیغ زبانست و پیکان تیر
سخنان آتش نگار دهانست و ناخن گره گشای مضراب رباب شادیست و قلم رقم
آزادی بدرقه راه سلامت و فلاخن سنگ ملامت سر راه کمانهاست و کمند گردن
ادعانها عصای طریق معاشست و جاده سرمنزل انتعاش نزاش بساط زشتکی است
و نهال گل شکفتگی آتش گرمی خوبهاست و چراغ شبستان و روشنائی خوبی کرداراست
و مهر محضر گفتار نور شعله بیانست و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب
خاشاک تشویش شانه طره سخن گوییست و آیینه جمال سفیدرویی روغن چراغ عزتست و دامن
آتش جراتست صبح نخست آن دروغ گوئی نیل سیاه رویی بر چهره میکشد و صبح دوم از راستی
کلاه گوشه خورشید انور بر گوشه سر میشکند موج سراب از در دکوی آداره و پا بندها میکند

وجدول

وجدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان مغلطه کمان از کج نهادی و رکت کش
این و آفت و تیرانداز راست خاکی دلنشین نشان میزدم از یکی سوختن راستراست و عصا
از راستی جانشین دین منیا آتش و ترا از کج نهادی بر سنگ می آید و شمع از راست زبانی
با همه تابان بخشی سینایدنقد رو کش را از مذاق پیکی و بر آتش می نشانند و شاهین ترازو
از راست زبانی سیم و زر در قدم می افشانند چشم احول از ان عیب صورتها گشته که یکی را
دو میگوید و آیینه صافی دل از ان رو در کنار سیمبران جائی کرده که طریق صدق و صفا
میپوید تخم نام نیک در مزرع بوم و در روز دیگ جز بدست راستی نتوان کشت و رقم
عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کج روی نتوان نوشت جامه نیکنامی
بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز
بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه
در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفای آثار ایشان امر کرده و فرموده است
که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از سالار اهل صدق و صفا
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله ماثور است که علیکم بالصدق انه یهدی الی البر و البر
یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براستگویی که براستی که راستگویی هدایت میکند آدمی
را بنیکی و نیکویی هدایت میکند بهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول بمجلس
حضرت ابی جعفر علیه السلام داخل شدم مرا گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث این حدیث
احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم
و چون راوی مذکور بمجلس اول بود که بشرف خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهت تعلیم
و تنبیه او که آنچه شنود چون بیرون رود بهمان روش نقل نماید و از تغییر و تصرف

احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نپیماید فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل
الحدیث یعنی اول راستگویی را بیاموزید و آن را پیش‌نهاد خاطر و ملکهٔ خود سازید و بعد
از آن سخنان را و دوم آنکه حدیث یعنی لغوی باشد که مطلق سخن کلامست و مراد آنجناب اینست
که اهتمام در رعایت شیوهٔ صدق بحدیست که آدمی سخن نیاموخته میباید که راستگویی آموزد
و هنوز بزبان نیامده شمع زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام ماثورست که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک
شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء
امانته حاصل معنی آنکه بدرازی رکوع و سجود مرد نظر مکنید و آن را مناط خوبی او مسازید چه تحقیق
که آن چیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آن جهت رو میدهد
و بنابرین ترک آن نمیکند و لیکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانتش و ازین دو صفت
خوبی و بدی او را در یابید و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که مؤمن چون دروغ گوید بی ضرورتی لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون
آید از دهن او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند الی آخر
الحدیث و مرویست که اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل
معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از و فرشته یک میل از بوی گند آن دروغی
که گفته است و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که دروغ دریست از درهای نفاق
و از آن سرور صلی الله علیه و آله سوال نمودند که آیا مؤمن جبان و بی جگر میباشد فرمود
آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمودند و مرویست که حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب الصغیر منه والکبیر

فی کل

فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترئ علی الکبیر حاصل مضمون آنکه
بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک و خواه بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق
هزل و مطایبه چه بدرستی که بنده چون در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ
و از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل معنی
آنکه دروغ ویران کننده بنای ایمانست و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام منقولست که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله و جده یعنی نیابد
بنده مزهٔ ایمان را تا ترک کند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه
از روی جد و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثورست که ویل للذی یحدث
فیکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له ویل له حاصل معنی آنکه وای آنکسی را که سخن گوید
و دروغ گوید تا بخندانند بآن حاضران وای او را وای او را وای او را مخفی نماند که در چند
موضع ارتکاب کذب را تجویز داشته اند و ضرورت شرعی که در اول این مبحث قید شده
عبارت از آنهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد اضرار انکس مثلا باشد و کونه
خاطر را بناخن جور و ستم خراشد درینوقت اگر کسی دروغی بر زبان راند و گریبان خویش را
از چنگ بیداد آن بداندیش رهاند مذموم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس مثلا نایرهٔ فتنه
اشتعال یافته و تنور خاطرشان آتش کینهٔ یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید و بآن
سخن آن ضمیر شان را از غبار کینه هم شوید دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران
حرب و قتال که سر پنجهٔ کرمش انتقام یکدیگر از آستین اظهار آمده و دیگ همیهها از تندی آتش
کینه بار سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری باز د و بوسیله کند دروغی زبر دست را
مغلوب و زیردست خود سازد دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت با اهل دکیان خود

خصم

وعده کند که فلان چیز برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفای آن وعده
نداشته باشد مصداق آنچه مذکور شد یافت و دو حدیث که از امام بحق ناطق حضرت جعفر بن
محمد صادق علیهما السلام ماثور و یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اما اول
آنکه فرمود و الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی
دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان دیگر اصلاح میان مردمان دوم آنکه
فرمود که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا فی ثلثة رجل کائد فی حربه
فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید
بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم حاصل
معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب ارتکاب
آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید
شده دروغی گوید پس آن دروغ را نگیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و هر کدام از
ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند
با اهلش چیزی و اراده و انجام دادن آن نداشته باشد و اما افترا که بدترین اقسام دروغ است
در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که من بهت مؤمنا
او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان
کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت
خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا با همین که از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم
که طینت خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خونیست که بر می آید از فرجهای زنان زانیه
و اعظم افتراها افترا بر خدا و رسول و ائمه معصومین است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

چنانکه شیوه

چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده خود فروشان بازار شید و ریاست که در وقت
سوال مسائل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بلا
تامل در مقام افاده و جواب در می آیند و بدعوی دانش کمال همت بر فریب عوام و جهال
مقصور ساخته و زبان هرزه گوی بیهوده و نال را دوال طبل شهرت و کوس فضیلت شناختند
از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمینمایند از حضرت
امام همام ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که الکذب علی الله و علی رسوله صلی الله
علیه و آله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله بستن از جمله گناهان کبیره است
و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفت و گوی حائک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست
آنحضرت فرمودند که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله صلی الله علیه و آله
یعنی اینست که و جز این نیست که حائکی که ملعونست آنکسی است که میبافد دروغ بر خدا و پیغمبرش
صلی الله علیه و آله و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوره طبع
معتادان آتشی است عزت که از دود ناپاکی و خبث طینت آدمی منادیست بلند آوازه
ظاهر است که سنگ درشت گویی در دهانها از اطلاق آسیای جان بسته چرخ دلها را آبان از آرام
رمانیدن و رشته سخنها را چون جلیکان گوش کش دو بار هم خانه کرده از دو جانب
بسر رسانیدن و در برانگیختن غبار کینه میان دو مصاحب دیرینه مانند گردباد در
تک و پو بودن و در رسانیدن اخبار فتنه انگیز بدیار هر عزیز شاطری ابلیس اختیار
نمودن نه کار مردم خوش ذات پاک نهاد و نه شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه
در کافی از سرور اخیار و سید مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده الا انبئکم
بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم و اعلام ننمایم شما را ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود

الشائون بالنميمة المفرقون بين الاحبة الباغون للبراء المعايب حاصل معنی
آنکه بدان شما کسانی اند میان مردم آمده و شده میکنند بسخن چینی و جدایی می افکنند میان
دوستان و میجویند از برای بی عیبان عیبها و هم در ان کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام
منقولست حدیثی که حاصل مضمون ان اینست که بهشت حرامست بر سخن چینان و در
ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام گفت که فلانکس ترا
تو چنین و چنین میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمود که خلاصه معنی آن اینست که بخدا
قسم که رعایت حق برادر خود که او ترا امین دانسته در حضور تو گفته بود و تو خیانت کردی
آنرا بمن رسانیدی و حرمت مارا نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نمی آمد بما شنوانیدی
آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو به برادر خود یعنی آنکسی که در حق من چنین
و چنان گفته که بدرستی که مرگ مارا فرو میگیرد و قبر مارا تنگ در آغوش میکشد یا منضم میسازد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست
و الله تعالی حکم میکند در میان ما و آورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
قحط و خشکسالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته از نخل دعا ایشان ثمر از خشکی
نرسید و کشت امید شان از باران اجابت تر نگردید حضرت کلیم الله در ان باب مناجات
کرده ندا رسید که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی هست
بشومی او دعای شمارا مستجاب نمیگردانم دماغ شعور از مضمون خبر مزبور استشمام مینماید که باب
این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه
مدعای جمعی در فیض بر روی امتی بسته بوده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره پیدا است
که هرزه نالی دو دوست را از هم رنجانیدن و نشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن

جز قلب خود بر محک شناسایی این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوته
خجالت و آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد سخن هوشمند آنست که در میان دو دشمن
چنان سخن گوی که اگر دوست گردند شرمنده و خجل نباشی سعدی میان دو کس
جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کند این و آن خوش دگر
باره دل وی اندر میان کوربخت خجل میان دو تن آتش افروختن نه عقلست خود
در میان سوختن دوازدهم سخریه و استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف
مؤمنان بودن بتصریح یا کنایت مردم خاطر بیچاره آزردن و بعبارت یا اشارت بر لوح
دل درویشی درد آوردن بنیش گزندگی و ستم ظریفی نرنش جگری خستن و بسنگ سخنان بیهوده
دار مرسالت شیشه دل شکستن شده مطایبات حکمت کلمهای شگفتگی اهل مجلس ابنای دوران
و این شیوه را خوش صحبتی و ادایی شمرده شوخ طبعی و لطیفه گویی نام نهادن چنانکه طوایف
ابنای زمان و تیز روی ترکش کمالات این و آنست بلکه کمالات منحصر در ان شکل که با صفت
شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی جمع توان شد ندانم این قوم بی ادب با چندین دعوی
شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین اندر نیافت
دست از پی هرزه اند یا مخالفت آنها را سهل انگاشته تهدیدات و تخویفات زمره نکات
کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر تقدیر اول سخن خنده ای بی معنی و نامقبولست
و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بی صورت و نامعقول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق
القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذابست و همزه بعضی
و لمزه طعن در حضور یعنی وای بر هر که غیبت کننده در غیبت او را طعن زننده در حضور او بعضی
عکس این گفته اند و نیز گفته اند ویل نام درکه ایست از درکات جهنم یا نام چاهیست در ان

یعنی آن ورکه یا آن جاه از برای کسانی است که بصفات مذکوره موصوف باشند و در
سوره حجرات فرموده که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ یَکُونُوا
خَیْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ یَکُنَّ خَیْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَلَا
تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ مفسرین سبب نزول صدر این آیه و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که
ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس سامی اشرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشتی
صحابه او را از جهت گرانی گوشش نزدیک آنحضرت جا دادندی که کلام او را خوب تواند شنید
روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یکرکعت نماز صبح گزارده بودند بنماز مشغول شده و چون
یکرکعت گزارد و مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ میگردید ایشان هر یک
بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواسته پا بر مردمان می نهاد و میرفت
تا بجای رسید که میان او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یک کس بیش نبود ویرا گفت دور
شو و جای مرا بمن گذار او گفت اصبت مجالسا یعنی همانجا که داری بنشین وی خشمگین شده
همانجا نشست چون روز روشن شد ثابت در او نظر کرد و گفت تو کیستی گفت من فلان
ثابت گفت تو فلان بن فلانه و این سخن را از باب کنایه و طعن گفت چه مادر آنشخص در زمان
جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت آنمرد از شنیدن آن تعریض و سرزنش خجل گشته سر
بزیر انداخت خدای تعالی آن گفتگو را از و بشنید و این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که
جمعی از بنی تمیم بر درویشان و فقرای صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب
و ابوذر رحمهم الله تعالی استهزا میکردند حق سبحانه و تعالی ایشانرا از آن ناشایست
منع کرده فرموده که ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید که تسخر و استهزا نکنند گروهی
بگروهی دیگر شاید که باشند آنگروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان کان الاصل

خلایق

خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال از بواطن امور بی خبرند و حکمت که قومی که بحسب
ظاهر حقیر و بیقدر می نمایند نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در دربار کبریای او صاحب
درجات بلند باشند چه مناط کرامت و اعتبار در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است
نه کثرت مال و ثروت **حافظ** اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند کس بندگی بقوت بازو نمیکند
عاشقی بو
پس میباید که مؤمنان بنظر حقارت بهم ننگرند و بدست اهانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر
را ندرند و در شان نزول تتمه آیت مزبوره فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها
ازاری بمیان بسته و گوشه آنرا در قفا آویخته بود و عایشه لعنة الله علیها زبان بسخریه گشوده
با حفصه ملعونه گفت که گوشه ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سگست که از دهن بیرون
کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند
بر تقدیر حق تعالی فرموده که باید که سخریه و استهزا نکنند بعض زنان نسبت بزنان دیگر
شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند
که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آنسرور آمده شکایت نمود که زنان
تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب صلی الله علیه و آله فرمود
که بگو بایشان که پدر من هرونست و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله خدای تعالی
منع ایشان کرده فرموده که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمانرا که
بمنزله نفسهای شمااند و ببدی مخوانید یکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای زشت همچو آنکه خوانند
مثل اینکه شخصی که از کفر برآمده و بدایره اسلام آمده باشد او را یهودی یا نصرانی گویند
یا گبر و ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند که در قول خدای عز و جل
صغیره و کبیره م
یَا وَیْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْکِتَابِ لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلَا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وارد شده

صغیره عبارت است از تبسمی که از روی استهزا بر مومنی باشد و کبیره عبارت از خنده قهقهه برد
آورده اند که لقمان سیاه چهره بود و لبهای کلفت داشت شخصی بر وی خندید لقمان فرمود
که بر روی سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کلفتم منگر بر سخنان باریکم نگر و از
خواجه هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله ماثور است که قال الله تبارک
و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی یعنی آنکه فرموده است خدای تبارک
و تعالی که کسی که اهانت و خفت رساند به دوستی از دوستان من پس تحقیق که خیانت که
در کمین محاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست
که کسی که تحقیر کند مومن مسکینی یا غیر مسکینی را پیوسته خدای عز و جل تحقیر او کند و خشمناک باشد
بر او تا از حقیر شمردن آن مومن رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت علیه السلام منقولست
که مَنْ اَنَّبَ مُؤْمِناً اَنَّبَهُ اللهُ فِی الدُّنْیا وَ الآخِرَةِ یعنی کسی که ملامت و سرزنش کند
مومنی را سرزنش کند خدای تعالی او را در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند
که من عیّر مؤمناً بذنب لم یمت حتی یرکبه یعنی کسی که سرزنش کند مومنی را بگناهی نمیرد تا
خود نیز مرتکب آن گناه شود و ازین قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت
مومنانست در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی برج اعظم حصن دین و درج [illegible]
ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده و لیکن درین شوراشوبی زمان از مشاهده امثال
این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست
همگنان ربوده بر احکام دین گروه هر لحظه بیچاره را در پیش دارند و از شمار عیوب خود
عاجز گشته مرسامت عیب دردمندی را می شمارند بر وضع خود اگر به مردمان بخندند و
از بی حاصلی خویش کاه در خرمن دیگران بینند بسکه از ثقل خودی گران بارند در دنیا

سبکی

سبکی گیرند و بسکه از ساحت قرب حق دور ترند و یکان آن درگاه را کوچک و حقیر می بینند
تحمل بردباران را نقیصه کی و حدهی می پندارند و خموشی خاکساران را نبربانی و بیجوهری می شمارند
غافل ازین که این قوم خاکی نهاد آتشین دم و این فرقه بیکس نمای در روحشم و بقدم [illegible]
طریق معارضه با خصم می پویند و بزبان شعله آسا جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت
در خموشی سراپا تیغ زبانند و آیینه مثال از زنگ تیغ شمشیر بران کریه عرق انفعال
از خنده حریفان اساس عمرها را سیلاب فنا است و گردش چرخ و تابش ان از نحوست
ظریفان کردن جانها را حلقه کمند بلا زبان گزنده با این گروه دل زنده داره و شیوه کامکار است
و سخن سرد بر روی اهل درد آفت شرر بر خوز داری شیشه دلهای شکسته را افسردن دست
خود جستن است و بر سنگ سخت جان بلاکشان خوردن شیشه هستی خود شکستن چه شنیست
اطوار اهل روزگار و اوضاع این قوم بر دم آزار بطور آن پادشاه زاده که از خبث طینت
و شوخی طبیعت طلازمان را مامور می ساخت که عقرب بسیاری گرفته در سبوها کنند و سر آنها
محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سریر بلندی یا غرفه مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس
همگی جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که درهای آنخانه را می بستند و آن سبوها را می شکستند
آن گروه مهابه سو سید ویدند و بعقلم و نهای علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان
می کشیدند و بعضی فریاد الامان بر داشته از غایت اضطراب بر هم میریختند و جمعی کثیر
در مرگ را غنیمت شمرده از ان ورطه بفضای امن آباد نیستی میگریختند برخی بخته بار به حسب
جانی افتاده و ازان قلزم خونخوار کنار رسیده نه و فوجی بشکمهای پر باد بدان
در موج خیز مخاطره چنان شناور گشته جانرا بساحل عدم میکشیدند پادشاه زاده
تفرج آن شر و شور را آرایش و سرور نام کرده خنده نشاط میزد و آشفتگی آن جمع پریشان

خودرا

احوال او سید سکندگی و رفع ملال انسته نیاخن آن پیدا کرده غم از خاطر قساوت نهاد خود
میکشود و بهمین دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان بر دوات آثار در مجالس و محافل
دست از دهن برداشته سخنان جانگزای و لاطائلات کلفت فزای را بر یکدیگر زدن و بیما
گرد می ملکه مار کوفته و بی است سر بجان بیچارگان سید میشد و برای دلگشایی خویش ابواب
سرور بر روی خاطر باز و بسته مردم نیش زبان و درازی در دشمنی را از زندگی بیزار میکنند
و این خوی بد در طبع این قوم بیخرد میراث جبابره زشت سیره و یادگار پیدینان بد گوهر است
که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مؤمنان طریق سخریه و استهزا سلوک میداشته‌اند
و از خیرگی و جرأت بر خاندان عصمت کردن مباهات طوق لعنت ابدی بگردن می افراشتند چنانکه
ابولهب و عتبه که همسایه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی
باقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه آنحضرت میریختند و از رهگذر آن اذیت
و دل آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق خاطر آن نور دیده عالم می بیختند و نمیدانستند اشرف مه
که دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست نگیرد و دامان سپهر عز و جلال بگرد
و باد آن اعمال آلایش نپذیرد و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست
روایتی که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام بوده جامهای
نو در بر داشت مشرکان شکنبه ناقه بر او انداختند و جامهای آنحضرت را بآن آلوده ساختند
و آن مهر سپهر بزرگواری با آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب رفت و گفت
یا عم کیف تری حسبی فیکم یعنی نمی بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت
و ما ذاک یا ابن اخی یعنی این گفتگو چیست یا این آلودگی جامه چیست ای پسر برادر من آنحضرت
ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیری بر گرفت و حمزه را گفت

پیشمرا

شکنبه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بودند گردیده و پیغمبر صلی الله
علیه و آله همراه بود و ایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او آثار
شر دریافتند پس حمزه را گفت که این شکنبه را بر روتهای ایشان بمال حمزه آن شکنبه را
بر روتهای آن جماعت مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابن اخی
هذا حسبک فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است
که روزی هرون الرشید لعین طبقی سرگین که بانجیر شباهتی داشت یکی از معتمدان خود
داده برای نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد و غرض
آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آن سرور بود چون خادم طبق را آورده پوشش از آن
برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت از آن تناول فرموده بخادمی که آن را آورده
بود نیز خورانید و بعضی را برای هرون فرستاد چون نزد هرون آوردند از آن انجیر
برداشته در دهن نهاد همچنان در دهن وی سرگین گردید و هم در آن کتاب آورده
که شعبده‌ی هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان
ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی نقی علیه السلام
بعضی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل با کار گفت اگر این کار
چندان مه کنی هزار دینار ترا جایزه دهم شعبده فرمود تا نان چند تنک که تعلقی نداشته باشد
بپزند مهیا سازند و چون خوان گستردند آن نانها را نیز آوردند و مرا در پهلوی وی یعنی
حضرت امام علی نقی علیه السلام جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت تشریف
حضور ارزانی داشت جهت او بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند
و آن بازیگر آمده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام علیه السلام دست

بجانب یکی ازان نامتهاد را ازکرد آن ناپاک یعنی باخته آن نارا پرواز داد و همچنین سه تربت
آنکار کرد و اهل مجلس فرو خندیدند آن قلزم طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذوالجلال
علیه السلام دست بران صورت شیر زده فرمود که بگیر اورا آن صورت شیری شده ازبالش
برجست و آن بدبخت را بشکر دربرده بجای خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از
دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخواست متوکل بدسگال از آن
سوال کشوده گفت میخواهم که بنشینی و آنمرد را بازآوری آنحضرت فرمودند بخدا قسم که آنمرد
بعد ازین دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدارا بر دوستان خدا این
سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آنمرد بازیگر را بعد ازان دیگرکسی ندید و شبیه است
باین واقعه آنچه درمیان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام وملعونی از
ندمای مامون الرشید پدید بوقوع پیوست وبعضی آنرا شیخ صدوق رحمه الله در عیون
اخبار الرضا بروجهی نقل فرموده که مجمل وحاصل مضمون آن اینست که چون مامون چون
شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود گردانید مدتی
باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت
امام پیوسته زنده درگور بودند میگفتند که تا علی بن موسی الرضا ولی عهد ما شده است
خدای تعالی باران را از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شامت اوست این
سخن بمامون رسیده بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعای دعای باران
نمود مسئول او بحسن قبول یافته آن سحاب باران الهی رحمت روز دوشنبه بصحرا رفتند
و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر برآمده بعد ازگزارش حمد
وثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود برحق ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق

اهل

اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرموده آرزو نمودند فضل و رحمت ترا
و توقع کردن احسان و نعمت ترا پس بیاشامان ایشان را یعنی باران ده این جماعت را
باران واقعی که نافع باشد و نفعش همه جا با همه کس برسد و دیر آینده و زیان رساننده
نباشد و چنان باید که ابتدای باران ایشان بعد ازان باشد که ازینجا برگشته بمنازل و
آرامگاههای خود رسیده باشند راوی گوید که قسم بآنخدایی که مبعوث گردانید محمد را
بحق به پیغمبری که هرآینه در تحقیق بادها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم
رسانیدند و مردمان بحرکت درآمدند همانا میخواستند که از باران خود را بکناری کشند پس حضرت
امام رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما نیست
از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد ازان ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد
و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آن حضرت فرمود که بحال خود باشید
که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است و همچنین تا ده ابر آمد و گذشت
و امام علیه السلام میفرمود که بر حال خود باشید که این ابر جهت شما نیست از برای فلان
شهر است بعد ازان ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس این ابر را خدای تعالی
برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نمود پس برخیزید و بجوی
منزلها و آرامگاههای خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده است و بر شما نمیبارد
تا بمنزلهای خود داخل شوید و بعد ازان خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق و کرم و بزرگی
الله تعالی باشد و آنحضرت از منبر بزیر آمده و مردمان بازگشتند و آن ابر نمیبارید تا
بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد ازان باران سختی بارید و وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها
پر آب گردید مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله کرامات الله عز و جل یعنی گوارا باد

بر منبر رفتند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که استسقای خدای عز و جل بعد از آن آنحضرت از منزل
برآمد جمع کثیری از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود
و از رب سموات و سمای استمطار باران آن سخنان ادا فرمود و جهت رعایت اختصار
و ایجاز کام در زبان خامه سخن پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره کامیاب نگردید القصه به دعای
آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم گردانید برکت را و ملا و یکی از مقربان مأمون که هوای ولی
عهدی او در سر داشت و رشک و حسد حضرت امام رضا علیه السلام داشت در جگر با مأمون گفت یا امیر المؤمنین
اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم
من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی
که ترا پناه دهد و نگاه دارد از آنکه تاریخ خلف شوی و مردمان عالم گویند که از خلفای مأمون
این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرد و بخاندان
علی نقل فرمود هر آینه بتحقیق که اعانت کردی بر خود و بر اهل خود یعنی با خود و با منسوبان خود
دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحر را آوردی و بتحقیق که بی قدر و کم نام بود و ظاهرش
کردی و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود مذکورش ساختی و از این
مزخرفات که تفصیل آن در عیون اخبار الرضا مذکور است گفت مأمون ملعون گفت این مرد پنهان
بود از ما و مردم را بجهت خود دعوت مینمود و خواستیم که او را ولی عهد خود سازیم تا مردم او را
بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید و تا آنکسانی که مفتون او گردیده
یعنی بوی گرویده اند تا اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا میکرد یعنی در امر خلافت استحقاقی
ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را همچنان بحال خود واگذاریم رخنه از و
در کار ما بهم رسد که آنرا سد نتوانیم کرد و آید بر ما از و آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون

که کردیم

که کردیم آنچه کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم بنهادن و سهل انگاری
در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم بآنکه اندک اندک مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان
وانماییم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای
او را منقطع و مندفع گرداند آن مرد گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بعهده من کن تا که بر پستی
که او را و اصحاب او را ساکت می سازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر هیبت تو
در دل من نبودی و از تو اندیشه نکردمی هر آینه فرود می آوردم او را در منزلت و مرتبه
خودش و ظاهر می شد بر مردمان که او شایسته ولی عهدی که بوی مفوض داشته نیست مأمون گفت
هیچ چیز نزد من محبوبتر و خوشتر از این نیست آن ملعون از آن بد و آن سینه چاک خنجر بغض
گفت که [illegible] اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و خیار فقها را جمع
تا در حضور ایشان نقص ولی امر کنم تا بیشتر باعث خفت و حط مرتبت او گردد و آنچه واقع شد
که آنچه از اهانت و استخفاف از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مأمون ملعون
فضلا و اشراف رعایت را در مجلسی وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا علیه السلام
در مرتبه که برای او مقرر داده بود نشاند پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آن سلالهٔ
دین شده بود شروع کرد و بآن حضرت گفت که مردمان از تو حکایتها بسیار کرده اند و از حد
گذرانیده اند در وصف ترا آنچه گمان دارم که اگر تو واقف شوی بر آن زبان تبرا از آن بگشایی و بر بیان آن
انکار کنی اول آنکه دعا کرده از خدای باران طلبیدی بارانی که همیشه میبارید پس این را از برای
تو معجزه کرده اند و بسبب آن ترا بی مثل و یگانه دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله
ملکه و ابقاه با هیچکس او را موازنه نکنند مگر آنکه راجح آید و ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی
پس از جمله حقوق او بر تو این نیست که جایز و روا داری که دروغگویان ثنای تو و کسر شأن

او در دعا گوید حضرت امام رضا علیه السلام این مضمون در جواب فرمودند که من منع نمیکنم
بندگان خدا را از گفت وگوی خدا و شکر نعمتهای الهی که مرا داده و اگر چه از روی نشاط بیان کردن
و نازی میکنم و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده او مرا رسانیده است مگر بمرتبه که عزیز
مصر یوسف صدیق علیه السلام را رسانیده بوده اند بود و مراد آن حضرت این باشد که چنانکه ولی
عهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولی عهدی مامون نیز دون مرتبه منست
یا آنکه چنانکه عزیز مصر حضرت یوسف را در آن امر مجبور ساخت مامون نیز بجبر این کار را
بگردن من انداخت پس در آن وقت آن حاجب برگشته بخت برآشفته گفت ای پسر موسی هر آینه
از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی بانکه خدای تعالی بارانی فرستاد که وقت آن
مقدر شده بود و از آن پیش و پس نمی شد آنرا آیتی ساختی که بآن کردن مباهات می افزایی
گویا معجزه آوردی مثل معجزه ابراهیم خلیل آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را
که متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت در آمده
پرواز نمودند باذن خدای تعالی پس اگر تو راست میگویی زنده کن این دو شیر را و آنها را
بر من مسلط ساز که چون این کار کنی آن معجزه باشد و بارانی که عادت باریدن آن جاری گشته
تو سزاوارتر نیستی بانکه بدعای تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده
یعنی دیگران نیز در این دعا با تو شریک بوده اند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه ایشان
و اشاره به دو صورت شیر کرده که بر مسند مامون نقش کرده بودند آن شحنه سیاست قهاری
و متوجه قلزم نقمت جباری علی بن موسی الرضا علیه السلام غضبناک گشته بانگ بدان دو صورت
زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید و از وی اثر مگذارید پس آن دو صورت شیر
شده برجستند و آن حاجب خونگرفته را گرفته و اعضای او را کوفته در هم شکستند و خوردند

و خونش

و خونش را لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده بهم نگریستند چون از کار او پرداختند رو بحضرت
امام علیه السلام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمایی آنچه با او کردیم باین نیز بکنیم و اشاره
بمامون میکردند مامون از شنیدن آن بیهوش گردید امام علیه السلام فرمود گلاب بر او افشانند
و بوی خوش بکار بردند و آن دو شیر دیگر باره میگفتند آیا رخصت میدهی که او را بصاحبش
ملحق سازیم آنحضرت فرمودند زیرا که خدای تعالی را در وی تدبیریست که او امضای آن
خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمایید فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بوده اید پس
بسوی مسند باز گشته همچنان دو صورت شدند که بودند **مجملا** سگ صفتان کفر نهاد که از
لمعان آتش طغیان و عناد از نیکونسبیار در صدد ایذاء انبیاء و اولیا بوده در ابتلاء
ایشان و ابتلاها می انگیختند و در اهانت عزیزکردگان حق با مشیت الهی طریق معارضه
پیموده و چراغ آبروی خویش بر خاک مذلت میریختند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم
و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و همین سوال آنچه جلالت پیکان تیغ شتم
در روستایان شهرستان مهندی و آزرم با درویشان و فقرای اهل ایمان معمول
میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آنرا خواهد داد اگر امروز نباشد فردا جزای مکافات
آنرا در کنارشان خواهد نهاد **دیگر** از جمله مفاسدی که اغلب بمصاحبت مردم زشت
سیرت مترتب میشود شرب خمر است بر دریافتگان کیفیت باده حضور و لذت شناسان
شراب طهور شعور ظاهر است که باده هوش آور پیدر روسری که از در عیب و طامات
مصفی و از دردسر خمار ندامت روز قیامت مبراست باده روح فزای حشر دادی
کیفیت بندگی و فرمان برداری جناب سبحانی است که ساقی توفیق از شیشه اندیشه در پیمانه
دل ریخته بکام جان رساند و غبار کدورت و ملال هر گونه فکر و خیال دنیا را بآب آن از

از خاطر شسته سرخ روی دنیا و عقبی گردانند آب تلخ پرشر و شوری که بنیان تقوی را
سیل هلاکت و خرمن سعادت را آتش سوزان هر جرعه اش مایه انعقاد بغض و عداوت
و هر قطره اش کمون فتنه و فسادی و لهذا خدای عز و جل در جمیع ادیان و ملل حکم بر حرمت
آن نموده و در هر عصر و زمانی کافه بندگان را از آن منع فرموده است و در کلام مجید
واجب التعظیم خود چندین جا اجتناب از آن فرمان داده از آنجمله در سوره مبارکه
مائده بنکوئی جلوه این مدعا گشوده است که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ
وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ
إِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیْطَانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ وَ
یَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَوٰةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ حاصل مضمون بقول مفسرین
آنکه ای کسانی که ایمان آورده اید انیست و غیر این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد
در ازاله عقل چون بنگ و بوزه و امثال آنها و قمار و بتان و تیرهای مراد و دیگر
در زمان جاهلیت با آنها قمار میباختند یا سه تیری که با آنها استخاره مینموده اند چنانکه
از موضع خود مبین شده این جمله پلیدیست ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن
تا شاید رستگار شوید انیست و جز این نیست که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما
دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا شما ترک
کننده آنها هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جوهر کشان باده هوشیاری ظاهر است
که خدای تعالی در این آیت سراپا هدایت چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب بکار
برده که جمله را مصدر بلفظ انما ساخته و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده
و اجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر ذکر آن را بر قمار اعاده نموده

مفا

مفاسد دینی و دنیوی آن را بیان فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریحست
از آن نهی کرده و از همه بالاتر اینکه از قرآن پایان ساخته یکجا ذکر نفرموده است
و اما حضرت اقدس سید المرسلین و جناب مستطاب امیر المؤمنین صلی الله علیهما و آلهما که بحکم
حدیث شریف یا علی انا و انت ابوا هذه الامة امت را بجای پدر بلکه از پدر زیاده مشفق
و مهربانتر بوده اند درین باب مبالغه و اهتمام بیش از آن فرموده اند که اگر عاقل دانا
پیشه در معانی آنها فی الجمله غور و اندیشه نماید دیگر دامان طبیعت بلوث آن نتواند آلود
و دیده رغبت بجانب آن نظر نتواند نمود و از آنجمله حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله
این مضمون فرموده که قسم بآنکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شراب خوار تشنه بمیرد و
در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده
واعطشاه خواهد گفت و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که چون بنده مجرم
اول از شراب آشامد دلش سخت شود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و جمیع فرشتگان از وی بیزار گردند و مرتبه سیوم همه پیغمبران و ائمه از وی بیزار شوند
و در چهارم خدای جل جلاله از وی بیزار گردد و نیز آن هادی طریق هدی صلی الله
علیه و آله این مضمون ادا فرموده اند که عذاب بکند خدای تعالی شرابخوار را بسیصد و
شصت نوع عذاب و هم از آنحضرت فرموده اند که جمع شده است همه شرها در خانه
و گردانیده شده است کلید آن شرب خمر و امام عالی محشر و ساقی کوثر حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که او خان فرمانش سرمایه دین و ایمانست در مذمت خمر و تقبیح ارتکاب
شراب آن بدین غایت مبالغه و تاکید نموده که فرموده است که لو وقعت قطرة
فی بئر فبنیت منارة مکانها لم اؤذن علیها و لو وقعت فی بحر ثم جف و نبت

فیه الکلام لم اذعه حاصل معنی اینکه اگر یک قطره از شراب در چاهی بیفتد پس در جای آن
مناره بلند شود بران مناره اذان نگویم و اگر بچکد قطره ازان در دریای و بعد ازان
آن دریا خشک گردد و دران گیاه روید آن گیاه را نچرانم و از حضرت ابی عبد الله جعفر بن
محمد صادق علیهما السلام مرویست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه و ان مات
فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزکوه و ان خطب الیکم فلا تزوجوه فان
من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار یعنی مضمون اینکه شرابخوار
اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بجنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد مقبول مدارید
و اگر خواستگاری زن از شما کند زن باو مدهید که بدرستی که هر که تزویج کند دختر خود را
بشارب الخمر گویا کشیده است او را بسوی آتش **مجملا** ازین قبیل تشدیدات موحش بر وی
و تهدیدات زهره پرداز و ازینها نیز شدیدتر در احادیث و روایات اهل بیت اطهار
علیهم السلام بسیار وارد و بافه و اشجار بدایت اثمار اخبار و آثار صحیحه در حدایق کتب
معتبره شاخ در شاخ باقیست و آنچه سمت ذکر یافت از هزاران یکی و از بسیاران
اندکی است پس خداوندان صدق و سداد و خردمندان درست اعتقاد میباید که
آنها را از باب مطایبه و افسانه ندانسته بزبان اعیان بگوش نفس اماره که آدمی را دشمن
دینی و جانیست خوانده و بدست تامل از ساغر کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار
معانی را بکام جان رسانند که گوهر حقیقت عقل را که استاد ازل در نگین دل و دماغ
نشانده بسیلانی شراب تبدیل نکنند و آیینه خانه دل را که معمار صنع در سر چهار خیابان
عناصر اربعه بنا کرده بهوای عالم آب از صفا نیفکنند و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمت
از خدا و رسول و اهل بیت عصمت درین باب وارد نبودی ارباب عقل و خرد و غیر آن

بیکدیگر

نیک و بد همان بایستی که پرهیز و احتراز ازین آتش موحش که از واجب شمارند و سر عقل
خود را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله خوی برق نهاد بدو دست نگاه دارند چه عقل
اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادات دین و دنیاست آدمی بآن از سایر حیوانات
ممتاز و بخلعت والای و لقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است چه جمیع قوی بازو را
جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت و علم را جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق
خیر و صلاح را جز بدلالت عقل طی نتوان کشت و چارسار شر و روعان جز بعصای
عقل نتوان گذشت عقل سررشته تحصیل سعادات و شیرازه اوراق کمالات کلکونه
حسن سیرت و سرمه دیده بصیرت و لهذا سالار انبیا و سرور عقلا صلی الله علیه و آله فرموده
که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی برای بندگان
چیزی بهتر از عقل و در کافی از سلیمان دیلمی منقولست که گفت بحضرت ابی عبد الله
علیه السلام گفتم که فلان کس از عبادت و دین و فضل و چنین و چنین یعنی شخصی با صفات
مذکوره ستودم فرمودند که عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت این مضمون ادا فرموده
ثواب بقدر عقلست بدرستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و
خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد و فرشته از فرشتگان
بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن نما خدای تعالی ثواب او را بآن
فرشته نمود بنظرش کم آمد خدای تعالی وحی کرد که با وی صحبت دار پس آن فرشته
بصورت انسانی نزد او آمد آن مرد عابد گفت که کیستی گفت مردی عابدم آوازه
مکان تو و عبادت تو بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز
با او بود و چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوش است و همین از برای بندگی

خوبست حاجب گفت این مکان ما عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پرورده کار ما چارپایی
ندارد اگر خری میداشت درین موضع میچرانیدیم چه این حشیش و علف ضایع میشود فرشته
گفت نیست پرورده کار ترا خری گفت اگر او را خری میبود این علف ضایع نمیشد
پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته که انما اثیبه علی قدر عقله اینست که جز این نیست که او را
میدهم او را بقدر عقلش و هم در کافی از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد
علیهما السلام مرویست که دعامة الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ
وبالعقل یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره خلاصه معنی آنکه ستون آدمی که بنای
کمالات او بآن بر پاست عقلست و از عقل بهم میرسد زیرکی و بخاطر گرفتن چیزها و علم و بعقل
کامل میشود آدمی و عقل راهنمای او و آلت بینش و دین وری او و کلید کار بسته اوست
و هم دران کتاب از مهر سپهر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام ماثورست که
صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او
بیعقلی او و بر اهل انصاف ظاهرست که دوست خیرخواه چنین را هنسته گری شراب
از خود راندن و دشمن بداندیش خیانت‌انگاشت را تمام بسوی خویش خواندن منافی شعور
و از طریقه مروت دورست سرگشتگان وادی ارتکاب این امر ندامت آثار همانا
ندانسته اند که نگین گوهر عقل در دست آدمی بمنزله خاتم جم است تا آن بر جاست رایت
فرمان برداری بر پاست و چون شراب فسادپیشه مانند دیو از شیشه بیامد آن خاتم را
ربود وحش و طیر صفات ملکی از دام اطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته
تخت دولت بندگی جناب سبحانی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید می‌آید
و چون عیوب و زشتیهای خمر رز که حضرت فخر صادق صلی الله علیه وآله ام الخبایثش لقب

داده

داده از آن ظاهرترست که پیش ازین احتیاج بتفصیل و تطویل داشته باشد و هوشمندان
عاقل را همین قدر مذکور میتواند بود که بعد ازین اکتفا نمود حضرت کریم منان و خداوند
مهربان بفضل و کرم خود سرای دین و ایمان کافه بندگان از شر این سیل مانع محافظت
نماید و آلوده دامنان و تشنه‌لبان ارتکاب آنرا بآب توبه و انابت از آن طهارت کرامت
فرماید بمنه و کرمه دیگر از جمله مفاسدی که بر همنشینی غفلت پیشگان بی‌پروا و خارج آهنگان
قانون شریعت مترتب میگردد استماع غنا و سرود است که ارباب خواب غفلت
و بیخودی و شتر مهار نفس عاصی را در طرق معاصی بمنزله حدیست شعله آواز مطرب دلهای
مرده را شمع ماتم است و طره گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس را پرچم هر کار طنبوری
برگردن آگاهی وبالی است و هر نی موسیقاری در گرفتن رگ خواب غفلت انگشتیست و
چنبر دف حلقه کمند صیادی شیطانست و تار قانون رسن بیدادی گردن ایمان
ارغنون بسوختن خرمن صلاح صد جا گره بسته و دهکانچه بافزودن آتش شهوات نفسانی
بر سر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل و یکزبانند و زیر و بم سازها
در زیر و زبر ساختن خانه تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب جهت رسوایی
نیک‌نامان در پرده دریست و نی انبان برای تابیدن کوره خیالات فاسد گرم
دم گرمی در جامع الاخبار از مقنن قانون دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله
نقل کرده که الغناء رقیة الزنا غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله وری سازد و
مدام ارتکاب زنا میاندازد و هم از آنجناب صلی الله علیه وآله روایت نموده که ما رفع
احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره
حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد

خدای تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنههای خود را بر سینه او زنند تا وقتی
که اذان باز ایستند و نیز از آن سرور صلی الله علیه وآله نقل کرده که این مضمون ادا نموده اند
که محشور میشود صاحب طنبور روز قیامت سیاه رو و در دست او طنبوری از آتش باشد
و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند در دست هر فرشته گرزی و بر سر و روی او زنند
و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زناکار نیز مثل
این و نای زن نیز بهمین طریق و دف نواز نیز بدستور و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من بقی فی بیته طنبور اربعین صباحا فقد
باء بغضب من الله عز وجل یعنی کسی که بماند در خانه او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب
غضبی عظیم میشود از جانب خدای عز وجل و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از
ملقه اخبار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن
اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان
کنیزان دارند که تغنی میکنند و عود مینوازند و گاه به بیت الخلا میروم و برای
شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند این کار مکن آنمرد گفت بخدا قسم که این
کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار
دیگر میروم و آن همین شنیدنی است که بگوش خود میشنوم امام علیه السلام فرمود که
تالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه
مسئولا حاصل معنی بقول بعضی از مفسرین آنکه بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان
پرسیده خواهد شد از عملی که ازو صادر شده و بعضی بوجه دیگر تفسیر کرده اند آنمرد گفت گویا
من نشنیده ام این آیه از کتاب خدای عز وجل از عربی و نه عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من

از خدای

از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند که قم فاغتسل وصل ما بدا لك
فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالك لو مت علی ذلك استغفر الله واسئله
التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا
یعنی برخیز و غسل کن و نماز گزار آنچه بخاطرت رسد که بتحقیق که مقیم بودی بر امر عظیمی چه بد
بود حال تو اگر بر آن حال میمردی آمرزش خواه از خدای تعالی و سوال کن ازو توفیق توبه
از هر چه او ناخوش میدارد دیگر قبیح را و قبیح را برای اهلش گذار که بدرستی که هر کاری
اهلی دارد ای تخته سیج (?) هر بزم و انجمن وای پرده شناس قانون سخن ای هلاک نغمه سازی
وای کباب شعله آواز ای پرده هوای هوس رانی وای تنگ سود شورش مستی و جوانی
ای ناخن چنگ کاره عمل وای طنبور تار طول امل نیکو اندیشه کن که هرگاه پیش از قدر [?]
در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عودی که در خانه همسایه باشد اینقدر
بد دانند و آنرا گناه شمرده مرتکب آنرا باین حد تخویف و مذمت نمایند و در حق او گویند
که ما اسوء حالك لو مت علی ذلك و از آن توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال
جمعی که اکثر اوقات بلکه تمام در خانها خود آنرا استماع (?) خوانند کاو مجمعها میسازند
و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل عبادت و اوراد مؤمنان با صدق و
صفا و هنگام گریه و سوز و گداز سوخته دلان آتش خوف و تقوی است باستماع آواز
رود و سرود و صرف رایگان جاذبه رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده آمد و
رفت نغمات میکنند و خانه دل را که صد گونه اندیشه باطل در آن ساکن خفته بسر انگشت
مضراب طنبور چون خانه زنبور بر هم میزنند روزن گوش را که برای تابش آفتاب
عرفان بخانه دل گشوده شده دود کش گلخن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شایان

عظیم

نقد وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوشش نغمات پر شور مانند
کاسهٔ طنبور دیگر دانند از کار کار آنچه روز و شب باده غفلت بر خود می پیمایند و انفاس
عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بیاد و پیمایی میگذرانند و در شناختن چاه از راه همه کور
و تشخیص حسینی و دوگاه همه بینا و در شنیدن فرمان معبود همه کر و در استماع آواز
چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از آنکه دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروختن
و طنبور خریدنست و زندگانی بدآواز مطربان صرف کردن رنج نجات خود خط بطلان
کشیدن فرد است که از چنگ گوشمال روزگار سراپا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل
صالح و تلف کردن عمر بی خلف مانند سنج و دف دست تاسف بر هم خواهند سود
و اگر دیده عبرت بینی باشد صورت صدق انتقال او در آیینه احوال گذشتگان میتوانی
دید و اگر گوش پندنیوشی داری راستی این نوا را چار تار چهار مصرع این رباعی میتوانی
شنید ٭ فردا ز تو مشکلات مل طلبند از تو نه ترانه غزل می طلبند آوازه چنگ
که کار آسانست اینها همه صولت عمل می طلبند دیگر از جمله مفاسد صحبت این قوم
ضایع روزگار در باختن نقد عمر گرامیست بقمار که شغل کودک مزاجان بیوقار است
و پیشه بیدولتان نکبت شعار غرض مرادو دنی طبعان خسیس است و منصوبه پیش بینی ابلیس
پرتلبیس بساط دین و دل از بی باکسانست و ششدر دلهای بوالهوسان کج بینان
نردش قرعه رمل بیعاقبتی و کنامیت و اوراق گنجفه اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی
بگوییم در مذمت عمری که خدای سبحانه و تعالی در آیه انما الخمر والمیسر تا آخر چنانکه سبق
ذکر یافت آنرا با شراب خواری و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده
که یسئلونك عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما

یعنی میپرسند

یعنی میپرسند از تو ای محمد حکم شراب و قمار بگو در انها گناه بزرگست و فایده هاست برای
بعضی مردم و گناه آنها بزرگتر یا بیشتر است از فایده آنها و گفته اند که فیهما اثم کبیر اشارت
با آنکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافعی که در آنهاست فوائد
دنیویه است مثل لذت و ترطیب دماغ و بهم رسیدن مال و بر کسی که فی الجمله بهره
از شعور داشته باشد معلومست که این فواید دو روزه عاجل برابری نکنند با گناه بزرگ
و عذاب آجل لهذا خدای تبارک و تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در کتاب من
لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول خدای
عز و جل که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور
آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنجست و قول زور غناست و نزدیک تر از شطرنجست
و اما شطرنج بدرستی که نگاه داشتن آن کفر است و بازی کردن با او شرکست و یاد دادن
آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازی کننده آن معصیت و گرداننده آن چون
گرداننده گوشت خوک و نظر کننده مانند نظر کننده فرج مادر خود است و بازی کننده
نرد بعنوان قمار مثل و مثل کسی است که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده آن بی برد
قمار مثل کسی که دست در گوشت خوک یا خون آن گذارد و جایز نیست بازی کردن
با انگشتر و اربعة عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر چه با اینها شبیه باشد قمار است
حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل اینکه هر گونه بازی که در و برد
و باخت باشد در قمار داخل و اسم میسر آنرا شامل است مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن
که از این حکم مستثنی و در شریعت روا است چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در
کافی مذکور است که حضرت ابوالحسن علیه السلام غلامی فرستاد که از جهت او چیزی بخرد

خود غلام کنیزی یا دو نجم گرفت تا آن قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل نمود
وی را مولایی بود گفت ان فیه من القمار یعنی با این قمار باخته شده پس آنحضرت طلب قی
نمود و قی کرد و آنرا بر گردانید مرد صاحب شعور از روایت مذکور اثبات میتواند
کرد که اجتناب ازین عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت
لازمست و در جامع الاخبار از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله مرویست که بقومی
گذشت که شطرنج میباختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیاست
و حکایت از قول حضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه السلام که با آذر و قوم خود که بتان
بصورت انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت
علمای خود ساخته بودند و همیشه به پرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود چیست
این شکلها و صورتها که شما آنها را مجاور اید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمایید
و خواندن حضرت سید الانام این آیه را درین مقام همانا مشعر است برانکه آلات شطرنج نیز از
بتانند و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت
امیر المومنین علیه السلم نیز روایت شده و با زیادتی که بعد از قرائت آیه مذکور فرموده
که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که با باختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم
در جامع الاخبار از حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله منقولست که من لعب بالنرد فقد عصا
یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفت و در همان کتاب از همان جناب
صلی الله علیه و آله حدیثی مرویست که حاصل آن اینست که ملعونست کسی که شطرنج بازد و
نظر کننده با آن مثل خورنده گوشت خوکست و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده با ن
مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید آن جهان صلی الله علیه و آله

روایت کرده

ششم

روایت کرده که اللاعب بالنرد کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده نرد
مثل کسیست که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون آن و نیز در جامع الاخبار
از نخل برومند گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقولست حدیثی که
خلاصه مضمون آن اینست که وقتی که سر مبارک سرور اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام
بردند یزید پلید لعنت الله علیه فرمود آن سر را بر روی سفره گذاشتند و با اصحاب خود
از آن مائده میخوردند و فقاع می آشامیدند چون از آن فارغ شدند فرمود آن سر را
در طشتی نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی تخت
گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین علیه السلام و پدر بزرگوار و جد
عالی مقدار او صلوات الله علیهم میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا مینمود و هر گاه با
حریف خود قماری میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه می آشامید و زیادتی و ته مانده
آنرا بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس هر کسی که شیعه ماست میباید که از شرب فقاع
و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین را بخاطر
رساند و بر یزید و آل زیاد لعن کند که خدای تعالی محو میسازد باین گناهان او را
اگر چه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزین عرصه روزگار که راه
محبت اهل بیت را بقدم صدق میروی و در دعوی شیعگی و پیروی ایشان از
همه پیشتر میدوی چگونه راضی باین میتوانی شد که بعد از شنیدن خبری چنین این امر
قبیح شنیع را ارتکاب نمایی و دامن خاطر ملوث اراده همکاری یزید پلید آلایی
لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید
کربلا گریی و رایت شعار یزید بر پای داری آب بی لعن یزید ننوشی و در اجرای آتش

بجان کوشش رضای حق بجوی و طریق باطل پوی و دعوی جسد کی خدا و اطاعت ائمه هدی از
دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و امر و نهیشان هیچ نشماری خود کو که روز و شب
نرد مخالفت باختن و دین و دل را کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه
سر بر سر نهادن و نقد ایمان و ورع را در داو اول از دست دادن و داغ باختگی را هر دم
نقش بعد و دل نمودن و پای عمر گرامی در قمار و راه قمار فرسودن کی لایق شان مردم
صاحب تمکین و ارباب وقارست و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه
خواهد داد و رفته باشد که زنده فیل مرگ از اسب حیاتت پیاده کرده رو بر خاک فنا
خواهی نهاد و نرد آورد روزگار بی مهر در تخته سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر ابواب چاره جویی
بر رویت بسته مهره وجودت بششدر ممات خواهد افتاد و برگ عیش که سالها از دولت
میر و وزیر اندوخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت
نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی
خواهی درگذشت الحاصل هر یک از ذمایم افعال و قبایح اقوال که مخاطب چنان با سر انگشت
خامه دو زبان یک یک شمرده و در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر مقدور رقم اهتمام افزوده
خانه دین و ایمان را سوزنده و دود منیت نائره غضب الهی را برافروزنده و از آن پاک نهادان هدر
بودن و آلوده کار ناهنجار طبیعت از او ساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرور است و آن بی
اجتناب از آمیزش مردم بی باک و برچیدن دامن الفت از آلایش صحبت تر دامنان
ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت برص و
جذام سرایت دارد و اختلاط شبانروزی از آن سلم جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر از آنکه
آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگردانند و در کسب بروز خود می نشانند بدین طریق

معاشرت

معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و
دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود
لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست
مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن
آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن منع
باز دارد و الا خود در آن مجلس نشیند و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام منقولست که
من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه
مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند یا میباید که نشیند
در مجلسی که در آن اسناد نقص بامامی کنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نقل کرده که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة
یعنی آنکه کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده توقف نکند در مکانی که مردم را بگمان اندازند
و در حق او بدگمان کردند و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر
علیه السلام ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی
بمحلها بخطایا من بحضرتها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة اهل المعاصی
قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای
تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش بطریقی که باران نمیبارانند بر سرزمینی که آن
جعل در آنجا مکان کرده بشومی گناهان بندگانی که در آن موضع میباشند چه خدای تعالی آن جعل را
قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی کند و مع هذا بیرون
نرفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی آنجماعت بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار میشود چه

بعد از آن آنحضرت فرمودند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران بسبب مجاورت
اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق
چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویلست و از آن ذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود
و نیز در کافی حدیثی مذکور است که مخلص و مجمل مضمون آن اینست که حضرت ابوالحسن علیه السلام بنحوی را
از مجالست خالوی او عبدالرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود جعفری که راوی
این حدیث است گویدکه گفتم که هو یقول ما یشاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول حضرت فرمودند که
آنچه خواهد گوید و هر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه او گوید من قائل بآن
نباشم آنحضرت فرمودند که آیا نمیترسی که بلایی بر او نازل شود و بهمه شما رسد آیا ندانسته حال
آن شخص را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتی که خیل سپاه فرعون از
دنبال موسی رسیدند آن شخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت
موسی ملحق سازد پس بپدرش میرفت و او باوی گفت وگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا
رسیده هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسید فرمود که او در رحمت خداست ولیکن
بلا چون نازل شود ناچار کسی که نزدیک گنهکارست میرسد **مجملا** آشنایی بیگانگان درگاه
عزت و نزدیکی دورگردان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و عرض سهام سطوات
پادشاهی اند جز بآتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه بی نیاز از مراتب آشنایی
بیگانه عزتهای نابسگان از نخیر علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی و با خود
آشنایی کرامت فرماید و دریچه خانه دلهای ما را از سر کوچه پر گرد و غبار کثرت فروبسته بگلشن
جانفزای وحدت گشاید **مولف** الهی نفرت از ما ده بجمع اهل دنیا را که رفته یکسر از دل غبار کینه
ما را مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر و سرمنید و علامت شیوه ناپسند عجب

و خود پسندی که از جمله فروع تجره موجب حب دنیاست چنانکه سابقا تشریح آن
بزبان بیان واضح گزارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس
مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در مذمت کبر بر مصروعان سودای جاه و دولت و مستسقیان
غرور و نخوت روشنگران آینه خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام و زبان را
از خودستایی ناقوس دیر خودپرستی ساخته و از رگ گردن علم مخالفت با جناب مالک
الملک برافراخته اند **مخفی نماند** که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات
پاک حضرت خداوندیست جل شانه که گنبد وحدتش دست تعدی هر شبهه را از تصرف دامن
فروبسته و یاد ستیش مرکز با شاپه حدوث در خلوت خانه خاطر هیچ عاقلی ننشسته **سعدی**
کسی را رسد کبر یا و منی **که** ملکش قدیمست و ذاتش غنی **و** وحشی عدم زادگان چنام و نشان
و هیر و پایان عالم امکان عشرپان دیار وجود و خوش نشینان کشور نمود و روستاییان سرستان
کمال و زنده بگوران غبار ملال سبکوزنان میزان قدر و اعتبار خاشاک صفتان موج خیز
حوادث روزگار را که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در قله قاف عدم با عنقا هم آشیانی
نموده و در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر رو پنهان کرده و در مضغگی تنگ
ناکامی و تنها در ظلمت رحم بی چراغ جان بسر برده و از فشار تنگنای مضیق مشیمه دیده شعور
گشوده و از آن الوان نقشهای روزگاری بخون حیض و در تعیش نموده و از تخت سیاه چال رحم
بجان رسیده و در شکنجه قبول هستی چار میخ عناصر کشیده و کوچه گردی دوراه بول کرده و از
زیر آب منجلاب و چشم کثافت نهاد سر برآورده و در وقت گرسنگی خوناب اشک حسرت
از دیده چکانیده و در مکیدن پستان طلب شیر لب سوال جنبانیده و در خردی پیوسته
در نجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت قضای حاجت سراسیمه دار

بناخوشترین جاها دیده در جوانی بستر صد از جامع قدمات میشه در برابر نفس اماره بنده وار
دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار پی شکسته تن را دو سه روزی
بچوب بست عصا بر پا داشته در زندگی حمال چهار طبعتان چهار پا بوده و در مردگی بار دوش
چهار حمال میبایدش بود و نیز سند که از طوق رب عبودیت و تذلل گردن کشی نموده دعوی برابری
نماید و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم درین معنی طریق
منازعت و هم چشمی بیماید از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که یقول الله تعالی
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل
معنی آنکه خدای تعالی می فرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منند پس کسی که منازعه کند با من
در یکی ازین دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آنسرور صلی الله علیه وآله در خبر است
که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل بهشت
نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یکدانه خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکا الی الله عز وجل
شدة حره وسأله ان یاذن له ان یتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستی که در
دوزخ هر آینه وادییست مهیا از برای اهل کبر که آنرا سقر میگویند و سختی عذاب و گرمی
آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بخدای تعالی شکایت کرده سوال نمود که او را رخصت
نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت نفس سوخت جهنم را و در همان
کتاب از همانجناب علیه السلام ماثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یتوطاهم
الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون آنکه بدرستی که متکبران در روز قیامت
بصورت مورچگان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند و پیسپمان پایمال مردمان خواهند
بود تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلایق پردازد و نیز در کافی از جناب حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم
ولهم عذاب الیم شیخ زان وملک جبار ومقل مختال خلاصه معنی آنکه سه کسند که خدای برسبیل احتمال بود
تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بنظر رحمت بسوی ایشان نمی نگرد و از دنس
ودنایم اخلاق وقبایح افعال ایشان را پاک نمیکرداند و مر ایشان راست عذابی دردناک
یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیوم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام این مضمون ماثور است که از جمله آنچه خدای عز وجل
بحضرت داود علی نبینا وعلیه السلام وحی فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس
الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان
بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدای تعالی متکبرانند و در مجموعه
ورام حضرت سید انام صلی الله علیه وآله مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز وجل الیه
یوم القیمة یعنی کسی که در وقت رفتار دامن جامه خود بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند
خدای عز وجل بسوی او در روز قیامت گویند از عادات حسنا دیه عرب تحقیق بود که جامهای
دراز میپوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت شان
خود میشمردند معلم سنن و آداب آنعادت ناصوابرا که طریقه متکبرانست درین
حدیث مذمت فرموده اند چنانکه حق تعالی نیز در سوره مدثر بآیه وثیابک فطهر آنحضرت را
بر چیدن دامن یا کوتاه کردن آن مامور ساخته بنابر آنکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن
دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته چه اگر دراز باشد بر زمین
سوده و بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم

صلی الله علیه وآله را مخاطب ساخته گوشش کش عالمیان کرده است که ولا تمش فی الارض مرحا
انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا محصل معنی آنکه در رفتار متکبر مخرام که تو نتوانی
که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت با تطاول کردن سر افرازی که کوهها
برابری توانی کرد بلکه بنده ذلیل حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند مومن شخصی
صاحب بصیرت یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید جبه از خز پوشیده و از روی تکبر
میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا آن را دشمن گفت آیا مرا میشناسی
گفت اعرفك اولك نطفة قذرة وآخرك جيفة مذرة وانت بين ذلك تحمل العذرة
یعنی میشناسم ترا اول آب پلید بوده و آخرت مردار گندیده است در میانه که سراپا
نجاست متصل کار تو سرگین کشیست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله
ماثور است که من تعظم فی نفسه واختال فی مشیته لقی الله علیه وهو علیه غضبان
حاصل معنی آنکه کسی که خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات
کند با خدای تعالی در حالتی که او بر آنکس غضبناک باشد مجملا بدلالت اخبار و آثار مذکوره آتش
نخوت و استکبار جز اشتعال نایره غضب کردگار اثری و حاصل کردن کشتی و غرور غیر عذاب
ونکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را
از دیده ها می افکند و آنچه مقصود این قوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم و
مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش عزت و اعتبار شان
خواری میفزاید و ترتیب مقدماتشان نتیجه نقیض مدعا میدهد چنانکه خبر حضرت صادق علیه السلم
در کافی برین معنی ناطقست که ما من عبد الا وفی راسه حکمة وملك یمسکها فاذا تکبر
قال له اتضع وضعك الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه واصغر الناس فی

اعین

اعین الناس واذا تواضع رفعها الله عز وجل ثم قال انتعش نعشك الله فلا یزال
اصغر الناس فی نفسه وارفع الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه
هیچ بنده نیست مگر اینکه در سر او حکمتی و فرشته آن را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه آهنی
است که برای منع دواب از سرکشی موضوعست و حاصل معنی ظاهرا اینست که خدای تعالی
فرشته گماشته که چون توسن نفس او مغرور بر بارخ افکند و از مراعات شیوه تواضع فروتنی سرکشی آغاز
و از طریقه ادب بندگی و منهج خاکساری و افکندگی انحراف ورزیده و بتتبع سیرت جبابره و متکبران
پردازد و برا منکوب و مخذول کند و شان و بزرگی نخوتش در هم شکند پس چون تکبر نماید آن فرشته
او را گوید پست مرتبه شو خدای ترا پست مرتبه گرداند پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین
مردمان و در نظر مردمان کوچکتر و حقیرترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی
آن حکمه را از سر او بردارد و چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند مرتبه
شو خدای ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلند
مرتبه ترین مردمانست و میتواند بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی و سر
افکندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش
را رفیع و ارجمند سازد و تقریب بانیست روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که ان ملکی العبد
الموکلین به ان تواضع رفعاه وان تکبر وضعاه مضمون آنکه دو فرشته که بر بنده موکلند اگر
تواضع کند او را بلند مرتبه و بلند آوازه و اگر تکبر نماید ویرا پست و بیمقدار می سازند مخفی نماند که آنچه
اهل غرور بآن مینازند و بسبب آن در میان خلایق گردن مباهات و افتخار بر می افرازند
غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول نژادگی و نسب دوم حکومت و نصب سوم
حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم

کثرت مال و ثروت ششم شدت توانایی و قوت و هیچیک ازینها منشار مباهات و افتخار تواند
بود ۱۱ زادگی و نسب که ازان بجانب تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافهٔ بنی نوع انسان را
پدر آدم و مادر حواست و درین معنی همه باهم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت
رب العالمین واصدق القائلین در سورهٔ حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا
خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین
پروری صلی الله علیه و آله فتح مکه نمود بلال را امر نمود که ببام کعبهٔ معظمه رفته اذان گفت جمعی
از اهل کبر و نخوت و گروهی از ظاهربینان بی بصیرت آن را ناپسندیده زبان طعن بر وی گشودند
از انجمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کس دیگر نداشت که بانگ نماز
گوید جز این کلاغ سیاه دیگری گفت الحمد لله پدرم زنده نیست تا این را بشنود و ببیند
دیگری گفت که اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و برطرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ
نمیگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر را صلی الله علیه و آله
ازان اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلبید و گفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند
پس آیهٔ مذکوره نازل شد حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنست که ای گروه مردمان بدرستیکه
ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادرید پس باعث
بر هم افتخار نمودن و دیگران را بدنامی نسب منسوب ساخته زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن
وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق
قبایل و تشعب شعوب آنست که باین یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردیده دو شخص که هر دو
یک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طائفهٔ مذکور گردیده اشتباهی نماند و از هم شناخته

شوند

شوند نه آن که بسبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی
پرهیزکارترین شماست و هر که را تقوی بیشتر او را در درگاه قرب الهی بیشتر است و بعضی در سبب
نزول آیهٔ مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس شخصی را از روی سرزنش گفت انت ابن فلانه
یعنی تو پسر فلان زنی و مادر او زانی و بر دم فرومایه بوده و این سخن بگوش حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمودند که کیست نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله
آنجناب فرمود که در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرده شد فرمود چه دیدی گفت قومی
مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و بعضی زرد
فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی الذین یعنی ترا بر ایشان زیادتی و رجحان نیست
مگر به پرهیزکاری و دین داری پس آیهٔ مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت
هر که مرا میخرد با این شرط خرد که مرا از گزاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا منع نکند
چه من همیشه نماز یومیه را در عقب آنحضرت گزارده ام و در هیچ جای دیگر بآن اقدام ننموده ام
مردی او را با این شرط خرید و رسول صلی الله علیه و آله هر وقت نماز آن غلام را میدید
که می آمد و اقتدا میکرد و بعد از چند روز آن غلام را ندید از احوال و استفسار فرمود
بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت بی نهایت یزدانی و آن سرچشمه زلال شفقت
و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشته و سر قدر و منزلت آن بنده را از آسمان
برین برتر رجمندی برافراشته و بعد از سه روز دیگر احوال وی پرسید مولای او گفت
که وفات نمود آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین وی گردیده مهاجر
و انصار ازان مهربانی نسبت بغلامی سیاه بمقدار تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیهٔ مذکوره

فرو فرستاد و دران فرمود که زادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و
پرهیزکاریست و شبیه این حکایت روایتی که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق
علیهما السلام ماثور و در کنز المطالب مذکور است محصل مضمون ان اینست که حضرت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را بجای
پیچیده و چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قریش می بردند آنجناب فرمودند که علی الآن
یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را در پیش آنحضرت گذاشتند روی ویرا
گشود و خطاب بحضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که هذا رباح غلام آل النجار ست و آن
بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد رباح بنقطه مفتوحه و بای یکنقطه در زیر و الف و حاء بی نقطه
و نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباحست غلام آل نجار که قبیله از انصار بوده اند
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند که ما رآنی الا وحجل فی قیوده و قال یا علی انی احبک
میتواند بود که آن غلام را بجهت سطه گریزپایی یا غیر آن بندها بر پا نهاده باشند
و بنابرین حاصل معنی کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام این باشد که هر وقت که این
غلام مرا دیدی در آن بسته پایی بجستن جستن تر دمی آمد و میگفتی که یا علی بدرستی که من ترا
دوست میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله غسل دفرمان داد و در جامه از جامهای
خود او را کفن کرد و برو نماز گزارد و مسلمانان تا قبرش تشییع وی نمودند و مردمان آوازی
سخت مانند آواز وزیدن باد یا آواز پرواز مرغان در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله فرمودند که انه قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف
ملك والله ما نال ذلك الا بحبك یا علی یعنی آنکه بدرستی که وتحقیق که تشییع جنازه
این سیاه کردند هزار گروه از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا

که این مرتبه رسیده و این شرف و کرامت را دریافته است که بدوستی تو ای علی و
گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مجدد او تنزل شده بود و بعد از زمانی روی از وی برتافت
و پس از زمانی دیگر نخست بروی خندید پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که تا محیی
روی از آن سیاه بر تافتی و بعد از آن نخست برو خندیدی گفت فرمود اری جهت
که دوست خدا از دنیا بیرون رفت و تشنه بود و پس زنان او از حور العین بشتابی از
بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس از غیرت او شرم داشتم که او را سبب نظر
بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای این رو از وی گردانیدم و نیز در زهر الربیع
حکایتی بنظر رسیده که ما حصل مضمون آن اینست که وقتی که در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه
چند دعای باران بعرفات رفته از نخل دعایشان ثمر اجابت ندمید و در کشت امیدشان جز
سراب حرمان روان نگردید راوی گوید که نفسه دیگر بعرفات رفته در میان آن جمع مردی
سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمد و دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد و بسجده رفت و گفت
بعزتك لا ارفع راسی من السجود حتی تسقی عبادک یعنی خداوندا قسم بعزت تو که سر از سجده
بر نمیدارم تا بندگان خود را باران دهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات
دیگر بآن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده بمکه بازگشت و من از پی
او میرفتم تا بخانه برده فروشی رفت و من بازگشتم و روز دیگر دینار و درهم چند با خود
برداشته بدر خانه آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام بمن
عرض کرد و من منظور آن غلام بودم و ویرا بیرون نیاورد گفتم جز این غلامان غلام دیگر
داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند آنگاه گفت نزد من غلام
سیاه شومی نیز هست که با کسی سخن نگوید گفتم او را بمن نما همان غلام سیاه روشن ضمیر

وآن خال عارض حسن سیرت را برآورده بمن عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت بیست
دینار ولیکن به دو دینار هم نمی ارزد پس هفت دینار بوی داده آن در شبه نما و آن گوهر
گوهر بی بها را خریدم گفت ای مولای مرا برای چه خریدی و من خدمت تو نتوانم کرد
گفتم ترا از جهت آن نخریده ام که تو خدمت من کنی بلکه برای این خدمت کنم ترا گفت چرا گفتم
برای منزلتی که ترا نزد خدای تعالی هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا
آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق
مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن
وضو ساخته دو رکعت نماز گزارده دست برداشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت باز
که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سوال مینمودم که سر مرا فاش نسازی
و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت مرغ
روحش بفضای جهان ابدی طیران کرده جان پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از سواد مردمک
برآمده رو بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز گزاردم
ولیکن در نظافت کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و بینائی
بخش دیده و دلها را در خواب دیدم بردی پوشیده و شیخ خوش روی در پهلوی او بود
و حله سفیدی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی بمن
آورده اکرام من نمود و آنگاه فرمود که از خدا شرم دار و از من آزرم نکنی گفتم کیستی
گفت من محمد و این پیر من ابراهیم است گفتم چگونه شرم نکنیم و من خود صلوات بر تو بسیار
میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا وفات کرده و تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی
که او رفیق من و رفیق ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم را اهل شانه

فوا برستا

نظر بسفیدی دل نیکو خوست نه بر سیاهی چهره و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش ببندگی
و آزادگیست نه بنجابت و بزرگ زادگی و پوشیده نیست که نسبی بهتر و نژادی بالاتر از
پیغمبرزادگی و سیادت نیست و آن پسر حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام از ورطه هلاکت دنیوی
و اخروی نرهانید و بجال جعفر کذاب که فرزند بی واسطه امام علی نقی علیه السلام بود فایده نرسانید
و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام منقولست که انما خلقت النار لمن عصی الله
ولو کان سیدا قرشیا والجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق
نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه آنکس سید قرشی نسب باشد و بهشت خلق نگشته
مگر برای کسی که فرمان برداری خدای تعالی کند اگرچه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی
طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعاء المضطر فی
الظلم یا کاشف الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا و انت
یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت والحرم
ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی
این کلمات در سفینه و مخمس مضمون این ابیات نوحه انگیز که هر نکته بندش از بوستان
خوف نشئت نهالی و هر مصرع برای شهپر هوش شهابی بلبل پر ده گو شهادت دال است میتواند این
باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای کسی که در ظلمات غفلت و گناه مانده و مانده یا ای آنکسی
که اجابت میکنی دعای بیچاره بکار خود درمانده را که در تاریکیهای شبها میکند ای زایل کننده
ناخوشی حال و ملال و رنج بیچارگی که خفته اند کسانی که بحضرت تو آمده در گرد خانه کعبه و بیدار
شده و تو نخفته ای پاینده بخشش میخواهم ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده و از خوف
حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه بیباک مغزی بجود تو امید نداشته

حضرت امام

باشد پس کو جود میکند بر گناه کاران بکرم و بزرگواری بعد ازین مناجات دیگر باره می فرمود
الا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیك الضر فارحم شکایتی الا رجائی انت
تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة ما
فی الوری عبد جنی کجنایتی احرقتنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی
حاصل مضمون این سخنان خونچکان همانا اینست که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه
تو می آورند شکایت آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه
من تو زائل میکنی اندوه بسیار مرا پس ببخشای بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آوردم
بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست در میان خلق بنده بجنه کاری من آیا میسوزی مرا باتش
ای نهایت آرزوهای بندگان پس امید داری من کجاست و کو ترسیدن من از غضب
تو آنگاه افتاد و بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام
بود پس سر مبارک آن سرور را بکنار گرفتم و گریستم قطره از اشک من بر صفحه رخسار او چکید
چشم باز کرد و فرمود من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست آنکه بر سر ما آمده گفتم بنده حقیر تو اصمعی
ای سید من این گریه و بیتابی چیست و تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی و خدای تعالی
می فرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی
خدای تعالی درین آیه اهل بیت پیغمبر را صلی الله علیه وآله یاد فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا بپاکی
چندین گریه و زاری را از حد می بری و بفرزندی پیغمبر خدا مستظهر نباشی همانا اصمعی چنین پنداشت
که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودنست و هر که از اولاد و خاندان
او باشد بمحض همان درین آیه داخل و بشرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت
فرمود هیهات ای اصمعی بدرستیکه الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی که فرمان

او برد و اگر چه آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او کند و اگر چه
شریف قرشی باشد زیرا خدای تعالی میگوید که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ
ولا یتساءلون ومن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازینه
فاولئك الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سوره مؤمنون است
و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان
ایشان آن روز یعنی که دهشت آن روز شفقت و مهربانی خویشیها را منقطع خواهد ساخت
و اقربا و خویشان بخود در مانده باحوال همه نخواهند پرداخت یا یعنی که از نسبهایی که بآن
مفاخرت میکنند در آن روز کسی را سود نخواهد بود و به بزرگ زادگی و والا تباری رعایت
جانب احدی نخواهند نمود و نپرسند یکدیگر را از حال همه بجهت مشغولی هر یک بخود پس هر که
گران آید ترازوهای عملهای وی یعنی با ایمان و اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند رستگاران و هر که
سبک باشد میزانهای او یعنی برای عدم ایمان و عملهای صالح پس آن گروه آنانند که زیان
کردند بر خود و در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود و پس بحکم آیات و اخبار مذکوره شرافت
آبا و اجداد و بهشت کرم نباید بود و حسب و نژاد و هر چند پیغمبرزادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت
نظر نباید نمود ولی بر دیگران لازمست که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده گلزار
و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند و بمضمون چو گل رفت گلستان
شد خراب بوی گل از که یابی از گلاب از محرومی خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش
رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده غیبت نهفته یاد را که ملازمت سادات
نور الحسنی و منه مجملا چنانکه وظیفه سائر مردمان آنست که با سادات کرام طریقه اعزاز و احترام
سلوک دارند وظیفه سادات نیز آنست که از طریقه تواضع و انکسار که شیوه پدران بزرگوار

ایشانست پا پسه دن گذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن و صفت بزرگی و رشد او را
بر سیرت آبا و اجداد رجحان دادن در وقت مفاخرت نسب به پیغمبر و هنگام سلوک نسبت
بجابره و ملوک درست نمودن و از بادشه و درخت میوه آفت زده شجره سیادت
بودن نه شایسته رتبه آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگ زادگیست گویند عمر بن عبد العزیز
علوی را دید که از روی تکبر با او میرفت گفت اگر که تو خود را باو نسبت میکنی یعنی حضرت
مصطفی یا مرتضی صلی الله علیه و آله او ره فتار چنین را دشمن میداشت و آن طریق هرگز را ه نیرفت
و در اخبار و آثاری که در شرح تواضع و وصف انکسار ائمه اطهار علیهم السلام و طریق سلوک
با فرق خواص و عوام وارد و یافت انشاء الله عنقریب در فصل ستودن صفت تواضع سرانگشت
قلم صدق رقم گوشش کش مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است که الشرف بالعقل والادب لا بالاصل والنسب حاصل معنی آنکه بلندی
مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب **مولفه** نسب
چه سود و بد چون تو بی هنر باشی ز آب جوچه برش تیغهای چوبین را مشهور است که یکی
از خاندان شریف سقراط را بجهول النسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیک
انتهی شرف قومک و منی ابتدأ شرف قومی فانا فخر قومی وانت عار قومک یعنی شرف
آبا و اجداد تو چون نوبت بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر
اولاد و قوم من و تو ننگ اجداد و قوم **مولفه** چه خفلایست که میراید از غذای لطیف کسی که فخر کند بر نسب
ز بیهنری و سلمان فارسی رحمة الله علیه چه خوش فرموده است ابی الاسلام لا اب لی سواه
اذا افتخروا بقیس و تمیم یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم بپدری تمیم کرده افتخار
افرازند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم و آنرا سعادت و شرف روزگار خود شمارم

ودراهلی

و در امالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد
آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا نسب و حسبی نیست سلمان در جواب این مضمون ادا فرمود که
اول من و تو مرده و آب منی بود و آخر من و تو مرده و چرکینی خواهد بود و چون قیامت شود
ترازوهای اعمال نصب کرده هر کرا ترازوها از حسنات گران باشد کریم و هر کرا سبک باشد
لئیم خواهد بود و گویند در زمان صاحب بن عباد مردی با علوی معامله بود و علوی بر وی تعدی
و ستم میشود و آمده شکایت وی نزد صاحب برد صاحب این دو بیت نوشته نزد آن علوی
الحکایه فرستاد و لعمرک ما الانسان الا بدینه فلا تترک التقوی اتکالا علی النسب فقد رفع الاسلام سلمان
فارس وقد وضع الشرک الشریف ابالهب یعنی بزندگی تو که انسان انسان نیست مگر دین و دیانت
و شیوه و تقوی و پرهیزگاری پس بجهت اعتماد بر نسب دست از تقوی بر مدار و طریقه دین
و دینداری را از کف مگذار که اسلام مرتبه سلمان فارسی را با وجود نارسائی نسب بلند ساخت و
شرک ابولهب را با آن شرافت از درجه عزت و ارجمندی انداخت منقولست که در عهد حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد بر یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلان
ابن فلانم و تا نه نفر از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند و دیگر گفت من پسر فلانم
و اگر پدر من مسلمان نبودی او را نیز نام نبردمی پس بحضرت موسی وحی آمد باین مضمون که
آنکه نه کس از پدران مشرک خود شمرد لازمست بر الله تعالی که او را و هم ایشان کرداند در آتش
و آنکه بپدر مسلمان منتهی شد لازمست بر الله تعالی آنکه او را با پدر مسلمانش بهشت برد **مجملا**
از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند
که مناط سعادت و کرامت ایمان و بندگی بودنست نه فلان بن فلان بودن و پیش از این گفتیم
ابلیس لعین چون بسجده حضرت ابو البشر مامور گشت بعین شبهه پیوسته شده گفت خلقتنی من نار

وخلقته من طین مرا و آن ملعون آنکه خداوند مرا از آتش نورانی آفریده او را از گل ظلمانی و اصل من از اصل
او شریف‌تر است چرا سجده وی کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان
الهی کشیده و خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و شئامت خودپسندی خود را از اعلا مرتبه ابد
بادنی درکه شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی ازلی ابدی خود باین شبهه مستند بود و بزعم
شرافت آتش بر خاک اظهار مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم مینمود و ندانست که زمره آدمیان که جمله
از خاک آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده‌اند احتمال تفاوت را در شیع و اصلاً ان
راه نیست و مساوات نسب و نژاد شان مجال توهم و اشتباه نه چگونه یاران در حقیقی بر هم تفاوت
میجویند و بچه خیال خود را از زمره اقران و امثال نجیب‌تر شمرده طریق پیروی ابلیس میپویند
صایب ترک عجب و کبر کن تا قبله عالم شوی سیرت ابلیس بگذار تا آدم شوی مرویست که
شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه
خاک برداشته فرمود هیچ کدام ازین دو قبضه بر یکدیگر راجح نیست بلکه هر دو مساویند مردمان نیز
چون همه از خاک مخلوق شده‌اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان
آنکسی است که پرهیزکارتر باشد سعدی ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی
کن چو خاک حریص و جهانسوز و سرکش مباش ز خاک آفریدت چو آتش مباش و اما فرمان
روایی و حکمت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت در مجلس اول که جهت تنبیه ارباب دول
موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گزارش یافته بود سفیدکویی نگارش یافت که این طایفه را همیشه
طمع پیوسته بر دست درویشان و دست تعدی در کیسه ایشان میباشد بزرگیشان از دولت
گوهر بکانت و حصول مراد شان از همت نامرادان و درمیان این قوم سنگر و گدایان در دیده
ذوق جز این نیست که گدایان خواری میکشند و حکام مردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ

ازاب

امری باین همه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمایه افتخار میپندارند و خلق خدا را بچشم
حقارت دیده فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضایند
از خود کمتر میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد و او در خواب بود و سر پایی بروی زد و
گفت برخیز سقراط برخاست و از کوکبه پادشاهی پروا نکرد و التفات بوی ننمود پادشاه
گفت مرا نمیشناسی گفت نه ولیکن در تو طبع چارپایان می‌بینم چه لگد زدن کار ایشانست
پادشاه گفت بمن چنین گستاخانه سخن میکنی و تو بنده و رعایت منی سقراط گفت نه چنین است
بلکه تو بنده بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها و آرزوها ترا بنده و فرمان
بردار خود ساخته‌اند و من شهوات را بنده و محکوم خود گردانیده‌ام گفت من پادشاه
زمانم و پدران من جملگی پادشاهان صاحب فرمان بوده‌اند و از بلاد و ممالک عالم فلان
کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضه اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و
بآن نازیدی افتخار بر افراختی جمله امور خارجیه اعتباریه‌اند و بر سبیل عاریه چند روزی
باز خواهند بود و نفس از آن کمالی حاصل نکرده و اگر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع
گردی بیا تا ما و تو هر دو جامه‌ها کنده و بدرون این نهر رویم و بلباس آب ملتبس گشته با هم
گفت و گو نماییم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از آن سخن خجل گشته
از آن مقام درگذشت و در عقد الدامی مذکور است که والی مجلس هرون الرشید رفت
هرون وی را گفت که مرا پندی ده واعظ بر سوال هرون غنچه سیراب این مضمون را در شاخ
زبان شکفانید که ای هرون اگر ترا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن عطش را دو
نشانید میسر نتوانی کرد در آن حالت در آن آبی چند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد
از آنکه آن آب را آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی

گردن هم

که کسی علاج آن نبوده ترا از آن بیم رهانید گفت نصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس
مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آن شامیدن آبی بیش نیست اما حسن جمال و دلربایی خط و
خال که باعث ناز کلمه کان خوش نگاه و سرمایه خود فروشان صباحت دستگاهست
پر ظاهر است که چیزیست عارضی و مستعار و امری بغایت زود گسل و بی اعتبار چه شگفتگی
و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب و پایه کاخ حسن صورت مانند بنای خانه آیینه
بر آب و چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید و ارکان شاب اجزای صورت
بزلزله رعشه پیری منهدم گردیده پرده دار زندگی دامن پرده شکنج بروشنی صفای بشره افکنده
و گرد باد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند ترک زسفید مویی سرچشمه روشن
حسن انجا که شکستگی انباشت و نشاط نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری چهره دار غولی
چه داشت آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقش بر آب و پیچش زلف و کاکل بی اهتزاز
موج سراب بوده و قابل آن نبوده که این قدر بآن نازند و آنرا مناط اعتبار و منشا فخر
سازند و گلشن صباحت و نوجوانی را آفتی عظیم تر از پیری و ناتوانی سموم حرکت که جو پا
آید از آب طراوت خشک بیازد و سرو قامت خوش خرامان را بر خاک نیستی می اندازد
بیا صفحه بناگوش نو خطان آستانی تضاد و باطل و قرمستی ساخته و بی طره پر تاب سیاه ازا
حمله مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته گونسار بخاک و خون انداخته جلاد اجل پر شمشیر بر سینه تا
خون ریزی چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سر مزار با چه دودها که از دودمان
زلف و خط خوب رویان آورده چه عقد دربهای دندان که دستبازی حوادث دوران
بکشاکش رشته جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس
مرور زمانش در هم تراشیده و دهقان قضا از نقطه خال محبوبان دلربا چه تخمهای ابتلا

که در خاک

در خاک سر و پا گشته و کاتب قدر در پاک کردن دلبران سیمبر چه نسخه‌ها که بخط غبار نوشته
کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته و
کدام سبزه زمینست که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکانست
که لاله حسرتی شعار آسا از مزار آتشین رخساری نجسته و کدام موضع است که صفای چهره آینه
صفت از سنگ سختی دوران در هم نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طره عنبرین
سیاه ماری بر گردن نپیچیده کدام کف خاکست که ساده رویی در آن نوخط جوشن مور آن
گردیده چشمه که میزاید ازین خاکدان اشک مقیمان دل خاکدان نرگس شهلا بوده هر بهار که
بر وید لب جویبار چشم بتانست که گردون دون با سر چوب آورده از گل بیرون مجملا
امثال این امور ظاهره اعتباریه بغایت سبک خیز و بی ثباتست و متاع حسن صورت در
بازار معنی شناسی بسیار کاسد و نارواست بلکه بنای سعادت دوجهانی بر حسن سیرت نه بر حسن
صورت و حضرت آفریدگار عالم را عز شانه نظر بر نیکی دلت نه بر درستی شکل و رعونت
قامت و اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق که دفنون علوم عقلیه و نقلیه و
آنچه از آن تقابلیت و استعداد تعبیر میکنند این جلوه وقتی کمال و سرمایه سعادت و اقبالند
که بعجب و غرور خاک پذیر گردیده و قلم تنفری و ناخردمندی از زرک کردن خط بطلان بر
آن نکشیده باشند و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندی دید
و شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کند و مانع ملحوظ گردیده و یا در میزان
امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش معارف و کمالاتش از در و دیوار خانه دل نگاشته
اشتعال آتش عز و رعونت و صعود دود گردن کشی و رعونت باطل و ناچیز گرداند چه ظاهر است
که از فنون علوم آنچه بکار می آید و صاحب آن تعظیم و تکریم گرامی شاید علوم دینیه است و نجوم

سرمایه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل تهذیب اخلاق و عمل تقرب بدرگاه خدای عزوجل است
و از انجمله تجرد از لباس انا و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال و اشرف عبادات
باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و ثمره دانش که کمال بشر محامد اخلاق
و اعمال باشد نکرده صاحبش را از ان فائده چندان نخواهد بود و خود را در زمره مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا
التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد نمود علم کز تو ترا نستاند
جهل از ان علم به بود صد بار آب حیوان چه شد که در حق زهر گشت ار چه بود نوشگوار زبان
لعنت است بر ابلیس که ز اندهی بین زیاده زان بر لعنت کاندرین علم وارد علم که
از برگزیده حضرت باری و صدر نشین مسند خاکپای اعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
ماثورات که اشد الناس عذابا فی یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود
منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود
و نیز از ان سرور صلی الله علیه و آله در خبرست که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین
مردمان علمای زشت سیرتند و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل آن اینست
که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد و از ان واقف نکنند یعنی در تعلیم آن بخل
میورزند و میخواهد که تا آن علم اختصاص از دیگران امتیاز داشته باشد پس این عالم
در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که چون وی را پندی گویند عارش آید
و چون او کسی را پند گوید درشتی نماید و این عالم در درک دوم جهنم و بعضی از علماست
که میخواهد که اظهار علم خود نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقه
سیوم آتش خواهد بود و بعضی از علما کسیست که در علم خود طریق جبابره و سلاطین را سلوک
میدارد یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او

تقصیری

تقصیری رود بر آشفته میگردد و این عالم چنین در طبقه چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از
علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا عرض دانش خود را بدان افزاید
جای وی در درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید
احکام دین را از من سوال کنید و شاید یک حرف درست نگوید و خدای تعالی کسی را که مفتی بر
خود بسته باشد و از ان بی بهره باشد دوست نمیدارد و پس جای او در طبقه ششم است
از آتش و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله رو بعضی از امور وسیل بمقاصد دنیویه سازد
جای وی در طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام این مضمون مرویست
که هر که طلب علم کند برای اینکه بآن بر علما مباهات کند یا با آن با سفها بحث و جدل نماید
یا روهای مردمان را بآن بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته
برای او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
ماثورات که اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم
و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم و لا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم
حاصل معنی بیشتر آنکه این باشد که طلب علم نمایید و بآن خود را بصفت حلم و وقار زینت پیرایید
و با شاگرد و استاد خود طریق تواضع سلوک دارید و علمای جبار و متکبر مباشید که تکبر شما
فضیلت علم شما را زایل و فواید آنرا باطل میگرداند یا باین معنی که چون جباران از غایت
غرور سخن خود را هر باطل باشد پیش میبرید که این شیوه سخنان حق شما را نیز از درجه اعتبار
می اندازد و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم
بحواریین گفت مرا بشما حاجتی است آنرا روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله
پس حضرت عیسی برخاست و پایهای ایشانرا شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگزاردن

این خدمت یاری الله فرموده بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است بدین گونه
برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما پس
مراد تعلیم شما بود و بعد از ان فرمود عیسی علیه السلام که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک
فی السهل تنبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین هموار
نرم سبزه و دیگر آنچه بکار رفته در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند
کوهسار و چنانکه تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوه و حکمت و دانش نیز
از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه تکبر و ما و منی و در همان کتاب از جناب رسالت
صلی الله علیه و آله این مضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و او
ناجیست و دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالکست و بدرستی
که اهل آتش یعنی آتش جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که
سخت ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مرویست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد
و آن بنده اجابت او کرده و ازو قبول نموده طریق فرمانبرداری و اطاعت
الهی سلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را بهشت درآورد و خواننده را چون بعلم خود
عمل ننموده [illegible] نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد حکیم سنایی چو علمت هست
خدمت کن چو بی علمان که زشت آید گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چو علم آموختی
از حرص آنگه ترس کاندر شب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا ولها مال و ثروت
که آتش و دود نخوت شرح چه قدری و بی اعتباری آن در مجلس دوم نکوهی گذارش و
صورت احوال آن بر لوح بیان نه بر وجهی نگارش یافت که اگر ارباب تمیز و شعور نظر
خریداری دران نگرند و علیلان مرض کبر و غرور او را به مواعظ بالغه آن از کار نبستی

بکار برند

بکار برند دیگر اثری ازین مرض نشنوند و نشانی ازین صفت ناپسند باقی نماند و مجملی از زلال
آن سخنان که در مجلس تازه کاری گلهای دلها از چشمه خامه بیان جوش شد و شاهد خوش
ادای مدعا درین مجلس جهت خودآرایی کسوت و والایی تکرار آن پوشیده است که
در دیده بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه به کار
در روشن سوادان دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن‌تر است که سیم و زر دنیا از دست
چون رنگ حنا گریزانست و در دوکو ... از چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان آن
هر روز در کیسه تصرف حنیاست و این هر ساعت در رشته آرزوی کسی از کشت عیش
که را نان بلب رسیده که جان بلب نرسیده و از باغ و بوستانش که میوه چشیده
که صد گونه تلخکامی نکشیده و از جیب و شیرینیش جز بسود که تنگی خاطر نزاید و از حلوای شکریش
غیر صفرای زرد روئی حتی تولد نماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان بومست و قبه و خرگاه
حباب هوای نفس شوم بنیانست در و دیوارش اساس ایمان را سستی است و طاق و
رواقش محراب سجود دنیاپرستی هوا ب محمل فراشش نگون بیماری دل است و زینت
بالین و بسترش پنبه گوش نفس غافل و دینارش جز محض خسی است و در ... چهره همت را
لکه میسی چیزی که آفریده کار سرو سینه جلیل در حق آن قل متاع الدنیا [illegible] و حضرت
سید انبیا بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا ... شربة ماء قدر
و قیمت آنرا باز نموده و ساقی کوثر علوم یعنی دنیا کم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم
طریق توصیف آنرا پیموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار میتواند بود و اگر غنا و مالداری
شایسته مفاخرت بودی حضرت بهتر عالم الفقر فخری نفرمودی و اگر آمیزش شاهد دنیا
خاک ننگ بر تارک اولیا نفشاندی سر در صد دامنش مهجور باش الیک غنی از خود نراندی

از بی ورمی برفت عیسی بفلک ‌ وز پر دری برفت قارون بدرک گر زانکه کسی ز کس بجزیه
بودی عیسی بدرک رفتی و قارون بفلک طرفه اینکه آنچه بنی و وصی و دست روبیان نهاده‌اند
سر کرمان محبت دنیا تنکش در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار میدارند این قوم
بی بصیرت وسیله مباهات خود می شمارند آنچه دوستان خدا از آن گریخته‌اند دشمنان
وزان گریخته و آنچه صاحب همتان پشت پا بران زده‌اند دنی طبعان بدو دست در دامنش
آویخته در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست
که مردی مالدار جامه پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نشست
و مرد درویش جامه چرکنی نیز آمده و در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامه خود را جمع نمود حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ترسیدی که از فقر و درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه
فرمودند که ترسیدی که از غنا و مال داری تو چیزی باو رسد گفت نه فرمودند پس ترسیدی
که جامه ترا چرکن کند گفت نه فرمودند پس چه چیز ترا برین داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله
همرستی که مرا قرینست یعنی شیطان که هر قبیحی را نسبت بمن می آراید و هر نیکی را در نظر من
زشت مینماید و بتحقیق که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب بآن مرد فقیر خطاب کردند که
قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم که کبر و غروری که ترا از آن بهم رسیده
مرا نیز بهم رسد زنهار بمال ملک ولشکر مکن از حرف جهان بجز فنا یاد مکن مانند حباب
بر محیط حیات از کبر و غرور در کله پرباد مکن [دانا] توانایی و زور که اقویا و تنومندان را سرمایه
مباهات و غرور است آن نیز از متاع سست و بغایت ناپایدار چه بنای آن بر
تندرستی و جوانیست و آن هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحالند آن یک بدو روزه
تب زائل و این یک پنج روز عمر باطل میگردد و اگر رستم دستان با عارضه بیماری دست

کریا

گریبان گردد و نیز و رستی نه بنوعی از پایش در می آورد که جز بدستگیری دیگران از پهلو
بپهلو تواند گردید و اگر سام سوار بزال پیری دچار گشته سراپای میدانی گرد و نیز و چها
از مرکب جوانی چنانش در می افکند که دیگر نتواند جنبید عنقریب که نقش بند قضا بر تنگ اثیر
اخلاط فاسده چون صورت دیبا بستر بیماریت می افکند و فرداست که کار تن را از کهنگی
پیری پای گسسته بچوب عصا چهار کاری ضرور می افتد و اگر گریبان از چنگ امراض و علل
خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جانی بدر کنی با مبارز اجل چه میتوان کرد که بسی زورمندان را
بکمند عجز دست و گردن بسته و بسیار صفهای صف شکن را بیک حمله در هم شکسته پیکر بی بخت
جانان را ز ابتدا آغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد بسیار یلان را ز لطمه نهای سکرات
موت از مغز جان پرداخته سرکشان خاطر از بند تسخیرش پای گریز نیست و اثر دها صولتان
روغن کار را با کرفت و گیرش مجال ستیزه نه مجملا شیر اجل البسر پنجه مردی چاره و در لیمان
مرگ را گمند و زوری پاره نمیتوان کرد لمؤلفه با گرو شیر افکن پل زور گو سر فتش
آخر با غرور زضحاک خوردی سر مردمان چه سان خورد آخر سرش اجمان
چه شد شوکت و شان افراسیاب نشان زو نه دار و جهان خراب چه شد زالها
زر آن پل شیرگیر چه سان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن که کردی اژدها شیر رم
پلنگ اجل چون دریدش بهم گر آمد برون بیژن از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند
ز دور زمان بگذرد اندکی که خواهی تو سهم بود از یشان یکی الحاصل سپیک از تو
ته مذکور و که خامه بیان بر دفتر اعتبار یکان یکان خط بطلان کشید کجایش نه اند
که صاحبان عقل و شعور بآن مفتخر و مغرور گردند و مستحق انتقام و مؤید این کلام حدیثست
از حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقول و حاصل آن معنی بر سبیل اجمال اینست که

عالم‌آرا

انصار مردمان در دنیا بر شش نوع است **اول** بروی نیکو **دوم** بفصاحت **سیوم** باصل و نسب
چهارم بمال و فرزند **پنجم** بقوت **ششم** بپادشاهی پس الله تعالی فرموده که ای محمد بگو با کسی
که بروی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی کسانی که تنازوی کرد در ایشان از حسنات
نیک باشد میسوزد رویهای ایشان را آتش و بگو با کسی که بفصاحت مینازد که الیوم نختم
علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر مینهیم بر دهنهای اهل محشر و بگو با کسی که باصل نسب
مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها
در میان ایشان یکی از دو معنی که مذکور شد و بگو با کسی که بمال و فرزند فخر میکند که یوم لا ینفع
مال و لا بنون یعنی روزی که فایده نرساند بیچاره مالی و بکار کسی نیایند پسران و بگو با کسی که بقوت
و زور مینازد که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بآتش جهنم فرشتگانی درشت کلام
یا درشت اندام سخت کاران و توانایان در تعذیب دوزخیان که با ایشان جنگ و ستیز
و از جنگ ایشان رهایی و گریز امکان نداشته باشد و بگو با کسی که بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز همه مردمان را در تل سفید
که مانند نقره باشد جمع کند پس اول چیزی که بآن تکلم نماید این باشد که ندا کند بهم ایشان که
لمن الملک الیوم از آن کیست پادشاهی و فرمان روایی امروز پس همه جواب گویند لله الواحد
القهار مر خدا راست که یکتاست بی شبه و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان ملک
و سریر و گویند چون ندای لمن الملک الیوم بر آید هیچیک از اهل محشر را توانایی جواب گفتن
نماند حضرت رب الارباب خود سوال خود را جواب گوید که لله الواحد القهار و جمعی گفته اند
که این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده
غیر ذات بیزوال احدی نباشد هم خود در جواب فرماید که لله الواحد القهار این قول را ضعیف

شمرده اند

شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال جواب در روز حساب باشد چنانکه از خطاب
سابق و لاحق ظاهر میگردد و با بیمایان وادی لاف و تهی دستان سرمایه انصاف نرسیدگان
منزل رسیدگی و نفهمیدگان لذت فهمیدگی که از امور سه گانه مذکوره چندین بر خود چیده و نقش
گرده مان اندیشهای باطل بر باد نخوت کرده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود میدانند
مقصور داشته گاهی نیز بشمار نقصان خود نمیپردازند و چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از
ننگ عیوب در آتش خجالت نمیگدازند چه هیچکس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر هر کمالش
نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده که هر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث
صدگونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان اگرچه وجود از نقد هنر خالی و کمالاتشان منحصر
در صاحب کمالیت و مع هذا از اهل هنر بیش خودبین تر و خودپسندتر اند و در صف کردن
کشان دعوی کمال پیشه و کردن از همه بلندتر و نیدانند که با کمال بیکمالی چندین خود را
ستودن و بنهایت خودنشناسی پیوسته معرفی خود نمودن بجای خرد باد در دماغ داشتن
و رگ گردن را رگ غیرت پنداشتن با پستی فطرت برتری جستن و با همه سبک مغزی
با لنگر نشستن با هیچ مدانی همه دان بودن و با کمال بی هنری از مرتبه عیسی دم زدن با دعوی کمال لیکن
خود را بباد منت در دادن و با همه پیش خرامی سر در پی نقش امار نهادن با همه خود پسندی
خود را گم کردن و با چندین سرکشی بیجه خودپرستی سر فرو آوردن چون گردباد با همه
آلودگی پیسه کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب باد بود و جود نداشتن خود نمایی نمودن
با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و بابلیت کند فهمی دلهای بیچارگان را شقفت
زبان درازی خفتن در مجالس و محافل با همه بی مایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق
با همه بلند پروازی خود را بر زمین دوختن این جمله نه کار صاحبان نام و ننگ است و پیشه

آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و خویش را ضحکه هوشمندان ساختن
لمؤلفه شاخیست از درخت حماقت رگ غرور خود را کسی ز یاد فلک کم نکند فصل دوم در مدح صفت
فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه خاکساری و درویش نهادی که آب و رنگ گلشن حسن معاملت
و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست و درة التاج فرق سربلندی گلگونه
چهره آدمیت و مرغوله طره انسانیت زیور گردن خودآراییست و نمک مائده گوارایی آتش گرمی
خونهاست و [illegible] در دهان نشان پاکی گوهرست و برهان اصالت جوهر سکون آتش
منادات و محرک سلسله وداد و جاروب گرد کینهاست و صیقل آیینه سینهها ترجمه کتاب محبت
و نقطه انتخاب برگزیدگی خرقه تنزه ولایت پادشاه و گدا را لااقل جامه زیبنده و بر اندام زیرک و
کوچک موافق و شستی که گلهای دو دستگاهی از آن تو آن چید هموار است و خاکی که بر دیده دشمن
هم خواه توان افشاند خاکساری کلیدی که با آن در بهشت عافیت بر روی خود توان گشود و خشتی
در خشتی که از آن خود را ابصار آسوده گی توان افکند و سنگی چنین آن قامت از تواضع در جهاد
نفس اماره شمشیری است قاطع و گسستن زنار رگ گردن بر دعوی سلطانی برهانی ساطع [illegible]
تسخیر مملکت دلها را افتادگی شقه علم کشورستانی است و دلیران معارک مجاهدات را سرانگشت
اناقه? فرق پهلوانی پاک گوهری که از جیب رگ حمیت سر منقد جا در نگین دان دلها داده اند
و افتادگانی که قدم تلاش بر نشینی در صف نعال میفشارند پا بر طاق دلها میگذارند لمؤلفه
خواهی که سربلند شوی خاکسار باش ره سوی فرق آستان جو و صدر خانه را آیین [illegible] و تحقق
این کلمات حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام است که فرموده اند ان التواضع
لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله مفهوم معنی آنکه از تواضع و انکسار بلندی عز مرتبه و اعتبار
می افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد چنانکه زعم متکبران

نادان

نادان و گمان سبکمغزان گرانجانست که پیوسته در مجالس و محافل از من اعتبار از پهلونشینی
درویشان میقدار کشیده و میدارند و در ملا و خلا پای نگاه خاطر نازنبسته را بر یمین و یسار
شمرده میگذارند که مبادا در قصر سست بنیان رفعت شأنشان قصوری و بدیوار کبر
خود داریشان فتوری راه یابد گویند حجاج بن ارطاة را گفتند چرا بنماز جماعت نمی آیی
و از فضیلت و ثوابی چنان خود را محروم میگردانی گفت مرا دشوار می آید که صحبت بقال
و قصاب کردم تماما این گروه بدنهاد و یادگاران فرعون و شداد نشنیده اند که آرایش
محفل هستی و خوان سالار مائده آداب حق پرستی جناب مستطاب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وقتی طعام تناول میفرمود حبشی سیاه فامی که آبله بر آورده و اعضایش پوست
افکنده بود در آمد و در پهلوی هرکس می نشست متنفر شده از پهلوی او بر میخاست آن [illegible]
ربانی از روی شفقت و مهربانی وی را در پهلوی خود جای داد و نیز در خبرست که
آنجناب با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام میخورد سائلی بر در ایستاده بمرضی که باعث
تنفر و کراهت طبایع میگشت مبتلا بود پیغمبر اخیار وی را بار داده چون داخل شد
بر ران مبارک خود او را نشاند و فرمود طعام بخور مردی از قریش از آن واقعه یا از آن
سائل منقبض و درهم گشته از علتی که در روی بود کراهت نمود و نمرد تا خود نیز بدان
علت مبتلا گردید و مرویست که مهر سپهر سعادت و لاله بوستان شهادت حضرت
ابی عبد الله الحسین علیه السلام میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند و نان پارها که از درها
گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما رفاقت کن آن
شهسوار کشور آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدای
تعالی متکبران را دشمن میدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود که شما نیز

مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است
که حاصل آن اینست که مدد سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بر جمعی که
به جذام مبتلا بودند که در رهگذر درازگوشی که داشت سوار بود و آنجماعت چاشت
میخوردند وی را دعوت نمودند آنحضرت این مضمون فرمود که اگر روزه نمیبودم شما را اجابت
می‌نمودم پس چون بمنزل شریف رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که از نیکو و پسندیده‌تر
انجام نمایند بعد از آن ایشانرا طلبید و با ایشان تناول فرمود و در مجموعه ورام
آورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما السلام چون صباح میکرد از جوانب
و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را بنظر در می‌آورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس
با ایشان می‌نشست و میفرمود که مسکین مع المساکین یعنی من درویشی مسکینم و با مسکینان همنشینی
میکنم و در آثار آمده که چون نخل جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام بتیغ کین
ابن ملجم لعین از پای در افتاد و داغ فراق بر جگر عالمیان نهاد آن دو سید کونین حضرت عالم و
امام حسن و امام حسین نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند
و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند و آن دو در یتیم بجانب شهر
مانند اشک خویش روان گشتند چون بویرانه‌های کوفه رسیدند ناله زاری شنیدند و بر
اثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده
بسوز و زاری مینالید و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی گفت مردی غریب
و بیمارم و عاجزی بی خویش و بیار گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسالست که من
درین شهرم مردی هر روز می‌آمد و بر بالین من می‌نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان
غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی که بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام وی از وی نپرسیدی

گفت پرسیدم

گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار من بتعهد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که گونه
و هیات او چگونه بود گفت نابینایم و از آن نشانی نتوانم داد و وی سه روزاست که
نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده و ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از
گفتار او نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من می‌نشست میگفت مسکین
جالس مسکینا غریب جالس غریبا حاصل آنکه درویش با درویشی می‌نشیند و غریبی با غریبی همنشینی
میکند فرمودند ای پیر او علی بن ابی طالب بوده وصی مصطفی پیر گفت آنحضرت را چه شده که
درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دنیا رحلت فرمود و اکنون
ما از دفن او باز میگردیم پیر از استماع آن واقعه جانگداز خروشیدن آغاز کرد و خود را
بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت که امیر المؤمنین تعهد حال من کند حضرت حسنین
آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد و پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس
پدر شما شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام رهنما آن دو
دستگیر روز جزا هر کدام یکدست او را گرفته بر سر تربت انور آن سرور آوردند پیر خود را
بر سر قبر افکنده زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان
که من طاقت مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر صاف اعتقاد بر دامن سعادت ادراک
آخر در رسیده نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله گاه عام و خاص نثار نمود و از
ویرانه وحشت خیز عالم فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی آسود و حضرت
حسنین تجهیز وی پرداختند و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و
اوصیا در زمره برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا ماهی
در زیر نگین پادشاهی ایشان بوده و با همه علم سر بلندیشان بر سپهر برین ارجمندی میبوده

از همنشینی گدایان بی نوا و همکاسگی دردمندان مبتلا عار نداشته و چون آن خشتگان سرای
دولت در بر خود بستگان دعوی بزرگی و عزت پیشه و تواضع و شکستگی را گرشان خواهی پیدا شده
بلکه بمفتاح این صفت حجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود گشوده و ندو بنز وبان شکستگی
واقتادگی و ساز ملکات رضیه پا بر ایوان خاص تقرب الٰهی نهاده چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که خدای عزّ و جل وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که
یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از
سایر خلق خود برگزیده بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی فرمود یا رب چرا خدای تبارک
و تعالی وحی فرستاد که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی
نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض
حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستی که من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات
اطوار ایشان و در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و تواضع و خاکسارتر
در درگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که تو چون نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک
میگذاری یا فرمود که بر زمین میگذاری بنا بر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که حق
سبحانه و تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که از برای مناجات من بر آن
کوه برآ و در آن مقام کوهها بودند که گردن کشیدند و هر یک طمع نمود که حضرت موسی بر فراز وی
برآید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات
حضرت رب العالمین بر فراز من برآید پس خدای تعالی وحی بموسی کرد که اصعد ذلک الجبل
فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی برین کوه برآ که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر
حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه مدتی بر

مشیت

مشیت الٰهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرستاد بکوهها که انی واضع سفینة نوح عبدی
علی جبل منکن یعنی بدرستی که من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جبال تمام
کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع نمود وحی کرد پس کشتی سینه بر کوه
جودی زد و آنجا قرار گرفته و آمد و مضمون مسطور از حدیثی طویل که در کافی مذکور است استخراج شده
و در عدة الداعی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن
اینست که رفعت که زیاد نمیکند خدای تعالی بآن صفتها جز خیر و خوبی را پس تواضع زیاد نمیکند
خدای تعالی بآن بمرد رفعت و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی زیاد نمیکند بآن مگر عزت و ارجمندی را
دیگر تعفف و پاکدامنی نمی افزاید خدای تعالی بآن جز غنا و بی نیازی را و ببین این مقال
صورت احوال حضرت یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام که وقتی صورت خود را در آینه
دیده بخاطر مبارکش رسید که اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند
داد و بشناسد و پیرایه های اندک که بیست یا سی و یا هفده درم بود و علی اختلاف الاقوال
فروختند و چون او را بمصر آوردند کاشکان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب
سپهر کمال بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را بعد از آنکه بازار آورند روز دیگر ماه کنعان
یوسف را آراسته ساختند و آن گوهر یتیم را ببازار آوردند و از شعشعه آفتاب جمالش در
صف آشوب در ذرات خرد و بزرگ مصریان انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا در داد که
کو من یشتری عبدا لطیفا نظیفا لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه یا لطیف نازک اندامی
اندامی که در دنیا مثل او نیست در آنوقت یوسف دامن منادی گرفته فرمود دیگر چنین ندا
مکن که چنین است که تو میگویی و طریق توصیف غلامی آنست که تو میگویی منادی گفت پس
چگویم گفت بگو من یشتری عبدا ضعیفا نحیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد بنده ناتوانی زار

عزیزی ستمدیده و بیمقداری منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه آنست که تو گفتی بلکه خیانت
کوی گفتم القصه خریداران مزاد میشوند و قیمت می‌افزودند تا از برکت فروتنی و مسکنت
که خود را بچشم حقارت دید عزیز مصر او را بزر و نقره و مشک و دیبا داده و برابر خرید مجملا
صفت تواضع و افکندگی موجب سعادت و فرخندگی است و آب و رنگ این شیوه خجسته
گوهر قدر را سرمایه ارزندگی خاکساری پایه بنای مرتبت و افتادگی شبستان دولت را
نامرادی سبب افزونی مقدارست و بیچارگی قوت بازوی اعتبار مثنوی خواهی که بود
بر سر فلکت مسکن اول باید خاک قدم همه گشتن تا آب بپای نخل نگذارد سر کی برسد
شاخ میتواند رفتن سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده اند که التواضع
زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرفست و گویند یکی از هوشمندان
بهرون الرشید گفت ان التواضع فی شرفک اشرف لک من شرفک یعنی شرف تواضع که
با وجود این بزرگی کنی برای تو بیش از شرف بزرگیست هرون تحسین این سخن کرد و دیگری گفت
ان امرا اتاه الله جمالا فی خلقه و موضعا فی حسبه و بسط له فی ذات یده فعف
فی جماله و واسی فی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالصة الله
معنی آنکه کسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر منزلتی و در مال وسعتی
کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده دامان پاکدامانی را بدنس هوی نیالاید
و در مال شیوه مواسات را شعار خود ساخته با دوستان و بینوایان مهربانی نماید و در حسب طریقه
تواضع را سلوک داشته با کافه خلق خدا شکستگی و فروتنی سلوک فرماید نام وی در دیوان الهی
از زمره خاصان حق نوشته میشود گویند هرون کاغذ و دوات طلبید و این کلمات را بدست
خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجب درین مطلب کرده و گفته است تواضع تکن

کالنجم

کالنجم لاح لناظر علی صفحات الماء و هو رفیع ولا تک کالدخان یرفع نفسه الی طبقات الجو
و هو وضیع معنی آنکه تواضع بزرگان و پیشوران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن
ستاره در آبست چنانکه نمودن ستاره در آب سبب پستی مرتبه آن نمیشود فروتنی بزرگان
نیز باعث کسر شان ایشان نمی‌گردد و تکبر مردم دنی پایه و گردن کشی سفلگان فرومایه مانند
بلند شدن دود است و چنانکه دود از بالا رفتن کسب شرافتی نمیکند سفله را نیز از گردن
کشی و نخوت قدر و قیمتی نیفزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست
و از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشتست و از صنف فقرا زشتتر پس بر هر که
از آگاه دلان که شعور تمیز خیر و شر داشته باشد ضرورست که بچشم منافقانه در کمین خود بود و
عیوب و سوآت خود را از پی برود و با چراغ عقل و شعور بکنج کاوی نهانخانه درون خویش
پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیده تامل نگرد و چون از صفت کبر و هنر ورکه سرچشمه
اکثر عیوب و سوآت و سرکرده بسیاری از ذمایم صفاتست در خود اثری بیند همت بر دفع
آن گمارد و سعی موفور در چاره آن مبذول و معاف ندارد و طریق دفع این صفت ناپسندیده
و نسخه علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت کبر و فضیلت تواضع وارد
باشد و بعضی از آن بر زبان قلم صدق جاری گشت نظر تامل گماشته دقایق آن را چنانکه باید خاطر
نشان خود گرداند و آب صدق آن معانی را از جویبار فکر بر حدیقه ضمیر بسته از سموم ایمان‌سوز
باد هنر درون نگذارد و ازان عوض در زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق
سخنان حق مداوا نموده ورم باد نخوتش فرو نشاند و قتل بجد و بالیدن نفس ابا نشتر
تاثیر کلام اکابر منخور ساخته پیچ و تاب اندیشه سواد خودپسندی را از خود مندفع گرداند
زمام سر هوای طبع را بافسون مذمت کبر تسکین دهد و سر خودستایی نفس اشربت

تواضع تکن کالنجم لاح لناظر
علی صفحات الماء و هو رفیع
ولا تک کالدخان یعلو بنفسه
الی طبقات الجو و هو وضیع
بحر طویل ... مصراع اول بیت ... [illegible]

نخشاش صفت کوچک دلی مدارا کند اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را که دستور
عالمیانند قدوه دانند و پیروی اولیا و اتقیا را که راستروان طریق سلوکند پیش نهاد همت
گردانند روزی چند طبع سرکش را بار تکاب اموری که مستلزم کسر شان وی باشند زجر کند
و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چمیده و رم نموده زیر بار تحمل آن امور کشد تا از
رفتن بار تن در دهد و شیوه تواضع و فروتنی عادت و ملکه وی گردد و آن امور عبارت
ازین است که از خلق خدا جز خود کسی را بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل از مرتبه خود فرود تر نشیند
با وضیع و شریف هنگام پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید
چون در سن از خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی پیش از من شرف اسلام و ایمان
دریافته و بیش از من خدا را بندگی کرده و ازانجهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری
بیند با خویش اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار بیش از او
کرده ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید
زشتی اطوار و زبونی کردار من بر اعلوم و متیقن است و احوال وی بر من پوشیده و مشتبه
شاید که وی را نزد خدای تعالی منزلتی باشد و ازین رو او را نیز از خود بهتر داند و چون
بیند که جمعی تعظیم وی می کنند و با او طریقه تواضع سلوک می دارند گوید که این از غایت
اشفاق و حسن اخلاق ایشان است نه ازجهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند که
با او بی التفاتی می کنند و بر وی بنظر خواری مینگرند گوید این بجهت زشتی و ناقابلیت
و نافهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق وی را لایق
آن دیده و چون مفلس تری بیند گوید عیش انبیا و اولیا او را روزی کرده دیگر آنکه
در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته بهر چه رو دهد و میسر باشد باز دو

و چون

و چون کودک طبعان روزگار و متبعان صورت دیوار چندین تلاش در خوبی رنگ و
قماش آن ننموده طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار ننماید و از جمله وصایای حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله که ابوذر رحمه الله خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است
اینست که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضع الله کساه الله
حلة الکرامة محض یعنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته
باشد و غرضش تواضع و تذلل درگاه الهی باشد خدای تعالی او را حله کرامت پوشاند
گویند از سلمان فارسی رحمه الله پرسیدند که چرا جامه نیکو نمی پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت
یوما لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد شوم
روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و
پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را کم گیرند بلکه خود و ایشان هر یک را
بنده یک درگاه دانسته فرمان روایی خود و خدمت گذاری ایشان را از تفضلات الهی دانسته
در خلا و ملا بر پای ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن چاکران را چندان ضرور نشمارد
و از صف بستن خیل پرستاران اراده در پای نخل سرافکندگی خود نگذارد و از هوس دست بزیر
نهادن سنبل و زیرک فی الجمله دست بر خاطر ننهد و از آمد و رفت یوسف و کنعان سر رشته
ادب بندگی را از دست ندهد گویند یکی از آداب دانان رسوم بندگی و روشن ضمیران
چراغ زندگی در وقت طعام بارها غلام خود را طلبیده و بسفره خویش میساخت شخصی از
مقیدان رسوم تعارف و را نا ب وی را ملامت کرده گفت غلامی که از خواجه خود اینقدر
رو بیند و با او همکاسه و همزانو نشیند ضایع و بی ادب بر می آید گفت چنین است که
میگویی ولیکن غلام در خدمت من بی ادب و ضایع روزگار بر آید بهتر از آنست که من در بندگی

حضرت آفریدگار و دیگر آنکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طبع را از آن استنکاف
باشد خود را بر ارتکاب آن زجر کند و فیل نفس کج رو را بچنگ تواضع رام و فرمان بردار
ساخته برداشتن آن بار بر خود را از دوش افکند چنانکه جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد برئ من الکبر
مضمون آنکه کسی که خود مباشر برداشتن مال خود شود از کبر بری و منزه بگردد و مشهور است
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعضی از حوایج خانه خریده خود برداشته بود خادم وی پیش
آمده گفت یا امیر المؤمنین این بار بر من ده تا بردارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر
عیال و صاحب عیال ببرداشتن سزاوارتر است مجملا تن در دادن بامثال این امور بقصد
تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوه پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زمانه ارتکاب
آن باعث معایب و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که
حضرت ابو عبد الله علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود
برداشته بود و آمد چون حضرت را دید شرمنده گردید آنجناب فرمودند که اشتریته لعیالک
وحملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله
الیهم حاصل معنی آنکه این را از برای عیال خود خریده برداشته بسوی ایشان میبری بدان
بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم ایشان
که من نیز برای عیال خود چیزی خریده م و خود برداشته بسوی ایشان برم و باید دانست که
رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان بداندیش است
با تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست
و دیگر آنکه وقت رفتار در کوچه و بازار راه زبونی کند و مانع آیندگان و روندگان را از خود نرنجا

وازبالیدن

و از بالیدن آماس او و نخوت و پهنای سینه نفس و طینت راه را بر آینده و رونده مردم
تنگ نکرده اند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله در بعضی از راههای
مدینه عبور می فرمود زنی سیاه سرگین بر میچید وی را گفتند که از راه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
بر کنار رو گفت راه فراخ است خواستند وی را که فشار نداه بر یکسو کنند آنحضرت فرمود که واگذارید
او را که او جباره است زنی سیاه را با شغل خسیس سرگین چینی بسبب نخوت و خودبینی که در
طبع شوم داشت سر پیچید که از سر راه بهتر عالم و عالمیان یکسو رود و جناب ولایت مآب امیر المؤمنین
علیه السلام با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار دگر
از تنبه گردنکشان جبار پیاده از بازارها میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بوده و چون
رفتن عمر و زندگانی از عبور آن عالم ربانی کسی واقف نگشت تا می فرموده که راه دهید
امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه بر وی میگشودند و دیگر آنکه بهر کس از وضیع و شریف که
ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بکودکان تواضع و سرافکندگی در ربودن گوی این
سعادت و فرخندگی چابکی و پیش دستی نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل
کرده اند که بهر کس که بر میخورد و از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است آنکه بهر کس ملاقات
نمایی سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنه است
شصت و نه از آن کسی است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده و دیگر آنکه اگر در مسئله که
اهل دانش منتظم باشد مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون
علمای گردن کش مغرور که سر نخوتشان به تسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی آید بی تامل در هنگام
جواب در نیاید بلکه در هر حالی ندانستن مسئله چند مغرور نگشته خود را از نادانان شمارد و ...

الحق را در نشنوی بی علم از ملامت مردمان سهلتر نپندارد و گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت
نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگویی و تو فقیه عراقی ای گفت فرشتگان شرمنده نگشتند
که بجهل خود اعتراف نمودند و گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی
قبیح میبود ملائکه بآن جلالت قدر ارتکاب نمی نمودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینی یا امور
دنیوی مناظره رود و مدعا جویای تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول
سخن حق اگرچه کودک خردسالی گوید استکبار ننموده رگ گردن را ستون کاخ سربلندی نسازد
که انه لا یحب المستکبرین در کافی از عبد الاعلی روایت که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم که کبر
چیست فرمود اعظم الکبر ان یسفه الحق و یغمص الناس معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست
که حق را سهل و سبک گیری و مردم را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدامست فرمود
یجهل الحق و یطعن علی اهله میتواند مراد این باشد سبک گرفتن حق آنست که حق را ندانی و
بر آنکسانی که حق را میدانند طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب
هوشی که دل خود نمای حق ازو وحشت انداخته و مرآت خاطر را از زنگ عجب و غرور
پرداخته باید پیراسته است چنانچه اهل حق را باید در جمیع امور تتبع کردن چاشنی در قبول حق
از عنان ان خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود محق نیز باشد و خصم از قبول آن امتناع ورزد
کردن نموده جدال آغاز ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست و یا ساکت سازد در
کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که
سه صفتست که هر که بآن صفات با خدای تعالی ملاقات نماید داخل بهشت شود از هر دری
که خواهد کسی که خلق نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدای تعالی ترسد و ترک جدل
نماید و اگرچه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خاک طاعات

برید

بر دیده حرص و طمع پاشد بآن مغرور نگشته و از جوش مریدان و تحاشی شین گفتن انا ربی
بر خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای دعایی که نمایند فریب شیطان نخورده و از فراز
پستی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود چون نقشی بر آب و گل بر
باد انسته در کار و آئین خود شیوه تواضع و تذلل نورزد و از مکر اندیشه رد و قبول
حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند وقتی زلزله شد و
بادی سرخ برآمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخ
زاهد و گوشه گیری عابد در آن عهد بود نزد وی رفته جهت رفع آن بلا استدعای دعا
نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من باعث هلاک شما و
نزول بلا بر شما از شومی من نباشد و مفصل این مطلب در محل مذمت صفت عجب
انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مومن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید
عیادت و پرسش او را کسر شان خود نداند و اجرای این سنت را عرق صحت اعتقاد دانسته
بآن خود را از مرض انانیت رهاند و زکوة صحت عیادت خسته پرسیدن نگاهبانی مراعات
پیش پا دیدن در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله روایت رسیده
که حاصل آن اینست که خدای عزوجل بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده
میفرماید عبدی ما منعک اذا مرضت ان تعودنی ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی
که بیمار شدم از آنکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانک انت رب العباد لا تالم
و لا تمرض پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو خداوند بنده کانی الم و مرض
بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید که برادر مومن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم
بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی هر آینه می یافتی مرا در نزد او پس از آن

متکفل حوایج تو گشته آنها را رد نمیکردم و این کرامت از بنده مؤمن منت و من حمن و
رحیم از سیاق این خبر رحمت اثر معلوم میگردد که عیادت از مؤمنان چه قدر
لازم و اقامت آن تا چه غایت مهم است که جناب احدیت آنرا بمنزله عیادت خود گفته
و وسیله حاجت گزاری بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر بینوایی و زیرا لکلبه خود
تکلیف نماید در اجابتش انگشت حسرت بدندان و منت بخود گذارد و همکاسگی مرادانرا النعمی دانسته
سفره حصیرشانرا اسوجه دریای رحمت شمارد نان خشک درویشانرا نان خورش بهشت
برخورداری داند و آتش گلگت ایشانرا آتش خمارستی یقین و خود داری از کاسه سفالین
شان شربت خوشگوار خورسندی نوشد و از قدح چوبینشان آب حیات لذت درد
مندی از بوریای فرششان بر مسند شکستگی تکیه زند و از پستی سقفشان سر نخوت زیر
افکند تنگی سرایشانرا وا میز بوستان سرای آسودگی و خوشحالی داند و تاریکی کلبه محقرشان
سایه بال همای فارغبالی مجملا اجابت دعوت بینوایانرا فوز عظیم شمرده بزرگی
و بار کوچک دلی بودن نگان سرکشی نفس را از رشته آشنایی تنگدستان زود بسته
نگار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غراست
چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله علیه از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلی الله
علیه و آله یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعتقل الشاة و یجیب دعوة
المملوك علی خبز الشعیر یعنی آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از غایت تواضع
و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل می فرمود و گوسفند
میدوشید و اگر بنده او را بضیافت میخواند اگرچه بر نان جو بود که اجابتش مینمود مجملا
بر همین دستور در سایر امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و تمکین

نفس از

نفس از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبه دشواری آن بدچشمی و حرونی نماید تا بتازیانه
اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بعقبه ارتکاب آن امر کند راند و طبیعت
کودک خصال اگر از نفخ باد غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار
گرفتار است دوای با دشکن بی تعینی و بیمقداری و سفوف سودمند تواضع و خاکساری
در گلو ریخته از آن مرض مهلک جانکاهش باید که تا این زایل طبیع را از آن عافیت حاصل مرض
نگردد و ذائقه عقل باصلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذت نمی نماید در مجموعه
ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اند مالی لا اری علیکم
حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت
چیست فرمود تواضع دفعی نماند که شیوه افتادگی و تواضع با هر آفریده نیکو و مستحسن است مگر با متکبران
که با آن قوم تکبر نمودن و درین صفت با ایشان طریق معارضه پیمودن اولی و انسبست
چه جواب عربی عربی و سزای بی ادبان بی ادبیست و شاید که زشتی این صفت از دیدن
آن در دیگران ایشانرا حالی و ایشان طبع نخوت سرشتشان بسوزن خلیده آن یعنی از
باد غرور خالی گردد و مؤید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است صلی الله علیه و آله که
در مجموعه ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم
المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلك لهم مذلة و صغار یعنی چون ببینید متواضعان
از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبرانرا برایشان تکبر نمایید که
تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکستن بر بزرگی و نخوت ایشان میگردد
مجلس نهم در مذمت صفت ریا و سمعت که آن نیز از آثار شامت حب دنیا و فرزند
رشید آن عجوزه مکاره خودآراست بر زارعان مزرع زندگی و سالکان مسلک بندگی

پوشیده نماند که صفت گوشت زار محاسن اعمال ابرای فرو زنتر و خرمن صفات کمال را آتشی
سوزان تر ازان دو صفت نیست یکی ریا و سمعت و دیگری عجب که با هر یک ازین صفت
کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاهیست و با هر کدام ازین دو عیب عالم عالم کردار
از نظر قبول حضرت کردگار حسرت کش نگاهی این دو دشمن خانگی چون پشت بپشت هم دهند
مخرب بنیان رستگاری اند و این دو عدوی دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند مقراض رشته
امیدواری اند که در ویران کردن خانه ایمان یاری هم نیز احتیاج ندارند و چون شبهای آن
نخل برومند حسن عمل را از پای در می آورند و بیان دفایع این دو صفت و طریق دفع هر یکی
ازین دو آفت محتاج بایراد دو فصل است **فصل اول** در ریا و سمعت ریا عبارت ازانست که
بنده عبادتی کند بقصد انکه مردمان ببینند و سمعت انکه خواهد آوازه آنرا شنوند تا ویرا نیکنام
یا نفعی دنیوی بوی رسانند و این قصد ها منافی نیت قربت و اخلاصیت که از شرایط
صحت عبادتست و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است و دامان
پیان کتاب و سنت برای سنگسار دلهای در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز
سرشار از انجمله حضرت بیچون عز شانه در سوره ماعون می فرماید که فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ
عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِینَ هُمْ یُرَاؤُونَ حاصل معنی انکه وای بر نماز گزارندگانی را که ایشان
از نماز خود فراموشکارانند و غافلانند آنجماعتی که ایشان ریا می کنند یعنی طاعت خود را
برای ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره
کهف فرموده است وَعَزَّ مِنْ قَائِلٍ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا
وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا حاصل معنی انکه هر کرا امیدوارست که ادراک ثواب پروردگار
خود کند یا از عذاب او میترسد علی خلاف الاقوال پس باید که کند عمل شایسته و شریک

نماز

نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را و در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام
در بیان معنی آیه مذکوره مرویست که فرموده ان الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به
وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی یشرك بعبادة
ربه ملخص مضمون انکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش ازان تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد
که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را شنوند و شخصی که باین صفت باشد
آنکسی است که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از
نور دیده عالم و مفخر دودمان آدم صلی الله علیه و آله ماثور است که فرموده
من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرك یعنی کسی نمازی بریا گزارد پس بتحقیق که برای خدای
تعالی شریکی قرار داده است بعد ازان آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند
و نیز از انجناب صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده اند که اتقوا الشرك الاصغر
گفتند یا رسول الله شرك اصغر چیست فرمود ریا و سمعت و هم از انسرور صلی الله
علیه و آله در خبرست که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرك الاصغر یعنی خوفناکترین
آنچه میترسم بر شما شرك اصغرست گفتند شرك اصغر چیست یا رسول الله فرمودند ریا
آنگاه مضمون او فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت وقتی که پاداش
اعمال بندگانرا میدهد میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا
هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانی که ریا میکردید
عملهای خود را در نظر ایشان بقصد اشتغال جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا پاداش
نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مرویست که کل ریاء شرك انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله

کان ثوابه علی الله یعنی مر یابی شرکت بدرستی که کسی که طاقتی کند از برای مردمان ثواب
او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسی که عمل برای خدای تعالی کند
ثواب او بر خدای تعالی است و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت
کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن اینست که در روز قیامت پیش از همه کس از خدای
تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند
و کسی که او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد حق تعالی خطاب بصاحب قرآن
یعنی بآن مرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند و مولای
من گوید بآن چه کردی گوید بار خدایا آنرا در نماز قرائت کردم و در اناء لیل تلاوت
نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان
گویند که فلان کس قاریست و قرآن میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل
مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم بآن چه کردی گوید بار خدایا نفقه
کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن قصد تو بآن این بود که مردمان گویند
فلان مردی سخی است پس ترا امروز نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود و با
شهید خطاب فرماید که نه من ترا قوت و شجاعت دادم گوید بجهت آن در راه تو جهاد
کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان گویند فلان مردی شجاعت
پس ترا پیش از آن مدحت نصیبی نیست پس فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند و در
عدة الداعی هم از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که ملخص
و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را
خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانرا

ازان

فرو گرفت و بر صرواری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگانی که حافظان
و ضابطان اعمالند عمل بنده را می‌نویسند از صباح تا شب بعد از آن ببالا می برند و آنرا
نوریست چون نور آفتاب تا بآسمان دنیا میرسد و حفظ آنرا نیکو و بسیار میشمارند پس آن
فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش بزنید و من
فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است میگذارم که عمل او از من در گذرد و پروردگار من مرا باین
مامور ساخته است بعد از آن بنده را حفظه اعمال می آیند و با ایشان عمل صالحیست
و آنرا میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیارش میشمرند تا بآسمان دوم میرسند فرشته که در آسمان
دوم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی باین عمل جز متاع
دنیا مقصدی نداشته و من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر که
عملی برای دنیا کرده باشد آنرا و نگذارم که عمل او از اینجا در گذرد و نمایند بسوی غیر من فرستم
بعد از آن حفظه را ببالا می برند عمل بنده را صحیح و مسرور با صدقه و نماز بآن عجب نمایند
و آنرا از آسمان اول و دوم میگذرانند تا بآسمان سیوم میرسند فرشته که بر آن آسمانست
میگوید که توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی و پشت صاحبش من صاحب کبرم
یعنی برای این موکلم که اعمال متکبرانرا و نگذارم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر
کرده است پروردگار من مرا امر کرده که عمل و را نگذارم که از من در گذرد و بسوی
دیگری منتهی شود و حفظه ببالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده
در آسمان و آنرا آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آن
عمل را تا بآسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید این عمل را
بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم بصاحب این عجب و خودپسند بوده و طاعت

کرده بآن عجب و خودپسندی شود و پروردگار من مرا امر فرموده است که عمل او را
نگذارم که از من بگذرد بسوی غیر من و حفظه بالا میبرند مانند عروسی که بسوی شوهر برند
پس بر وی میگذرند تا آنکه بآسمان پنجم میرسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه
ما بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من
فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آنرا بر دوش وی بار کنید برای آنکه
او حسد میورزید با کسی که علم می‌آموخت یا عملی برای خدای تعالی میکرد و بسبب طاعت
وی و چون میدید که احدی را در عمل و عبادت فضلی حاصل گشته بر وی حسد میبرد و در پوست
وی می‌افتاد پس حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید دیگر فرمود
که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمانها در میگذرند تا بآسمان
ششم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید من صاحب رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش
و کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل بر هیچکسی رحم نمیکند چون بنده از
بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی مبتلا گشت بر وی شماتت مینماید پروردگار من
مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد و حافظان اعمال بنده را با
میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی
برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند تا نزد فرشته
آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم
منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد مراد صاحب این عمل جز این نبوده که نزد امرا بلند
مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر گردد پروردگار من مرا امر فرموده
که نگذارم عمل او از من درگذرد بسوی غیر من و دیگر فرمود و حفظه بالا میبرند عمل بنده را

بتسبیح

بتسبیح و سرور بآن عمل از نماز و زکوة و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی
و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند همگی شایعت آن
عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرند تا نزد خدای سبحانه می‌ایستند پس گواهی میدهند
از برای آن بنده که چنین عمل نیکو و دعای شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان
عمل بنده هستید و من نگاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستی که این بنده مرا اراده نکرده
باین عمل یعنی مرادش ازین عمل تحصیل رضای من نبوده بر وی باد لعنت من پس فرشتگان میگویند
بر وی باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طولی است و از آن آنچه درین مقام محتاج الیه بود نگاشته شد
پس بحکم این آیات و اخبار زنهار که از خوشی پرواز برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل
کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه بس نیست و محض آراستگی ظاهر که
و پاکیزگی جبه و دستار در ورطه پرگیرودار روز شمار فریاد رس نی بلکه تا نقد عمل در بوته
یقین معیر دو دین از غش یا خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی بسکه قبول نرسد
و تا سالک طریق بندگی خرقه صدرنگ اغراض دنیویه را از دوش خاطر نفکند در آنحضرت
شایسته خلعت کرامت نگردد و گوهر طاعت را در بازار قیامت بی آب و رنگ اخلاص چیزی
بها ندهند و تحفه اعمال را در درگاه حضرت ذوالجلال با آلایش غش کمترین خلق جز دست
رو ننهند نخل بندگی که در جویبار زندگی بی از آب اخلاص سرکشد نکو نه جز خشم حسرت بجز حسرت
الحمی نگشاید و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچه اظهاری در نظر دیگری
آن جلوه خودنمایی کند هم آغوشی قبول حق اتفاق نیابد و مخفی نماند که غش ریا و سمعت در نقد
طاعت بغایت مخفی است چنانکه از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله منقولست که ایاکم
والشرك السر فان الشرك اخفى فى امتى من دبيب النمل على الصفا فى ليل الظلماء

یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک پنهانی که بدرستی که شرک خفی تر است در امت من از رفتن
مور چه بر سنگ نرم در شب تار و کار باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و
سهولت ادراک آن متعذر بود پاکیانی که باعتقاد خود عمل خالص اندوخته و چشم امید
به ادراک درجات بلند آنجهانی دوخته اند و چون پرده از روی کارها برداشته شود
خواهند دانست که آن صلاح و قید بدنس زرق و تشید آلوده است و بسیار از زهاد
و عباد که جهت مزید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود در کوع و سجود در خزانه آماده
ساخته اند و منتظراند که محک قبول در دهر نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که
آن جمله قلب و دغل و ردی اند و حسن عمل و دغل این قوم عاقبت نامحمود شکل کیسه ایست
که برنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز سخت و سست روزگار سالها اندوخته و از زاد و
منظور ساخته باشد تا در روز سختی بآن خود را از درماندگی رها بستین آن کیسه غبار احتیاج
از چهره احوال افشاند ناگاه طراری و یا غافل ساخته از کمین خیزد و درهم و دینار
آن کیسه را ربوده سنگ ریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و او آن کیسه را همچنان
پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برگرفته بیازار شتابد
و سر کیسه را گشوده و در آن جز سنگ و سفال چیزی نیابد خروش افغان بر دارد و خونابه
حسرت از دیده کشان شد و باره بهمین سوال مرائیان مخلص نما دکان فروشان بازار رشید
و ریا که یکساعت از گزارش وظایف طاعت نمی آسایند و پای زندگی را جز در طی طریق
بندگی نمی فرسایند بکمال سعی و جد در ساختن مراکز و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبیل بنای پل
و پیل را بر ذمت همت لازم میشمرند دیده رغبت خواب را برشته طول قیام شبها میدوزند
و آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزهای دراز بر خود می افروزند مجملا در هر نوع

از انواع

از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو
نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده از جهت خرید متاع نجات در روز بازار
عرصات سرمایه خود می شمارند که ناگاه طرار دنیای دین ربا بوسیله کمند سمعت و ریا نهانخانه
احوال ایشان را دریافته کیسه عمر شانرا از نقود حسنات میپردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار
قیامت نارواتر از سنگ و سفالت پر میسازد و آن بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیره
و طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت آنجهانی برافروخته اند و فردای حشر
وعده و وعید آتی در دکان ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل و داد که ذهب ادرا
المقتون الیوم تجزون ما کنتم تعملون ندا فرمایند مشتریان امیدوار بخریداری متاع نعیم سرمدی
از جای خیزند و نقود اعمال را از کیسه زندگی در پیشگاه وعد الله حق فرو ریزند آنگاه
آگاه خواهند شد که گردها همه هبا و سعیها جمله باطل بوده و کیسه پرخواهش نیابه سیاری شید
و ریا سرمایه اعمال بخون دل اندوخته را تمام ربوده است پس در آنوقت بدست حسرت
خاک ناامیدی بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان پشیمانی خاییده و نا رحسرتا علی ما
فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد و فردا که معاملان بر فن طلبند حسن العمل اینجا
برهم طلبند آنجا که در و گوهر نشانند و اینجا که کشته بجز من طلبند قال الله تبارک
و تعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم
فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها
و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس از
اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول آفات
دنیویه کرداند و منظور ایشان از آن تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد پاداش

اعمال ایشان را باتمام در دنیا بایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیکردد و انگروه
آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش و تباه و ناچیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی
از اعمال حسنه و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة
اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق
لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسی که عمل بریا کند خوانده میشود
در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی
ای فاسق یا ای دروغگوی ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو ضایع
و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آنکسی خواه که عمل از برای
او میکردی و باید دانست که چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را علامات و اسباب است
که طبیب از آن علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض
نموده در دفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض اهل دل
ناتوان را از آن علل بدن بغایت مشکل است علامتها و سببهاست که طبیب عقل را بعد از
ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل دردمند
از آن مرض کشند قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است اما علامات مرض ریا
در کافی از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین ماثور است که فرموده اند
که ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد
فی جمیع اموره حاصل معنی آنکه مرائی از سه نشانست یکی آنکه چون در نظر مردمان عبادت کند
و بر آن نشاطی باشد و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم آنکه چون تنها باشد

در عبادت کاهلی کند و گزارش آن بروی گرانی نماید سیوم آنکه در هر امری از امور وی
دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمندی با چیزی که از علامات
مذکوره در خود اثری یابد بسیار باید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد
و لیکن بسیاری مردمانرا در یافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر
و تامل بسیار است و اما سبب این مرض مهلک پس جان سودای جاه و مال و غلبه حب دنیای
بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گزارش یافت عبارت از نیت
که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن آن مطلع گشته وی را از خواص
و از صلحا و اخیارش دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در
نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و کمند درازی اوراد و ادعیه صید خلایق
نموده با طبل آوازه صلاح و علم بلندی نام تسخیر کشور دلها خواص و عوام پردازد تا بدین
وسیله شهیات و مستلذات نفس شومش میسر گردد و مرادات و تمنیاتش باسهل وجهی
بحصول پیوندد و غافل از آنکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی
و مشواکیسه روزی کبر و سلمان موقوف تقدیر و اراده سبحانی است و جز او هر کرا
بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است امید عطای این و آن بیسر گردانست
دوست سخاوتجو و شان شانه طره پریشانی وسعت و دستگاهشان از وعدهای دروغ
پا با بنیت بر سراب و خندیدن قامتشان از تواضعات رسمی پلیت الظرف آب از
چشمه نظر التفاتشان جز آب نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسشان غیر ابواب
بر روی دلها نگشاید شعر دل بفضل فضول خلق مبند دل در و بند رستی از غم و بند
کار تو جز خدای نگشاید بخدا گر ز خلق هیچ آید تا توانی جز او پناه مگیر خلق را هیچ در شمار مگیر

پیش توحید او زکمینه نه نوست هرچند هیچ اوست که اوست واگر فرضا پادشاهان روزگار
وسلاطین هر دیار بلکه جمیع حشم بلکه همه خلق عالم جملگی باهم اتفاق کنند وخواهند که کمترین فایده یا ادنی
ضرری بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند در کافی مذکور است
که ان الله جل وعز یقول وعزتی وجلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن
امل مؤمل غیری بالیاس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه عن قربی
ولابعدنه وصلی ایؤمل غیری فی الشداید والشداید بیدی ویرجوا غیری ویقرع
باب غیری وبیدی مفاتیح الابواب وهی مغلقة محض یعنی آنکه خدای عز وجل میفرماید
که قسم بعزت و جلال من و سوگند ببزرگی و سلطنت و اقتدار من که هرآینه هرکسی که بغیر من امید
دارد قطع امید وی کرده ناامیدش میگردانم و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم
و از مقام قرب خود دورش میگردانم و از کمال نزدیکی خودم دورش میگردانم آیا امید بغیر من
میدارد در سختیها که ویرا از آن رهاند و حال آنکه سختیها بدست منست یعنی جز من کسی بر رفع
آن قادر نیست و نمی تواند و امید بغیر من میدارد و در دیگری را میکوبد یعنی حاجت خود را
از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و کشادن کارها در قبضه قدرت منست
و روایت مذکور طولی است و از آن آنچه در این مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن کتب در مسلک
توکل انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشأ صفت خسیسه حرص و ریا
غلبه حرص طمع و فرط تعلق با اهل دنیا و سبب مرض رزق و تشویش عدم توکل بر خدا و اعتماد
بر بشر و وزیدات و هوشمندان آگاه چاره این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلب
نسخه علاج این مرض را بدینگونه بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که نخست بنضج
تأمل در عواقب امور دنیا و فانی دنیای پرشر و شور مداومت نماید و بایارج فکر مردن

واندیشه

واندیشه تهی جان کندن قطع مواد حرص آز نموده و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده
دماغ دل را از سودای جاه و مال بحب الصبر تنقیه فرماید شماعه رق گرمیهای یاران ظالم
مشوش ابیروات مواعظ دلنشین تسکین داده و خود را از صحبت ایشان دور سازد و جهت
دفع موارد دل از بادهای وعده های دروغ اهل زمانه پا بشوید و دست از همه شستن
دل را در عرق انفعال مدارد و طپش دل را از تشویش روزی بمفرح دل برکرم الهی بستن علاج
کند و در وهم تلاش دوستی خلایق را بصندل آشنایی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد
میباید که اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را به انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال
گذشتگان را از طبقات پادشاهان جور پیشه خونخواره و اصناف فقرا و درویشان بیجا
بگیک برنفس اماره خواند و بحکم کریمه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخبار
که در توکل وارد شده یافت در ابواب انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار بی کسته
امید این و آن پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده و کاخ خلایق را دردید
و یاری و شیوه های حاجت گذاری از صورت دیوار گسته داند چون مضامین مذکوره
دل را خالی و سرای خاطر از وقع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور
روی به بهبودی میگذارد و لیکن مرد خردپیشه میباید بهمین خاطر جمع نکرده و از نکث این مرض
نکال اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از غذای لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز فرماید
چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید و باعث عود مرض ریا و سمعه میگردد و
طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات
خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عوق الدای از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
روایت که بحواریین میگفت که اذا کان صوم احدکم فلیدهن رأسه ولحیته ویمسح شفتیه

بالزیت لئلا یری الناس انه صائم واذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله واذا صلی
فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل مضمون آنکه روزی که
احدی از شما بروزه باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان در نیابند
که او روزه است و چون بدست راست خود عطایی کند از دست چپ خود مخفی دارد
یعنی در اخفای صدقه بنهایت مبالغه نماید و میتواند بود که مراد این باشد که بدست راست
اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز
گذارد پرده در را فرو افکند که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم میفرماید
مدح و ثنا را نیز بدستور در میان ایشان تقسیم نموده هر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن
احتیاج باین نیست که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب
این و آن سازد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که
ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله
وافترقا علیه و رجل تصدق بیمینه ولخفاها عن شماله و رجل دعته امراة
ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کسند که روز قیامت
هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی نیست خدای تعالی ایشانرا در سایه عرش و پناه حمایت خود
جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز آنروز محافظت می فرماید دو مرد که باهم
دوستی کنند و آن دوستی از برای خدا باشد نه جهت حصول مقاصد دنیا و همچنان بر آن
دوستی از هم جدا گردند دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست
چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیوم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او
گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مواخذه پادشاهی بگرد آن عمل نگردد

دار سپهر

وازه سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست که کتمان
الطاعة ولا تمکن مضیعها فان العبد اذا اخفی ثبت واذا اظهر لم یثبت محصل معنی آنکه طاعت
خود را از خلق بپوشان و باظهار در منه و این آن عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم را
چون در خاک پنهان کنند میرویید و چون از خاک بیرون افکنند نمیرویید یعنی بندگی نیز چون
مخفی باشد مثمر ثواب و منتج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی
بیرون افکنی ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درو دان کشتهاست بکار نیاید و بحاصل
خواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله در جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله که خطاب بابا ذر غفاری رحمه الله فرموده اند مذکور است که یا ابا ذر
ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی برتری
که نماز سنتی که پنهان گزارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکار گزارده شود مانند
زیادتی و رجحانی که واجبی بر سنتی دارد یا ابا ذر ما یتقرب العبد الی الله بشیء افضل
من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی
یا ابا ذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی ذکر کن خدای تعالی ذکری خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل
چیست فرمود ذکر خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره است آنچه محصل معنی آن اینست که یا
ابا ذر بدرستی که پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بملائکه بسه نفر مردی که در زمین قفری
یعنی در بیابان بی آب و علفی یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید بعد
اذان نماز گزارد پس پروردگار تو عز و جل میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که
نماز میکند و هیچکس غیر من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرو میفرستد که در عقب
او نماز میگزارند و برای او استغفار میکنند تا فردای آنروز دوم مردی که زمانی از شب

برخاسته بتنهایی نماز گزارد و پس سجده نماید و همچنان در سجده باشد که بخواب رود و پس
الله تعالی گوید که نظر کنید بسوی بنده من که روح او نزد منست و جسد او در طاعت من باقیست
سیوم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ
کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی ماثور است
روایتی که ملخص و حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام
که می فرمود که خدای عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی هر چه اول
ترا پیش آید آنرا بخور و دوم را بپوشان و سیوم را قبول کن و چهارم را نا امید مگردان
و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نمود و گفت
پروردگار من مرا مامور ساخته که این کوه را بخورم متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد
و دیگر باره با خود گفت که پروردگار من حق جل علاه مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن
داشته باشم پس بسوی آن کوه روان گشت که آنرا خورد چندانکه با آن نزدیکتر میشد آن کوه
کوچکتر میگردید تا بآن رسید دید لقمه ایست آنرا اکل نمود خوشترین طعامها یافت بعد از آن
روانه گشته طشتی دید از طلا با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم
پس گویی کنده آن طشت طلا را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد بقفا
نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی
کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجا آوردم پس دیگر باره روانه شد مرغی دید بازی در
دنبال و نهاده آن مرغ بر گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا فرموده که اینرا قبول کنم
پس آستین خود را گشوده آن مرغ بآستین وی درآمد باز گفت که تو صید مرا گرفتی و من
روز است که در دنبال آنم نبی گفت که پروردگار من مرا فرمان داده که اینرا نا امید

نگردانم پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت
مرده دید گندیده و کرم بر آن افتاده گفت رب من امر کرده که ازین بگریزم پس از آن
گریزان گشته بمقام خود مراجعت نمود در خواب دید که گویا بوی گفتند که آنچه بآن
مامور گشته بودی بجا آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند اما کوه خشم است
بنده چون خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند
و چون خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرونشست عاقبت مانند لقمه
طیبه میگردد حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی شد اولا وی را حالتی عارض میگردد
که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه مشکل مینماید و چون
لحظه دست تامل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را بآب صبر و تحمل تسکین داد میداند
که آن نه کوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار و پسندیده بوده است و اما آن طشت عمل صالح است
که چون بنده او را از نظر خلق پنهان نماید خدای تعالی آنرا ظاهر میکند تا زینت آن
بنده گردیده و ویرا میان بیاراید با آنچه مدخر میسازد برای او از ثواب اخروی و اما
آن مرغ مردیست که نزد تو می آید و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحتی میکند پس نصیحت او را قبول
کن و اما باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو می آید پس او را نا امید مگردان و اما گوشت
گندیده غیبت است از آن بگریز بدلالت این حدیث شریف آنچه شیادان خود نما
دوست فروشان سبحه ورد از اظهار زهد و صلاح توقع میدارند که نزد مردم بخوبی
و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند بسالکان طریق
اخلاص که در اخفای طاعات و حسنات پیش از عیوب و سوآت خود اهتمام مینمایند
بأحسن وجهی حاصل میگردد بلکه اینمعنی مخصوص مخلصانست و مرایان را از آن اصلا

بر وینت چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که من اراد الله
عزّ وجلّ بالقلیل من عمله اظهر الله له اکثر مما اراد ومن اراد الناس بالکثیر
من عمله فی تعب من بدنه وسهر من لیله ابی الله عز وجل الا ان یقلّله فی عین
من سمعه معنی آنکه کسی که طاعت کمی کند ومقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد
خدای تعالی آرایش آن در نظر خلایق جلوه دهد وکسی که عمل بسیاری کند وتن خود را
در گزارش آن عمل ریاضت فرماید وشب خود را بیداری گذراند ومرادش از آن
مردم باشند خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم واندک نماید ودر عدة
الداعی مذکور است حکایتی که محصل مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه
در زمانه شهرت کند واز کثرت عبادت در روزگار نام برآورد مدتها تحمل عبادت
نمود وسنگلاخ بوادی ریاضات را بقدم مبالغه واهتمام پیمود ودر هیچ کرده
عبور واز هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر اینکه می گفتند که مرائی وریاکار است تا آنکه وقتی تنبیه بر
شعورش تاب توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز وخاطر سرگشته اش بدلالت
عنایت سبحانی از طریق آن حشم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بیهوده
خود را در بوته ریاضت گدازی وعمر عزیز بی بدل را در تحصیل ضایع وتلف نمایی
اکنون سزاوار آنست که چندین در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بزلال اخلاص
از درد اغراض فاسده پالایی وکمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته پیش از این که
ضمیر بلوث ریا وسمعت بیالایی القصه نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید
وبعد از آن بهیچ قومی نمیگذشت مگر اینکه نامش بخیر میبردند واز اهل تقوی وورعش
میشمردند واز مؤیدات این گفت وگوست آنچه جناب الهی ببعضی از پیغمبران وحی فرستاد

که علامة

که علانیة الصالح علیک ستره و علی اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق پوشی و بر تست
که آنرا اظهار نسازی ثم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت گزارده شود ودر وقت
گزارش کسی بر آن مطلع نگردد بلکه میباید که تا نفس باز پسین طاعات خود را چون راز
صاحب دلسکان در زاویه نسیان خفته وپردگیان حسنات را مانند ناموس خویش در
حرم سرای پوشیدگی نهفته دارد وچنانکه داب نوکیسگان نفوس بندگیست تقریبات ذکر
ذکر آن ننماید که شب چنین بر خواستم وروز چنان روزه داشتم وفلان درویش را
فلان مبلغ دادم ودر فلان موضع فلان مسجد یا رباط بنا نهادم خیرات ومبرات خود را
هر روز بر این وآن شمارد ودر کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که الابقاء
علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل ونگاه داشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند
که نگاه داشتن عمل چیست فرمودند که یصل الرجل بصلة وینفق نفقة الله وحده لاشریك له
فکتب له سرّا ثم یذکرها فتمحی فتکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحی وتکتب له ریاء
حاصل معنی آنکه شخصی با قوم خویش یا با برادر مؤمن خویش صله بجا آورد ومالی در مصارف
خیر صرف مینماید وآنرا برای خدا میکند وجز تحصیل رضای الهی از آن منظوری ومدعائی ندارد
پس آن صله ونفقه برای او عمل سرّ وعبادت پنهانی نوشته میشود وبعد از آن ذکر آن میکند
یعنی در حضور خلق میگوید که صله چنین کردم ونفقه چنان نمودم پس آن اظهار ثواب
وفضیلت نهفتگی را باطل ساخته وآن صله ونفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده
از نامه عمل محو میگردد وعبادت آشکار نوشته میشود وبعد از آن باز ذکر آن میکند
واظهار آن مینماید پس دیگر بار از نامه عمل محو میگردد وعمل ریا نوشته میشود ومضمون حدیث
مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق علیه السلام ماثور است الحاصل در گنجینه

کردار از طریق اطلاع خلق روزگار پیوسته بقفل خموشی بستن و بود و نبود و ابنای زمان
و زیان و سود این آشنا رویان بیگانه را در جنب عنایت الهی موج سراب و نقش بر آب
دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون و بیرون
آنرا بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان کرده کشت اعمال همگنان را بزلال رحمت خود
خرم و از سموم ایمان شید ریا ایمن کرده و قوافل حسنات کافهٔ بندگان را بدرقهٔ
توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس بدکیش که زاینده سلامت
بمنزل قبول رساند **فصل دوم** در مذمت عجب و مراد از آن در مقام خود پسندی و
مغروریست که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش
در کاخ و ماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سر امد اولیا
و اتقیای شمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بدان رفت از اعظم اسباب تکبر
و علت مادهٔ ما شرای سر بزرگی و تجبر است طول قیام و قعود و از اثر این صفت نامحمود
نخلی است سرمایه ده و کثرت رکوع و سجود از کردن فرازی نفس بر دود فالیزیست که کل
بر آورده و در عدة الداعی از رنگ و بوی گلشن سنت معلم آداب حق پرستی اعنی جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چند چیز هلاک کننده اند
یکی بخلی با حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسی که پیروی آن نمایند و دیگر عجب
و خود پسندی و آن باطل کننده ثواب عمل است و باعث خشم خدای عز و جل و از سلالهٔ
انبیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام بمضمون مرویست کاسیئه که از آن دلگیر باشی
و آزرده به از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام بحواریین خطاب کرده فرموده که کم من سراج اطفاته الریح وکم من عابد افسده

العجب

العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو می نشاند عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز
میگرداند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که بحضرت ابی عبد الله علیه السلم
گفتم که الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب
حاصل معنی آنکه شخصی کار ناشایستی میکند و از آن خائف و ترسانست و بعد از آن عمل صالحی
میکند و عجب گونه او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت
فرمودند که هو فی حالة الاولی و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی
حال اول آن شخصی که از گناه خود خائف باشد بهتر است از حالی که بحسنه خود مغرور باشد
و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عز و جل
بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام گفت که یا داود مژده ده گنهکاران را و بترسان صدیقان را
حضرت داود گفت چگونه مژده دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا
داود بشارت ده گناهکاران را با آنکه من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان
صدیقین را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند که در هستی که بنده ئیست که او را از برای
حساب وا دارم مگر اینکه هلاک گردد معنا مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود
خود کوشیده و شاید عمر و زندگانی را بحسن عمل پوشد چون ترازوی مکافات در میان
آید و محاسب عدل و داد حسنات او را با نعمتهای الهی که خزاین التماس از اداء حق شکر
و سپاس هر یک از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز
عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی غیر پی کردن خاریدن چیزی در دست
نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت
فرسوده بود و اعتماد تمام بر عبادات داشت و ظلم وار از بیمغزی بر رکوع و سجود خویش

همه تن رگ گردن گشته علم مباهات برمی افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق شربت لطف شامل
خواست آن مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی گذارش ببیابان بی آبی افتاد و تشنگی
بر وی غالب گردید و شدت آتش عطش آب حیاتش را از دیک بدن لبریز کرده کارش
بهلاکت انجامید در اینجا فرشته با قدحی آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بر و ظاهر گشت
زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بی بها آب ندهم زاهد گفت چیزی نزد ندارم فرشته گفت
طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله طاعت خود بتو دادم فرشته گفت تا همه
طاعات خود را ندهی آبت ندهم زاهد دید که گفت و گو بیفایده و جان عزیز است ناچار هفتاد
ساله عبادت خود را داده دم آبی آشامید و کشتی هستی خویش را از گرداب آن مخمصه نجات
فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد شایسته آن نیست که اینهمه بآن نازی و از عجب و
خودپسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار و ای سیاه مست باده
پندار ای ناموس دیر پندینی و ای مردمک دیده خودبینی که طبع حماقت پیشهات بر پنج روز
نماز و روزه چندین سپرده و چراغ خوف و اندیشهات از تندباد عجب و غرور فرو مرده
با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از قدحهای سرشار کرم الهی آب
مراد ننوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که بجهت آب یاری بوستان حیاتت چشمهای نعمت
از کوهسار کرمتش نجوشیده کدام ساعت که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش
شیر ست مدعا ننوده و کدام لحظهاست که بنان امتنانش از رشته آمالت عقدهٔ آرزویی نگشوده
و در روزی عاشش بر سفرهٔ زندگی خواص و عوام متواتر است و باران عطای بی شمارش
بر کشت حیات هر خشک و تر پیدا رشته قطرهٔ ورق وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته
و قامت طول عمرت را صدی آب نعمتش از سر گذشته اگر تمام عمر شکرگزاری ادنی نعمتی ازان

پردازی

پردازی و جبهه را در سجده شکر گذاری کمترین عطایی ازان خاک ساری همان در تخمین پایه ناسپاسی
مانده باشی و دست از غبار تقصیر از چهره سعی نیفشانده باشی در امالی شیخ صدوق رحمه الله از
سینه آتش بیقراری و چراغ دودمان آه و زاری اهل حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین
علیه السلام مرویست که این دعا میخوانده که الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ
بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة
عین سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر خفی
نعمة من نعمک علی ولو انی کربت حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضیها باشفار عینی
وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک
قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق
اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملات جهنم واطباقها منی حتی لا یکون
فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا
فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک حاصل معنی این کلمات جانگداز و ملخص مضمون این مناجات
هوش پرداز بسبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از آنگاه باز که ابداع
آفرینش من کرده و از عدم بوجود آورده ای از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو
میکردم چندانکه خدایی تو جاوید و برقرار است بعدد مویی که در بدن دارم در هر چشم برهم
زدنی عبادتی سرمدی و دائمی با حمد و شکری که همه خلائق میکنند با وجود این همه از
عهدهٔ ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهایی که بر منست صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای
آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینها را باطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم
و از ترس تو بقدر دریاهایی که در آسمانها و زمینهاست خون و خوناب میگریستم هر آینه

این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجبست و اگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی
مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش تن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات
آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی غیر من نبود و هر آینه بود این
بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدستهٔ این
سخنان در دنا که استشمام روایح معانی نماید و دین شعور را کلیاتکه مقریان این ندای پرشور از
خواب گران بفکری گشاید معلوم میکردد که حقوق خدایی بر ذمهٔ بندگی بیش از آنست که باین
نماز و روزهٔ ناقص ادای آن توان نمود و طریق گزارش بندگی و نیایش از آن دور تر است
که بپای شکستهٔ این طایفه هر مرحله از مراحل آن توان پیمود و طایر همت بشر را پر و بال که دو
سعی انسان نا تواتر است که بقلهٔ قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را احمال و
اثقال علایق از آن گران ترکه بساحل انجام خدمت گزاری تواند رسید جایی که ملائکه
مقربین و زمرهٔ کروبیین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل و چابک سواران مراکب سعی و کوشش
در قطع بوادی عبودیت راجل باشند ابیچارگان بیدست و پا و خودپرستان خطا پرست
ما را با ذکر مایه عبادتی که بهزار عیب شرعی آلوده و گرد نشین از گردون قدمی در پیش بوده
یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول لا قبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه
نکردن و این همه اعتقاد بیان نمودن بکمال بخیلی و سخاوت در غایت بیمغزی و بلاهت انتهی
بنور کار هر روزه ما وی پر خدام کاسه و کوزه ما میخندد و روزگار … میکرید چرخ
بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل
مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت من و بر خاستن
شب می نماید پس می افکنم بر و مقدمهٔ خواب را از شفقتی که مرا باو هست پس میخوابد تا صبح میشود

وچون

و چون بر خیزد از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد یعنی بسبب آن خواب
و باز ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر واگذارم او را که آنچه خواهش کند
یعنی بکام دل بندگی نماید هر آینه او را بدان عجب بهم میرسد و بسبب عجب و خودپسندی
هلاک میکردد پس می پندارد که سر آمد عابدان گشته و سعی و اجتهاد خود از حد مقصران در گذشته
پس در این وقت از من دوری میکند و گمانش اینکه بسوی من تقرب میجوید پس نباید که
عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه بکنند هر چند که نیکو پسندیده باشد و گنه کاران از آمرزش
من نا امید نکردند اگرچه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن میباید برحمت من اعتماد کنند
و بفضل من امید وار باشند و بغمخواری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود
میکنم بآنچه صلاح کار ایشان در آنست و من به بندگان خود نیکو کارم و از احوال
ایشان خبر دارم و در عدة الداعی از پیغمبر مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که فرموده اند علیک بالجد و لا تخرج نفسک عن حد التقصیر
فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته ما حاصل معنی آنکه بر تو باد
که جهد کنی سعی و کوشش نمایی و خیال نکنی که در عبادت و فرمانبرداری الله تعالی
از تقصیر بر آمده که کسی حق عبادت او را ادا نتوانسته کرد و از سخنان هدایت بنیان حضرت
امیر المومنین علیه السلام که در نهج البلاغه مذکور است اینست که و انهم علی مکانهم
منک و منزلتهم عندک و استجماع اهوائهم فیک و کثرة طاعتهم لک و قلة غفلتهم
عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم و لازروا علی انفسهم
و لعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک و لم یطیعوک حق طاعتک حاصل معنی آنکه
خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر

در ذکر و بندگی تست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر شمّهٔ
میکردند که آنچه شایانست بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و طاعت مینمودند
خویشتن را و هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا نکرده و حق فرمان برداری ترا بجا نیا
ورده اند و مشهور است که حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بزبان عجز و انکسار میفرموده اند
که ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم ترا
حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه
از در عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت
دلشاد میتوانیم بود جز آنکه زبان هرزه نال خودستائی نفس ابریده و از لاف گزاف
تن زنیم و بگوشهٔ عجز و شکستگی درخزیده از ناشایستگی اعمال سر انفعال پیش افکنیم و هوا
بجاروب خاکساری و درد مندی خس و خاشاک عجب و خودپسندی را از خانهٔ دل روبیم
و پیوسته عصای طاعت و سرزنش بر ترک تارک نفس بدکنش کوبیم تا مگر در صف محشر
از سرافکندگی سری توانیم افراشت و بطپانچهٔ خجالت روی سرخ توانیم داشت
که غیر این شیوه تحفهٔ پسندیده بجناب احدی و جز عرق شرم نثاری شایسته درگاه صمدی
مشکل که تواند بود **لمؤلفه** زد صبح جزا چون بر محک نقد عملها را همین از گرد ما خجالت
سرخ رو باشد روایت که عابدی هشتاد سال خدا را بندگی کرده و آن مدت را بصیام
نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود و در وانگشت متوجه نفس
خود شده گفت من قبلک اتیت لو کان عندک خیر قضیت حاجتک یعنی اگر
ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر نزد تو خیری میبود و حاجت تو روا میگشت پس فی الحال
الهی فرشته بر وی نازل شده گفت یا ابن آدم ساعتک التی اذدیت فیها علی نفسک

خیر من

خیر من عبادتک التی مضت مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن
توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عباداتی که در مدت کرده **مخفی نماند** که اکثر شرعا
و جهال او در پسند اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهریه است که عبارتست از محافظت
ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل آنکه در نماز مثلا
جامهٔ سفید پاک دربر کنند و تحت الحنک بندند و رو آن افکنند موضعی شریف یا مکانی مباح
جویند و اذان و اقامت را بلند و نیکو گویند نماز را در اول وقت گذارند و در سجود
و رکوع شیوهٔ خضوع و خشوع را از دست نگذارند و در قرائت دقایق تجوید و قواعد
ترتیل فوت نکنند و در قیام و قعود از اذکار و ادعیهٔ ماثوره غافل نگردند و جمیع افعال را
بسکون و وقار بجا آورند و در هیچ حالی از احوال بیمین و شمال خود ننگرند و در ادای
زکوة و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک عمره و حج نیز بهمین نهج عمل نمایند و انجمله
آداب ظاهریه و افعال جوارحند و اکثر مردم را بآنکه اهتمامی رعایت آنها نیست
و بندگی حق تعالی را ورای این آداب و شروط دیگریست که کار دل و متعلق باحوال
باطن است و از انجمله اخلاص است و آن عبارتست از اینست که در گذاردن عمل خیر
تحصیل رضای خدای عز و جل قصدی دیگر نکنند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی
بدستکاری نگاه اینو آن ازاء بار استعداد قبول نیکنند شد سعادت عبادت را
از ثقل اغراض دنیویه بوالای پرده و ... و دامان ... ساز و طول او را
در بدانش یا وسعت نیالاید و بنده را ... هیچ عبادت ... ناچار است و تحمیل
آن با خستگی مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانکه در مجلس
مذمت ریا بتفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهده نفس اماره و محتاج زدودن خود

این دیو دارونه کار خونخوار واست و آن نه کار سست نهادان همچو مرده در گور
دست و پای راحت طلبان تن پرور است و اکثر مردم را گمان آنکه دامن ضمیر از غبار
اغراض دنیویه رهانیده و بسر طاعت خود را پاک بر اخلاص رسانیده اند و از جهت
در عمل خود دلبسته و از تشویش سوانح روز جزا فارغ نشسته اند و نمیدانند که ریا بجهت
امری بغایت خفی و پنهانست و دیده شعور را از ادراک اکثر آن حاجب و ناتوان فردا
که صیرفیان عدل داد در بازار یوم المعاد در دکان مکافات کشایند و نقد کردار
هریک و بد را بر محک قبول و رد عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ نمیند و خشم
و متاع عمر گرانبها را العقب رو کش علما فروخته اند پس از جمله تهی دستان بیحاصل ان
الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر
از جمله آداب باطنی عبادت حضور قلبست که روی دل از فکرهای باطل و خیالات
بیحاصل برتافته خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه
این و آن فرو هشته در خلوت سرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز
کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا رسته و از خارزار دلبستگی باغ دلگشای
وارستگی جسته باشد چه آدمی بهرچه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطرش نیرو
و آرزوی گرسنه چشمش در هر حال از دنبال آن میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن
غافل نمیتواند بود و آمد و رفت خیال آنرا از خانه دل منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد
دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام جان دلش محکم
گردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی از اکابر
دین در مقام سخنی متین و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگین است

که

که ورزیدن دل بخته و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن هجوم میرسند و بر سر آن
هجوم می آورند و هرچند برانی باز می آیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن
نمیتوان رست پس چاره آنست که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را از خانه
دل را از آن پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغبال گشته بر سر خوان
حضور بکام دل متبنا و لعمت بندگی پردازی و لیکن این همت کجاست و صاحب این همت
که من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو مجملا شاهد حالی که بهر صفت آداب و شروط مذکور آراسته
و از عیوب ظاهری و باطنی بالکلیه پیراسته باشد بغایت نادر و کمیاب و مخصوص خاصان
حق و نزدیکان آن جنابست و ما زهد فروشان بیباک و فریب خوردگان نشاه نو
سواک را از آن بهره و نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و بلال
رکوع و سجود نقشش از نور آفتاب توفیق رکامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که
تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطراتی که سالک را در طریق بندگی میباشد خانه بن
و اساسش از زیر و زبر نخواهد نمود چون میتوان دانست که در راه زندگی غارت
زده راهزنان نفس هواخواه گردیده و بار خار حسن عمل را از کرده پرخوف و خطر ابل
بسلامت خواهد گذرانید غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه بیجا
بریده اند مگر نشنیده که رباینده گوهر یقین ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدی
و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه و از طاعت و عبادت طرفة العینی
نی آسود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده حق تعالی آنجا نکرده
باشد و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما کان
من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید و قد کان عبد الله

ستة آلاف سنة لا يدری أمن سنی الدنيا ام من سنی الآخرة علی کبر ساعة
واحدة؛ حاصل معنی آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید بآنچه خدای تعالی با ابلیس کرد که
عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت
کرده بود و معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت اینهمه عبادت او را
خدای تعالی باطل کرد بتکبر بودن یک ساعت و منقولست که هر روز بر منبری از نور که
در زیر عرش بود بر آمدی و ملائکه را موعظه گفتی و ششصد هزار فرشته پای منبر او حاضر
شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب بگفته که اگر عیاذا بالله بعد ازین
از من صادر شود و فعل قبیحی سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا برای من شفاعت کند
و حضرت آمرزگار بشفاعت او از گناه من درگذرد القصه با عبادتی چنان و تقربی چنین
عاقبت بسبب نافرمانی بداغ سیاه رویی موسوم و بخطاب فاخرج منها فانک رجیم
وان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری از عباد و ا
زهاد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت جانکنیها
نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جاده بیرون نهاده و سرمایه ایمان
و ذخیره اعمال چندین ساله اندوخته را بباد فنا داده اند و از آنجمله برصیصای عابدست
که از دنیا و ناز و نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را بشگفت
آورده بود روزی ابلیس لعین بمکر نهاد و بقصد تخریب خانه ایمان آن سست بنیاد در زی
عابد پلاس پوش بصومعه وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل
عبادتم و میخواهم که با تو همراه بطاعت حق تعالی پردازم و در عبادت معین و یاور تو باشم
برصیصا گفت هر که را بندگی حق تعالی هوس است حق تعالی یار و مصاحب او بس است

پس

پس ابلیس بعبادت مشغول گشته هر روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون
آن سعی و کوشش بسیار از آن فساد پیشه نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشا این بی
خوری و بی خوابی من آنست که گناهی کرده ام و هرگاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و
خواب بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو گناهی
کن و آنگاه توبه نمای که حق تعالی رحیم است تا حلاوت طاعت را دریابی برصیصا گفت
بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت زنا نمیکنم گفت پس شرب مسکر که آن سهلتر است
عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت فلان ده را که آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بزور و گمان
آن تزویر بسوی آن قریه مانند تیر روان شد چون رسید زن صاحب جمالی دید
بنقد ورع از وی شراب خرید و بدست بی تاملی بر سر کشید چون اساس کاخ اعتقادش
بسیلاب شراب از هم ریخت و رشته آشنایی درگاه خداوندیش بزور باده پرشور گسیخت
با آن زن زنا نیز کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آن وقت آمد عابد برخاسته
نیز وی را بقتل آورد و در آنحال شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفته سعایت نمود حاکم
برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه جزای زنا کردن بر وی زد
آنگاه جزای خون کردن بصلب وی فرمان داد چون بر دارش کشیدند ابلیس بهمان صورت
نخستین نزد وی رفته گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت همنشین بد کند جزایش
سزاست ابلیس گفت دویست و بیست سال است که زحمت تو میکشم تا بر دارت کشیدم
اکنون میخواهی که ترا ازین بلیه رهانم گفت میخواهم و هرچه اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا
یک سجده کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم و من بر دارم گفت بایما سجده کن القصه برصیصا بایما
سجده ابلیس کرده یکبارگی کافر و اندوخته چند ساله را بیک اشاره سوخت بی زاد ایمان رسی

دیار عدم مسافر گردیده و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت
گزیده و از سنگباران شر و شور دنیا کنج تجرید و انزوا در خزیده بود صبح و شام از چمن
زندگیش گلهای بندگی میدمید و روز و شب آب روان حیاتش بگل و ریحان
حسنات میغلطید در شکار وحشی غزالان فرصت تیر و کمان قیام و رکوع را از دست
ننهادی و در نرم کردن آهن سخت روی نفس یک بجو و شش از کار نیفتادی معده آتشناکش
بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر و پای فرصتش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر دل
آگاهش برگ آرزو را زندگی کرده و استخوان سخت جانیش بنعمت بی نانی پرورده توسن
سعی از تازیانه اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر و سلوکش از حلقه پیچ و تاب خوش
پیوسته در رکاب رشته بیداری شبش از غنچه گشتن استراحت بی گره و جسم ریاضتش از نعمت
گرسنگی روزه فربه جامه روشنی روز از چشم خونبارش گلرنگ و موزه و سعب شبها
بپای شبخیز پیش تنگ سینه راحت از ناخن ریاضتش افگار و پای حسرت از دیده بیخوابش آبله
دار از شصت اخلاص پاک تیر دعایش بر خاک نیفتادی و سعادت قبول دست رد بر سینه
سؤالش ننهادی و چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم گردید
و یک آوازه اطوار نیکش بهره دور و نزدیک دویده بود هر سال چندین خسته و بیمار را
بجوار صومعه وی آورده التماس و حاجت شفای ایشان میکردند و آن بیماران بدست
دعای او از بند امراض و علل رسته و از بند رفیق انعام بار صحت بسته رو بدیار
خود می آوردند و اینجا ابلیس دام تلبیس همیشه در خاک نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان
داشت و در کمین وی میبود تا وقتی دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشت و کار آن
از معالجه طبیبان حاذق و استعمال دوای موافق درگذشت لا علاج برادرانش

دیرا بصومعه

دیرا بصومعه آن عابد بردند و علاج آن علت را بحضور دعای او شمردند چون عابد
بر مدعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتیست خاص که در آن وقت بتوقیع
قبول میرسد و چون آن وقت رسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند
تا رسیدن وقت دعا دشت و گشت صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود
ایشان پرداخته و پرده غیبشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده
دل از دست داد و نخل سال خورده ورع و پرهیزش تند باد فسون ابلیس لعین
از پای درافتاد و ترکان مست هوا سبک روی آن نگاه بیجا شهر بند دلش بر تنیده
و یغمائیان هوسهای نفسانی بتحریک وسوسه شیطانی از کشور خاطرش غبار فتنه بر انگیخته
مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان بدام گناه و صال دختر پرید و توسن نفس شوم بمهمیز
خار خار آرزو عنان تامل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت با
دراز و ابواب سیاه رویی کونین بر روی خود باز کرد و بعد از صدور آن خطای فاحش
و خوف داشتن آن خواهش شیطان بصورت پیری بروی ظاهر گشته از سبب ارتکاب
آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی
از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر
مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت
آسانست دختر را بکش و در خاک نهان ساز و چون برادران آیند بگو من در
نماز بودم او بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد روسیاه آن ضعیف بیگناه را
بصوابدید آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد و چون برادرانش
رسیدند و احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون

ایشان بنا بر اعتقاد ربوبیتش اعتماد داشتند قبول کرده روبرتافتند و در طلب خواهر
سر بسوی شتافتند در الحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند
گفت همانا دختر پادشاه را هیچ دید زاهد با وی زنا کرد و آنگاه بقتلش رسانید و در
خاکش پنهان ساخت پس ایشان زاهد را بسر آن خاک آورده و چون خاک را شکافتند همگی
کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر خاک کردند و عابد را مقید ساخته
بشهر درآوردند و خلقی از وقوع آن امر غریب متحیر و آب خلوص اعتقادشان در دیگ
ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید جمعی که آب وضوی زاهد بتبرک میجستند بنوشش تشنه
گشتند و گروهی که خاک پایش بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده
بقصد سنگسارش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بردار کشیدند در آن وقت
ابلیس بصورت پیری با صفا بر وی ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم و آنکه تو چندین
سال بندگی او کردی خدای آسمانست جزای عبودیت چندین ساله تو این داد که
ترا بر سر دار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه برهانم عابد باشاره ابلیس
سجده کرد پس سنگبارانش نمودند و کرکس جان ناپاکش را با آن سنگها از جیفه کالبدش
رهانیده بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان شکار در هر
ازین گونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی مداران صاحب سعادت و چابک سواران میدان
عبادت را از مرکب حسن عمل بنیزه جان ستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و
بر همین دستور همیشه جبین غرور آن لعین از کین بنی آدم پرچین است و پیوسته آب
نتابش جهت راهزنی سالکان طریق صواب در زیر زین از بند تزویر و کمند تزویر
ما نفس و الشیطان امین نتوان بود و از شر تیزش خبر آنسوی کرد و نگاه مرگ نتوان

آسود

آسود پس بر تو آخر بین چه باید که در سلوک راه دین جز بید رقو عنایت الهی دل نبندد و
و بنماز و روزه بسیار و گریه و زاری شبهای تار بر روی نفس اماره نخندد و بر
تقدیری که خود را از دام مکر و حیله شیطان رهانی و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد
و امانی و آمال سلامت بمنزل سانی با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده
و خرمن علم و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اولیا
و در بار حسنات مقربین اولیا چه خواهد بود مگر نشنیده که بهترین عالم و ارشد اولاد آدم
صلی الله علیه و آله منهج بندگی را بقدم استقامت چگونه پیموده و در گزارش وظایف
عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده و مجملی از مفصل
آن احوال در رایحه از گلشن آن اخلاق و اعمال آنکه در قعود و قیام از یاد حضرت
ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جوی بار مجاری احوال بی زمزمه ذکر
و سپاس الهی نگذشتی و اوقات را سه قسم کرده وقتی را باداء وظایف بندگی گذرانیدی
و وقتی را بتفقد احوال اهل و عیال که آن نیز قسمی از عبادتست صرف کرده و از خوان
التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکارسازی خلایق و توزیع نوع
قضای حوایج مسلمانان نمودی و بتلقین واجب و سنت و بتبیین طریق مستقیم شریعت
پرداخته آب اجرای احکام الهی آب یاری گلشن دین فرمودی اکثر ایامش بروزه
گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته تنگی و قناعت بسر بردی و سه
روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق مذکور است
چنین مستفاد میگردد که آن سرور از نان گندم هرگز تناول نکرده و از نان جو هرگز
سیر نخورده بوده و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را در انتخاب مختار دادی که

هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود بپوشیدی چون غریبان بر فرش حصیر
خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر بن خطاب علیه اللعنه
در آن باب سخنی گفت فرمود مهلا یا عمر اتظنها کسرویة یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری
پادشاهی است که متنعم گذرانم و مرویست که بستر آنحضرت عبای وی بود و بالش
چرمی از لیف آکنده شبی عبا را دو ته جهت آنجناب انداخته بودند صباح فرمود که
لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که
من بعد آنرا یک لا کنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این عاریت
سرای سه مرتبه حضرت جبرئیل امین کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورد و آنجناب را
در قبول آن تنها بی آنکه از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر کرده آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری
از شبها را احیا کرده و داد بندگی دادی و لوای بیداریش بعلم سپاه خواب از در
نیفشادی و ماثورات که شبها از بس بعبادت قیام کرده و بعضی گفته اند که بر سر انگشتان
بزرگ پایها ایستاده بود و پایهای مبارکش آماس کرده بود تا در شان وی نازل شد
که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین آنکه ای محمد ما فرو
نفرستادیم بر تو قرآن را برای آنکه تو مشقت و آزار کشی کثرت طاعات و عبادات آنسرور و
و شدت ریاضات و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی را
مقدور تواند بود و جیب و دامن کتب اخبار و آثار از گلهای محامد اوضاع و اطوار
آن سید ابرار از آن پرتر که سرانگشت قلم بارشته سخن گلدسته بندی آن تواند نمود
و بعد از آنحضرت کسی که در گزارش بندگی سلم عالمیان گشته و لوای وصیت فضایل و مقاماتش
از قبه سپهر برین در گذشته حضرت امیرالمومنین علیه السلام است که شبانروزی هزار

رکعت

رکعت نماز گزاردی و بروایتی از خلوت او شبی هزار تکبیر احرام شنیده شدی و اهتمامش
در اقامت مراسم بندگی بحدی که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال سینه گران ابطال
رجال را دل در سینه لرزیدی و رنگ دلیران از چهره‌های ثبات بگریختی در میان
دو صف جهت وی فرشی میگستردند و باداء وظایف عبادت قیام مینمود و
از تیرباران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمیداد
و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار
کس از طرفین کشته شدند و آنحضرت خود پانصد و بیست و سه کس را بضرب ذوالفقار
صاعقه کردار بجهنم فرستاده و با وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب از آن پیشوا
دین فوت نگردیده و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و
قتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود انظر الی الزوال
حتی نصلی یعنی میخواهم ببینم که پیشین شده است که نماز گزاریم ابن عباس این مضمون
ادا کرد که این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم
انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما برسر چه با این قوم جنگ میکنیم بر سر همین جنگ میکنیم که
نماز بر پای داشته شود مراد آنجناب آنکه غرض ما ازین جنگ و جد و جهد ترویج دین و برداشتن
لوای بندگی حضرت رب العالمین است هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود بهم
رسانیده در راه خدا آزاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و
مدتهای مدید و روز متوالی از نان جو سیر نخوردی و می فرمود حسبی من الطعام ما یقیم صلبی
بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که مه سپهر مناقب
و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلم وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین

آمد آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه
چرک کرده و پیشانی نورانی و بینی از بسیاری سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای
مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلام چون
که آنحضرت را باین حال دید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت و از غایت دلسوزی
و مهربانی نسبت بآن جناب گریست آنحضرت متفکر گشته بعد از اندک زمانی متوجه
حضرت امام محمد باقر گردیده فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة
علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی بده بعضی ازین صحیفها و نوشتجاتی را که عبادت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در آن نوشته است پس در آنها نظر فرموده مضطرب حال
از دست گذاشت و فرمود انی لابیک و عبادة علی یعنی کجاست که پدر تو بعبادات
علی بن ابی طالب رسد و در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام نیز شبانروزی هزار رکعت نماز گزاردی و چون بنماز ایستادی رنگ
رخسار مبارکش متغیر گشتی و چون ایستادی که بنده ذلیل نزد پادشاهی جلیل ایستد و
اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گزاردی که گویا نماز آخرین اوست
روزی در نماز ردا از یکدوش آنحضرت افتاد آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد
بعضی از یاران سبب آنرا پرسید فرمود وای بر تو میدانی که در پیش که بودم و در دولت
که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کودکی بر سر چاهی
که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد و والده ماجده اش واقف گشته
فریاد برآورد و حضرت علی بن الحسین را از آن خبر کرد و آنحضرت در نماز
بود نماز را قطع ننمود و در اتمام نماز نیز اضطراب و تعجیل نفرمود وی بازگشته

بسر

بسر چاه آمد و نگریست و فریاد میکرد و در چاه نگریست و باز نزد وی پیش
میرفت و دیگر بار بسر چاه می آمد تا از غایت بیتابی و طلب اندوه ضعف بر آن ضعیفه
غالب گشت و این گستاخی بر زبان جرأتش گذشت که چگونه درشتست جگرهای شما ای جماعت
بنی هاشم چون حضرت زین العابدین علیه السلام این سخن شنید نماز را تمام کرده
بر سر چاه آمد و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر را علیه السلام از چاه برآورد
و مادرش گفت بگیر وی را ای ضعیفه بیقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت
بزین العابدین برین وجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود و
تهجد قیام مینمود و شیطان بصورت اژدهای خود را بر وی ظاهر ساخت که شاید که از
هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس حضرت قلبش کند و بسنگ تفرقه حواس
شکست در آیینه صافی حضور خاطرش افکند آن امام معصوم آن نجسیان را هیچ
از صدمه اصلا پروا ننمود و بآن التفات نفرمود تا نزدیک وی آمده انگشت بزرگ
پای مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز
ننمود و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست و دشنام داد
وی را و سیلی زد و فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک از انتقام غضبناک او دور شد
و آنحضرت باتمام ورد خود قیام نمود پس آوازی شنید و گوینده آنرا ندید که
سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز
در کشف الغمه آورده اند که در خانه که آن توتیای دیده بیخوابی در سوخته آتش جانبی
مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود آواز برآوردند که یا ابن
رسول الله النار النار وی همچنان مستغرق بندگی بود سر از سجود برنداشت تا دفع

که آتش برافروختند بعد از فراغ از وی سوال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته
بود که از آتش پروا نکردید فرمود آتش آخرت و در جود و نفقه و احسان و تعهد احوال
فقرا و تنگدستان چنان بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه بر آمده انبانی
که در ان کیسهای درهم و دینار بودی و گاه نیز طعام یا هیزم بر دوش مبارک خود
بر داشته در خانهای فقرا رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی دادی و در وقت دادن
روی انور خود را پوشیدی که وی را نشناسند و اینمعنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند
که کیست این کار میکند تا وقتی که از دار دنیا رحلت فرمود و آن مقرری مقطوع گردید دانستند
که آن شخص حضرت علی بن الحسین بوده و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند
زانوی شتر پینه بسته بود از بسکه طعام وغیره چنانکه مذکور شد با پشت خود بخانهای
فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت که شبها بنحوی که ورا
نشناسد می آمد و مبلغی زر سرخ بوی میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لکن
علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من این احسان میکنی اما علی بن الحسین
با من صله رحم نمیکند و باحوال من نمیپردازد خدا او را از من جزای خیر مدهاد و آنحضرت
این سخن از وی میشنید و تحمل آن مینمود و صبر میفرمود و خود را با وی نمیشناسانید تا بعد از
وفات او که آن مقرری قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر انور آنحضرت
آمده بر وی گریست و روزی مطرفی از خز که قسمی از بالاپوش است بر دوش
داشت سایلی بر خورد و بالاپوش وی گرفت و آنحضرت بالاپوش را بسایل باز کرد
و رفت و روزی بعیادت محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد گریست
آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آنجناب تعهد

آن مبلغ

آن مبلغ که بحساب این روزگار قریب بدو هزار تومان تبریزی باشد نموده ادا فرمود
پانصد خانه وار از فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمود و در رعایت
حرمت ابوین بمرتبه ای بود که از طعام خوردن با والده خود ابا میکرد گفتند یا ابن رسول الله
تو رعایت بر و صله رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمایی
فرمود انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم
دست من سبقت کند و زودتر برگیرد لقمه را که چشم او پیشتر بران افتاده باشد و
پسر عم با یک ادا کرده بود و یکی تازیانه بران زده بود و در روزی جمعی غیبت او
میکردند تا آنحضرت رسید و فرمود ان کنتم صادقین فغفر الله لی فان کنتم کاذبین
فغفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن
عیوب مرا بر من نگیرد و اگر کاذب بودید خدای تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را
بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از مواضع سجود آن یکتا در محیط
وجود می افتاد و آنرا جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن
کردند و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را از کنیزی که بسعادت
خدمت آنحضرت فائز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار
کن گفت برای او هرگز روز طعام نبردم و هرگز شب جهت وی رخت خواب نگستردم
و مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ روی آنحضرت زرد میشد و لرزه
باندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسارش روان
میگشت و اینمضمون ادا میفرمود که اگر بنده میدانست که با که مناجات میکند از
نماز رو بر نمیتافت و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که چون

وقت نماز می شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام برهنه پای بزیر آسمان میرفت
و رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید و چون گفت و گوی
بهشت می شنید صدایی میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج می کنند و چون
ذکر دوزخ می شنید آوازی بر می آورد چنانکه گویا بدوزخ میبرند و یکی از
موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون
رفت و من نیز از دنبال او رفتم و یرا یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم
و ناله و گریه وی میشنیدم و می شمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله
الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجود برداشت
و محاسن شریف و روی مبارکش از اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من
وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب ابمضمون در جواب
فرمودند که وای بر تو بدرستی که یعقوب بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلام پیغمبری و پسر
پیغمبری بود دوازده پسر داشت خدای تعالی یکی از ایشانرا غایب ساخت موی
سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش
زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که
کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی
شیخ طوسی رحمه الله علیه مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه
بنت علی بن ابی طالب علیه السلام چون دید که حضرت علی بن الحسین از کوشش
در ریاضت و رنج بندگی چه با جان خود می کند نزد جابر بن عبدالله انصاری آمد
فرمود ای صاحب رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقهاست و از جمله حقوق ما بر شما

اینست که

اینست که چون احدی را از ما ببینند که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی
خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید و یرا انش خوانید که بر خود رحم نماید و این
علی بن الحسین که بقیه پدرش حضرت امام حسین است مخزوم و سوراخ شده پیشانی و
پیشانی و زانوها و کف دستهای وی یعنی از کثرت سجود زخم گردیده و از آن خود را
در عبادت برنج و تعب انداخته است و جابر بن عبدالله بدر سرای آن
دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه السلام
بدرون تبلیغ سلام حضرت خیر الانام با آن سرور کیفیتی که در حدیث مزبور بتفصیل
مذکور است باز یافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش با وی پا خسته
و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جای برخواسته پرسش
او نموده و یرا در پهلوی خود اجلاس فرمود و آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت
ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عادیکم
فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول میدانی که خدای تعالی
بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را جهت دشمنان شما خلق کرده
و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت
فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله له
ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع الاجتهاد له و تعبد بابی هو و امی
انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له اتفعل هذا و قد غفر الله ما تقدم من
ذنبک و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون آنکه ای صاحب رسول الله
آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا با آنکه سابق و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب

وارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بوده با وجود این اجتهاد
وکوشش عبادت را برای خدای تعالی وانگذاشت و بندگی نمود و پدر و مادرم
فدای او کرده نه چندانکه ساق قدمش آماس کرده وگفته یا نجاب که تو این ریاضت
میکشی و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق گناهان ترا آمرزیده واست فرمود که
آیا پس بنده شکور نباشم یعنی غرض ازین مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک
علام اظهار تذلل و خاکساریست و ادراک مرتبه بلند شکرگزاری جابر بن عبد الله چون
دید که گفت وگو با آن قبله احرار در باب تخفیف آن ریاضت و آزار بی اثر است
گفت یا ابن رسول الله ابقیا علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و تستکشف
اللاواء وبهم تستمطر السماء یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن که بدرستی که تو از آن
قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند و آب روی
ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود
یعنی رسول خدا و علی مرتضی میباشم و طریق تاسی و پیروی ایشان را صلوات الله علیهما
مسلوک میدارم تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم مجملا هریک از اهل بیت نبوت و امامت
و والا گوهران محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب باقامت مراسم بندگی پرداخته
و آب روان حیات خود را جز در گلستان صعود حسنات جاری نساخته اند و اگر
تفاوتی در انجاز عبادت این نجوم فلک سعادت باشد همانا از آنست که بحسب اقتضای
وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و خفا باز
فرو انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش این آن دریای سعادت عبادت بر روی
خود میگشاده اند و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت کثرت روزه و نماز گداخته

اعتداد و زندگی را رشته صفت در جواهر اقسام بندگی منظوم میداشته اند و بعضی نیز بجهت
قلت تقیه گاهی خورشید آسا از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان
ظلمات غوایت می انداخته اند و بتعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بعقد
معقده کوشیده و از بحر دانش بیکران با مواج بیان سواحل خواطر خلایق را لبریز گوهر
حقایق میساختند و بدین سبب طریق بندگی را هر یک بعنوانی پیموده و گوی سعادت را
در مضمار عبادت هر کس بچوگانی ربوده و الحاصل بیچاره که بدرد ... مبتلا گردیده و دوا
ندیده و آتش از دور روزه عمل ناقص نمود کرده باشد اگر دیده شعور بر طاعات و عبادات
که مجملی از آن بر زبان قلم صدق رقم گذشت و شاهراه بیان بر کثرت تفصیل آن شکیب
نمود و هنوز از هزاران یکی مذکور نگشت بر گشاید و ایشان پر باد کردار خود را با کوههای
اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست که در دست بیعتش
جز تهی دستی چیزی نیست و در ریشش عرق انفعال بر حقارت و زشتی اعمالش رازها
خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابو ذر غفاری را
رحمه الله در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر ان الله عز وجل ملائکة
قیاما من خیفته لایرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخیرة فیقولون
جمیعا سبحانک وبحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان تعبد فلو کان لرجل عمل سبعین
نبیا لاستقل عمله من شدة مایری یومئذ حاصل معنی آنکه خدای تعالی را فرشتگان
هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نکنند تا وقتی که نفخه آخرین صور دمیده
شود پس همگی بگویند که پاک و منزه میدانیم خدا و ذات او را از عیبها و نقصها پاک دانستنی
و حمد و سپاس تو بجا میاریم ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگیی که ترا لایق و سزاوار

باشد پس اگر مردی را عمل طاعت معتاد پیغمبر باشد که سرمایهٔ آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد و از سختی آنچه در آن روز می‌پسندید یعنی چون شدت حساب و دهشت عقاب روز قیامت را شاهد و ترازوی عدل و انصاف دیگر و داوران عرصه زهره شکاف را ملاحظه می‌کند میداند که ادای حق بندگی کرده و خود را از تقصیر بر بنیاد ورده است چه شبیه است ما را دیدگان نقود طاعت و نوکیسگان کم بضاعت با حوال آن عرب بدوی که همیشه در بیابانها بسر برده بود و چون مردم دیده پیوسته آب تلخ و شور تعیش می‌نمود ماهی حبس و ایم در شکنه امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون گردباد در جویبار گذار ریگ روان قد کشیده عروق اعضاش چون لیقهٔ دوات بیکاران عمری بخشکی سر کرده نای حلقومش مانند قلم کاملان گاه گاهی تر نشده و چاهی کام آرزو تر کرده جز آبلهٔ پای خویش هرگز قدم بر چشمه ساری ننهاده و غیر از عرق خود هرگز نظرش بر آب روانی نیفتاده مغیلان صفت پای تعلق در بیابانها فشرده و شرار آسا پیوسته در سنگستانها بسر برده روزی گذارش بغدیری افتاد که از آب باران بهم رسیده و بمرور زمان متغیر و متعفن گردیده بود و می از آن آشامیده چون هرگز آبی چنان ندیده بود آن را از آبهای بهشت گمان نمود و با خود گفت که اگر از این آب جهت خلیفهٔ بغداد برسم ره آورد تشریف کرامت سرفراز و از مال دنیا بی‌نیاز خواهد ساخت پس مشکی از آن پر کرده بدوش اهتمام برداشت و بپای شتاب راه بغداد سر کرده روبدرگاه خلیفه گذاشت اتفاقاً بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سواره بعزم سیر و شکار از شهر برآمده بود اعرابی آن کوکبه و حشمت دیده دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبید و جرعه از آن آشامید چون از آن آب متعفن بر چگونگی حال تفطن گشت

اصلا اظهار کراهت از آن ننموده جز تعریف آن آب و تحسین اعرابی بر زبانش نگذشت پس در حضور وی آن مشک را باستمام تمام بیکی از خدام سپرده و اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز لایقه نواخته از همانجا باز گردانید بعد از آن جمعی از ندما و خواص که شعور شان از ناخوشی و گندگی آن آب بو برده بود سؤال نمودند خلیفه گفت این مرد ما را گشته راه دوری طی کرده بود و باعتقاد خود آب بهشت برای ما آورده در آیین جوانمردی روا نبود که از مذمت آن آب آب روی وی ریزیم و خاک ناامیدی بر تارک خاطرش بیزیم و اینکه در همان موضع او را بمطلب رسانیدیم و بر اینکه آمده بود باز گردانیدیم برای این بود که نخواستیم که با ما آمده و شط بغداد را ببیند و از کرده خود خجل گشته گرد انفعال بر چهره احوالش نشیند بر همین دستورات احوال ما بدویان بیابان جهل و غفلت و در گرمسیری آب تلخ و شور هوس از چاهسار فکرهای عمیق دنیا خورده و پیوسته بوش حرص و سوسمار طول امل زندگانی بسر برده بعبور و شهر پاکان نرسیده و دجله و فرات طاعات و حسنات انبیا و اولیا را ندیده تاب گنده اعمال بهزار عیب آلوده که از مغاک خاکدان دنیا برداشته‌ایم چندین مباهات و نازش داریم و از غایت سفاهت و بیخودی آن را تحفه لایق و دست آویزی شایسته درگاه صمدی پنداریم اگر پرده از روی کار و بر جملهٔ اعمال پاکان گذار افتد معلوم می‌شود که چه کرده‌ایم و آن در عرصه چه تحفه بدرگاه کبریا آورده‌ایم و امید داریم که پادشاه پادشاهان در پوشش تقصیر روسیاهان که صد هزار بهتر از خلیفه بغداد بدرگاه جلالش جبهه سای ذره بیچارگان و رعیم بیکران کرم و احسان او ناپیدا است بزشتی اعمال ما نگرد و کرده ناپسندیده ما تهی دستان در روی ما نیاورد

بدرگاه لطف تو ای پادشاه

نیاورده ام تحفه جز کفن و همه غفلت و دستی آورده ام متاع تهی دستی آورده ام
تهی دست از آن آمدم بر درت که گیرم ترا دامن مغفرت ندارم بجز خود فروشی
خرید بهای عمل بسته بار امید فقیرم ندارم بجز احتیاج حکیمی کن خسته را علاج
اسیرم مرا از من آزاد کن کریمی بفضل خودم شاد کن ذلیلم سوی خویش راهم بده
و خجلم ز خشمت پناهم بده ز نور رحمت شمع راه خودم گدای توام پادشاه خودم
گدای توام دارم از خلق رو بخود در گهت نادیم سر فرو توستی مرا هیچکس گو مباش
محیط کرم هست خس گو مباش توام بی نیازی و ای بی نیاز توام دستگیری کن ای
کارساز رحیمی رحیمی ببین زاریم کریمی کریمی بکن یاریم که خود شکستم و بخت افتادم
عصای جوانی زکف داده ام عصا ده مرا از اعتقاد درست که جان سست و پا سست و
عزم سست تو رحمی بکن بر من تیره بخت که دل سخت و روبخت و کار است سخت
ازین سستی و سختیم نیست باک قبول تو بردارد م گر زخاک **مجلس دهم در ذم**
صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه حب دنیای دون و از اخلاق و اطوار
دنیا پرستان سیاه درون است و بیان این مطلب محتاج است بگزارش دو فصل
فصل اول در صفت بغض و مراد از آن در این مقام عداوتیست که مبتنی بر امری از امور
دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوائف کفار و مشرکین و دشمنان
مخالفان و منکران امامت ائمه معصومین از آن جهت که کافر و مخالف اند از شرط مسلمانی
و وسیله رستگاری انجانبیست و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت این قوم
فضول سخنی است و ادعای ولا و پیروی اهل بیت پیغمبر با الفت این گروه بتر
عین نفاق و گمراهی و حضرت حق سبحانه و تعالی زمره مؤمنان سعادت قرین را

از توده

از توده دوستی ایشان دین منع نموده در سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها
الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این
آیت و انی حکایت آورده اند وقتی رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و
سروری جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله بعد از مراجعت از بدر بدو سال
عزیمت مکه معظمه نمود بنحوی که مشرکان بدگوهر از ورود موکب همایون
آنسرور واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه را که مقدم دگر به در آمد و انکار نمود او را و تابع
او را جستند نیافتند خواستند که باز گردند نامه مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشته
مصحوب زنی ساره نام که در آنوقت روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل علیه السلام
نازل گشته حضرت رسالت پناه را از آن واقف گردانید آنحضرت امیر المؤمنین را
با جمعی از دنبال آن زن فرستاده فرمود که در فلان موضع زنی را بیابید و با وی
نامه چنین هست آنرا از وی گرفته بیاورید امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه آنحضرت خبر
داده بود در همان موضع بساره رسیده طلب نامه کرد و نداد امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر
کشیده نزد وی رفت و گفت مرا می شناسی بخدا قسم که اگر نامه را ندهی گردنت
بزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورده و بآنحضرت داد و او نزد
حضرت رسول آورد جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله بمنبر بر آمده و بعد از
خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه سازد
اگر بر خیزد و بآن اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا گردانم و دو نوبت این
سخن فرمود و کسی جواب نداد نوبت سیوم حاطب برخواسته اعتراف کرد

وجهت اقدام بران عمل قبیح عذری آورد آن سید انس و جان و رحمت عالمیان
عذر وی را نپذیرفت خط عفو بر کرده او کشید و روایتی آنست که فرمان داد که
او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند و می انداختند و او بقفا
مینگریست که شاید پیغمبر برو رحم کند چون بدر مسجد رسید آنحضرت فرمود که ویرا
باز گردانیدند و او را توبه داد حق تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و حاصل معنی
آن اینست که ای مومنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان
محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین
تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم ولا منهم ویحلفون علی الکذب
وهم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که
بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود محبت و آمیزش مینمودند و حاصل مضمون آن
آنکه آیا نظر کردی بسوی آنکسانی که دوست گرفتند قومی را که خدای تعالی بر ایشان
غضب کرده و خشم گرفته است مینشد آنکسان یعنی منافقانی که با مغضوبان درگاه
الهی دوستی نمودند از شما که مومنانید و نه از ایشان یعنی یهود بدین و آیین هیچکدام
نگرویدند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه
ایشان میدانند که منافقانند آماده کرده است خدای تعالی برای ایشان
عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یؤمنون بالله
والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان محصل معنی بر
قول مفسرین آنکه ممتنع و محالست که یابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت

می آورند

می آورند که دوستی کنند با کسانی مخالفت میورزند با خدا و رسول و یعنی سرکرد مومنان
کافران و مخالفان را دوست میدارند و اگرچه باشند آن مخالفان پدران
ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آن
گروه که مخالفان دوستی نمی کنند نوشته و ثابت گردانیده است خدای تعالی
در دلهای ایشان ایمان را از این مضمون در آیات قرآنی و صحف آسمانی بسیار است
و بجهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیت از آنجمله اکتفا
نمود پس بدلالت آیات هدایت سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای
ایمان مطرز و صفحه پاک نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث
محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده
میدارد و بلکه بغض و کین آن قوم بیدین را تیر روی ترکش محامد صفات و گل سرسبد طاعات
و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق
من حاد الله ورسوله گردیده اند فرق نواصب و مؤخران مرتبه حضرت امیرالمومنین
علی بن ابی طالب و اولاد طیبین طاهرین اویند که بر خلاف فرمان واجب الاذعان
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام باهل بیت
عصمت علیهم السلام گسسته و کریمه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف و صوت انگاشته
بظالمان خاندان مصطفی و غاصبان حق زهرا پیوسته و کافه مومنان با صدق و صفا را
با دشمنان اولاد مصطفی و دشمن دین و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد را سرمایه
نجات خود نمودن واجب و لازمست چه دعوی یکرنگی آل عبا بی عداوت این گمراهان
سلمان نامبرهن و پیش طاق دلهای خلایق بی گرد کین منافقی [illegible] بنور ایمان مزین

نکرده و ترك الاشعار تو دعدوی ثم ترعم انی صدیقك ان الرای عنك لعازب یا با خارجی که با دو بر وزنه کی حرام انگشت برنگ زبر اشتها مزن انگشت در کف تو چراغ آوزیر یعنی که جنبه بدامن آل عبا مزن از مبین طریق سود و زیان و محمد جهات که از ایمان

حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله مرویست که حب علی عبادة و النظر الی علی

عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البراءة من اعدائه یعنی دوستی

علی بن ابی طالب عبادت و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادتست و قبول

نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنحضرت

صلی الله علیه و آله منقول است که روزی بعضی از اصحاب گفت که یا عبد الله احب فی الله

و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلك و لا یجد رجل

طعم الایمان و ان کثرت صلوته و صیامه حتی یکون کذلك محصل مضمون آنکه سبب

دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت نمیرسی

و از جمله دوستان خدا نگردی مگر باین صفت و هیچکس مزه ایمان را در نمی یابد و اگر

چه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود آنمرد گفت یا

رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه کرده ام و دوست خدا کیست تا با او

دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی نمایم آنحضرت بتوی اشاره بسوی حضرت جناب

امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام کرده فرمود که می بینی این را گفت آری فرمود

که ولی هذا ولی الله فواله و عدو هذا عدو الله فعاده و وال ولی هذا و لو انه

قاتل ابیك و ولدك و عاد عدو هذا و لو انه ابوك و ولدك یعنی دوست

علی بن ابی طالب دوست خدا است پس با دوست او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست

پس با دشمن

پس با دشمن وی دشمنی نمای و دوستی کن با دوست علی و اگر کشنده پدر و فرزندت

باشد و دشمنی کن با دشمن او و اگر چه پدر و فرزندت باشد مخفی نماند که آیات

و اخبار مذکوره خصوصا کریمه لا تجد قوما تا آخر و حدیث و عاد عدو هذا و لو انه ابوك

و ولدك بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با احادیثی که در سفارش رعایت

حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از آنجمله حدیثی است

که شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب بر بوالدین از جابر روایت کرده که سمعت

رجلا یقول لابی عبد الله علیه السلام ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین

ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهبند آنحضرت فرمودند که با ایشان نیکوئی

کن چنانکه با مسلمانی که ما را دوست میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله

رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام که یکون الی القرابة

علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشانرا

بر من حقی هست که مرا رعایت آن باید نمود آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه

شیء و اذا کانوا علی امرك کان لهم حقان حق الرحم و حق الاسلام یعنی حق

قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آنرا برطرف نمی سازد

و چون بر دین تو باشند و از اهل ایمان گردند ایشانرا بر تو دو حق خواهد بود یکی

حق خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود انشاء الله تعالی

سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند این بود که مراد از عدم محبت مؤمنان

با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی نباید که مؤمنان در دل دوست

وهوا خواه مخالفان گمراه نباشند و حرف مودت آن قوم بی سعادت را بگذ
بزاری از صفحه خاطر تراشند اگر چه در میان ایشان ربط پدر فرزندی یا برادری
یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد ذکر آنها حلاوت بخش کام و
دهان خامه بیان گردید مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض
و کین دشمنان امیر المومنین باید داشت و منکر اعتقاد و کار و اطوار آن گروه
ضلالت شعار بوده سرچشمه سینه صافی را بغبار کینه آن قوم جا فی بیالا باشت اگر چه
پدر و فرزند باشند و مقصود از بر ابوین و رعایت حق خویشان در دو حدیث
که از کافی منقول شد نیکویی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی باید رو مادر خویشان
اگر چه بر مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی باید داشت
و ضابطه بر و صله رحم را از دست نباید گذاشت و پیداست که رعایت آداب
ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارد و از جمله مصلحتها در رعایت
آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین و
قطع رحم مخالفان از طریقه خود متنفر نسازند و خود را بر زبان و ملامت ایشان نیندازند
که شیعه چه طائفه بی مروتند و طریقه ایشان چه طریقه زشتی است که اقارب خود را
چون عقارب میگزند و بجای ادای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار
و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و بندای صیت فضایل آداب
کمالات آن مسکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که کونوا دعاة للناس بالخير بغير السنتكم
حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح بازبان حال و چنان باشید که

از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند
و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام
مرویست که انا لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان
من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کبدوا اعداءنا به
ینعشکم الله محصل آنکه ما کسی را مؤمن نمیشماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع باشد و از جمله
ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بزیور این صفت متزین و آراسته گردید
خدای شما را رحمت کناد و باین تزین و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح
سازید خدای قدر و منزلت شما را بلند گرداناد و مجملا مخالفان چون صورت احوال شما را
بزیور صفات کمال آراسته می بینند از آن در تاب میروند و کاه باشد که از پسند
اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطرشان تابد و از ظلمت غوایت بنجات
یابند چنانکه در کافی در باب بر الوالدین از زکریا بن ابرهیم که وقتی نصرانی بود
و ثم فی الحال دراک شرف اسلام نموده توفیق حج یافته بسعادت ملازمت
حضرت ابی عبد الله علیه السلام فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته
بود بتفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب علیه السلام
معروض داشتم که پدر و مادرم و اهل خانه من بر دین نصرانیت و مادر من نابینا
است و من با ایشان میباشم و در آینه یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم
آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمودند
پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکویی کن و چون بمیرد او را بدیگری وا مگذار
و خود تجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا در منی انشاء الله

نزد من آی زکریا گفت پس رفتم بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بر گرد وی درآمده
سوال مسائل میشنودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود
طریقه ملاطفت سلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سرش از شپش پاک
میکردم و خدمت او مینمودم پس مادر بمن گفت که ای پسر قبل ازین با من چنین خدمت
و مهربانی با من مینمودی و از انگاه باز که بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت
چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم که مردی از فرزندان پیغمبر
مرا باین امر کرده است گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت
ای پسرک من این پیغمبر است بدرستی که این شیوه‌ها وصیتهای پیغمبرانست پس گفتم
ای مادر بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نباشد ولیکن این مرد پسر پیغمبر ماست پس گفت
ای پسرک من دین تو بهترین دینهاست آنرا بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان
شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گزارد و بعد از آن او را در شب
عارضه رو داده گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه از دین
و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بان
کرده وفات نمود مجملا از دین شیوه پسندیده بر والدین آن بضراعیه تا بنیاد او دیده
دل روشن گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و مسافر روحش از بند دام
تکلیف برسن نفس بارنین بار ایمان بسته بروضه رضوان شتافت پس حکمت که
عرض حضرت شارع از امر برعایت بر با والدین و سایر خویشانی که از دین بیگانه‌اند
بر و نیکویی بحسب ظاهر باشد چون مثمر چنین فایده‌ایست و این نمود چنانکه مذکور
شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گوید که هرگاه با خویشان کافر قاعده نیکویی و مهربانی

بجب طاهر

بجب ظاهر مرعی داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب
در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار مشارق و مغارب بودند
بقتل رسانید چنانکه آورده‌اند که در ان روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفار سه کس
بمیدان کارزار درآمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم برادرش شیبه سیوم
پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که ما
بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله کرار غیر فرار و سمندر آتش
پیکار امیر المومنین علیه السلام را با حمزه بن عبد المطلب و عبیده بن حارث بن عبد المطلب
بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکور را چون کهن سال بود بمقاتله عتبه که او نیز در
سن شیخوخیه بود معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه
سال بود مقرر فرمود و امیر المومنین علیه السلام را که بیست و هفت سال از عمر شریفش
گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز نو رسیده بود فرمان داد القصه این سه شیر
عرین بجادله آن سه کافر بدین پرداختند و امیر المومنین و حمزه هم نبردان
خود را از تیغ گذرانیده لوای زندگیشان را نگونسار ساختند و عبیده و عتبه هم را
مجروح کرده چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته و مغز بیرون آمده بود
از پای درافتاد و امیر المومنین و حمزه متوجه گشته عتبه را بتیغ گذرانیدند و عبیده را
برداشته بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله رسانیدند عبیده چشم گشوده نظرش
بر جمال نور آنسرور افتاد و گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدایی
و سرور هشت سعدایی و در حق او دعا فرمود بعد از آن رخت زندگانی بسرای جاودانی
کشید و روح پاکش بعز و پس بعلیین خرامید و کیفیت مقاتله مذکوره در بعضی از کتب معتبر

دران وقت ع

بر نحوی که مسطور است که نخست امیرالمؤمنین علیه السلام هم آورد خود ولید را شمشیری
بر سر دوش زد که از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه با هم درآویخته بودند عتبه
گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن آن لعین را نمی بینی که رگ گردن عمت
گرفته است صاحب ذوالفقار حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود
آر حمزه سر خود در دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زد و بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته
جان ناپاک او را نیز به مقر سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت
بهتر عالم صلی الله علیه و آله رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر ناپاک بحکم
تیغ جان ستان سرور مردان بخاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث
نبویه صلی الله علیه و آله در طی شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتی که عباس بن
عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود داده مستخلص
گردید و بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود بیارد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله او را بامیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم کرده فرمود که شانک باخیک حاصل
معنی آنکه اختیار برادرت را بتو گذاشتم آنچه سزاوار باشد با او بکن پس حضرت امیر علیه السلام
دست عقیل گرفته اسلام بر وی عرض نمود و ویرا بدان دعوت فرمود عقیل ابا کرد آنحضرت
دست وی رها کرده موی سرش گرفت و بیازارش آورده و نشاند و شمشیر کشید که ویرا بکشد
عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی قسم تو با دوست که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمودند آری
قسم بآنکسی که نیست معبود بر حقی جز او اگر ایمان نیاوری عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله
و بان محمدا رسول الله و ان هذا الدین الذی هو دین الاسلام حق امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمودند که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت کردی پس چه بخاطرت

السوی

رسید گفت در عهدی که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم
دانستم که اگر این دین بر حق نمی بود مثل تو کسی چون من برادر را نمی کشت این سبب
اسلام من گردید پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده فرمود که تو حالا
برادر منی چه درستی که برادری برادری دینیست نه برادری نسب الحاصل اگر
با خویشان کافر رعایت صله رحم بحسب ظاهر حمایت کرد و جناب ولایت مآب
در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را می کشت
و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بود و چشم نخورد که اگر مسلمان نشود
ویرا بکشد **جواب** اینست که آنچه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور شده در
حین اشتعال نائره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد و بوقوع پیوسته و تمکین
آن همانا که بخونریزی چنانکه خویشی و قرابت را منظور ندارند و آشنا و بیگانه را
در آن معنی یکسان شمارند موقوف بود و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین جز
باهتمام و سختگیری چنین میسر نمی گشته چه آنوقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان
جوانی و شجر سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نو خیز و در کمال ناتوانی بوده
و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جائز و روا و از کلیه صله
ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را
نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند
و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب واما عداوتی
که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا با هم میورزند و حقوق اخوت دینی را
که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است برای اکل درهمی یکسو نهاده و از دین

هم بر خود میلرزند صعب است که آیینه دلها را از گرد کدورت هم بر خاک بنشاند
و غبار کلفت و ملال بر تارک اسودگی و فراغ بال میفشاند دلی که پیوسته خانه
عداوتی در وی خلد پیداست که چه آسایش تواند بود و خاطری که روز و شب در
غبار کینه دشمن دیرینه غوطه خورد و لطما سراست که هیچگونه دیده شگفتگی تواند گشود نخل
زندگی صاحبان این صفت را ثمری جز دل خوردن نیست و کام رغبت گرفتاران
این علت را از لقمه غیر دندان از خشم بر هم فشردن نی در میزان اعتبار اهل خرد
و سرگرانی با یاران نشان سبکمغزی و نادانیست و در نظر باریک بینان رسوم
مسلمانی زنار بستن است که کمر عداوت برادران دینی و ایمانی عقده رنجش آن این را
بدل گرفتن در گل طینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل کج نهاد با خلق خدا کشتی
را در سینه گذاشتن خار ترسایان در بغل داشتن در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدود و المؤذون لاولیائی
فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هولاء الذین آذوا المؤمنین و نصبوا
لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون
روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند آنکسانی که منع و معانده دوستان
من بودند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان هیچ گوشت نباشد گویند ایشان
آنکسانند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده و ایشان را در دین ایشان
ملامت و سرزنش نموده اند بعد از ان فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز در
آن کتاب از انجناب علیه السلام مرویست که فرموده اند من زرع العداوة حصد ما بذر
ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت

مقدس

مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد
اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصه مضمون حسب ظاهر آنکه هیچبار جبرئیل نزد من نیامد
مگر آنکه گفت یا محمد بپرهیز از کینه با کسان و عداوت و دشمنی نمایی و نیز در کافی از حضرت
ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی
قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر و الله
یحبک و اذا کان یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته فلیس فیک خیر و الله
یبغضک و المرء مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو خیری هست
نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانیرا که امر و نهی الهی را بجا آورده و در فرمان
طریق بندگی بر خود هموار نموده دوست میداری و با اهل معصیت و ستمگران در کار خصومت
عزت دشمن پس در تو خیری هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد و چون
اهل طاعت و صلحا را دشمن و اهل معصیت و فاسقان را دوست میداری پس در تو
خیری نیست و خدای تعالی با تو دشمن است و آدمی هر که را دوست دارد و از
نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی و کینه
ورزی نمودن و برای سراب آب نمای مطالب دنیوی پیوسته بخون هم تشنه بودن
سبب خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی و دین داریست و اگر فرضا بمقتضای
بشریت میان دو برادر مومن احیانا گفت و گوی درشت و سخن ناصوابی و بهتنه
گری و نیای پر شر و شور تلخی و شکرابی واقع شود [illegible] آنرا از دل باید برداشت
و این صفت خبیثه را فرصت در رگ مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه آنرا فراموش و زهر
مرارت آنرا بر شربت نوشش چاید نمود و از تلاش صلح و کوشش در آشتی ابواب

بنوشات و وجهانی بر روی خود بسبب آن گشوده در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی
که حاصل مجمل معنی آن اینست که میان حضرت ابی عبد الله علیه السلام و عبد الله بن الحسن
گفت و گویی واقع شد و شب همچنان آزرده از هم جدا گشتند و صبح من بجهت کاری
بیرون آمدم حضرت ابی عبد الله علیه السلام را بر در خانه عبد الله بن الحسن دیدم که میفرمود
ای جاریه بگو بابی محمد که بیرون آید پس عبد الله بن الحسن بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله
چه چیز درین صبح ترا از خانه برآورده است آنحضرت فرمودند که دوش من آیه از کتاب
خدا تلاوت کردم پس مرا باضطراب آورد و گفت کدام است آنحضرت فرمودند که قول خدا
جل ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء
الحساب آیه در سوره رعد و در وصف اولوا الالباب که قبل از آن مذکور گشته و حاصل
مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنکسانی که صله می کنند آنچه را که امر کرده است خدای تعالی
بصله آن یعنی صله رحم و صله مومنان و امثال آنرا بجای آورند و می ترسند از عذاب
پروردگار خود و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت عبد الله گفت راست
گفتی گویا من این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر کردند
و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت از
پدر بزرگوار و او از جناب اقدس سید ابرار صلی الله علیه و آله روایت فرموده اند که
ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام
و لم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب
ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمانی که از هم خشم گیرند و سه روز همچنان بان خشم باقی بوده
باهم آشتی نکنند از مسلمانی بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از

ایشان

ایشان بآن دیگر زودتر سخن گوید یعنی باشتی سبقت نماید روز قیامت زودتر به بهشت
خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست
که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت
اوصاله و نادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه چندانکه دو مسلمان از
هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال است و چون باهم ملاقات نموده صلح کردند
شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او بر هم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا
میشود و فریاد میکند که ای وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام
مرویست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة و اللعنة
و ربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب
لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستحق لعن شوند معتب که یکی از حضار بود گفت جعلت
فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی اینکه فدای تو گردم از آن دو کس اگر ظالم
و در آن مناقشه بباطل است خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلوم است و
حق بر طرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لانه لا یدعو اخاه الی
صلته و لا یتغامس له عن کلامه محصل معنی بحسب ظاهر آنکه آن مظلوم برای آن سزا
وار لعنت است که نمیخواند برادر مومن خود را بصله خود و با او در صلح نمی شود و از گفت و گو
خاموش نمیشود و شنیدم از پدر خود علیه السلام که میگفت فاذا تنازع اثنان فعاذ
احدهما الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم
حتی یقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تبارک و تعالی حکم عدل یاخذ
للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس باهم نزاع کنند و یکی از ایشان بر

دیگر زیادتی و ستم نماید پس باید که اگر مظلوم است بسوی آن دیگر رجوع کرده گوید که
ای برادر من بد و بیجا کردم نه تو تا از میان ایشان خشم و رنجش برطرف گردد چه بر
که خدای تعالی حاکم عادل است انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و اسناد ظلم بخود بجهت
رفع کدورت با آن منافات ندارد پس زمرهٔ مومنانی که بتحریک مطالب پوچ دیو
از سم نفوذ و از گرد کدورت یکدیگر پیوسته رنجیده در گورند میباید که بیاری مصلحان
خیراندیش و ایات مذکوره جنگ را بصلح بدل نموده از گردها و گفتهای ناپسند بدارک
خاطر یکدیگر بپردازند و خس و خار کینه هم را باتش گرمی و مهربانی سوخته گرابی را
که در میان دارند در دیک ضمیر حلوای آشتی سازند و آینه سینهها را از زنگ کینها بصیقل
شد سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال هم را در صفحه ضمیرها
با خامه نسیان خط بطلان کشند خار عداوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی
از پای سلوک برآورند و خاشاک اندیشهای باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانهٔ
دل رفته بیرون برند بسر انگشت عذرخواهی گره از جبین هم گشوده چون دو ابرو
پیوسته با هم نشینند و بدست خوش خویی آینه کشاده روی هم را از آینه دان
عیوب برآورده صورت حسن سیرت خود دران ببینند و اگر کسی را سر دشمنی و پرخاش
و دست و پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاده کمر کشش با نفس
اماره و شرارت پیشه فساد اندیش کند که پیوسته کمر کین بر هلاک انکس بسته و بر در دوست
در کمین دین و ایمان این کس نشسته اند اما شیطان لعین پر ظاهر است که دودمان
آدم را دشمن دیرین است و جبهه غرورش از خشم بنی نوع انسان پر چین پیوسته
تیغ کینش بر میان بخون ال بسته است و همیشه ناوک بیدادیش بر چله کمان

کینها

کینهای بعقده سینه ایمان پیوسته کمند تسخیرش جهت شکار دلها روز و شب در تاب
و سمند شورش برای راهزنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپو رایت
عداوتش دایم بجنگ ایمان برافراخته است و شمشیر شیرش متصل بر فرق مسلمانی آخته
دست تیز رنگش جهت ساختن فسادی سرخط در رنگ ریختن است و صرصر و میدان فرس
شرغش در غبار رفته برانگیختن در بیان بغض و عناد آن لعین همین بس که سوگند خورده
که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی و فرمان برداری سر بیابان
خونخوار معصیت و نافرمانی ببرد چنانکه حضرت رب العالمین واصدق القائلین در
سوره ص ازآن خبر داده که قال فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين
حاصل معنی بقول مفسرین آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه
گردانم اولاد آدم را مگر بندگان ترا از جمله ایشان که پاک کرده شدگان باشند
از لوث کفر و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا و ائمه معصومین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا از قرآن مجید آن لعین مردود را
نسبت با آدم عدو مبین گفت از انجمله در سوره یس فرموده است الم اعهد اليكم
يا بنى آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين و ان اعبدونى هذا
صراط مستقيم ولقد اضل منكم جبلا كثيرا افلم تكونوا تعقلون ملخص مضمون این
کلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را
اینکه ای فرزندان آدم عبادت و اطاعت شیطان نکنید که بدرستی که او شما را هم
دشمنی است آشکارا و اینکه بندگی و فرمان برداری من کنید که این راهیست راست
که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد ازان باوجود فهمیدن عداوت شیطان

دیگر از بیان آن وشبیه بر آن گروه میفرماید که و هر آینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان
از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید اضلال ورا و بدام فریب او
نیفتید و اما نفس اماره بدکنش و این دیو وارونه کار کج روش که خلیفه بزرگ ابلیس
و پهلوان پای تخت آن لعین پر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خاکی
عفریتی خونخواری در لباس جانانی پیوسته آدمی را بطرق مناهی امر است
و روز و شب در اضلال و اهلاک ما ساده لوحان بیباک مجد و ساعی چنانکه حضرت
ملک علام عز شانه در سوره یوسف حکایت از قول حضرت علی نبینا و علیه السلام
کرده فرموده است که و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم
ربی و مرویست که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان
تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جای گرفته و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو
در پیراهن گنجیدن خفته است و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله فوجی از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند
آنحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر
حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه گشاده خاطر و شکفته دل شدم بسبب آمدن قومی که
گزاردند جهاد کوچکتر را و باقیست بر ذمه ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که یا رسول الله
جهاد بزرگتر چیست آنجناب فرمودند که جهاد النفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد
نفس است که چون سپاه نفس اماره با لشکر جرار شهوات و آرزوها بقصد تسخیر
دار الملک ایمان در حرکت آیند و دست تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و
اخلاق حسنه بر آورده در خراب مرز و بوم دل حیرگی و خیرگی نمایند همواره در تعاقب

رفع

رفع وی در آمده قدم جرات و جلادت بمعرکه کارزار این عدوی نابکار بی
سعادت گذارد و مردانه مرکب عقل و کاردانی بر عقب سپاه آمال و امانی تاخته
با نیزه نگاه پیش بینی و شمشیر خاراشکاف غیرت دینی دمار از روزگار دشمن
بدخواه بر آرد والحاصل کسی که چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس
اماره بدخواهی همخانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه
از مکر و نیرنگ این دو دشمن شیرجنگ فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی پیماید
مؤلفه با خلق صلح کن و با خود بجنگ باش فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش
عداوت پیکان جانی و ناشسته رویان سرچشمه سینه صافی آلودگان غبار
کلفتها و جوکیان خاکستر کدورتهای سواد ان دفتر دانش و بینش و بخشیدگان
لذت الفت و آمیزش همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن و زنگ رنجش
آن و این را از آیینه خاطر زدودن مورث چه اثرهاست و نهال عمر و زندگانی
از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی مثمر چگونه ثمرها از باغ دلگشای وحدت
مشرب چه گلهای شکفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان منشرح فضای رحمت
خاکی و درست رویی چه کاشتنهای سعادات دینی و دنیوی میتوان رسید اثمار
حسن اخلاق را بی آفتاب شیوه کرمی و اشفاق جز خامی نفزاید و مائده بخشکی مرد
بی نمک رعایت حق نمک بمذاق پسند مردم خردمند است نیاید و لهذا حضرت
سید ابرار و ائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام که اقتضای آثارشان بیشتر و طریق
صواب و تتبع اطوارشان هر روز مقصد حسن مآب است در باب تودد و دوستی
برادران مومن اهتمام تمام نموده و در بسیاری احادیث شریفه خود بر التفات

این شیوه مجبته وصیت فرموده اند از انجمله در کافی از حضرت سید کونین و رسول
ثقلین صلی الله علیه و آله منقول است که وُدُّ المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم
شعب الایمان الا و من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع
فی الله فهو من اصفیاء الله مضمون معنی آنکه دوست داشتن مومن مومن را در
راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر کس دوست دارد در راه
خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل مال خود را باز دارد
در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب از آنجناب
صلی الله علیه و آله مرویست که از اصحاب خود پرسید که ای عری الایمان اوثق
یعنی کدام دسته از دستهای ایمان محکم تراست که مومنان را در گرفتن و نگاه داشتن
آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند بعضی
بعضی گفتند زکوة و بعضی دیگر گفتند روزه و بعضی دیگر گفتند حج و عمره و بعضی گفتند
جهاد آن سرور فرمودند که لکل ما قلتم فضل ولیس به ولکن اوثق عری الایمان
الحب فی الله والبغض فی الله و توالی اولیاء الله والتبری من اعداء الله حاصل
مضمون آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما آنچه گفتم آن اینست لیکن محکمترین
دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا که ائمه معصومین و اشیاع ایشان
باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند
و نیز در کافی از مبین احکام آله حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که ان
المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی هر دستی که دو مسلمان باهم
ملاقات می کنند پس فاضلترین ایشان آنکسی است که آن دیگر را بیشتر دوست

دارد

دارد و هم در کافی از آنحضرت علیه السلام روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم
القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم
بر هم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه
جمعی که در راه خدا باهم دوستی میکنند روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود
و هر آینه روشن خواهند ساخت نور رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور
منبرهای ایشان هر چیز را تا آن در عرصه محشر ایشانرا بشناسند پس گفته شود که این
جماعت دوستی کنندگانند باهم در راه خدا و در همان کتاب از جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که مجمل ملخص مضمون آن اینست که آنکسانی که در راه
خدا باهم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا
از جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشن تر از
آفتاب تا با آن تمنای منزلت ایشان کند هر فرشته مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردمان
گویند که این جماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند
باهم در راه خدا و هم در کافی از نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین
و آخرین یعنی در روز جزا منادی بر خاسته ندا کند چنانکه مردمان بشنوانند و گوید
کجایند آنکسانی که در راه خدا باهم دوستی میکردند پس گروهی از مردمان
بر خیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس فرشتگان بایشان
بر خورند و گویند بکجا میروید گویند بهشت میرویم بی حساب ملائکه گویند شما کدام
طائفه اید از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود

علمای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که دوست میبایست داشت
و دشمن میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که دشمن میبایست داشت پس فرشتگان
گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بی حساب نیکو اجریست برای عمل
کنندگان و نیز در کتاب مذکور از جناب امام پس منقول از نبی صلی الله علیه و آله ماثورست
که افضل الناس نسکا انصحهم جیبا واسلمهم قلبا لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابد
ترین مردمان کسی است که جانبش از شوق نفاق و کین صاف تر و دلش از مرض بغض
و حسد سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده
که گفت من در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بودم مردی داخل شد
آنحضرت بمن گفت که دوست میداری او را گفتم آری فرمودند که ولم لا تحبه
وهو اخوك وشريكك في دينك وعونك على عدوك ورزقه على غيرك يعني چرا
دوست نداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین تو و مددکار
تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام روایت کرده که المسلم اخو المسلم هو عينه ومرآته ودليله لا يخونه
ولا يخدعه ولا يظلمه ولا يكذبه ولا يغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان
برادر مسلمانست و بمنزله چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید
و بمنزله آیینه اوست که با او بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و در راه نمای اوست
بطریق خیرات و حسنات میباید که با او خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او
ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس

از مسلمانان

از مسلمانان بسفری رفتند راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بر مرگ
نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گزیدند و درین حالت شخصی جامههای سفید
پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخاستند
و آب آشامیدند و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از آن
جماعت جنم که با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند بدرستی که من شنیدم
از آنحضرت صلی الله علیه و آله که میگفت که مؤمن برادر مؤمنست چشم اوست و راهنمای
اوست بنابرین گنجایش نداشت که گذارم شما در حوالی سر منزل من هلاک گردید
و هم از معلی بن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که حق
مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق
الا و هو عليه واجب ان ضيع منها حقا خرج من ولاية الله وطاعته ولم
يكن لله فيه من نصيب ملخص معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حق است که رعایت
آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمان
برداری خدای تعالی بیرون رود و خدای تعالی را در و نصیبی نباشد یعنی همراه
از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها
واجبست فرمود یا معلی انی علیك شفيق اخاف ان تضيع ولا تحفظ وتعلم ولا
تعمل حاصل آنکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی
و بدانی و بآن عمل ننمایی گفتم لا قوة الا بالله مرا و اینکه بیاری خدای تعالی و توفیق او
بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمودند که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسك
الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن بذکر حاصل معنی آن

اکتفا می‌نماید و آن اینست که سهلترین حق از جمله آن حقوق که رعایت آنها واجبست
اینست که دوست داری برای مسلمان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه داری
برای او آنچه برای خود مکروه میداری و حق دوم اینست که از چیزی که باعث آزردگی
او شود اجتناب کنی و رضای وی جویی و اطاعت فرمان وی نمایی و حق سوم
اینکه بنفس خود و بمال خود و بزبان و دست و پای خود اعانت و یاری او کنی و
حق چهارم اینکه بمنزله چشم او باشی که بتو خیر از شر و راه از چاه تواند شناخت
و دلیل او باشی که برهنمایی تو طریق خیر و صلاح و منهج نجح و فلاح را تواند یافت
و آینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در وی یابی از روی صداقت و یاری نه از طریق ستم [illegible]
و خاطر آزاری وی را بر آن مطلع سازی و حق پنجم اینکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه
باشد و سیراب نشوی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد
یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج بآن باشد با خود شریک
دانی نه اینکه از گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن
بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری
نداشته باشد خادم خود را بفرستی که جامه وی شوید و طعامش را سر انجام نماید
و فراشش بگستر[د] و حق [illegible] سوگند او را راست دانی و دعوتش اجابت نمایی
و بیمارش را عیادت کنی و [illegible] گردی و هرگاه دانی که ویرا حاجتیست در
بر آوردن آن حاجت مبادرت نمایی و نگذاری که طلب آن حاجت از تو نماید و لا
علاج کرده بلکه پیش از طلب بگزارش آن مسارعت نمایی پس چون این کارها کردی
و حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی

اورا

اورا بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط
و برادری دینی برعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن
بعمل آید سخن دوستی راست و دعوی برادری بجاست والا محض دعوی و لاف که
بسر کذب و خلاف خواهد بود دیگر از جمله مؤیدات فضیلت دوستی و خلت و از
مؤکدات قواعد آشنایی و الفت احادیث و اخباریست که در باب زیارت
برادران مؤمن وارد گشته از آنجمله در کافی از سید عالم و شرف و زینت آدم
صلی الله علیه و آله مرویست که من زار اخاه فی بیته قال الله عز و جل له انت
ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسی که زیارت
کند برادر دینی خود را در خانه وی خدای عز و جل باو گوید که تو مهمان و زیارت
کننده منی یعنی چنانست که بزیارت من آمده باشی بر منست مهمانداری تو بر وجهی
نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن
و در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است حدیثی که مضمون
آن اینست مؤمن هر آینه بیرون می‌آید از منزل خود که برادر خود را زیارت
نماید پس خدای عز و جل فرشته‌ای را موکل میگرداند آن فرشته بالی از بالهای خود را
بر زمین یعنی در زیر قدم او می‌افکند و بالی دیگر سایه‌بان او میکند پس
چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شد خدای تبارک و تعالی باو ندا میفرماید که ای
بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازمست بر من که تعظیم تو
کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا ابتدا بطلب حاجت
ترا برآورم پس چون مراجعت نمود آن فرشته مشایعت او کرده همچنان بال خود را

سایه بان او می سازد تا بمنزل خود داخل گردد و بعد از آن خدای تبارک و تعالی باو
ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب
گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و از
همان کتاب از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل آن اینست
که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته بزمین پس آن فرشته
میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود فرشته گفت بجناب
این خانه چه کار داری آمرد گفت برادر مسلمان منست در راه خدای تبارک و تعالی
بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده و قصدی دیگر نداری گفت برای
همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستی که من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی
ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد و فرشته گفت که بدرستیکه
خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت
کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمه الله
حدیثی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبد الله علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست
که هر مومنی که از منزل خود بر آید که زیارت برادر مومن خود نماید و عارف بر حق او
باشد بنویسد خدای تعالی برای او بهر گامی حسنه و محو کرده شود از و سیئه و بلند کرده
شود برای او درجه پس چون در خانه ویرا کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان
و چون باهم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بر گردن یکدیگر افکنند الله
تعالی متوجه ایشان گردد و بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات فرموده گوید
نظر کنید بسوی این دو بنده مومن که زیارت هم کردند با یکدیگر دوستی نمودند

درراه من

در راه من لازمست بر من که عذاب کنم ایشانرا باتش بعد ازین پس چون با
گروه فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد گامهای او و بعدد کلام او مشایعت
وی کرده او را از بلای دنیا و شداید آخرت محافظت می نمایند بمثل آن شب
از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف
باشد و اگر آن مومن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق آن
زیارت کننده بانچه او عارفست از حق وی او را نیز مانند اجر آن زیارت
کننده باشد **دیگر** از جمله اخبار و آثاری که زمره مومنین سعادت قرین را
بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب می نماید و یگانه خویان از هم رسیده را بر خوان
فضیلت این صفت حمیده صلا داده بادراک این نعمت عظمی تکلیف میفرماید
اخبار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه ورود یافته و از انجمله در
کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا
ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی آنکه
چون دو مومن باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را
میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت با آن دیگر بیشتر دارد مصافحه فرماید
مجملا مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت چنینی از غایت فضل و ثواب
بمنزله مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی
روایت کرده شده خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر علیه السلام
زمیل یعنی هم کجاوه یا ردیف بوده ام و اول من سوار میشدم بعد از ان آنحضرت
و چون درست می نشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسیکه

یار خود را از دیر گاه باز ندیده باشد و مصافحه می نمود و در فرود آمدن او پیش از
من شده و می آمد و چون سر او بر زمین درست مقام میگرفتیم باز سلام میکرد
و پرسش مینمود چون پرسش کسی که یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو
کاری میکنی که در پیش ما کسی آن را نمی کند و اگر یکبار کند آن را بسیار شمرد آنحضرت فرمودند
که ندانسته که در مصافحه چه فایده است مر بر ستی که دو مومن باهم ملاقات می کنند
پس یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه می کند پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد
چنانکه برگ از درخت فرو میریزد و خدای تعالی نظر می کند بسوی ایشان تا وقتی که
از هم جدا گردند و هم دران کتاب ابو عبیده از انجناب روایت نموده که
فرمود و ینبغی للمؤمنین اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقیا ان تصافحا
حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در میان دو مومن حایل گردد بعد از ان باز باهم
ملاقات کنند سزاوار آنکه باهم مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقولست که تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه
کنید که مصافحه کینه را از دلها می برد و نیز دران کتاب مرویست که مصافحة
المؤمن افضل من مصافحة الملائكة یعنی مصافحه با مومن بهتر از مصافحه با فرشتگانست
و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی نقل کرده که حاصل معنی
آن اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بحذیفه بن الیمان ملاقات
فرموده دست مبارک خود را دراز کرد که با وی مصافحه نماید حذیفه دست خود را
دراز نکرد آنحضرت فرمودند که ای حذیفه دست خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست
خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله بلاشبه دست مبارک تو رغبت

بود ولیکن جنب بودم و نخواستم که با جنابت دست من بدست تو مالیده شود
آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی اینکه مر بر ستی که دو مسلمان چون باهم ملاقات کنند
پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ
درخت و نیز دران کتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل
معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت ترش رو
و چین برابرو و بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارک ترا از من
منحرف ساخته فرمود آنچیزی که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و آزردگی
من از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغییر سلوک داده و بمن رسیده است
ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرای شیعه را از تو باز می گرداند یعنی
نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود افلا
خفت البلیة یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود اوما علمت ان
المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فكانت تسعة و تسعين
لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة و اذا قعدا يتحادثان
قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما
معنی بر سبیل اجمال آنکه آیا ندانسته که دو مومن چون باهم ملاقات کرده با یکدیگر
مصافحه نمایند خدای عز و جل رحمت بر ایشان فرو میفرستد و نود و نه جزو ازان رحمت
از ان کسی که محبت آن دیگری بیشتر دارد و پس چون باهم رفیق شوند رحمت ایشان را
فرو میگیرد و چون بنشینند و باهم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگانی که حافظان و
ضابطان اعمالند باهم گویند بیایید کناری گیریم که شاید این دو مومن را سری

باشد و بتحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمیخواهد که کسی بر راز ایشان
مطلع گردد اسحق گوید گفتم که خدای عز و جل میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر آنکه نزد او یا نزد آن
سخن نگهبانیست مهیا که ضبط آن مینماید همانا اسحق می پنداشته که نگهبان البته میباید
از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان
عالم السر یسمع و یری یعنی اینکه اگر فرشتگانی که حافظانند سخن ایشان را نمی شنوند که
ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی آگاهی دارد می شنود و احوال هر یک را می بیند
و نزدیک بمضمون این روایت مضمون روایتی که نیز قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن
یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و او از مسلم مخالف و
موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده و حاصل معنی اینست که
دو مومن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی
ایشان را فرو گیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند
و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته میشود بایشان یعنی از جانب جناب
الهی که مغفورا لکما فاستانفا مخلص اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل از سر
گیرید پس چون اقبال بپرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظ اعمال نمایند هم را گویند که دور
شوید از ایشان که ایشان را سریست و خدای تعالی پوشانیده است بر ایشان
یعنی نمی پسندد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن
ایشان نوشته نمی شود بر ایشان و حال آنکه خدای عز و جل فرموده است که ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس بلندی برآورد چنانکه در وقت تنگی

و غلبه اندوه و دشواری رفت و بعد از آن گریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک
تر شد فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر الملائکة تعتزل عن المؤمنین
اذا التقیا اجلالا لهما و انه ان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف
کلامهما فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل مضمون اینکه بدرستیکه
که خدای تبارک و تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مومن فرشتگان را میفرماید
که از ایشان کناره کنند چون باهم ملاقات می نمایند و اگرچه فرشتگان عبارت
ایشان را نمی نویسند و سخن ایشان را نمیدانند حضرت عالم السر و الخفیات آنرا
میداند و ضبط آن نیز مینماید و نیز از جمله شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب
ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها
چنانکه در کتب معتبره مذکور است ورود یافته چه ظاهر اینست که غرض حضرت شارع
از ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مومنان باین تقریبات باهم ملاقات
نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر
کارند و باب احیای سنن مذکوره گلشن آشنایی و دوستی هم را سیراب داشته
از گرنگی چون اوراق گل سر از گریبان یگانگی برآرند الحاصل بود و التیام مومنان
سعادت فرجام باهم امریست مهم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی از رتب
همت معتقدان آیین مسلمانی دینی لازم بوده کان طریق دین داری و چون بند
کعبه رستگاری میباید که خود را از دین مذکور بری الذمه گردانیده و از صفوه صافی سینها
خط پاکی از هم بستانند و رضاجویی اخوان مومنین را متضمن خوشنودی حضرت
رب العالمین دانسته از زینه پایه مراتب آشنایی این در آن خود را بقصر جهاننمای

مقام مقربین رسانند و اگر یکی از ایشان را در سلوک طریق آشنایی لغزشی واقع شود و بخود
گیری او را بدان مواخذه نسازند و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان
بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزلی روی دهد چنانکه سنت ابنای زمانست
وی را از نظر اعتبار نیندازند پیوسته در مقام اعزاز و اکرام در صدد توقیر و تعظیم
هم باشند و از طلیعه حسن اخلاق غیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر باشند
بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم
ننگرند از خشکی با فقرای مسلمین برگ و بار نخل ایمان خود را نسوزند و از اهانت
عزیز کرده کان خدا آتش خشم الهی را بر خویشتن نیفروزند از غرور کثرت مال قدر
درویشان ضعیف حال اکمل ندانند و از بیپروایی در توهین مساکین مومنین خود را
مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند در کافی از آزاده سرو چمن ارتضا
حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه حدیثی منقول است حاصل مضمون آن اینست
که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مومنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع
گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای
تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آمرد بازگشت و غلام داخل گشته نزد مولای
خود رفت مولای او پرسید که که بود در میکوفت گفت فلانی بود من گفتم که آقا در
خانه نیست وی ساکت شد و پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود و هیچیک از
ایشان از بازگشتن آن مومن آزرده نگشته متوجه گفت و گویی که داشتند
گردیدند فردا شد دیگر باره آمرد و اول صبح آمد و ایشان را دریافت در حالتی
که بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق ببعضی از

ایشان

از ایشان بود روند پس سلام کرد و گفت من نیز با شما رفیقم گفتند آری و از وی
معذرت نخواستند و آمرد محتاج ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی و پریشانی
وی را حقیر شمردند و با پستیین عذرخواهی غبار زشتی آن کردار را از چهره احوال خود
نسترده در راه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که باران است بشتافتند
پس چون ابر بر سر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا بکرد
که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیلم فرستاده خدا پس آتشی از جوف آن ابر جسته
آن سه نفر را بر بود و آمرد دیگر ترسان ماند و از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب
مینمود و نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت
یوشع بن نون علی نبینا و علیه السلام ملاقات نمود و وی را از آن خبر و آنچه دیده و شنیده
بود اخبار فرمود حضرت یوشع گفت آیا ندانستی که خدای تعالی بر ایشان غضب
کرد بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و آن بسبب فعلی بود که با تو کردند آمرد گفت
با من چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آمرد گفت
که من ایشان را بحل میکنم و از ایشان عفو مینمایم گفت اگر این بحل کردن پیش از این
میبود سر آینه فایده بحال ایشان میرسانید یعنی از ورطه بلا ایشان را میرهانید اما حالا
که بلا نازل گشته فایده ندارد و شاید که بعد ازین یعنی در آن عالم فایده با ایشان
رساند عاقلان تامل پیشه و روشن سوادان کتاب اندیشه از مطالعه مضمون
این حکایت سراپا هدایت استعلام و از استشمام روایح نصایح این خبر موعظت
اثر استشمام میتوانند نمود که شان مومنان در درگاه جناب احدی تا چه حد عظیم
و بلند و خاطر شان در آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که یک

بی پروایی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهر
نیش بر افروخته و بشعلهٔ غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است تا حال
آنکسانی که برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال پایمال دشمنی و کین اهل دین را
ذخیرهٔ خاطر می سازند و تیغ زبان تندی و ناخوشی از نیام تغافل و تجاهل
کشیده بر ترک و تارک عرض و ناموس یکدیگر مینوازند چگونه باشد حضرت خالق کاینات
و الفت بخش طبایع متضادهٔ چهارگانه عز اسمه کافهٔ اهل ایمانرا با هم دوست و مهربان
سازد و آئینهٔ ضمیر جملهٔ مؤمنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت
یکدیگر پردازد **فصل دوم** در مذمت صفت حسد و آن عبارت از رنجش بردن است
بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد بنظر یقین که طلب زوال آن نعمت
از و نماید و اگر زوال آن نعمت را از و نخواهد و مثل آن نعمت برای خود آرزو نماید
آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت
برای آن نیست بر خلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است
و خبر حضرت صادق علیه السلام در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست وافی که ان
المؤمن یغبط و لا یحسد و المنافق یحسد و لا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد
نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل آنکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی
آنکه زوال آن از ایشان منظور باشد در مؤمنان یافت میگردد و با ایمان ایشان
منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بوی که آنرا حسد میگویند چنانچه
مذکور شد از خواص منافقانست و چهرهٔ احوال مؤمنان سعادتمند از شین
این صفت ناپسند پاک و مبرا و نقد گوهر این فرقهٔ نیکو سیر از غش این خصلت

اثر خاص و مصالفت وهم در آن کتاب از آنجناب علیه السلام مرویست که ان الحسد
یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد
ایمانرا چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
این مضمون مذکور است که بر هر دری از درهای آسمانها فرشته دربانی موکل است
که اعمال بندگانرا بر ایشان میگذرانند و فرشته که دربان آسمان پنجم است عملی
می آورند که از وی در گذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه و مابین الصلوتین
و آنرا نوری باشد چون نور آفتاب و وی آن عمل را بسبب آنکه صاحبش متصف
بحسد بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش وی بار
کنید پس بر دوش صاحبش بار کنند و عملش را رد و لعن نماید و شرح اصل این حدیث
در مجلس سابق مفصلا گزارش یافت و در امالی صدوق رحمه الله از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که اصول کفر صفت است حرص و استکبار
و حسد و از درر کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که الایمان بری
من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از آن صفت بر کنار است پس بحکم
مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه گر دین است و ضرر حسد با یمان و افساد آن
در دین از دو وجه است اول آنکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت
ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حضرت حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را
در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالمگیرش مجال غلط و اشتباه نی
دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلغزیده و قدم قلم تقدیرش
از مسطر جادهٔ عدل و داد بسیجاب المفرده مانند کلک پیچ مدار از اعدم رضا بگرد

قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثالست و انگشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت
و جدال با پادشاه لم یزل و لا یزال زهی قسمت کت آرزو که خطا باشد که چنین جهد
لب بگشاید از خدا باشد و پر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار
انتقال آن نعمت از ایشان روز و شب دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست
که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله منقولست که قال الله عزّ و جلّ لموسی بن عمران یا ابن عمران لا تحسدن
الناس علی ما آتیتهم من فضلی و لا تمدن عینیك و لا تتبعه نفسك فان الحاسد
ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت ما بین عبادی و من یك کذلك
فلست منه و لیس منی محصل مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل بموسی علی
نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان بر آنچه
از فضل خود بایشان داده ام و چشم بر آن سیاه مکن و پیروی آن منما یعنی اگر
از حسد ترا خار خاری در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه
بدرستی که حاسد ناراضی است بنعمتهای من و منع کننده است قسمت مرا که در
میان بندگان خود کرده ام و کسی که چنین باشد من از و نیستم و او از من نیست
و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که الحسود غضبان
علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است توضیح این
مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و زینتی
که بعمرو و زید داده شده بمن داده نشده یا قدر و منزلتی که بکر و خالد را
روزی گشته مرا روزی نگشته فضل و کمالی که فلان راست بایستی که مرا باشد

ناورا

نه او را عزت و اعتباری که بجان وار و مرا شایسته است نه و یرا و امثال این
خیالات پوچ و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهی است چنانکه
گاهی نیز از ظرف باطن بی ادبان بد نهاد و سخت دلان سست اعتقاد بیرون
تراویده بر زبان هرزه درایشان میگذرد که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا
هم معلوم شد مانند این مزخرفات که نقل آن نیز نزد حکمت که خروج از طریقه
ادب باشد و نا معتقدان شعرا و ژاژخایان هرزه درا نحو و امثال این
لاطائلات کفرآمیز را شعار خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند
و مضمونی که بخاطرشان رسد برای اندک لطافت شعری که در آن گمان کنند
هر چند مشتمل بر کفر در آن باشد دست رد بر آن نگذارند گاه با آسمان در جنگ
که چرا چنان و چنین کرده و زمانی با دور فلک در عتاب و خطاب که چرا کام
ایشان را بر نیاورده و بعضی قضا و قدر را طوری نام میبرند و برخی عرش و کرسی را
فروتر پایه مرتبه ممدوح خود میشمرند گر دمی موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند
و جمعی طامات خضر و الیاس میپردازند و اندیشه نمی کنند که رتبه برگزیدگان خدا
و شان مقربان حرم کبریا از آن برتر است که ما بی سر و پایان بی نام و نشان
چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان
زمین عجز و سپهر اخضر در تمشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم مطلق العنان
و خودسر نیند که برای هر امر سهلی که نه بر وفق خواهش ما جاهلان بی خبر رو
دهد اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک و دوار آب کجرای
زمان حکیمی هزشانه و مهار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیمی عظیم الشانه است

که دقایق حقایق امور در پایان بیابان علمش بیقدرتر از ریگ برهم ریخته و دست
قدرتش در کارخانه وجود صاف مصالح را از نخاله مفاسد پرویزن حکمت بیخته است
و هرگاه سررشته قبض و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم هر بیش و کم در دست اراده و
مشیت سبحانی باشد خدمت گذاران عالم علوی و سفلی در ان محکوم و بی اختیار و بنده
فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقة اسناد بخدا و اعتراض بکار
کنان عین اعتراض بر کارفرمای ایشان تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس از لوازم ایمان خواهد بود
شروط دینداری و گردن نهادن بطوق تسلیم و فرمان برداری است باید که در هر
حالی از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و مالداری و عسرت
بداده خدا راضی و خرسند بوده دیده تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشند و دل پر
خون از آتش رشک این و آن بابسیخ نگاه حسرت کباب ننموده هر لحظه گونه خاطر تاب ناخن
حسد نخراشند گفته اند که گر همه ناز و نعیم دنیا لقمه شود و بدهان سگی فرو رود مومن نباید
از ان آشفته و درهم گردد وجه دوم آنکه آدمی با قضای این صفت حیوان مثل
پا از جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده و ارتکاب بسی اعمال ناشایست هر
یک باب قفل نجات را بر وی و نخل برومند دین و ایمانرا از بیخ بر آورده است هیهات
و بخ مت این خصلت سراپا ندامت دست ستمکاری از آستین خودداری برآورده
بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود می گشاید چنانکه از قابیل
ولد آدم علی نبینا و علیه السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسد
ورزیده جرات بر قتل وی کرده مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت
ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نوعی مضبوط است که زبان خامه پای

احتیاج بستن کار

احتیاج بستن کار و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این کلام جفای برادران
حضرت یوسف است علی نبینا و علیه السلام که بشومی حسدی که بر وی بردند آنهمه پای
سعی در آلودن و آزار وی فشردن که بتخت زبان مکر و چاپلوسی گشودند و بمکر کی از کنار
عطوفت پدر مهربانش ربودند آنگاه زهر کربتش چشانیدند و ببیابان غربتش دوانیدند
از دوش اعتبارش درانداختند و بطپانچه دست تعدی چهره اش نیلی ساختند پیراهن
عافیت از برش کندند بچاه تیره رویش در افکندند و با چندین ستم که بر ستم فزودند
بینه کذب بزرگ و برادرگ خوردن اقدام نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم
و ثمره شجره این صفت مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش
از ان مذکور گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از ان بیشتر است
که سر انگشت قلم را بسبحه سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از آحاد ناس
که فی الجمله سواد [illegible] روشن دو دیده او را گشایش باز باشد از صغر روزگار خود نیز
بسی ازین حکایات مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیار ازین قضایا مشاهده
میتواند نمود والحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی وا میدارد و از سیلاب
گناهان خانه دین و ایمان روی بویرانی میگذارد و قطع از ینکه نظر حسد آفت بوستان
ایمان و تیشه نخل سرفرازی آنجهان است [illegible] و بنا نیز آدمی از نظر شناسایی این
آن زشت و خار و در میزان استیاز عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند و سیلاب
این صفت ناهموار خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت بنشیب مذلت و
حقارت میدواند چه جای اینکه خود ترقی نماید و از حضیض امارت و بیقدری باوج
بزرگی و برتری برآید از جمله کلمات هدایت سمات قائد طریق نجات و معدن جواهر

محامد صفات امیرالمؤمنین علیه السلام است که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد
بزرگ و بلند مرتبه نمی شود و خداوند شرف و ارجمندی بشکر و دو نیز صاحب
این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصه جانکاه همیشه در رنج
و حیرانست و از جام مراد و خلق زهر ناکامی میشنود و از دیدن ناکردن فراز
مردم سر که ترش روی میشود خار حسد کوته نشویشش روز و شب در گریبان
فکر و خیالت و دل پر وردش صبح و شام در فشار منجنیق دلتنگی و ملال دست
زمانه از پای سر که خاری کشد در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشته کار هر کس را
محکم تابد شیرازه جمعیت خاطر او از هم گسلد دل مفتونش از رشته حیات کسان
مرغیت بسته بال و درون پر خونش از شیرینی عیش این و آن کاسه از زهر غصه بالا
مال نهال خرسندیش بصرصر منون ناخرسندی از زمین دل کنده و خاطر حزن نیش
در شکوه کردن ملامس کدورت برکردن افکنده حسود بدبخت بی مرض همیشه
رنجور است و بی مصیبت پیوسته در ماتم و سور هر حلقه جمعیت یاران با هم نزدیک
دهانی است و لحوزه همدمی سر دو دوست با یکدیگر در نظرش مقراضی رشته یگانگی
بر در پیابان اندیشهای دور چون موج سراب همه روز با خشک لبی و مسافر است
و شعله این خوی زشت شمع صفت همه شب در گداز از سخنان حکمت بنیان حضرت
سید انس و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست
که اقل الناس لذة الحسود و مراد از این عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر
از دیگران بهره مند میگردد و چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر و ادراک
لذت شهد از این جهت وی را متعذر است و بر طبق این کلام است آنچه حضرت

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد حبس الروح
و نیز از فرائد فوائد آنجنابست که الحسد یذیب الجسد و حاصل معانی این کلمات صدق
مبانی اینست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش را در بوته غصه
و ملال میگدازد و هم از سخنان آنحضرت ماخوذ است کرد حی فداه که چه عادل
و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده و اول وی را از غم و غصه هلاک
میکرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را
پرسیدند که چونست که حسود را از همه کس غم بیشتر است گفت برای آنکه اندوه غم
که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد دلوانز
روزن فانوس را مانند حسود تنگ چشم هر گرا سوز و چراغ او را کدورت میرسد
الحاصل صفت حسد موجب عذاب اخروی و مایه اندوه و ملال دنیویست و آدمی را
صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست مرد خردمند پیشه را باید
اندیشه و امان و جود از لوث این صفت نامحمود شستن و از دارالشفای عنایات
ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضروراست و از جمله
دواهایی که گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و دافع است
یاد مرگ و تامل در بی بقایی سرای سست بنیاست چه سبب این مرض بیجان
اخلاط حرص و آرزو و امتلای معده خواهش از فکر مال و جاه عشرتگاه جانگداز است
و دفع این سبب محتاج است با آشامیدن شربت ذکر موت و اندیشه تلخی جانکندن
و سست عهدی روزگار بی بقا و گریزپایی دولت و اقبال این عبرت سرا را
کما ینبغی خاطرنشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید دلنشین حالی گردید

و اثر شربت یا دارو بعد از زوال برودتی که شاید دوید اخلاط حرص و طمع منقطع
و هوا و میلها و شهوتهای نفسانی منقطع نگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده
بهبودی نیابد الحق صاحبان این صفت را جای رشک است بر حال صاحبان سعادتی
که دامن خود بچنگ خار حسد نداده و خود را باین مرض مهلک مبتلا نگردانیده یا
یا در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن بسلامت رسانیده باشند
چه آزادی از حسد نشان بندگی است و دوری ازین صفت باعث نزدیکی آن درگاه است
در ارشاد القلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست حضرت موسی علی
نبینا و علیه السلام مردی را در زیر عرش دیده آرزوی مقام و مرتبهٔ وی نمود گفت
یا رب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در سایهٔ عرش تو ساکن گردیده
الله تعالی فرمود که وی نبود که بر مردمان حسد برد و در مجموعهٔ ورام روایتی ذکر
نموده ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله نشسته بودیم آنجناب فرمودند که در می‌آید بر شما الآن از این در مردی از
اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را
بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز آنحضرت و آن سخن
فرمود و همان مرد در آمد روز سیوم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخاست عبدالله
ابن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت که میان من و پدرم گفت و
گوی درشتی واقع شده و من قسم خورده‌ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح
بینی تا انقضای این سه شب مرا نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد
وی بسر برد و از بیداری و عبادتی ندید جز آنکه چون بر جای خواب گردیدی

ذکر خدای کردی

ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی و لیکن از وی جز سخن
خیر نشنیدمی عبدالله گوید که چون سه شب گذشت ویرا گفتم که میان من و پدرم
خشمی نبود و لیکن از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر
عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده
و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من بندگی
بتقدیم نمی‌رسد پس چون پشت گردانیدم گفت عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه
بر هیچ احدی از مسلمانان در خود دغلی نمی‌یابم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی
عطا کرده باشد حسدی در نفس خود نمی‌بینم عبدالله گفت اینست که ترا باین مرتبه
رسانیده و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی‌آید تنبیه
بر رای دقیقه یاب اولی الابصار و الالباب پوشیده نماند که [illegible]ی اخبار چنین
مستفاد میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها و دامن ضمیر احدی از لوث
این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آنجمله حدیثی است که در مجموعهٔ ورام از حضرت
سید انام صلی الله علیه و آله مرویست که ثلث لا ینجو منهن احد الظن و الطیرة
و الحسد و سأحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت
فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت که هیچکس از آن خلاصی
ندارد یکی گمان بد بر مردمان بردن و دوم شگون بد زدن سیوم رشک و حسد
و بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شد ازین صفات را
چون ظن بد بر کسی بردی آن را غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را بشگون بد گرفتی
ملتفت مشو و از آن پروا مدار و چون رشک کسی بردی باقتضای آن بغی و ستم

بروی کمن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لاتجو
سهن احد دلالت میکند برانکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن از حسد خالی نباشد و این
در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث ان المؤمن یغبط و لا یحسد که از کافی در صدر
این مبحث مذکور شد و وجه جمع و رفع منافات ظاهرا اینست که حسد را دو مرتبه است
یکی آنکه محض وسوسه صدر و غلیان خاطر باشد و توطین نفس و قرار داد خاطر بآن هم
نشود و اثری در خارج از فعلی و قولی که دخل در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر آن
مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مؤمنان نیز میباشد و ضرری بایمان ایشان
نمیرساند و بیرون از اختیار ایشانست و مانند تصور کفر است مثلا که تا تصدیق و
اذعان بآن منضم نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نگردد دوم آنکه دلنهاده گردد
مذکور گشته در باطن عطای آن نعمت را ممحو و بجا شمرده و در ظاهر دست و زبان را
بازاله آن نعمت از وی گماشته بمقتضای طبع شوم یا از فعل و قول در آن باب
بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین و ایمانست
حضرت حکیم ذوالمنن و واقف سر و علن خانه دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت
ناستحسن نگاهداری و کاخ پختگان امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود تکفل و
غمخواری کناد بمحمد و آله الامجاد مجلس یازدهم در مذمت صفت طمع
که آن تیز اشرار آتش و آفت سوز خرمن حال و روغن شعله غرت که از زبان سوال
هوا بیان طمع شعار و باد و بستان گنجینه اعتبار که بال همتشان از طیران اوج عزت بر رشته
نگاه طمع محکم بسته و گدایی طبعان با کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات
میر و وزیر نشسته اند همانا بیند اند که دیده امید شاه و گدا از درگاه عطای
کریمی

کریمی کامجو و جیب و دامان آرزو از ریزش دست احسان مستغنی مملو میتواند شد
که ابواب حاجت گذارش گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشاده و پیک نامه خرد
و بزرگ را جهت عرض مطالب و مهمات بحریم قرب خود بار داده است حافظ
هر که آید کو پادشه چه خواهد گو بخواه نا زو کبر و حاجب و دربان درین درگاه نیست
چه به امتنانش دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا مرسوم بندگیشان
در دامن زندگی نگذارد و میزبان جودش از مهمان خانه وجود هیچ آفریده را
رخصت خروج ندهد تا خوان روزی مقررش در پیش ننهد کاسه بحر رحمتش را دیده
تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه باز است و کوهسار کرمش را دست سیلاب
نعم بر دامان صحرای تهی دستی پیوسته دراز محرمان نصیب بدبختی که روی نیاز از درگاه
بنده نوازی چنین تافته کام دل در این و آن طلب نماید و خواری سزای بی سعادتی
که دست سوال از دامن نوال کریم متعالی چنین برداشته بر عطای وجود دست آلود ابنای
خود کف دریوزه گشاید بی دو ادردی که بید رنگی و توقف طبیبان محتاج طریق استعلاج جش
پویند و ناپیدا کو مرمرادی که بغربال بریهای طمع از خرابهای شهرستان امکان جو
سر در کم عقده مشکلی که گشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود و وزین دو ز دانه هوسی
که سبز گردیدنش بامن صحرای وسعت اموال خلق گذاشته گردد باطل امیدی که
بر راه وفای وعده کسان نشیند بیحاصل نهالی که برلب جوی سراب مقام گزیند خراب
خانه تمنای که بر خاکستر دلسوزی ابنای زمانش بنا نهند و افتاده دیوار املی که
پشت بان یاری خلق روزگارش تکیه دهند مؤلفه از خلق همی طلبی این چه کرمیست
خاکت بسر مگر بخدا آشنا نه کویی کریمه الیس الله بکاف عبده و انشنیده یا یاد نکرده

وبر وعده ومن یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد نموده روی طلب بدرگاه صاحبان جاه
و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق بیش از خدا داری و تار عنکبوت آشنایی مردم را
از حبل المتین عنایت الهی محکمتر می شماری مهمات شاهان سلیمان حشم و درگاه
عظمت خداوند عالم ازان بیچ‌وه‌ترند که کفیل روزی موری توانند بود و دیوار
پشت گرمی خواقین سکندرنشان در مرز و بوم عالم امکان ازان شکسته‌تر است
که سد یاجوج محنتهای روزگار تواند بود و جام التفاتشان بر لب آرزو نرسیده
ریخته است و حلوای چرب وزبانشان بهر صدگونه بلا آمیخته مولفه زهراست عطای
خلق هرچند دوا باشد حاجت زکه میخواهی جایی که خدا باشد گویند یکی از خلفا
بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه معیشت ترا متکفل شده ضروریات
و ما یحتاج از خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده هر روز تر و مائی بهلول گفت
اگر چند عیب درین نبود راضی میشدم اول انکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا انرا برای
من مهیا سازی دوم انکه تو نمیدانی چه وقت محتاجم تا در انوقت مبادرت آن نمایی و ازین
سیوم انکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان قدر داده و [illegible] کم آن مرا در ورطه
نیندازی و خداوندی که متکفل روزی منست این هرسه را میداند و آنچه بآن محتاجم
در وقتی که میباید و بقدری که میشاید بمن میرساند و نیز ممکن است که وقتی بسبب
حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب نمایی و آن وظیفه مقرر را قطع نمایی
سعدی ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نبست ونیز از مقوله
این مقالست آنچه یکی از اهل حال با پادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی
میگفت که چرا پیش ما نمی آیی و از صحبت ما کناره میجویی زاهد گفت که چرا نزد تو آیم

کرآمدن

که آمدن نزد تو یکی از دو معنی است اگر گرمی و التفات میفرمایی و به پسند
قدرم جایی می نمایی ازان بفتنه می افتم و خانه دینم خراب میگردد و اگر نامهربانی
میکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی ازان آزرده و دلفگار و از زندگی خود بیزار میگردم
و نیز از من امری صادر نمیگردد که بدان سبب از تو ترسم و جهت تدارک آن نزد
تو آیم و از تو نیز خیری متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت
حوایج خود را بمن رفع نما تا روا کنم زاهد گفت قد رفعتها الی من هو اقدر منک
علیها فما اعطانی منها قبلت وما منعنی منها رضیت یعنی حوایج خود را بکسی رفع
کرده‌ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده‌ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است
پس از جمله آن حاجتها آنچه را روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده‌ام و آنچه
باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته گردن نهاده‌ام پادشاه ازین
سخنان متاثر و گریان شد و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت آنرا
باز پس فرستاده پیغام داد که والله لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا
سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی برای خود چگونه راضی باشم
زهی همت طبع و نزاهت همت که بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خرسند بود
بعطای سفلگان سر درو پشت گرم باشی و جاروب صفت صبح و شام رو بر آستان
این و آن سوده خاک ذلت بر فرق همت پاشی الحق پای خیالی که بدر خانه
صاحب مالی بقصد طلب آمد و شد نماید مراس باید پس پای گردنیت و گردن هر تنا
که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد تیغ جان ستان حرمان زدنی است
که بر آستان ارباب دولت بجهت تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن را در خور است

ستمزم

و چشمی که بمال صاحبان ثروت تپیده باشد از انتظار حصول مراد سفید گردیدنش بهتر
چهره که بجای عرق شرم آب رو در پیش کسان ریزد ندیدن را سزاست و دستی
که بجای دامن کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در کیش غیرت بریدنش روا گویند
یکی از عباد را که پیوسته در گوشهٔ بی نیازی بسر برده و روی اعتبارش هرگز بسیلی
اهل روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی نمود و دست بینوایی روزن
دلگشایش را بگل کدورت اندود ضعیفه در پردهٔ عفاف داشت گفت بر ولدای
کن تا بفروختن آبرو شاید جان خود را از سختی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم آید
که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود بپوش تا ترا نشناسند القصه
عابد برگشته روزگار بگدایی ناچار تن درداد و نخل استغنای طبیعتش بنشار آن گفتار
از پای در افتاد و روی خود بست و بر سر راهی نشست اتفاقا دران روز طراری
درهمی چند از کسی ربوده بود و شحنه طلب جست و جوی او می نمود ناگاه عابد دلخسته را
چنان روبسته دیدند و بآن اثر شنیعش متهم ساخته یکدستش بریدند عابد دست بریده را
بدست دیگر برگرفته بخانه رفت زن گفت این چیست گفت دستی که بسوی غیر خدا
دراز شد و لمؤلفه از تنگ لب نان در بدر چه میکردی تو راه در که حق را اگر نمیدانی
بنده حق شناس هرچند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست
که کشیدن خفت را از تحمل آن محنت دشوارتر داند تا پای غیرتش برای یک دو
نان براه خانه دونان نرود تا مقدور باشد بگدیمین و عرق جبین نان خشکی
تحصیل نموده گوهر سخن پریشانیش چون اشک مصیبت زدگان از پردهٔ چشم حیا
بر دامن اظهار نمود و دل تنگیش از ره گذر دست تنگی چون غنچه پیکان از شاخ

سر سلکش

نفس شگفتن نماند و مرغ نگاهش از سیر چشمی بغیر استغنا آب و دانه نریزش
اهل زمانه طپیدن نتواند داغ دل از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بکف
دست اظهار ننهند و در رشتهٔ باد نوایب روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل
آفتاب دیده عرضهٔ پریشانی بهر طرف روانه نکند روزن قصر دل را از مزبلهٔ
منت اهل دنیا بسته بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید و سر خط بندگی [illegible]
دولت را بدست همت دریده دخل روزی خود را از خزانهٔ کن فکان که خرج
عالمیان از آنست طلب نماید گویند درویشی بینوا بر خانهٔ یکی از اهل دنیا برای
حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بود و بگزارش وظایف بندگی قیام مینمود
درویش گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز و اوراد بپرداخته از معبد برآید مطلب
خود را بوی عرض نماید دران حالت آواز خواجه را از درون آن خلوت شنید
که بسوز و زاری می گفت که خداوندا فلان حاجتم برآر و در فلان ورطه ام
درمانده مگذار بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان که تویی
دلنواز بندگان و کارساز درماندگان و ازین [illegible] سخنان دردناک میگفت
و مینالید و روی تضرع برخاک میمالید درویش ازان متنبه گشته با خود گفت ای
نادان حاجت خود پیش کسی آوردی که او نیز حاجت خود از دیگری طلب مینماید
و حصول مراد خویش از نامرادی [illegible]یداری که وی نیز کف دریوزه نزد
دیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز محتاج اوست
گنج عطای وی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدایی درگاه او سرمایه توانگری
اندوخته و جلاشاهان روزگار از کرم روی عنایتش چراغ کامکاری برافروخته اند

نوافر بدوست روی دو عالم تو آشنای کرا جهان گدای در اوست تو گدای کرا
مجملا پادشاه وگدا بدست دعا از بحر افضال خداوند متعال معترفند وکبر وسلطان
بازبان حال بگدایی درگاه جلالش متصرف هر وسعت صحرایی ببارش ابر عطای
او دامنی است بازو هر رگ ابری بسوی محیط کرمش کردنی دراز چو پارا احوال
انجیار افیضان عطاسم از سرچشمه فضل وانعام اوست وسمند همت کیمیا اثر عرق
فشانی احسان تبازیانه توفیق والهام او پنجه خورشید جودش درکار خزانه وجود
هر روز در رشته روزی خلق تافتن است وغواص نزول رحمتش از محیط امکان
هر شب درگوهر احتیاج بندگان یافتن پس دیده امید داری از گوهر عطای
چنین پروردگاری بستن وگوهر مراد خویش از رشته رگ روان بزرگی ابنای
زمان جستن غایت کوری ونهایت بیشعوریست آورده اند که وقتی درویشی
بدر خانه منعمی تنگ چشم رفته گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان
دهی اگر مرا نیز ازان نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است
اما نذر کرده ام که بکوران دهم وتو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی
منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدای لئیم آمده ام این گفت و
رو ازو برتافت خواجه ازان سخن متأثر گشته از دنبال وی شتافت وهر چند
کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت او نیالود والحاصل
صفت خبیثه طمع وسوال از غیر درگاه حضرت ذوالجلال در شرع وعرف بغایت
مذموم واخبار وآثار بدایت انتها در مذمت این صفت خفت فزا در کتب معتبره
بسیار مرقوم است ازانجمله در عدة الداعی مذکور است که نور دیده کونین حضرت

علی بن الحسین

علی بن الحسین علیهما السلام روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سوال میکردند فرمود که
هؤلاء شرار من خلق الله الناس مقبلون علی الله وهم مقبلون علی الناس
ملخص معنی آنکه این جماعت بدان خلق خدایند چه مردمان درین روز رو بخدا آورده
حوایج خود را ازان درگاه مسئلت مینمایند واین جماعت رو بمردمان آورده
نزد ایشان زبان سوال میگشایند ونیز در عدة الداعی از حاکم محکمه خیر وشر
حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله مرویست که فرموده اند شهادة الذی یسئل
فی کفه ترد وحاصل معنی آنکه گواهی کسی که دست پیش کسان دراز کرده سوال کند
مقبول نیست ودر مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله منقولست که
لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سئل احد احدا ولو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد
احد احدا خلاصه مضمون آنکه اگر سائل دانستی مفاسد ومآثم سوال را هیچکس از هیچکس
سوال نکردی واگر عطا کننده دانستی فضایل وفواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم
بازنگردانیدی ونیز در مجموعه مذکوره از چهره گشای عرایس احکام حضرت ابی عبد الله
علیه السلام روایتی ذکر کرده حاصل مضمون آن اینست که قومی بخدمت حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب
فرمودند بشرط آنکه یاری من کنید بطول سجود آن قوم قبول شرط مذکور کرده آنحضرت
برای ایشان بهشت را ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت
آنسرور فایز گشته استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه وآله فرمودند باین شرط ضامن بهشت برای شما میشوم که از هیچکس هیچ چیز
طلب نکنید ایشان قبول آن شرط کردند وآنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید وبعد ازان

چنین بود که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست می افتاد خود
فرود آمده بر میداشت جهت اینکه نمیخواست که از کسی سوال کند که آنرا بر داشته
بوی دهد و بند نعلین مردی از ایشان پاره می شد گره میداشت که از کسی بند
نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که
اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب
فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا که اینکه میگویم حق است هیچکس بر خود در سوال نگشاید
و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که من سئل من غیر
فقر فکانما یاکل الجمر یعنی کسی که سوال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که اخگر
خورد مجملا زبان سوال پیش کسان گشودن و زر در روی طلب را زعفران خنده شگفتگی
طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شدت افلاس و پریشانی
بروز و زور نیاورده و سلطان فقر و احتیاج بارتکاب آن امر قبیحش مضطر و بی
علاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت ذوی خدمت
استحقاق بذل نمایند و هر گاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق
نیز هر گاه دهنده آن از شرار خلایق و ممنون او گشتن شان آزادگی را سزا
و لایق باشد قبول آن دلیل بی غیرتی و نشان دون همتی است و لهذا اسد بیان
کیش غیرت و عفا منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل للفاسق علی
یدا و لا منة دست رغبت از زیر سنگ عطا و جوایز فساق خلق می کشیده
و دوش همت از زیر بار منت جبابره و ملوک میدزدیده اند چنانکه در مجموعه ورام
مذکور است که تیشه بوستان دین و ریشه مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان لعین دقی

دویست دینار به دو نفر از موالی خود داده برای ابا ذر غفاری رحمه الله علیه فرستاد
ابو ذر چنان گمان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالی است که سایر مسلمین را
در آن حق است فرمود که آیا عثمان باحدی از مسلمانان نیز داده است مثل آنچه بمن
داده گفتند نه فرمود انما انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر این
نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود
بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال منست و قسم بالله که جز او
آنکه نیست مال حرامی باین مخلوط نگردیده و جز از حلال برای تو فرستاده نشده است
ابو ذر فرمود مرا حاجتی درین مال نیست و تحقیق که من صباح کردم امروز و از غنی
ترین مردمانم گفتند عافاک الله ما در خانه تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن توان دید
نه کم و نه بسیار چیزی نمی بینیم یعنی پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان می شماری
گفت در زیر این پالان که می بینید دو گرده جوین است که چند روز بر آن گذشته
پس با معاشی چنین این دینارها را چه میکنم بخدا قسم نمی گیرم تا خدای تعالی داند که
من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در حالتی که غنی و بی نیازم
بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت او یعنی نعمت دوستی آنجناب و اولاد وی
مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و دور باش شوق لذت ولایت ایشان خانه دلم را از
آرزوهای دنیوی پرداخته است پس ابو ذر رحمه الله فقره چند در فضل کمال آن
برگزیدگان حضرت ذو الجلال مذکور ساخت و فضلی از رفعت شان و جلالت قدر
شان که از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شنیده بود بر پرداخت بعد از آن
فرمود که این مال را بر عثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا باین مال [illegible]

نزد او ست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان
حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون عبارتیست که در کتاب
مذکور مسطور است **الحاصل** رهین منت ناکسان بودن و با پیمانهٔ دست عطای دونان
زهر جانگزای خجالت بر خود پیمودن برابر باب غیرت بغایت دشوار است تا طمع
و گدایی چه رسید **لمؤلفه** زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی وای اگر در عهد ما میبود
صاحب همتی **مخفی نماند** که از جملهٔ معایب و مفاسد صفت طمع و سوال که داس گلهای
محامد خصالست اینست که آدمی بشومی آن در نظرها خار و نزد اکابر و اصاغر
خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منظور نظر آن حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز و مذهبة للحیاء و الیأس
مما فی ایدی الناس عز المؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون
آنکه رفع حوائج خود بمردمان و طلب برآوردن آن از ایشان موجب خواری و
بیقدری و مورث بیحیایی و بیشرمی است و نا امیدی از مال مردمان و قطع نظر
کردن از آن مؤمن را در دینش مایهٔ ارجمندی و پایهٔ سربلندیست و طمع فقریست
حاضر چه اعظم شداید فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است
و آن در اهل طمع هر چند مالدار باشند متحقق است بر خلاف صاحب همتانی که
چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری هرکس را بآتش استغنا سوخته
که هر چند معاش و تنگ دست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران [illegible]
بوده چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که لیس الغنی کثرة العرض
انما الغنی غنی النفس یعنی بینیازی بسیاری مال نیست بی نیازی همین بینیازی

نفس و غنای طبعست و بر طبق این مضمونست شعر حاتم طایی اذا ما عزمت الیأس
الفیته الغنی اذا عرفته النفس و الطمع الفقر و در وصایای لقمان که پسر خود را کرده
مذکور است که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم من مد عینیه
الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیأس مما فی ایدی الناس و الوثوق
بوعد الله یعنی آنکه غنی ترین مردمان کسیست که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین
ایشان کسیست که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمانست
مأیوس باشی و قطع نظر نمایی و بوعدهٔ الهی که کفایت امور متوکلان میکند دل
و خاطر جمع باشی و نیز از جملهٔ وصایای مذکوره است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک
و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم و لکن اسئل الله
من فضله حاصل معنی آنکه ای پسرک من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش
و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج
خود را بمردمان مگو و طریق اظهار آن مپو که نزد ایشان خار و بی اعتبار میگردی
ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و مقصد مدعای خود را از آن خزانهٔ نامتناهی
مسئلت کن هر گاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و ننگ شیشهٔ
عزت باشد زبان اظهار بحرف سوال کشودن و کردن طمع بر سفرهٔ منتشان
دراز نمودن چگونه خواهد بود **لمؤلفه** چه پیش خلق کشایی دهان بحرف طلب
که موج ریختن آبروست جنبش لب **وایضا له** در وقت طلب کردن جنبیدن لبها
بر شمع نکونامی دامن شد و عاقل داند از فواید فواید حضرت امام المتقین علیه السلام
که لا ذل اعظم من الطمع و ایضا از جملهٔ کلمات آنحضرتست که الشیمة اذل الرق الطمع

ونیز آنجناب فرموده که لا ذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که
هر حرفی از آن دیده دل را میل توتیا و هر کلمه گوش جان را یکتا دری بی بهاست
آنکه هیچ خاری و مذلتی عظیم تر و دشوار تر از خاری طمع و مذلت طلب نیست جمعی از آن
گرمذاق شعور شان از مغز به پوست ساخته و دیده ادراکشان خواری از
عزت نشناخته است می پندارند که قدر و شرف در مال داریست و فقر و تنگدستی
که سید عالم صلی الله علیه و آله بآن افتخار میفرمود باعث مذلت و خواری بلکه خاری را
منحصر در پریشانی میدانند و دریدگی جامه و دستار را دریدن پرده عزت میخوانند
و ازین جهت تا اندک عشرتی روی داد و جامه و دستار رو بکهنگی نهاد وبی جیل
در خانه این و آن میدوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد می شنوند گاه از
سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر می کنند و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل
آسایش جهانی را از ریشه می کنند هر لحظه آستین دریده را طومار شکوه تنگدستی ساخته
و زمانی از جیب کنی گریبان پلاس شکایت و دوران بر کرده از [illegible] زبان
رشته دستار پاره پاره حرف بی پر و سامانی میگویند و گاهی [illegible] دیگر
کفش و موزه طریق سنگستان اظهار سختی می پویند تا بعد گونه اظهار پریشانی
دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند و بهزار خجلت کو منت
دو نان بخیل ابر گرفته بر فرق سر بلندی خود میسوازند و منظور شان از تجدید لباس
پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از اینکه نهفتن این عیب موجب
پیدایی صد عیب دیگر یعنی از خاری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر است **لمؤلفه**
زلبس بهر طمع با سر دویدی بر در دونان ز کفش خویش کردی کهنه تر دستار تزعما

مثل آن زن روستاییست که بغیر از یک پیراهن لباسی دیگر در بر نداشت ناگاه مردی
نامحرم بر خورد از غایت حیا نخواست که آن مرد روی وی ببیند دامن پیراهن
خود برگرفته روی خود پوشید و ندانست که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم
می آید **مجملا** صاحب نظران هوشیار و قدر دانان گوهر اعتبار چاید که روی دست
طراران مال و منال دنیوی نخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند و دامن
ضمیر از غبار اندیشه احسان سیر و وزیر افشانده قطره از آبروی خویش بدریا
دریا در و گوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیرالمومنین
علیه السلام تصدیق این معنی میفرماید که من کرم علیه عرضه هان علیه المال
ملخص معنی آنکه کسی که عرض خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرده برای
آن عرض و اعتبار خود را از دست نمیگذارد **لمؤلفه** خون خود را میتوان در پای
دشمن ریخت لیک آبروی خویش پیش دوست نتوان ریختن **بیت دیگر** آنکه صفت
چنین نظیر [illegible] میسازند و آزاد را بند کی می اندازند از صاحبان افضیلت
شاهد [illegible] در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل
دنیا دست ادب بر سینه می نهند و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده بار جاه
خدمتی سرافراز گردند چون نور نظر سر افتخار بر فلک می سایند و مانند نگین
نفس در تمشیت آرزو روز و شب نمی آسایند تا مگر بنسیم آن تک و پو غنچه انقباض طبع خود
بر رویشان خندد و میوه مراد شان از شاخ کشیدن گردن طمع بحصول پیوندد از سخنان
حقایق بنیان حضرت امیرالمومنین علیه السلام است که لا تبیعن تقبک الطمع وقد
جعلک الله حرا حاصل معنی آنکه خدای تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای

چانکه

طمع دنیا بنده کپان ساز و نیز از اکابر نقل نموده اند که العبد ثلثة عبد رق
و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان سه قسمند یکی بنده رق که خرید و فروخت
در و جاریست دوم بنده شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و
طوق بندگی برگردن خود سری و اختیارش انداخته سیوم بنده طمع که برای سیم و
زر دنیا خط غلامی بکپان داده و سپر اطاعت بر خط فرمان کپان نهاده است
و نیز بعضی از هوشمندان است که الیاس حر و الرجاء عبد گویند عارفی هوشیار سخن
دو کودک را در رهگذاری دید که هر یک نانی در دست داشت و بر نان یکی قدری
حلوا بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت نان دیگر حلوا خواست گفت
سگ من شو تا ترا حلوا هم دهم گفت سگ تو شدم آن کودک رشته بدهن او داد تا
بدندان گرفت و بدنبال او افتاد و بهر جا کشش می کشید و او از عقب میدوید و بانگ
سگ میکرد آمد آن عارف متوجه همراه خود گشته گفت اگر این کودک بکامه خود ساختی طمع
در آن حلوا دیگر نکردی سگ وی نگردیدی قطعه نان خورش تره بخور ولی زنهار
باز شکر تلخی ممنون شدن نمی ارزد و کاهست که اطاعت و فرمان برداری
ظلمه و طواغیت روزگار برای طمع بجایی میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق برداشته
بارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پر دل میدارند و در گرفتن امان مقصود سر
رشته آشنایی حضرت معبود را رها کرده برای استرضای حکام و سلاطین
مخالفت حضرت رب العالمین را سهل می شمارند مگر نشنیده که بشومی طمع از تیغ
و جان فشانان خلفای با خاندان نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوسته و از
کمان کجنهادی هوا خواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی

صلی الله علیه

صلی الله علیه و آله نشسته از آنجمله در عیون اخبار الرضا مذکور است که حکایتی که ملخص
مضمون آن اینست که اواره بیابان کفر و ضلال هرون الرشید پلید در سال وقتی که
دامان پاک خاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد
حمید بن قحطبه فرستاده ویرا طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیر
برهنه در پیش وی نهاده و خادمی بر پا ایستاده و است هرون متوجه وی گشته
گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی اطاعت و فرمان برداری تو مرا در چه
مرتبه است و تا چه غایت حمید گفت درین مرتبه که جان و مال در راه تو فدا
کنم هرون سر تفکر پیش افکنده ویرا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود بازگشته
هنوز قرار نگرفته بود که هرون باز کس فرستاده او را طلب نمود چون حاضر شد
دیگر باره همان سوال از وی کرد حمید گفت اطاعت دیگر که من نسبت بتو درین
مرتبه است که جان و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم
هرون تبسم کرده ویرا رخصت کرد او رسید و همچنان بعد از اندکی بار دیگر باز باحضار
حمید فرمان داده چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب انتقاد وی زده
همان سوال را اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو تا این
غایتست که جان و مال و فرزند و عیال در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز
درگذرم هرون پلید چون این سخن از وی بشنید گلهای خنده و سرور از دهن
و طبع آن ناپاک آهن مغز در شکفت گفت این شمشیر را برگیر و آنچه این خادم میفرماید بتقدیم
رسان آن سرشته طینت ناپاکی آن تیغ را بدست بی باکی گرفت با خادم روانه
شد تا بدر خانه رسیدند خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی دید در میان خانه

و بر اطراف آن خانه سه خانه دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یک خانه را گشود
بیست نفر جمله سادات علوی و فاطمی دران خانه بودند گیسوان افکنده و بعضی میان
سال و بعضی جوان خادم گفت امر حکم امیر المؤمنین یعنی هرون ملعون است که این جماعت را
بقتل رسانی پس ایشانرا یکیک بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا
مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگهر آب حیات جاودانی نوشیدند و از
شاهراه آن تیغ بی دریغ بروضه جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه
خادم روسیاه سرها و جسدهای پاک آن قوم بیگناه را دران چاه انداخت
پس در خانه دیگر گشوده همچنان بیست نفر دیگر را که همگی از نسل پاک علی و فاطمه مقید دران
خانه بودند خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانی پس ایشانرا
نیز یکان یکان ازان خانه بیرون می کشید و آن شقی بیمروت آن گلهای بوستان
نبوت را بداس ستم درهم میدراشید و خادم در چاه می انداخت پس در خانه
سیوم را گشود آنجا نیز بدستور بیست نفس از سادات عالی درجات علوی و
فاطمی بودند و ذوایب گیسوان افتاده و بندها بر ایشان نهاده خادم نیز
اشاره کرده یکیک را بر می آورد و حمید لعین نخل حیاتشان را از پا می در می
آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید گوید که چون نوبت بتعیین
شد و او شیخ معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای میشوم چه عذر خواهی
داشت در روز قیامت چون نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله آیی و حال
آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون
این سخن از و شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد و خادم از روی غضب بر من

تقتل ستّین

برقتل در

برقتل

نوی تحریص نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم الحاصل امتثال فرمان هرون
بدین غایت و ارتکاب عملی باین شناعت یا بطمع مال و جاه و بتنهایی یا بانضمام
طمع بوده که چون آن خدمت بتقدیم رساند از خشم و غضب هرون ملعون
محفوظ گردد و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ گردد و اگر هم در خصوص این
عمل منظور جایزه نبوده و ارتکاب آن برای طمع نبوده باشد پر ظاهر است که
حمید مذکور و امثال او در هر جزء زمانی او لا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه
بطمع مال و جاه کرده و می کنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه
و انعامات متوالیه رسند و بنابرین همگی همت برین می گمارند که وقت و بیوقت
در دربارگاه باشند و لحظه از نظر غایب نگردند تحمل امور شاقه نمایند و خدمات
مشکله بتقدیم رسانند تا باین کد و سعی مقرب حضرت و شایسته هرگونه خدمت
میشوند و ادراک مرتبه چنین فشار ارتکاب عملی چنانکه عبارت از قتل شصت
نفر سید بیگناه باشد میکردند پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص
و طمع است و با این صفت زشت خلاصی از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر و لهذا
جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که کیف یملك الورع من
یملکه الطمع حاصل معنی آنکه چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیز کاری را کسی که طمع مالک
او شده و ویرا مسخر خود گردانیده است طهرنا الله تعالی و سایر المؤمنین
من دناس امثال هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضایل مفسده
دیگر آنکه این صفت سه چیز بدگوهر بی قیمت عقل و خرد و ادراک سرمایه سعادت دنیوی
و اخروی و پشت حیات آدمی بآن قوی است از کیسه تصرف این کس بر

و روندگان طریق استقامت را به راههای دور و دراز خیالات باطله که به دیار حرمان
منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهد
میگردد که برای انگشتی عسل ده کاسه زهر بلا مینوشند و بطمع جامه لباس صد رنگ
رسوایی می پوشند از پی سراب وعده دروغی عمری در بادیهٔ انتظار سرگشته میباشند
و در تحصیل درهمی سالها سینه خاطر بناخن حسرت میخراشند برای کلاهی دستاری
میبازند و جهت نعلی کفشی پاره می سازند هرجا که دو کس با هم رازی گویند باید
انگشت شاید تمهید عطایی باشد گردن طمع می کشند و هر سخنی که دران حرف
نفعی بود هرچند محال باشد بی تامل باور می کنند از اشعب طماع که باین صفت شهره
در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت گفت
هرگاه از خانه کسی دودی برمی آید من نانی چند مهیا می کنم که شاید از آن مطبوخ
حصه جهت من فرستند و اگر در عزایی دو کس با هم شورتی کنند جزم میکنم که
میت وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن گشوده دارم که اگر کسی از
بامی بجایی چیزی اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد بدامن من افتد
و چون از بازار مسگران بگذرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظرف
بزرگتر گردد با امید آنکه اگر روزی در آن طعامی کنند و نزد من آورند
بیشتر گنجد مجملا امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان
حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر در این مقام تمثیل بس تمام ذکر
نموده که وقتی صیادی مرغی که آنرا بفارسی چکاوک گویند صید کرد مرغ
از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا

خواهم خورد

خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند و لیکن من ترا سه خصلت
یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن سخن را اکنون
میگویم که در دست توام و دوم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم
و سیوم را چون بر قله کوه گزینم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت
لا تلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد
ویرا آزاد کرده چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا
باور مکن چون از آنجا بقله کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی
از حوصله من دو دانه گوهر بر می آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال است
صیاد چون این سخن شنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی
نموده لب حسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت خصلت سیوم را بگو گفت چگویم که
دو سخن که اکنون ترا آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شد اندوه
مخور و نه ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن بگو یکه جثه من از گوشت
و خون و پر و بال بیست مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر که هر یک
بیست مثقال باشد میتواند بود آنگاه پرید و رفت و این مثال احوال جمعیست که
در وقت طمع دیده بصیرتشان از ادراک حق کور و از غفلت دود این صفت
نامحمود چراغ عقل و شعورشان بی نور میگردد چنانکه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل یعنی
آنکه جایهایی که عقلها در آن از پا در می آیند و بر خاک هلاک می افتند بیشتر زیر
تیغهای درخشان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه

واز هیچ غباری آینه وجدان آنجماعت تیره وسیاه نگردد که از طمع بالجمله معاف
ومعیوب مذکوره صفت طمع وسوال لازم وصاحبان عقل وفرهنگ را برچیدن
دامان نام وننگ از خس آن فرض ومتحتم است وقطع نظر از مفاسدی که با سر
انگشت قلم صدق رقم اشارت بآنها شد حریصان طمع را اغلب دامان امید از
نقد مدعا خالی ودلبستگان یاری خلق را مضمون این بیت پیوسته حالی میباشد
لمؤلفه حاصل نصیب مزرع امید ما نشد هرچند ریختیم بخاک آبروی خویش مقصود
این گفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمة الله علیه در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده
وحاصل مضمون آن اینست که وقتی که برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و
خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت درین عسرت وپریشانی
که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم بفلانی گفت چون
چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمی آورد ومطلوب تو از وحصول نمیشود
گفتم چه میدانی گفت بدرستی که حضرت ابی عبد الله علیه السلام برای من حدیث
کرد که در بعضی از کتب سماوی خوانده که الله تبارک وتعالی میفرماید که وعزتی و
جلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس
بالیاس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی
ولابعدنه من وصلی چون کلام مذکور طولانی است جهت رعایت اختصار عنان
کمیت قلم را از وادی تحریر آن منعطف ساختن وبذکر حاصل معنی وخلاصه مضمون
آن پرداختن انسب خواهد بود وآن اینست که قسم بعزت وجلال وبزرگی و
اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هرکسی که بغیر من امیدوار باشد بنا امیدی

ویپوشانم

وی پوشانم او را جامه مذلت وخواری در نزد مردمان واز قرب خود دور
میرانم واز کنار نزدیکی خود دورش میکنم آیا امید بغیر من میدارد ودر سختیها بمن
وحال آنکه سختیها
منت یعنی جز من کسی رفع آن نمیتواند در دیگران کرد وامید بغیر من میدارد
ودر غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید وحال آنکه کلید درهای بسته
در دست منست ودر کرم وحاجت گزاری من بازاست از برای کسی که مرا خواند
پس کیست آن کس که برای رفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن
نکرده قطع امیدش کرده باشم وکیست آنکه در واقعه صعبی چشم یاری ونجات از
من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود
حفظ وضبط کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشانرا در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه
داشتم که ذخیره عقبای ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند وپر کردم آسمانهای
خود را از کسانی که ملول نمانده ونمیشوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان وفرمان دادم
ایشانرا که نبندند درهای وسایل را در میان من وبندگان من پس اعتماد بقول
من ننمودند آیا نمیدانند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش می آید که هیچکس بغیر
مالک کشف آن مصیبت وقادر بر رفع آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا او را
گذاشته بغیر من امید میدارد عطا کردم ویرا بجود وبخشش خود آنچه از من سوال
نکرده بود یعنی بی طلب نعمتی بوی دادم وبعد از آن از و باز گرفتم از من
سوال ننمود که آنرا دیگر باره بوی دهم واز غیر من سوال کرد آیا مرا چنین میداند
که پیش از سوال عطا میکنم وبعد از آنکه سوال کرده شوم سایل خود را اجابت نمیکنم
آیا من بخیلم که بنده من مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود وکرم از من آیا نیست عفو

و رحمت بدست من آیا نیست اینکه محل آمال بند کانم یعنی منع و عطای امیدهای ایشان در دست منست پس که قطع آنها می کند جز من یعنی قطع امیدهایی که از خلق دارند و روا نمی کرد و از جانب من است پس نمی ترسند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشانرا نا امید کردانم پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از ان هر یک از ایشان را عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو مورچه کم نمیشود و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس بدا حال آنکسانی که از رحمت من نا امید شوند و بدا حال آن کسی که عصیان من کرد و از من اندیشه ننمود و الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از اینها بر هر ذی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و در احوال آشنایان ابنای زمان اعتقاد تجربه و امتحان نموده معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار وعده خلق جز در خاک فراموشی پوشیدن تحمل تشنه را از دم سردی ایشان ظاهری لیمان کریم ناجز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست لیکن سزاوار آنست که آدمی نقش امید این و آن را بگزلک توکل و یقین از صفحه خاطر حک سازد و رشته آشنایی میر و وزیر را بقوت رمیدن گسسته خود را به گلشن جانفزای و من یتوکل علی الله فهو حسبه اندازد و مراد خود از دری جوید که جنود قفل بستگی همه را بر ان در باز است و در یوزه مقصود از درگاه معبودی کند که غیر او نومیدی همه را از مطلب کونین در کنار درد مندی از کزند فاقه ناله که دست مرحمت الهی خار احتیاجش از دل برکند و بینوایی از دست دعا عوض پریشانی بلند سازد

که گنجور

که گنجور را جابش دست در کیسه حاجت گزاری کند مور ضعیف را بروزی رسانیدنش پشت امید قویست و عنکبوت ناتوان کمند جذبه روزیش کرم بالی دوی کرم بی دست و پا را در طلب رزق همه تن دست و پا کرده و پیشه لاغر را و لونیش از جاها سار اندان خلایق لبریز آورده اند که وقتی فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در کنار دریایی نشسته بود مورچه را دید که دانه گندمی بگرفته بجانب دریا میرود تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی سر از آب برآورده دهان خود گشود و آن مورچه بدهان وی رفت و کشف سر بآب فرو برد تا زمانی طویل بران آمد و حضرت سلیمان از ان امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید بعد از تانی آن کشف از آب برآمد و دهان گشوده آنمورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود حضرت سلیمان آن مورچه طلبیده استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگیست مجوف است و در جوف آن سنگ کرمیست نابینا و خدای تعالی آن کرم را همانجا خلق کرده و توانایی ندارد که جهت طلب معاش از انجا بیرون آید مرا متکفل روزی او ساخته که دانه برگرفته بسوی وی برم و این کشف را مسخر من کردانیده که مرا در کام خود جای داده بی گزند آب بآن سنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته من از دهان او بر می آیم و بجوف آن سنگ میروم و چون روزی او را باو رسانیدم دیگر بار بدهان کشف در می آیم و او مرا بجانا میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا از ان کرم تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید که یا من لا ینسانی فی جوف هذا الصخرة تحت هذه اللجة برزقك لا تنسی

عباد له المؤمنین برحمتك یا ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای کسی که فرا موش
نکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا و روزی میرسانی بمن فراموش مکن
بندکان مؤمن خود را و برایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان
و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس محمدی صلی الله علیه وآله وقتی
بشعبی از کوهسار مدینه رفتند راوی کوید که من نیز در خدمت آنجناب بودم آنحضرت
داخل ورای شدند و بعد از آن بدست مبارک اشاره فرموده مرا طلبیدند
رفتم ناکاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد آنسرور فرمودند که میدانی
این مرغ چه میکوید کفتم نه فرمودند میکوید که اللهم انت العدل الذی لا تجور حجبت
عنی بصری و قد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود برحق تو آن عادلی که ستم
نکنی مرا نابینا ساخته و من کرسنه شده ام مرا طعمه ده و درینوقت ملخی متوجه
شده بدهان او رفت بعد از آن دیکر باره آنمرغ منقار بر هم میزد آنحضرت
فرمودند که می یابی چه میکوید کفتم نه فرمودند میکوید من توکل علی الله کفاه و من
ذکره لا ینساه یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار خود را با و انداز د او کفایت
وی کرده کارش را میسازد و کسی که یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده
بتدارک احوالش میپردازد و پس حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وآله این مضمون
ادا فرمودند که کیست آنکسی که من بعد برای روزی دلکیر کردد روزی می جوید
صاحب خود را زیاده از آنکه وی روزی خود را بجوید صاحب بی مکس هرکز نماند
عنکبوت رزق را روزی رسان پیش نهد **مولانا** رزق را آرام جز در کام روزی
خوار نیست رو بسوراخ دهن موری بود هر دانه و نیز از جمله غرایب آثار

رزقیت

رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر تنکدلان اندیشه روزی میتواند شد خلقت مرغ
سقاست و آن مرغی قوی و بزرک جثه است و چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم
آن پرده مانند مشک مخلوق کردیده و از ین جهت آنمرغ را سقا میکویند که بزغان
ضعیفی که در بیابانهای بی آب میباشند آب میرسانند و کیفیت آن ازین نوع نقل کرده اند
که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم آن پردهای شبیه مشک را که در زیر حلقوم
ایشانست از آب پر کرده به بیابانهای بی آب میروند و آنمرغان ضعیف ایشانرا
می شناسند و چون از دور پیدا میشوند بر کرد ایشان جمعیت مینمایند و ایشان
نیز چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرود می آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده
منقار می کشایند و آن مرغان فوج فوج آمده آب می آشامند تا سیراب میکردند
و پیوسته کار ایشان اینست فتبارک الله احسن الخالقین **الحاصل** حضرت خلاق دانا
و رزاق بینا پرورش عظمته و منت نعمته هر کرا جان داده نان داده و هر
آفریده را که رخنه دهن کشاده لقمه در خور آن نهاده است **حکیم سنایی** جان پینان
مکن بهاد خدای زانکه از نان بماند بر جای باتو زانجا که لطف یزدانست
کر دنان بدست تو جانست این کرو سخت دار و نان می خور چون کرو رفت
قوت جان می خور روزی تو اکر چنین باشد اسب کسب تو زیر زین باشد
تا ترا نزد او بر د بشتاب ورنه او را تو و تو در خواب کار روزی چو روز دان
بدرا ست که ره آورد و روز روزی تست قال الله تبارک و تعالی فی سورة
هود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حاصل معنی آنکه نیست
هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مکر آنکه بر الله تعالی است روزی آن

از منقار ایشان

صاحبان شعور و آگاهی و مصدقان وعده‌های الهی را اگر حبل المتین این آیه شریفه
هیچ دستکی نبودی که دست اعتقاد بران زده خود را از جا بپا فکرهای عمیق تلاش
معاش باشند همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشه روزی‌شان را شافی بودی تکلیف
کرزبان بیان وحی الهی برای تسلی ما شورش خاطران اندیشه رزق ازین مقوله سخن
پیش ازان گفته و کلمهای اشفاق و احسان جهت تقویت دماغ ایمان ما بی‌کمالان
ازریاض کتاب و سنت زیاده ازان شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح
و بیان و بنان اقلام را بارشته طول کلام گلدسته بندی آن امکان داشته باشد
ازانجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی
فرموده که یا ابن آدم خلقتك من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقك افیعیینی
رغیف اسوقه الیك فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک و بعد
ازان از نطفه خلق کردم پس دران عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا گرده نانی که
آنرا بسوی تو رانده در وقتش بتو رسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله که اباذر رحمه الله را دران مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر لو ان
ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت
ملخص مضمون آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه
دریابد او را روزی او چنانکه دریابد او را مرگ و گفته‌اند وقتی حضرت کلیم الله
علی نبینا و علیه السلام گفت ارزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا
آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدایی می‌کند حضرت واهب
ذوالمنن روزی ده دوست و دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون

ترک عبودیت

ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت نمی‌کنم **لمؤلفه** منیدانیم گر ما راه و رسم بندگی
کردن خدایی ما گو میدانم این خدا را طرفه اینکه آدمیزادان با دعوی تصدیق
و ایمان باین همه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای نان و آب پیوسته در تفرقه
و اضطراب میباشند و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت
عمر دیده و شنیده و هیچ صبح و شامی نبوده که زلال نوالی از ابر احسان
کریم متعال در جدول حیاتش روان نگردیده روز و شب دل بی قرارش
برای معاش گزار خاک کدورت بر سر میپاشد **لمؤلفه** دایم رسیده روزی‌ات
از مطبخ کرم روزی چو میخوری غم روزی چه میخوری چه شبیه است احوال
آدمی با حوال آن جانوری که نقل کرده‌اند که در پشت کوه قاف مقام دارد
و در گرما و سرما صبر است و هر روز گیاه هفت صحرا چریده و آب هفت دریا
می‌آشامد و هر شب در اندیشه اینست که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین
در تفسیر کریمه ان الانسان خلق هلوعا گفته که هلوع جانور مذکور است و حق سبحانه
و تعالی آدمی را در بی صبری و اندیشه روزی تشبیه بآن کرده است و بعضی دیگر
مابعد آنرا که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع گرفته **مجملا**
راتبه روزی کیسان در کارخانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا
و ما چو طفلکان از دل در بوته اندیشه آن گداختن و جان شیرین اطعمه آن
ساختن عبث و بیجاست لیکن مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری ازان شناخته
و دست حکمت بالغه‌اش در خور هر دهانی لقمه ساخته است پس اگر احدی را
وظیفه روزی نه باندازه خواهش نفس باشد و معاش بتنگی گذرد و چون سررشته

آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عزت نه مپاید بآن خرسند و راضی گردد
از دل و زبانش جز حمد و شکر سر نزند و سر خط بندگی خود را از چین جبین خط
بطلان نکشد الم متشکدلی را سربار محنت تنگدستی نگرداند و بستگی کار خود را کشاد
روی گذراند در هر امری از امور دامن توکل از دست ندهد و کار خود را در هر باب
بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب بنهد لقوله واعظ مباش غافل و حکم
بگیر کار یعنی که واگذار بحق کار خویش را وافوض امری که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه
دست از جست و جوی رزق کشیده پای طلب کاری بدامن بیکاری بپیچد و در کنج
آسایش روز و شب منتظر گنج باد آورد روزی بی گمان نشیند چه این شیوه در
آیین شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد ناامید و محروم است
چنانکه در کتاب دعای کافی مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که سه کسند که
دعای ایشان مردود گردیده و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی
او را مالی روزی کرده باشد و وی آنرا بیجا و در غیر مصرف صرف کرده باشد
و بعد از آن گوید یا رب ارزقنی یعنی خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود در جواب
او که آیا روزی نداده‌ام ترا دوم مردی که زن خود را بیجا نفرین کند پس در جواب
او گفته شود که الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار طلاق او را بدست تو نداده‌ام
سیوم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او
گفته شود الم اجعل لک السبیل الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده
و قدرت در سلوک آن طریق ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از
علی بن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابی عبد الله

علیه السلام

علیه السلام احوال عمر بن مسلم را از من پرسیده گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده
و ترک تجارت کرده است فرمودند ویحه اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له
یعنی وای بر او آیا ندانسته که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد
بدرستی که قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که آیه و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانها یا دکانهای خود بستند
یعنی ترک معاملات نموده در خانها نشستند و رو بعبادت آوردند و گفتند قد کفینا
یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نمود و روزی ما را تعهد فرمود دیگر چه حاجت که ما
در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و بسوی ایشان
فرستاده فرمود که چه چیز شما را برین داشته گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا
فاقبلنا علی العباده یعنی چون تکفل روزی ما شده بنابرین رو بعبادت آوردیم
مشغول بندگی شدیم آنجناب فرمودند که انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم
بالطلب یعنی بدرستی که کسی که این کار کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا
رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد و بر شما باد که طلب نمایید و بقدم جست و
جوی طریق کسب معاش بپیمایید پس آدمی را در کسب وجه معاش از فی الجمله سعی
و تلاشی ناچار است و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل آنرا بر خلق گشوده
و قوت جسم را بنور شعور ربان راهها دلالت فرموده است و از انجمله زراعت
و دهقانیست که آب مزرع مکنت و بی نیازیست و تخم خوشه عزت و سر فرازی
زمین سختی ایام را تخم است و حاصل برکه معیشت را تخم و اساس خار زار پریشانی
و افلاس است و خرمن ماند و جمعیت حواس با بان کشت زار امید داریست

و سرچشمه جویبار کامکاری باغبان گلشن عز و اقبال است و دشتبان صحرای دولت
احوال مقدر فئات روزیست و آبیار بوستان فیروزی در کتاب معیشت کافی
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که کیمیای اکبر زراعتست و هم در آن کتاب
از همانجناب علیه السلام ماثور است که در حق زارعان فرموده که دهقانان
یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین یعنی زراعت
کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان نیکوتر و بحسب قدر و منزلت
از ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همان
کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که پدرم می گفت خیر الاعمال
الحرث تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما البر فما اکل من شیء استغفر لك
و اما الفاجر فما اکل منه من شیء لعنه و یاکل منه البهایم و الطیر خلاصه
مضمون آنکه بهترین کارها زراعتست بیان این آنکه زراعت میکنی و نیک و بد از آن
میخورند آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار می کنند و آنچه بدان میخورند ایشان لعنت
میکنند و نیز چارپایان و پرندگان از آن می خورند و منتفع میگردند و نیز در کافی
از علی بن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که دیدم حضرت
ابا الحسن علیه السلام را که کار میکرد در زمینی که متعلق بسرکار آنحضرت بود و قدمهای
مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداك این الرجال یعنی فدای
تو گردم ملازمان و چاکران یا عمله و فعله این کار کجایند که شما خود مرتکب این کار
و متحمل این آزار میشوید فرمودند یا علی قد عمل بالبیل من هو خیر منی فی ارضه
و من ابی یعنی تحقیق که کار کرده است ببیل در زمین خود کسی که از من و پدر من

بهتر بود

بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
و امیر المومنین علیه السلام و پدران من همگی بدست خود کار میکردند و این
از کارهای انبیا و مرسلین است و از اعمال اوصیا و صالحین و هم در کتاب
مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست
که امیر المومنین علیه السلام بیل میزد و زمین را کو میکرد و رسول صلی الله علیه
و آله تخم خرما را بدهان مبارک میمکید و غرس مینمود و همان ساعت سبز گشته از
خاک میرست و امیر المومنین علیه السلام هزار بنده از مال خود کسب و رنج دست
خود آزاد کرده و در همان کتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده است
که گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام را دیدم و بیلی در دست و ازاری درشت
در بر داشت و در حصاری که متعلق بسرکار وی بود کار میکرد و عرق از پشت
مبارک آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل ابمن ده که ترا کفایت کنم
یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم رسانم فرمود که انی احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس
فی الطلب المعیشة یعنی بدرستی که من دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب
گرمی آفتاب در طلب وجه معاش و از این قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار
علیهم السلام که زارعان تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد
خلایقند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار ماثور و کشت زار این عمل بمنت
آثار را همین حاصل فایده بس که آدمی بان مستغنی از التفات عوام و خواص
و گریبان طبعش از چنگ صفت خبیثه طمع و گدایی خلاص میتواند شد   درین
دو روز که از عمر بی بقا مانده است   مدار ملك قناعت اگر مقام کنی

یکی دو گاو بدست آوری و زرعه یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی بنان خشک علاجی
گران شود حاصل قناعت از شکرین لقمه حرام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی
سینه و دست از ادب سلام کنی دیگر از جمله طرق تحصیل وجه معیشت تجارتست که
سرمایه خرید متاع ارجمندیست و توشه سفر طلب سربلندی بندر قماش بی نیازیست
و کیسه خرج درویش نوازی در قطع بیابان زندگی مرکبی است رهوار و در عبور از
قلزم خونخوار حوایج روزگار سفینه محکم و استوار در باران نوایب دهر خیمه ایست از
سفرهای دور و دراز نشاط طناب و از شدايد و مکاره شهر حجره ایست گشاده در
پایانش فتح الباب مرحله پیمایان راه کسب معیشت را هر کجاوه و محمل قصر جهان نمائیست
و چهار ستون قوایم مراکبش اساس راه نوردان بوادی سیاحت را هر دامن
صحرائی از کلهای تجربه بوستان سرائیست خانه زینش کریاس چه کلهای اعتبار
که این گروه از دشت و کوه پست و بلند اوضاع روزگار میتوانند چید و چه گوهرهای
تجربه که این طایفه بسر انگشت نگاه بصیرت برشته عمر میتوانند کشید بخیار این قوم جوهر
شناس که بتجرید امتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر آبرو دستشی میانزند و روی
سفید این فرقه صاحب دیده که بجا گستر شام غربت آ[illegible]ت خود را از زنگ ننگ
منت دونان می پردازند در کافی از قافله کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست که تعرضوا للتجارات فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل
معنی آنکه تجارت کنید که بدرستی که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان
و هم دران کتاب محمد زعفرانی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام روایت
نموده که فرمودند من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد

ودر

و در پی آن کار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم و اگر چه عیالمند باشد فرمودند
اگر چه عیالمند باشد بدرستی که نه عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارت
و نیز در کتاب مذکور از معاذ مرویست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام هفتصد دینار
بمن داده فرمودند یا معاذ اشتر اصرفه فی شیء اما علی ذلك مالی شره و لکنی احب
ان یرانی الله متعرضا الفواید و محصل مضمون آنکه ای معاذ این هفتصد دینار
متاعی خریده برای من تجارت کن و آگاه باش که من برین امر حریص نیستم
یعنی داعی درین تجارت مرا نه حرص و آز و دوستی مال است لیکن دوست میدارم
که خدای تعالی مرا بیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان اویم معاذ گوید که
صد دینار دران فایده کردم پس در وقت طواف بآنحضرت گفتم که فدای تو گردم
خدای تعالی در امثال صد دینار روزی کرده است فرمودند که اثبتها فی راس مالی
یعنی آنرا داخل سرمایه من کن و هم در کافی از اسباط بن سالم منقولست در روایتی
که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنجناب
احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش بنهج خیر و ثواب
جاریست لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان
یعنی ترک تجارت از کار شیطان و وسوسه آن لعین باعث و منشاء آنست آیا
ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله متاع قافله که از شام آمده بود خریده یعنی
برای تجارت و دران نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و
خویشان خود تقسیم فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در هر امری از امور عالمیان راه دستور است ارتکاب

نفر مودی تتمه حدیث اگر الله عزوجل میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن
ذکر الله الی آخر الآیة یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا ولکنهم
لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها وهو افضل ممن حضر الصلوة ولم یتجر
آیه مذکوره در سوره نور است و خدای تعالی در آن وصف قومی میفرماید که از
غایت چابکی و اهتمام در گزارش بندگی حضرت ملک علام مشغول نمیسازد ایشان را
خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه خوانان
و هرزه گویان میگویند که این قوم که خدای تعالی درین آیه ذکر ایشان کرده تجارت
نمیکرده اند یعنی آیه را برین حمل می کنند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت
نمی شده اند دروغ گفتند تجارت می کرده اند ولیکن وامی گذاشته اند نماز را در وقتش
یعنی چون وقت نماز می شده سودا و معاملات را انداخته بگزارش بندگی می پرداخته اند
و چنین کس افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد ای اصل شغل
تجارت کار بدی نبود ولی برکت و یمنت آن بغایت واضح و جلیست ولیکن مباشران
این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را آنقدر ارخای عنان نکنند
که از شارع شرع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار و بوادی شبهات و محرماتشان
اندازد و با غوای حرص و آز رفته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل جمعیت و
بی نیازی از ارباب جاه و ثروتست دور گشته ببابان مرگ املهای دور و درازشان
سازد چه مال دنیای پر شر و شور چنانکه سابقا گزارش یافته مانند آب شورست
که کس هر چند بیشتر می آشامد تشنه تر میگردد و شوق طلب آن آدمی را در رگ و پی
چون آتش در نی است که چندانکه شعله آن بالا میگیرد اطفای آن مشکلتر صورت

می پذیرد

می پذیرد و لمؤلفه هست خود داری محال آنرا که فکر زر بود پا نگیرد و گر خاری که
سیل از جا کند و لهذا اکثر این قوم را فکری جز رونق حجره و بازار نیست و دل از
غم شمار درهم و دینار نی بجای صدقه و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم میثارند
و از شروط و آداب روزه نخوردن را نیکو رعی میدارند برای مال شوم سفر
فرنگ و روم را بسفر یثرب و حجاز میدهند و گزاردن حج و عمره را بمروت و صیه
و وارث حوالت می کنند برای روز مرگ زادی جز تهی دستی نمی اندوزند و جهة
شبستان لحد چراغی غیر دین و آخرت خود نمی سوزند و از وهشتها جز فریب خلقشان
از دست نیاید و از خورشها غیر سوگند دروغشان گوارا نشاید دیده امید فقرا
جز عرق جبینشان در تلاش و نیاز رزشی ندیده و گوش گدایان سخن جز وادنی
از زبانشان غیر خدا بدهد نشنیده اگر گاهی بوی طعامشان بر بام رود بکاسه همسایه
حساب کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع پنج انگشت خویش بینند باد کاه
سرنگونی در دماغ افکنند از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تحیه
کاسه غیر با لبش نشناخته و این اخلاق زشت جملگی نتیجه سهل کاری و ارخای
عنانیست که از روز اول با نفس خود کرده اند پس سالک این طریق را باید
پیش از آنکه توسن نفس کج رو عنان اختیار از دست ستاند بلگام ذکر مرگ و اندیشه
بازخواست روز حسابش سر باز زده از پایان بیابان زیاده طلبی و حرص
مال بشاهراه توسط و اعتدالش باز آورده و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح
آن از مذموم در فصل اول این باب بمعظم قوم کرده و دست فکر و اندیشه
با دو انگشت خار سخن پیشه برقع اشتباه و اخفا از عارض شاهد این معنی کشیده است

اگر امید را غار خار گلچینی نوای این تحقیق در خاطر پدید آید گویا قدم نظر تامل بر آن روضه
جانفزای پر لاله و گل و امن شوق در گلگشت عبور نماید دیگر از جمله طرق کسب معاش که آدمی را
از ذلت طلب و منت اهل منصب میرهاند و به دیهیم خودسری و بی نیازی سرافراز
ساخته بر سریر آسایش کوثرین می نشاند حرفت و پیشه وریست که استاد صنعت خود
سازیست و خلیفه دکان زنگ ازدل پردازی نقش بند کارخانه وسعت است و تحمل بار
چارباش خواب راحت خیاط جامه عافیت دوجهانیست و علاقه بند دستار
سرافکندگی و پیشانی نداف پنبه ملایمت و هموار یست و شعرباف حریر نامرادی و کم
آزاری جوهری آبله دستهاست و صیرفی شناسایی دین و دنیا حداد آهن بختی
دور النت و نجار در سرای امن و امان سپرساز امنیت درویشیست و کمانگر
خمیدگی و سر درپیشی زره ساز دیدهای بخوابست و تیرگر ناوک دعاهای مستجاب
سیاف شمشیر نفس کشی است و روشن گر پیکر آیینه دلخوشی رسن تاب رشته روزیست
و خیمه دوز سرادق فیروزی شکر ریز مزه بینائی است و گلاب گیر عرق پیشانی
شیرازه بند اوراق برگ و نواست و رنگرز سرخ رویی دنیا و عقبی مباشران حرفت
و صناعت و عرق ریزان گرم خانه کسب ریاضت بحکم حدیث نبوی ان الله یحب
المؤمن المحترف دوستان خدا و پسندیدگان حضرت عزشانه چه این قوم پاک
درون چیره کن قبا و این طائفه بزرگ قدر و کوچک نما بقطرات عرق جبین آتش جانسوز
احتیاج خود را فرو می نشانند و بعرق صحت آبله دست خود را از مرض جانکاه طمع و سؤال
میرهانند در کتاب معیشت کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود علیه السلام وحی نمود

انک نعم

انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال و لا تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستی
که تو نیکو بنده اگر این صفت در تو نمی بود که از بیت المال میخوری و بدست خود
عملی و کسبی نمی کنی و حضرت داود علیه السلام چهل صباح گریست خدای عز و جل
وحی نمود بآهن که نرم شو برای بنده من داود علیه السلام پس خدای تعالی آهن را
برای او نرم کرده وی هر روز زرهی میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و
شصت زره ساخته و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی
گردید و در مجموعه ورام مذکور است که انصاری را فقر و احتیاج روی داده
احوال خود را بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله معروض داشت آنجناب فرمودند
که بخانه تو هست یعنی از اثاث البیت و غیره پاره چیزی از آنرا حقیر مشمار و بیاور
نمد زینی و قدحی آورد آنحضرت فرمودند که اینها را که میخرد مردی گفت من این هر دو را
بیک درهم میخرم فرمود که زیاد می کند مردی گفت من بدو درهم میخرم فرمودند
از تست یعنی بردار و قیمت بده پس آن برگزیده حضرت باری متوجه انصاری گشته
فرمودند که یکی ازین دو درهم طعامی برای عیال خود بخر و بدرهم دیگر تبری
ابتیاع کن پس آمد و تبری خرید و نزد آنسرور آورد فرمودند که دسته برای این
تبر نیز درکار است مردی گفت نزد من پس آنحضرت آن دسته را گرفته بدست
مبارک خود آنرا نصب نمودند و فرمودند که برو هیزم بکن و هیچ
خاری و تر و خشکی را سهل شمار یعنی هرچه بینی جمع کن و چیزی را مگذار
پس آمد و پانزده شب آن کار کرده بخدمت حضرت مصطفی و آن رهنمای
دین و دنیا آمد حالش بخوشی کشیده و پشت طاقتش بهیزم کشی از بار احتیاج بجا

گردید و آنحضرت فرمودند که هذا خیر من ان تجیء یوم القیامة و فی وجهک
کلد و فتح حاصل معنی آنکه بکد یمین و عرق جبین کسب معاش کردن به از آن است
که روز قیامت بعرصه محشر آیی و در روی تو اثر ذلت صدقه مردمان باشد و
در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که هرکه از رنج دست
خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعه ورام آورده که حضرت
داود و نبی علی نبینا و علیه السلام گفتند روزی گذشت فرمود یا هذا اعمل و کل
فان الله یحب من یعمل و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که
خدای تعالی دوست میدارد کسی را که کار می کند و میخورد و دوست نمیدارد
کسی را که بخورد و کار نمی کند و مشهور است که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
که جمله ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین وی بود و ماهچه رایت قدرتش
با مهر و ماه بچشمی میبود و سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده
و زبان دعوی کردن کشان روزگار را صرصر آوازه رفعتش سر بگریبان خموشی درکشیده
بود با این حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش
گذرانیدی الحاصل صنعت گری و پیشه وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است بشرط
آنکه قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون
نگذارند یا زندگی و حیله وری را رشد و کاردانی نام نکنند و نخل راستی خود را
بصرصر دروغ و باد و بیهایی از پا نیفکنند عیوب کالای خود را در پرده ستودن
بجا پنهان نسازند و زلال کسب حلال خود را بگل و لای شبهه و حرام نیالایند حضرت
یگانه صمد و واقف اعمال هر نیک و بد جل جلاله در کلام مجید خود چندین جا این طایفه را

تعلیم

تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است
از انجمله در سوره هود حکایت قول حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام کرده
که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا المکیال
والمیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید
خدا را نیست شما را الهی و مستحق عبادتی جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی
اجناس را درست بپیمایید و درست بسنجید بدرستی که من می بینم شما را با توانگری
و نعمت یعنی در مانده و محتاج نیستید که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم
و توانگرید و بدرستی که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است
یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون شدن نباشد و نیز بعد از این کلام
از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا
تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید
پیمانه و ترازو را بعدل سویه یعنی درست بپیمایید و درست بکشید و حقوق مردمان را
ناقص و کم مکنید و افساد مکنید در زمین در حالی که فساد کننده گان باشید گفته اند
که فایده قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت افساد داشته باشد اما مقصود از آن
اصلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و الله اعلم و هم در سوره الرحمن فرموده است
و عز من قائل که و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و نیز در سوره بنی
اسرائیل فرموده که و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم و نیز در سوره
مطففین فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا
کالوهم او وزنوهم یخسرون ملخص معنی آیه اخیره بقول مفسرین آنکه ای مطففین

که چون پیمانه می‌کنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام می‌گیرند و چون می‌پیمایند
یا می‌سنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند و گفته‌اند که ویل نام
وادی است در جهنم که اگر کوه‌ها را در آن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند و در
آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و این کار زشت را ارتکاب مینمودند چون این
سوره نازل شد هادی طریق سداد و ناصب میزان عدل و داد اعنی جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله بمیان ایشان آمده بر ایشان خواند و بعد از آن فرمود که خمس بخمس
یعنی پنج خصلت است که قرین پنج بلیه است گفتند یا رسول الله خمس بخمس فرمود ما نقض
قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا
فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت و ما طففوا الکیل الا
منعوا النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر حاصل مضمون
آنکه هیچ قومی عهد را نشکنند مگر آنکه خدای تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد
و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر آنکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود
و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه مرگ در ایشان منتشر
گردد و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر آنکه از نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای
قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر آنکه باران از ایشان باز
داشته شود و در کافی از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله منقولست که من باع و اشتری
فلیحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربا و الحلف و کتمان العیب و الحمد
اذا باع و الذم اذا اشتری مضمون معنی آنکه کسی که خرید و فروخت می‌کند میباید پنج خصلت را
مراقب باشد که پیرامون آنها نگردد و الا زنهار خرید و فروخت نکند ربا و سوگند

خوردن

خوردن و عیب متاع خود پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن و
در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در همان کتاب از [illegible]
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده آنچه محصل و مجمل مضمون آن اینست که هر روز
صبح در بازارهای کوفه بازار بازار میگشت و دره که آنرا سبیبه می‌نامیدند و دوسر
داشت بر دوش مبارک میگذاشت و بر اهل هر بازاری می‌ایستاد و ندا میکرد
که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار می‌شنیدند
آنچه در دست داشتند می‌انداختند و هوش و گوش متوجه آنحضرت میساختند پس آن
رونق بازار دینداری و روایی متاع پرهیزکاری رشحات این کلمات
از روی اشفاق و رافت بر چهره گران خوابان بستر غفلت میفشاند و جواهر این
سخنان با سرانگشت زبان وحی ترجمان در نگین دان خاطر مستمعان می‌نشاند که
قدموا الاستخارة و تبرکوا بالسهولة و اقتربوا من المبتاعین و تزینوا بالحلم و
تناهوا عن الیمین و جانبوا الکذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومین
و لا تقربوا الربا و اوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی
الارض مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدای تعالی طلب خیر
و خوبی کنید و اگر قدموا الاستجارة بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است معنی همانا این
خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جویید بجناب الهی از شامت آن یا از شر فریب شیطان
و طلب برکت کنید بسهل البیع بودن و سخت گیری ننمودن و نزدیکی و مهربانی کنید
با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ
و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک مگردید بربا و تمام کنید

پیمانه و ترازو را الی آخره چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد و از جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را در قعر دوزخ
در آورند و در میان دو کوه آتشین جا دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن
و او همیشه باین کار مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم
در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من می کنند گفتم این محض خیالی است
که ترا می نماید گفت نه چنین است بلکه واقع است زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی
زاید بناقص میدادم و بزاید می گرفتم این عقوبت آن [خیانت] و در مجموعه ورام مذکور است
که مرشد طریق راستی و امانت و استاد و پیشه تقوی و دیانت امیر المؤمنین علیه السلام
بخیاطی خطاب نمود و جامه آگاهی بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت
فرمود که ثکلتک الثواکل صلب الخیوط و دقق الدروز و قارب الغرز فانی سمعت
رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یحشر الخیاط الخاین و علیه قمیص و رداء مما
خاط و خان فیه واحذروا السقطات صاحب الثوب احق بها الی آخره حاصل
معنی آنکه رشته ها را محکم و پرتاب کن و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک
بهم زن و بر که بدرستی که من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که میگفت حشر
کرده میشود یعنی روز قیامت خیاط خیانت کننده و بر او باشد پیراهنی و ردایی
از آنچه دوخته و در آن خیانت نموده است یعنی تا باعث فضیحت و رسوائی او گردد
و حذر کنید از پارهائی که در بریدن می افتد که صاحب جامه به آنها سزاوارتر است
و در کافی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که بمردی که خرما میفروخت
خطاب کرد و فرمود که یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم یعنی آیا

ندانسته اینکه هر کسی که نیست از جمله مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند
و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت من سابری که از جامههای نازک است
میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت ابو الحسن علیه السلام بر من گذشت پس فرمود
یا هشام ان البیع فی الظلال غش و الغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است
و غش حلال نیست مجملا آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت و مذمت غش و خیانت
بر السنه و افواه اقلام و محابر دایر و جنس این سخن در چار بازار کتب اربعه حدیث
و سایر مصنفات اکابر بسیار و افر است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است
که اهل خیانت در اندک روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور و باین صفت خفیه زبان
زد هر نزدیک و دور میگردند چه سودا و معامله محک عیار مرد و معرف عیب و هنر
آدمیست و شهرت ایشان بناراستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب کثرت
سودای بیگانگان و خویشان میشود و درین وقت راه دخل و نفعشان روز
بروز مسدود و مال و منال دنیائی که برای فزودن آن از ایمان خود میکاهند رفته
رفته ضایع و مفقود میگردد و پس بحکم نقل و عقل خیانت و ناراستی موجب خسران
دین و دنیا و مورث خزی و رسوائی هر دو سرا است و جمعی نادان بیهوش و
گروهی گندم نمای جو فروش می پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی
مال و ترقی احوال میگردد و ندانسته اند که خیانت برق خرمن ثروت و داس
سبزه برکتست مالی که بخیانت اندوخته گردد همان بخیانت از دست میرود
ع هر چه باد آورد و باد ش ببرد باز گویند شخصی جامه دزدیده و به بازار برده به دلال داد که
بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یارانش پرسیدند که جامه را

بچند فروختی گفت بانچه خریده بودم در کافی مذکور است که مردی که پیشه او آرد
فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابی عبد الله علیه السلام شرف دخول یافت آنجناب
فرمودند که ایاك والغش فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله
حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت که بدرستی کسی که خیانت کند خیانت
کرده میشود در مال و پس اگر ویرا مالی نباشد خیانت کرده میشود در اهلش کریمه
انما بغیکم علی انفسکم مؤید این مقام و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی این کلام است
صائب اگر سنگ کمی داری ترازو را فلاخن کن که اینجا محتسب پیوسته در بازار میگردد
پس اصناف تجار خجسته رفتار را در طلب سودا راهی بهتر از راستی و امانت نیست
امانت کیمیای اقبال و سعادتست و سرچشمه افزونی و زیادت پایه علو درجاتست
و بهار نوبرکات مشکوة مصباح رجاست و مرات چهره و من یتق الله یجعل له مخرجا قبلهای
چراغ این صفت خجسته گوهر مراد در گیتی جسته اند و هوشمندان در چشمه این شیوه حمیده
رخ از گرد ناکامی دو عالم شسته چه سوداهای متجار که دیده وران بازار روزگار بدلالی
صدق و راستی برده اند و چه میوهای مقصود که خشک لبان بیابان جود از شجر نکو
ثمر امانت خورده آورده اند که وقتی در خزانه یکی از پادشاهان سلف خوشه‌ای
دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت آن استفسار شد گفتند شخصی از شخصی
زمین زراعتی خریده بود و چون خواست تخم کند گنجی پیدا شد مالک اول را
اعلام نموده گفت این گنج از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده ام وی گفت من
زمین با هر چه در آن بود بتو فروخته ام و اکنون این مال تراست و مرا در آن حقی
نیست پس آن دو شیر مرد صفت و آن دو پلنگ کوهسار علو همت در آن باب

منازعه نموده نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد
و سرهمت هیچیک را بتصرف آن نتوانست فرو آورد صلاح چنان دید که بایع دختر
خود را به پسر مشتری داد و آن مال را بایشان سپارند حضرت وهاب ذو المنن
ببرکات راستی و امانت ایشان را حاصلی داد که در سر خوشه هزار دانه گندم بود
از غایت تعجب نزد پادشاهان میبردند و ایشان بخزانهای سپردند بیدار دلان
با خبر بدیده حزم و احتیاط گنج ایمان و ورع خود را از گنج کاوی حرص و طمع
بدین گونه پاسبانی می نموده اند و کارگران سراپا جوهر پاس قطع نظر از کشت
زار عنایت الهی چنین حاصلهای نامتناهی میدر ویده اند حضرت خداوند
متعال و رهائی بخش گرفتاران تیه ضلال جمله سرگشتگان کوچه پیچ و خم کجی را
بشارع مستقیم راستی رساند و نخل حیات کافه انام را از شاخ و برگ ذمایم صفات
پیراسته بثمر سعادات دو جهانی گرداند مجلس دوازدهم در ذم صفت بخل
و خست که سرمایه آوازه بدنامی واره نخل سرفرازی و دوستکامیست
و این مجلس مشتمل بر دو فصل است فصل اول در مذمت بخل که غرض اصلی درین مقام آنست
بر خستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول آمال که اطبعان منعم نما و تهی دستان
سرمایه سخا دنیا طلبان کوه و هامون سیاحت قارون مال خو دبران گیاها
و دست بستگان رسن امساک آویختگان دار جفا و آماجگاه تیر باران ملامت
عقلا بتن آزادان بجان اسیر رومی صورتان حبشی ضمیر فرمان بران خواجه دنیا و
باج گزاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل بر پرورش آن بتفرقه جمعیت گرفتارست
و دست تصرفشان در مال خویش از بستگی در کار نبندد که عرصه دنیای ناپایدار ما

کشت زاریست و اصناف و طبقات خلایق دران بمنزلهٔ اراضی و قطعات شده و مال
دنیای گذران جاری مجرای آب روانست و چنانکه هر یک از اراضی و قطعات کشتزار
میباید نصیبی از آب داشته باشد تا بان تازه و خرم تواند بود و ساز و برگ نشو و
نمایی تواند نمود هر یک از اصناف خلایق نیز از مال دنیا که روان تر از آب جاری
و شتابان تر از سیلاب بهاریست قدری شایسته ضروراست تا برگ معیشت
خود سازد و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی نبازد و چنانکه زمینها بلند و
پست میباشند و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادتی را از خود میگذرانند
و پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف خود ضبط آن مینمایند از مردمان نیز آنکه
قدرش بلند و پایهٔ همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده
زیادتی را بزیر دستان مبذول میدارد و هر که به پستی همت و دنائت مرتبت موصوفست
چون آب روان مال دنیا بمغاک حوزهٔ تصرف وی درآمد دیگر از آنجا پا بیرون
نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلندی
پستی همتها و مرتبتها نیز از خرج و امساک مال تحقیق می پیوندد لمؤلفه باهمت والا زر دنیا
نشود جمع باران که بکهسار رسد بند نگردد پس بخیلان روزگار و خواجگان خست
شعار که جمعیت مال اسباط اعتبار و پایهٔ ایوان بلندی مرتبه و مقدار میدانند
بدلیل مذکور نازل ترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود و با
نشان بخل و خست دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود و چنانکه کلام صدق نظام
پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیرالمؤمنین علیه السلام برین مدعا ادای
شهادت مینماید که فرموده اند که من لم یسخ لم یسد حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود

و بخشش عاریست بی نصیب از مرتبهٔ سیادت و بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر
البرکات آنحضرتست که البخل یزری بصاحبه یعنی صفت خبیثهٔ بخل حقیر و بیقدر
میگرداند صاحب خود را و نیز از بحر دانش آنجنابست این یکتا درخوشاب که احذروا
البخل فانه لوم مسبة یعنی پرهیز نمایید از بخل که بدرستی که این صفت سبب ملامت
و موجب دشنام و سرزنش این کس میگردد و نیز از شقایق حقایقی که دست
تتبع از گلزار گفتار آن پیشوای خلایق چیده این نخستست که جود الرجل یحببه الی
اضداده و بخله یبغضه الی اولاده محصل مضمون اینکه صفت بخشش مرد را محبوب
دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش می اندازد و لؤلؤ این مقال
نیز از موائد فواید آن قبلهٔ اهل کمالست که ابخل الناس بعرضه اسخاهم بعرضه
بخیل ترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردمانست بعرض و ناموس خود
یعنی از بخل و امساک در مال دنیا عرض این کس بباد فنا میرود و این جرعهٔ روح پرور
نوشش آورده هم از خمخانهٔ کلمات ساقی کوثر است که احذروا الشح فانه یکسب
المقت و یشین المحاسن و یشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخلی که با حرص باشد
که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای آدمی را در نظر مردمان زشت
و قبیح میسازد و عیبها را شایع کرده بر زبانها می اندازد و این گل زیبا نیز از
گلشن مقالات آن پیشواست که لیس لبخیل حبیب یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی
و این گوهر بی بها نیز از آن معدن سخاوتست که لو رأیتم البخل رجلا لرأیتموه مشوها
یغض عنه کل بصر و ینصرف عنه کل قلب محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت
مردی مصور میشد بنظر می آمد هر آینه بصورتی زشت و منظری کریه خواسته

بود که چیزها از وی پوشیده گردد و لهذا از و نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکوره
صفت خسیسه بخل پایه خری و خواری و پایه بی‌قدری و بی‌اعتباری است و بخیلان احمق را
گمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم
پایه مقدار خویش را بلند میسازند و نمیدانند که چنانکه ایستادن آب در پای عمارت
خشت و گل باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بنیاد
ننگ و نام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میگردد و چه
بحکم تتبع آشنائی خلق با ارباب ثروت اغلب از راه توقع است و اگر پاس خاطر
این طایفه را دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آرند اکثر بعلت بغرض و آرزوی
احتیاج است و هرگاه شیوه حاجت گزاری در ایشان مفقود و آبگیر منفعت
راه خیر بصفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق تیره روی دل از ایشان
پاس خاطری نخواهند داشت و وجود و عدمشان را یکسان خواهند انگاشت و
جمعی دیگر از خلق که ایشان را با این طایفه بازاری از راه توقع و احتیاج اصلا
کاری نیست و چون بیحاصلی و ناجوانمردی این ناکسان را با کسان مشاهده میکنند
کمر عداوت ایشان بسته با اره ملامت و تیشه سرزنش نهال سرافرازی این قوم
بدکنش را از پای می‌افکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمت این
و اما طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن‌آسانی آنکه نان خشکشان هرگز سبزی
نان خورش نگردیده و مطبوخ آتششان تا لب نرسیده و بوی میوه‌ای نشنیده کام
آرزوی ایشان از شربت تنها بشربت مرگ ساخته و دندان طمعشان از میوها بحنظل تلخی
پرداخته بند و لب عطشانشان بجدی که جوشیدن از آتششان چیزی تواند خورد

ومصالح

و مصالح طعامشان نه بقدری که شامه طبخی از بوی آن نصیبی تواند برد و چیزی که اشتهاشان
از بیم شرکت ذوالفاقات و کمی طعامشان از اندیشه هلاکت کی باصره فکر مال در خاطر
پرملالشان نه چنان هجوم آورده که یاد لذتی در آن تواند گذشت و دست امساک را
گلویشان بحدی تنگ فشرده که رشته روزی بآسانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا
یاری بود که استاد بخیل بوی میکرد و نذر روزی بخانه او رفت و او در تب بود گفتند
هرچند او را گرم میداریم عرق نمیکند گفت از مال او نانی بخرید و در حضور او بخورید
که فی الفور در عرق افتد **مولفه** وقت خورش بخیل هست شراکت محال او دل
خود میخورد گر تخوری نان او و نیز گویند از بخیل پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست
گفت کسی که آواز دندان جمعی که نان او خورند شنود و زهره اش آب نشود **مجملا**
روزگار این قوم نکبت شعار با وجود مکنت سختی و با چندین وسعت تنگی میگذرد
چنانکه جناب مستطاب امیرالمومنین علیه السلام فرموده اند که عجبت للشقی البخیل یتعجل
الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا
عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب آمد
مرا از حال بدبخت بخیل که فقری را که از آن گریخته با آن میشتابد و توانگری که در طلب آن
از و فوت میگردد و پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب کرده
میشود در آخرت مانند حساب اغنیا و هم از آنحضرت علیه السلام منقولست که اعظم الناس
من قتر علی نفسه مع الغنی والسعة و خلفه لغیره محصل معنی آنکه فقیرترین مردمان
کسی است که با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آنرا نگاه دارد
و بمیرد و برای دیگری گذارد و گویند کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که

آدمی را از آن بدتر نباشد که خشد غرض احتیاج کسری گفت بخل از آن بدتر است
زیرا که چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل از تنگی هرگز خلاص نشود و آنچه مذکور شد
از خواری و خفت و حیرکی و نکبت جمله احوال دنیای این گروه مکروه بود و اما احوال آخرت
و قدر و قیمت این طایفه در درگاه حضرت عزت آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت
امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام فرموده اند که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل الغنی
حاصل معنی آنکه دورترین خلایق از درگاه الهی و محروم ترین کسان از نظر رحمت
نامتناهی بخیل مالدار است و از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام در
کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که شاب سخی مرهق فی الذنوب احب الی الله
عز و جل من شیخ عابد بخیل مراد همانا اینست که با وجود اینکه پیر از اسباب کبر سن
قدر و منزلتی دیگر و عابدان را با آبروی عبادت عزت و کرامت بیشتر میباشد
جوانی سخی که در گناهان شتابان و بتمامی ملوث باشد محبوب تر است نزد خدای تعالی
از پیر عابدی که بخیل باشد و هم دران کتاب از سرمایه افتخارات و خورشید
سخاوت فروغ فلک همت اعلی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که
ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز مسلمانی این کس را چنان باطل و نابود
نمیکند که بخل با حرص توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از ادای بسی
حقوق چون خمس و زکوة و صله ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و بکمند
خواری حرص و طمع مزاد عمر را از توشه تقوی و ورع خالی کرده از جیفه مالهای
حرام و لقمه های شبهه ناک پر میگرداند و این دو صفت زشت چون زبانه ای کشند
شمع دوده تارک دین و ایمانند و چون دل یکی سازند مقراض رشته امید دارد

آنجهان

آنجهان و در امالی شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب اقدس رسول الله صلی الله علیه و آله
ماثور است که ان السخا شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا
فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها ذلک الغصن الی الجنة و البخل شجرة
من اشجار النار لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن
من اغصانها ذلک الغصن الی النار ملخص مضمون آنکه بدرستی که سخا درختیست
از درختان بهشت و آن را شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که سخی است شاخی
از آن شاخها گرفته و خود را بآن در آویخته است و آن شاخ او را به بهشت میرساند
و بخل درختیست از درختهای جهنم و شاخها دارد که آویزانست در دنیا هر که بخیل است
بشاخی از آن چسپیده است و آن شاخ وی را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد
القلوب هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست که باب الجنة مکتوب انت
محرمة علی کل بخیل و مرائی و عاق و نمام یعنی دیدم در بهشت نوشته که تو
حرامی بر هر بخیل و بر هر کسی که عبادت بریا کند و هر که سخن چینی نماید الحاصل بخیلان
در دنیا خوار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار نه درین سرا ایشان را لذتی
از حیات است و نه در آنجهان سرمایه برات نجات آری صدف را از نگه داشتن
گوهر تنگدلی شعار است و ماهی را از شومی فلس با آتش سوزان سر و کار
چشم علیل از بخل نور نگاه خود را بخاک مذلت سرمه می اندازد و جسم رنجور را از امساک
عرق روز و شب در آتش تب میگدازد و از حماقت این بیخردان کار خود
مدان همین بس که مالی که بآن تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی میتوان نمود
صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دینار و درهمی که بآن متاع سعادت

[illegible]

جاوید میتوان خرید مانند سکه بران چسپیده گویی هرگز این معنی بکمر و خاطر شان نگذشته
و این اندیشه از حوالی ضمیر شان نگذشته که زیادتی زر و مال بر سنگ و سفال
جز این نیست که باز زر در دنیا تن را راحت خوردن و پوشیدن جان را لذت
دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای حقوق شرعیه آن مال و بکمند دستگیری
افتادگان و بیچارگان درویش احوال خود را با ایوان سعادت بیپایان قرب
الهی رسانیدن مقدور است و هرگاه فواید مذکوره بران مترتب نگردد و محض
داشتن برای وارث گذاشتن باشد برای نهادن چه سنگ و چه زر از مطلق
عوز و دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که روحی فداک درهمی بر کف دست
مبارک گرفت خطاب بآن فرمودند که اما انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل مضمون
آنکه ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی و نیز از جمله
غلطهای این قوم مشهور آنست که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک
زیاد میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزله بریدن شاخ
و پیراستن نهال است که منشاء افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نمای گردد
چنانکه شاعر گفته سعدی نماند حاتم طایی ولیکن تا ابد بماند نام بلندش به نیکوی مشهور
زکوة مال برون کن که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق
باعث افزونی مال نشود و سبب کمی آن نمیگردد چون وسعت دستگاه توانگران
بنا به طبعی است که بمحیط بیکران کن فکان بسته اند یا آب گیری که ممر دخلش مجرای
بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته پس هر آنچه از انجا برگیرند عوض از انجا آید و هیچ
از این سر کم سازند بدلش از آن سر می افزاید و درین صورت شیوه انفاق از آب

نقصان مال

نقصان مال نپنداشتن تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن است و بر سر هر قطره
ازین آب گیر چون موج لرزیدن از کیسه آن دریا امساک ورزیدن
بخشش ز تو و مایه بخشش ز خداوند گر ابر شوی دست تو در کیسه دریاست شاهد
این دعوی کلام حضرت حق تعالی است که در سوره سبا فرموده که و ما انفقتم
من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین حاصل معنی بقول مفسرین آنست که
آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید از چیزی که شما را بود پس خدای تعالی
عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی دهندگان است و نیز در سوره بقره
فرموده که الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه
و فضلا والله واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان
از نفقه کردن مال وعده کرد شما را فقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شما را بوهم
می افکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند اغراء و
تحریص مینماید شما را به بخل یا معاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از
جانب او و فضلی یعنی اینکه گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر
از آن باشد بشما دهد در دنیا یا در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که
ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملك فینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا
و لکل ممسك تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند
خدایا هر کس نفقه کند مال خود را عوض آنرا زود بوی رسان و هر که امساک نماید
مال ورا زود وی تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المومنین علیه السلام ماثور است
که من یبسط یده بالمعروف اذا وجد یخلفا الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف

له فی آخرته مضمون آنکه کسی که گشاید دست خود را باحسان در وقتی که معتقد باشد
خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاده میکند
برای او در آخرت و هم در کتاب از حضرت ابی عبد الله یا ابی جعفر علیهما السلام
منقولست که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن
بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خدای تعالی در خور قدر خرج
از آسمان بسوی بنده می فرستد پس کسی که یقین کند و اعتقاد نماید آنچه خرج می کند عوض
آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم در آن کتاب
مذکور است روایتی که محصل آن اینست که موالی از جناب اشرف ابی الحسن علی بن
موسی الرضا علیه السلام بدر آمد خدمت آنحضرت فایز شد فرمودند امروز
چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام فرمودند که فمن این یخلف الله
علینا انفق ولو درهما واحدا مراد همانا اینست که منشأ خلف و منبع عوض انفاقست
و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدای تعالی خلف بر ما فرو میفرستد نفقه کن اگرچه
یک درهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که حضرت
ابو عبد الله علیه السلام به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی چند تر دو تو زیاد مانده است
گفت چهل دینار فرمود بیرون رو و آنرا صدقه کن گفت غیر آن با من نمانده
فرمود صدقه کن آنرا که بدرستی که خدای عز و جل عوض آنرا میدهد آیا ندانسته که
هر چیز را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد آن چهل دینار را
تصدق نمود پس بیش از ده روز بران نگذشت که از جائی چهار هزار دینار
جهة آنحضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا فاعطانا الله

اربعة آلاف دینار یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار
دینار بما عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابن ابی نصر روایت نموده که در نامه
که حضرت امام رضا علیه السلام بامام محمد تقی نوشته بود خواندم که یا ابا جعفر
بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوك من الباب الصغیر الخ چون ذکر تمام
عبارت مذکور باعث تطویل می شد و از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا نمایم
و آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتی که سوار میشوی ترا از در
کوچک بیرون میبرند همانا دولت سرای آنحضرت را دو در بوده یکی در بزرگ
که آمد و رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان و سائلان در آن در متعارف
بوده بنابرین موالی آنجناب از کیسه همت آن والا نهمت ضنت نموده موکب
همایون را از در دیگر که خلوت بوده عبور می فرموده اند این خبر بوالد ماجد آنسرور
رسیده و در آن باب بآنجناب نوشته که غلامان چنین می کنند و این از بخلی است
که دارند تا احدی از تو بخیری نرسد و سوال میکنم از تو بحقی که مرا بر تست که نباید
دخول و خروج نباشد مگر از آن در بزرگ و چون سوار شوی میباید زری از
طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سوال نکند مگر اینکه بوی عطا نمایی و هر کس
از اعمام تو سوال احسان از تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه مسکوک است
بوده و بیشش از آن اختیار باتست و هر که از عمه های تو از تو سوال کند کمتر از
بیست و پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر اختیار باتست بدرستی که مراد من از این چیز
اینست که خدای تعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از
از صاحب عرش خداوند ملک که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدای تعالی

ببذل و عطا بنده را ایمکه تهی دست مبتلا نمیگذارد و در ارشاد القلوب از حضرت سرور
عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که الرزق من السخی اسرع من السکین الی ذروة
البعیر یعنی روزی بسوی سخی سرعت تعیر و شدت می آید از کارد بکوهان شتر و از غرایب
حکایات این مقام که اغنیا را بر خوان فیض رعایت فقرا میخوانند و دنیا و ارباب آن
و غلغل خبر ان این معامله میرسانند حکایتیست که هم در ارشاد القلوب روایت شده
و محصل مجمل معنی آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
زنی از خانه خود بیرون آمد و سه گرده نان و سه رطل جو همراه داشت
فقیری از وی سوال نمود آن سه گرده را باو داد و با خود گفت جو را آسیا میکنم
و بآن معاش مینمایم و آن جو در ظرفی بود و بر سر داشت ناگاه تند بادی وزیده
آن را از سر او در ربود و زن از آن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود رفت و از آن
واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان رو و این واقعه را
برای او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام رفته
آنحضرت هزار درهم جهت تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمود زن
باز گشته نزد حضرت داود آمد و ویرا از ماجری اخبار نمود حضرت نبی الله فرمود
درهمها را بسلیمان واپس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز آنکه خبر دهی مرا که باد چرا جو
مرا گرفت مجملا زن باز نزد سلیمان رفت آنحضرت هزار درهم دیگر بران افزود
زن همچنان بخدمت حضرت داود مراجعت کرد آنحضرت دیگر باره فرمود
که درهمها را باز گردان و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدای تعالی سوال نمایی
که فرشته را که بباد موکل است برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد

پس پادشاه

پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی استدعای احضار فرشته باد
از درگاه حضرت رب العباد نمود و چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت
تاجری چارپایان بسیار همراه داشت و توشه وی تمام شده بود و یعنی در بیابانی
و نذر کرده بود که از توشه هرگاه خورد ثلث اموالی که بار آن چارپایان است ازو باشد
ما جوهای آن زن را بوی عطا کردیم و خورد و بر وی واجب شد که وفا بنذر
نماید پس حضرت سلیمان علیه السلام آن تاجر را حاضر ساخته از وی سوال نمود تاجر بر
آن معترف گشته از آنحضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر گردانند چون
زن حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چارپایان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت هزار
دینار است حضرت داود علیه السلام متوجه حضرت سلیمان گشته این مضمون ادا
فرمودند که یا بنی هر که معامله خواهد که از آن سود برد باید که معامله با این رب کریم کند
القصه آن زن از سودایی که با خداوند عالم کرد چنین سودی برد و در عوض
گرده چندی که دل درویش مستمندی را بآن بدست آورد سیصد و شصت هزار
دینار که بحساب این روزگار قریب پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت
و هم دران کتاب مذکور است که ابو دلف که از اعاظم امرای مدار و در جود و کرم مشهور روزگار
بود وقتی جلقی خرما بصدقه داد و دران سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت
کریم متعال سه هزار و شصت ده بهر خرمایی از آن دهی بوی کرامت فرمود
الحاصل آنچه حریصان بدبخت و بخیلان تیره بخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی
احوال میگردد محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم تعالی است بلکه برخلاف
اعتقاد این قوم سست نهاد غالب آنست که مال از نگه داشتن و ذخیره نهادن

تف و مانند پشته ریگ روان که بر رهگذار تند باد باشد از مهبوب صرصر حوادث
دوران درانده که از هستی پراکنده و بر طرف میکرد و دلوله بخل بیرون میبرد از دست
منعم مال از آب در دست کسی هرگز باقی شدن نماند و مؤید این سخن حدیثی است که
از حسین بن امین در کافی منقولست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده
که فرموده‌اند یا حسین انفق وایقن بالخلف من الله فانه فلم یبخل عبد ولا امة
بنفقة فیما یرضی الله عز وجل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز وجل
حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب خدای تعالی میرسد که هرستی
که هیچ بنده از مرد و زن بخل ننمود بنفقه کردن در چیزی که تحصیل رضای الهی بآن میشود
مگر آنکه نفقه کرد چند برابر آن در چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی
هرکه در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری که رود و بد امساک نماید و بر آن قدر
خرج ناشده وی پیش آید که اضعاف آن از دست وی بیرون رود و درین صورت
هم اضعاف مالی که در نگه داشتن آن جهت از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت
گردیده و هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم شده و خود را بسخط و غضب
جباری مبتلا گردانیده خواهد بود و همانا امنیت معنی بی توفیقی و خذلان که خدای
انس و جان در سوره واللیل از صاحبان این صفت خبر نموده در حق ایشان
فرموده است که واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری
وما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه واما کسی که بخل کرد در
دادن حقوق الهی و طلب غنی نمود یعنی مراد وی از آن بخل و منع حقوق آن بود که غنی و
صاحب ثروت گردد یا خود را از جناب الهی از رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت

وکذب

وتکذیب کرد کلمه توحید را یا بهشت و ثواب و وعده عوض را پس زود باشد که
میسر گردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از او
باز داریم و وی را در بادیه خذلان واگذاریم تا از شر و رسیئات اعمال که باعث
عذاب و نکال است آنچه اراده کند بآسانی وی را مقدور باشد و دفع نکند از وی عذاب
و مال او که در آن بخل کرد چون افتد در آتش جهنم در شان نزول این سوره شریفه
نقل کرده اند که در خانه مردی از انصار درخت خرمایی بود که شاخهای آن بخانه مردی
فقیر عیالمند آویخته بود و چون آن انصاری برای چیدن خرما بران درخت برآمدی
گاه بودی که خرما افتادی و کودکان آن همسایه فقیر آن را برگرفتندی آن مرد
از درخت فرود آمدی و آن خرما را از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان
آن را در دهن داشتی انگشت در دهان وی کرده برآوردی پس آمد فقیر و
شکایت وی نزد حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله برد آنحضرت صاحب درخت را
طلبیده فرمود نخله مایله خود را که شاخهای آن در خانه فلانست بمن میدهی که ترا
عوض آن نخله در بهشت باشد آن گلخن دود سیاه دلی و آن بخل ثمر جاهلی گفت
مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر از این درخت
نیست یعنی خاطر من بآن متعلق است و نمیتوانم داد پس آمد و بیرون رفت یکی از صحابه
که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله را ازو بخرم تو از من
میستانی بآن نخله که در بهشت بوی میدادی فرمود آری پس ابو دحداح
نزد آن مرد رفت از وی طلب بیع آن نمود انصار گفت تو واقفی که پیغمبر برای آن
نخله در بهشت بمن داد و من چنین و چنین گفتم یعنی بجهت آنکه این نخله بهترین نخلات

من بود و وابستگی تمام بآن داشتم بو نداده اما تو بر وفق مدعای من چیزی بتو میفروشم
ابو دحداح گفت مدعای تو چیست گفت انکه آنرا بکمتر از چهل نخله نفروشم ابو دحداح
هر چند مبالغه کرد بکمتر ازان راضی نشد آخر الامر نخلستانی که در مدینه داشت
مشتمل بر چهل درخت بود آنرا ازوی خرید و جمعی را بران گواه گرفت بعد
ازان بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله رفت گفت یا رسول الله آن نخله را
از صاحبش خریدم آن هادی طریق فوز و فلاح آن نخله را از ابو دحداح خرید
بدرختی که در بهشت بوی و بدین بسرای آن همسایه رفت فرمود که این نخله را
بتو و بعیالان تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و
در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای نیات چون سعی انصاری و بعضی
جهت عقبی باشند سعی ابو دحداح احوال هر یک ازین دو فرقه و مآل هر کدام
ازین دو طائفه بیان فرموده و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و
بیان عقوبت این قوم بد سرشت بسیار وارد است ولیکن سالک قلم چابک
قدم را بر جناح سفر مطلب دور و درازیست جهت استقصای این درین مقام
بیش ازین مجال توقف نیست و بعضی ازان هم درین مجلس در بیان احوال بخیلین
ذکر تا انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر ازان بخیلان ناکس آئین
خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست و در وصف خلق خدا یکه
سر و کردن از همه پسندد چه لذات مال و ثروت بخشش دوا و سنت و اعظم فواید
آن نواختن درهم و دینار گره از جبین تنگدستان کشادن از انگشتش گشت
اغنیا چه گل شکفته شود که خوشش رنگ و بوتر از گشودن خاطر فقرا باشد و از

جویبار

جویبار آب روان مال کدام نهال سرکش که رعناتر از نخل اجابت ثمرهای شکسته
دلان بی برگ و نوا بود کدام دانایان مصر وجود را با آوردن یوسف دل از تیره چاه
کدورات بحاصل سنی محکمتر از ریزش زر بر دامن محتاجان هست و صید افکنان
چمن دشت وسعت احوال ابرای شکار همای سعادت و اقبال جارحه تیزپرتر از
شاهین نظر مرحمت بر حال عاجزان شکسته بال و دست کشاده کریمان را سر علم
رایت بلندی نامست در رشته آشنایی فقیران و تخمین لیلی سیرت را ز مام هر
نگاه عطوفت بزیر دستان شاهد خوبی را پرچم زلف دو تاست و فیض دعای
درویشان از دنبال عروسان محامد خصال طره گیسوی رسا شجر سعادت در گلشن
سخا سرفرازی دارین نابت و شکوفه خاکسار رحمت والا و سعیدی کونین بسبب
مردم نا قابل از دل دور که از غایت درویشان عور جا در دلها کشاده اند و بسا فخ
و مایکان بی سر و پا که بدستگیری افتادگان پیشوا پا بر سریر عزت ارجمند
نهاده آری این صفت خجسته زینت جمال مکنت و ثروت و زینه ایوان بزرگی
و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که سلم الشرف
التواضع والسخاء یعنی نردبانی که بآن از حضیض بیقدری و بی اعتباری بر اوج شرف
و بزرگواری توان برآمد دو صفت تواضع و سخاوت لمولفه شیوه بخشش بدست آور که
گوی ارجمند تکیه بر دست شهان از نگین او زند خاتم و نیز آن یکتا
در بحر وجود در وصف جود فرموده که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید
بزرگ گردید لمولفه حال خود منعم ببین از شیشه ساعت عیان ریزش تا میکنی
از نشیب اوج برتری و هم آنجناب درین باب فرموده که انا سادات اهل الدنیا

والآخرة الاجواد حاصل معنی آنکه انکسانش در دنیا و آخرت بزرگ‌اند و اطلاق اسم بزرگی
بر ایشان از روی استحقاق است که بصفت جود موصوف باشند و هم از ور
سخائی که از آن بحر زخار بر ساحل وزکار افتاده اینست که عجبت لمن یشتری
العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیسترقهم مضمون
آنکه شگفت آمد مرا از کسی که بندگان را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادان را
باحسان خود نمیخرد که بنده خود سازد و در فضل این صفت حمیده در کافی مذکور است
که اتی رجل النبی صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم
ایمانا قال ابسطهم کفا خلاصه معنی آنکه مردی بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمودند آنکه
دست او گشاده‌تر باشد و هم در آن کتاب از حضرت ابوالحسن علیه السلام ماثور روایت است
که السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخی بخدا
نزدیک و به بهشت نزدیک و بمردمان نزدیکست و نیز از حضرت ابوالحسن موسی
علیه السلام حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخایی که خلق او نیکو
باشد در پناه خداست خدای تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت
از او بر نمیدارد تا داخل بهشتش میگرداند و مبعوث نساخته خدای تعالی هیچ پیغمبری
و هیچ وصی پیغمبری را غیر سخی و هیچیک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدر من مرا
بسخا سفارش مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم در آن کتاب
شریف از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست آنچه خلاصه مضمون آن اینست
که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و در میان ایشان مردی

بود که در گفت و گو از ایشان عظیم‌تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب
بیشتر استقصا و مبالغه مینمود آنحضرت از آن خشمناک شد تا حدی که رگ غضب در
میان دو چشم وی بجوش در آمد و روی مبارکش تغیر کرد و دیده و چشم بسوی زمین
انداخت پس جبرئیل آمد و گفت ربک یقرئک السلام و یقول لک هذا رجل
سخی یطعم الطعام یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میگوید این مرد سخی و نان
ده است پس خشم آنحضرت فرونشست و سر بالا کرد و فرمود که اگر نه این بود
که جبرئیل از جانب خدای عز و جل مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه از نزد
گفت خداوند تو سخا را دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت انی اشهد
ان لا اله الا الله و انک رسول الله والذی بعثک بالحق لا رددت عن مالی
احدا الحاصل از استشمام رایحه صدق از آن خبر غیبی دل سیاه‌مستش از نهیب غفلت حیا
و از جبهه ظهور دلالت آن معجزه باهره دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته
از گفتار کلمتین شهادتین بسعادت نشأتین فائز گردید و گفت سوگند بآنکسی
ترا بحق برگزیده که من هیچ احدی را از مال خود رد نکرده یعنی محروم باز نگردانیده‌ام
و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز و جل الی موسی علیه السلم ان لا تقتل
السامری فانه سخی یعنی همانا حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام میخواست که سامری را
که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله‌پرست ساخته و رخنه چنان بکار دین انداخته
بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرمود که سامری را مکش که او سخی است حیات جان
طبع لطیف از این دو حدیث شریف میتوانند دریافت که متاع جود و سخا را در عالم
بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر صاحبان این صفت در آن درگاه تا چه غایت است

و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی روایت شده که مضمون
آن اینست که آنجناب بجمعی از همنشینان خود خطاب فرمودند که آیا اخبار نکنم ترا
بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میکرداند گفت بلی
فرمود بر تو باد سخا که بدرستی که خدای تعالی خلق کرده است برحمت خود برای
رحمت خود یعنی برای اینکه بواسطه ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان
سازد و پس ایشانرا اهل احسان و موضع خیر کردانیده و شریف و بزرک مردمان
کرده که در حوایج خود بسوی ایشان می شتابند تا احیا کنند مردمانرا یعنی
احوال ایشانرا باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین و کشور را که در آن
خشکی و کرانی باشد آنجماعت ایشانند مؤمنانی که ایمنند در روز قیامت یعنی
از مواخذه و عذاب آنروز آسوده و خاطرجمع خواهند بود و در ارشاد القلوب
دیلمی مذکور است که از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله پرسیدند که از عملها
کدام افضل است فرمودند سخا و حسن خلق پس لازم باشید این دو صفت را
یعنی دست از آنها بر مدارید که رستکار شوید و از این قبیل اخبار و آثار در فضیلت
صفت خجسته سخا بسیار و جیب و دامن کتب معتبره از کلهای همیشه بهار این
سخن پر و سرشارست شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان کرانند
و منشیان و فا ترا احوال روزکار جهت آرایش شاهد دلفریب این صفت کوهرهای
آبدار معانی سفته نشآت متقدمین را از زلال مدح این قوم سعادت قرین سطری
جوانیست و قصاید متاخرین را جهت اشارت بثنای این طایفه هر مصرعی ابروی
دهان سخنوران خوش زبان چون در خانه کریمان بتوصیف ایشان همیشه باز است

و زبان

و زبان نکته سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست و دل
بسفره ایشان پیوسته همیشه در از امواج ثنای این قوم از بحار افکار سواحل کفتار
کاه و بیکاه و چون عطای ایشان متواترست و باران مدایح ایشان از سحاب سینها
مدام بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر کلهای مضامین
رنگین درین باب از اراضی طبایع ارباب طبع در هر عصری چون عطوفت
جوانمردان در جوشش است و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی بزمزمه ذکر فضایل
این صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازه جود کریمان در خروش مجملا
این شیوه خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکات
و در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله نجات و لهذا طالبان سر منزل
سعادت و کرامت دو جهانی همواره سالکان این طریقه می بوده اند و در کشت
احوال بی برکان پیوسته سحابی مینموده و فکر خود را کذاشته بفکر بینوایان می پرداخته
و نان خود را بکرسنکان داده خود بلذت آن ایثار دل میساخته اند چنانکه از منبع
جود و احسان و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
ماثورست که سه روز متوالی چندان اکل نفرمود که سیر شود تا از این دار
فانی بسرای جاودانی انتقال کرد از این جهت که آنچه داشت ایثار مینمود
و کرسنکان دیگر را در آن بر خود تقدیم میفرمود و از مکارم اخلاق آن قبله
آفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی همانجا حاجت
کزاری او نمودی و بزبان دیگر و روز دیگر وعده نفرمودی و ماثورست
که روزی عربی بخدمت آنسرور آمده طلبی نمود و میان دو کوه پر کوسفند بود

آن مقدور والکل بخشش آموز اهل عالم جلو آن کوسفندان را باو بخشید وی نزد قوم خود رفت
وگفت مسلمان شوید که محمد پیغمبر چنان عطا میدهد که از درویشی نمیترسد و بعضی چنین
نقل کرده اند که وی کوسفند از امیراند و میرفت تا بخانه رسید و میگفت ای قوم
مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمیماند و از
علو همت آن سرور و بیقدری مال دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس
که خدای تعالی جبرئیل امین علیه السلام را فرستاد تا خزاین دنیا را بوی عرض کرد
وگفت یا محمد هذه خزاین الدنیا ولا ینقصک من حظک عند ربک یعنی این
خزاین دنیاست واگر در آن تصرف نمایی از نصیب تو که نزد خداوند تست هیچ
از نعمتهای جاودانی و مراتب دو جهانی چیزی کم نشود آنجناب چشم رغبت
از آن پوشیده و دامن خاطر از آلایش خواهش آن کشیده فرمود ندحبیبی
جبرئیل لاحاجة فیها اذا جعت سالت الله ربی واذا شبعت شکرته یعنی
ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خدای
خود رزق می طلبم و چون سیر گردم بر شکر او قیام مینمایم و نیز ما تورست
که جبرئیل علیه السلام بآنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله حق تعالی سلام
میرساند و میفرماید که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنم هر جا که باشی با تو باشد
آنجناب زمانی درنگ فرموده گفت یا جبرئیل این دنیا خانه کسی است که خانه
ندارد و مال دنیا مال کسیست که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد
جبرئیل گفت حق تعالی ترا برین قول ثابت دارد و مجملا با وجود آنکه مال و منال
از آن سرور دریغ نمیداشتند و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیارش

میکذاشتند

میکذاشتند دیده والتفات تا آن باز و دست رغبت بسوی آن و در از ننمود و ایام
زندگانی را بنوعی گذرانید که چون از این کوچکاه بار سفر بست و طایر روح پاکش
بر شاخسار ریاض قدس نشست زره وی پیش یهودی بنفقه عیال مرهون بود و
بعد از آن حضرت کسی که دامن شرع او و وجود سخا را بر طاق بلند همت والانهاد
جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد از او اولاد طیبین
طاهرین او علیهم السلام که این صفت ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود
بمیراث داشتند و خواهند داشت سر رشته این نظیر علو همت را تا انقراض
عالم فانی نگذاشتند و نخواهند گذاشت اگر چه پیک آوازه بذل و جود آن بر
گزیدگان حضرت معبود چنان با قطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب ذره
پروری و درویش نوازی ایشان چنان پرتو اشتهار بر در و دیوار روزگار
انداخته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد ولیکن قلم موعظت شیم را درین
رسم مقام جهت تجدید اسم کرم که در روزگار از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن
پرداختن و بیادآوردن جملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا سرگشتگان
بوادی بخل و امساک را بوادی تاسی و اقتدای ایشان انداختن ضرورست
و از آنجمله حکایت اطعامیست که سبب نزول سوره مبارکه هل اتی شده و کیفیت
آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطورست که حاصل معنی آن اینست که وقتی
دو لؤلؤ دین کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را عارضه بیماری
روی نمود و عافیت مهر در فراق آن دو یگانه آفاق مبتلا گشته از حسرت ان
بزم قرب میبود جناب اقدس نبی صلی الله علیه وآله با جمعی از اصحاب بعیادت

ایشان رفت فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ایشانرا شفایی کرامت
فرماید سه روز شکرانه آن روزه دارد و حضرت خیر النسا نیز با آن دو فرزند عزیز
و خادمه ایشان که فضه نام داشت جملگی در آن نذر موافقت نمودند و طریق
اقتدا بحضرت شاه اولیا نمودند و چون جناب الهی از خزانه کرم نامتناهی
ایشانرا لباس عافیت پوشانید و از دار الشفای رحمت بی‌غایت شربت شفا
و صحت نوشانید خواستند که بنذر خود وفا نمایند در حجره طاهره از خوردنی
چیزی نبود که بآن افطار نمایند حضرت سرور اوصیا چنانکه بعضی از روایات
مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت بود رفته فرمود که هل لك
ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لك بنت محمد صلی الله علیه و آله بثلثة اصوع
من شعیر خلاصه معنی آنکه آیا ترا رغبت هست باینکه پاره پشم بمن دهی که دختر محمد
صلی الله علیه و آله آنرا برای تو بریسد و سه صاع جو اجرت دهی شمعون گفت آری
پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنرا بحجره
خیر النسا آورد و بعضی چنین نقل کرده‌اند که آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده
نخلستانرا آب داد و قدری جو باجرت گرفته بخانه آورد و بهر تقدیر
اهل بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت خیر النسا روز اول
ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود و چون شب شد نماز شام
گزاردند و میخواستند افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل
بیت محمد من مسکینی ام از مساکین مرا طعام کنید تا خدای تعالی شما را از موائد

جنت

جنت طعام کند سرور انبیا قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل بیت نیز تأسی
بآنجناب جسته قرصهای خود را دادند و آن شب همه بی طعام ماندند و بآب تنها
افطار فرمودند و روز دوم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص مهیا ساخت
و چون شب شد و خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که
یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شماست و بیکس و درمانده و گرسنه است
توانید بود که او را طعام دهید تا خدای تعالی شما را از اطعمه بهشت بهره‌مند گرداند
و در روایت دیگر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت السلام علیکم
یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید تا خدای تعالی
شما را از مائده‌های بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دیگر باره قرص
خود را باو تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند آنشب نیز بآب خالص
افطار فرمودند روز سیوم آن سیده دو سرا بر همان نهج پنج قرص پخت
و چون شب خواستند که روزه گشایند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران
محمدم و درین جا غریب و مضطر و گرسنه‌ام مرا طعامی دهید تا خدای شما را
از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه قرص خود را باو تصدق نمود و فاطمه
و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را عطا فرمودند و آنشب نیز
بآب خالص روزه گشودند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص
چیزی نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز
جزا دست دو فرزند دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت
پناه رفت و آن دو تازه نهال باغ کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت

میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی را چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمود یا
ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند امیر المؤمنین علیه السلام
احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه فاطمه روان شد و چون بحجره
طاهره در آمد حضرت زهرا در مصلی خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی
شکمش به پشت چسپیده و بروایتی چشمهای مبارکش نیز بمغاک افتاده بود
چون حضرت رسالت پناه قرة العین خود را بآن حالت دید فرمود و اغوثاه
یا الله اهل محمد یموتون جوعا یعنی الٰهنا اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت
دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرده خود را بر ایشان
افکند و بگریست و بگفت انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل عنکم حاصل
مضمون آنکه شما را سه شبانه روز است گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل
بوده ام پس حضرت جبرئیل علیه السلام نازل گشته سوره مبارکه هل اتی را
در شان ایشان آورد بر متتبعان کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است
که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان امیر المؤمنین ع و اهل بیت
او علیهم السلام از طرق مخالف و موافق بیش از انست که شک و ریب را
در خاطر احدی مجال خلجان باشد و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از همه
اخبار و آثار برمیدارند و با قوم رگ تعصب و عداوت سیاه دلی نقطه شک بر آنها
میگذارند همانا نمیدانند که برای مطلب خود در امر ظاهری چنین قدح نمودن
و بقصد اطفای نور حق بان میباد پیمائی کشودن بباد صرصر تف کردن و
بچراغ آفتاب پف کردن است یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله

الاان

الا ان یتم نوره   چراغی را که ایزد بر فروزد   کسی کو پف کند ریشش بسوزد و لله
در القائل الحام الام و حتی متی اعاتب فی حب هذا الفتی و هل زوجت فاطمة
غیره و فی غیره هل اتی هل اتی و بعضی از ذکر نزول آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین
و اهل بیت او بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد با آنکه هر مؤمنی که از روی
اخلاص آن شیوه را معمول و آن طریقه را سلوک دارد نیز در مصداق این آیات
داخل باشد و دیگر از جمله حکایات بذل ایثار رساله اخیار حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که عالمیان را بر مائده لذت جود و صلا میزند حکایت ایثار است که بنا بر بعضی
روایات سبب نزول کریمه و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة گردید
مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت صلی الله علیه و آله
چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخاست و گفت ای معاشر مهاجر
و انصار مردی غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله فرمودند که ای درویش ذکر غربت مکن که دل مرا اندوهگین
ساختی بعد از آن فرمودند که غریبان چهارند اول مسجدی که در میان قومی باشد
که با آن جفا زنند و نماز نگزارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل آن خانه از آن تلاوت
ننمایند سیوم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسایل دینی از او
نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند کیست
که مؤنت این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلی او را جای دهند خوانسالار
موائد فواید دین حسنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و دست
آن سایل گرفته بحجره طاهره در آورد بحضرت خیر النسا گفت ای دختر رسول خدا

در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه فرمود که یا ابن عم در خانه طعام اندکست
و حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند
فرمود آنرا حاضر ساز حضرت خیر النسا آنرا پیش آورده و آنجناب آنرا پیش مهمان
گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث
انفعال وی گردد و پس آن برای شیوه دلجویی و فروزنده چراغ کرم روی دست
بچراغ دراز کرده بابهام اینکه اصلاح میکنم آنرا فرونشاند فاطمه را گفت که در
افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ شود و خود لبهای
مبارک را برهم میزد تا مهمان پنداشته باشد که او طعام میخورد و بعد از فراغ از اکل
چون چراغ آمد دیدند که طعام بحنان برجاست امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
که ای درویش چرا طعام نخوردی گفت سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه و حسن و
حسین و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود روز
دیگر که آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان صلی الله
علیه و آله آمدند فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی
و چنان نمودن که طعام میخورد و برکت یافتن طعام جمله را با امیر المؤمنین علیه السلام
حکایت فرمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله که ترا اعلام کرد فرمود جبرئیل
نزد من آمده و اظهار این معنی کرده و این آیه آورد که ویؤثرون علی انفسهم و
لو کان بهم خصاصة آیه شریفه در سوره حشر است و حاصل مضمون آن اینست
که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود و اگرچه خود فقیر و محتاجند

و تتمه آن اینست که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هر که نگاه داشته
شود از حرص و بخل نفس خود یعنی درین دو صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست
[illegible]ان نفس نبرد و مقتضای آنها را عمل ننماید و پس آنگروه ایشانند رستگاران
و فیروزی یافتگانند دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن
امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سایلان تا
چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول آیه
انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
راکعون و اخبار و آثار دران بر چند گونه وارد است از انجمله شیخ طبرسی طاب
ثراه در مجمع البیان از اباذر غفاری رحمه الله علیه حدیثی ذکر نموده که حاصل
مضمون آن اینست که شنیدم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله باین دو
گوشم اگر نه کر شوند و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور گردند که میفرمود
که علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید
که من میگویم براستی که من روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز
ظهر گزاردم سائلی در مسجد سوال کرد و هیچکس با وی چیزی نداد و سائل دست
خود بسوی آسمان داشت و گفت اللهم انی سئلت فی مسجد رسول الله
فلم یعطنی احد شیئا یعنی خدایا من در مسجد رسول الله سوال کردم و هیچکس
بمن چیزی نداد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در رکوع بود و ویرا اشارت
بانگشت کوچک راست خود نمود و طریقه آنحضرت بود که خاتم بانگشت دست راست
میکرد و پس سائل رو بسوی او آمد تا انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب

اشرف نبوی صلی الله علیه و آله آن زمان بوده فرمود پس چون حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرد و گفت اللهم ان اخی موسی
سألك و قال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری
و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخیك
و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیك و نبیك
فاشرح صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد
به ازری محصل معنی آنکه الهی بدرستی که برادر من موسی از تو درخواست کرد
و گفت خداوندگارا گشاده گردان ای من سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا
که تبلیغ رسالت و گشاده کن گرهی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند یعنی چون ملک
کرامت کن که متحمل وحی توانم شد و از سرسختی و لکنت نشوم و از اهل من برادرم
هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده و بار بردارنده من کن قوی
گردان پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرو فرستادی
بر او که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوت ترا به برادر تو
و دهیم شما را غلبه و تسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان بر شما استیلا یابند
و دست تعقب ایشان بشما نرسد الها بدرستی که من محمد برگزیده تو و پیغمبر
توام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا از اهل من برادرم علی را
وزیر من گردان و قوی کن بادی پشت مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو استدعا
نمود من نیز این استدعا می نمایم ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم که آنحضرت

سخن را تمام ذکر نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی بر او نازل شد
گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله و الذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون این آیه شریفه
در سوره مائده است و حاصل معنی آن اینست که غیر این نیست که صاحب اختیار
و فرمان فرمای شما خداست و رسول او و مؤمنان او و آن مؤمنان که
بر پای میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که ایشان در رکوعند و شیخ
صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شأن
این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان
عبدالله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا بشرف اسلام در آمده
بخدمت حضرت سید رسل صلی الله علیه و آله آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی علیه السلام
وصیت کرد بیوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید وصی تو کیست
و بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که
انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند برخیزید
برخاستند و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون می آمد آنحضرت فرمود ای سائل آیا
کسی بتو چیزی عطا کرد گفت آری این انگشتر را فرمود که عطا کرد گفت این مردی
که نماز میگزارد فرمود بر چه حال بود عطا کرد گفت در رکوع آنحضرت تکبیر
گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهتر عالم صلی الله علیه و آله فرمودند که علی بن
ابی طالب بعد از من ولی شماست گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام

دیناً و بمحمد نبیاً و بعلی بن ابی طالب ولیاً محصل مضمون آنکه راضی شدیم و گردن
نهادیم بربوبیت الله تعالی و اینکه اسلام دین ما باشد و بنبوت محمد صلی الله علیه و آله
و بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام پس خدای تعالی این آیه فرو فرستاد و من
یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون خلاصه معنی
آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار سید اند خدا و رسول او را و آن مومنانی را که در
رکوع زکوة میدهند یعنی علی ابن ابی طالب را ایشان لشکر خدایند و لشکر خدای
ایشانند غلبه کنندگان از اعدا و از نهایه جیده که عمر بن خطاب لعین مرویست
که گفت والله لقد تصدقت باربعین خاتما و انا راکع لینزل فیما نزل
علی بن ابی طالب فما نزل یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم
که شاید آنچه در شان علی بن ابی طالب نازل شد در حق من نیز نازل شود
و نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که معدن جود
و سخا حضرت علی مرتضی در رکوع بصدقه داد یاقوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال
و قیمت آن مساوی خراج شام بود که ششصد خروار نقره و چهار خروار
طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود چون حضرت کرار غیر فرار در وقت
خرمن حیات اهل کفر و انکار آن بی دین نابکار را بقتل رسانید آن را از انگشت او
بیرون کرد و بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله آورد حضرت خاتم
النبیین آن خاتم را بامیر المومنین علیه السلام عطا فرمود و حکایت تصدق که
در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه
شریفه از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده بر وجهی مذکور است

که حاصل آن اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلام نماز ظهر میگزارد و دو رکعت
گزارده بود و در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب
این روزگار تقریبا صد و سی تومان تبریزی باشد و از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بوی داده بود و از برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائلی
آمد و گفت السلام یا ولی الله و من هو اولی بالمومنین من انفسهم یعنی سلام بر تو
باد ای ولی خدا و ای آنکسی که سزاوارتر و صاحب اختیارتری در امور مومنان
از خود ایشان تصدق کن بر مسکینی امیر المومنین علیه السلام حله که بر دوش داشت
انداخت و اشاره فرمود که اینرا بردار پس الله تعالی این آیه را فرو فرستاد
و در آن حدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد از الذین آمنوا علی و اولاد
طاهرین اویند که چون بمرتبه امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند
کرد و سائلی که از آنحضرت سوال نمود از ملائکه بود و همچنین آنکسی که از اولاد او سوال
خواهد کرد از ملائکه خواهد بود و پس بنابرین ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد
لفظ جمع در الذین آمنوا منافات دارد با اینکه مراد از آن علی بن ابی طالب باشد
مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه رحمهم الله گفته ندارد دیگر
از جمله حکایات بذل و ایثار آنحضرت که عالمیان را راه و رسم مردمی می آموزد و در
ظلمتکده خاطر اهل بخل چراغ رغبت و دلجویی فقیران می افروزد حکایتی است
که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و
غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیر المومنین
علیه السلام بجهت بعضی از حوایج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جا

کعبه گرفته و دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت
پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگویی اعرابی گفت تو کیستی فرمود من علی بن
ابی طالبم اعرابی گفت انت والله حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر آید
فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن
کنم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا نمایم و هزار درهم که بآن خانه خرم و
هزار درهم که بآن زندگانی کنم آنحضرت فرمودند که النصفت یا اعرابی اذا
خرجت من مکة فسل عن داری بمدینة الرسول صلی الله علیه و آله یعنی
انصاف کردی و زیاده طلبی نمودی چون از مکه بیرون آیی در مدینه رسول صلی الله
علیه و آله خانه مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من آی که حاجت تو برآرم پس اعرابی
هفته در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد و ندا کرد که کیست مرا
بخانه امیر المؤمنین راهنمایی کند درینوقت هادی طریق هدی و سر حلقه زمره
شهدا یعنی حضرت امام حسین علیه السلام باو برخورده فرمود که من ترا بخانه
امیر المؤمنین راهنمایی میکنم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نموده
چون دانست که آن تازه گل بهارستان جانفزای هدایت و آن یکتا دردانه
از بحرین نبوت و ولایت است از وی مسئلت نمود که نزد حضرت امیر المؤمنین
رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت گزاری او فرموده بودید
اینک بر در ایستاده است پس حضرت امام حسین علیه السلام بخانه رفته آنحضرت
اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمده سلمان
فارسی رضی الله عنه را طلبید و فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله

برای من

برای من کاشته از تجار یعنی بر خریداران عرض کن پس سلمان حدیقه مذکور را
بدوازده هزار درهم فروخت آنحضرت از انجمله چهار هزار درهم بنا بر وعده
که کرده بود و چهل درهم دیگر برای خرجی باعرابی فرمود پس فقرا مدینه از آن
خبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی آن دراهم در پیش وی ریخته بود
از آن مشت مشت بر میگرفت و بیکان یکان میداد و بدست مبارک مرهم
عطا بر جراحت احتیاجات ایشان مینهاد تا برای وی از آن هیچ باقی نماند پس چون
بخانه آمد حضرت خیر النسا گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدر من برای تو غرس
کرده بود فرمود آری فروختم بخیری که بحسب دنیا و عقبی از آن بهتر است
حضرت زهرا او را دعا کرد و بعد از آن فرمود من گرسنه ام و دو پسر من
گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز چون ما گرسنه پس حضرت شاه اولیا و بلندی
رتبه فقر و فنا علیه الصلوة والسلام از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف
مایحتاج ایشان سازد درین حالت مهر سپهر رسالت صلی الله علیه و آله قدم
مبارک رنجه داشته فرمودند که یا فاطمه پسر عمم کجاست گفت بیرون رفت
فرمود این درهم را بگیر و چون پسر عمم باز آید ویرا بگو که باین درهم برای
شما طعامی ابتیاع نماید و چون آنجناب بیرون رفت امیر المؤمنین علیه السلام
باز آمد فرمود بوی خوشی می شنوم همانا پسر عمم یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله
آمده بوده حضرت خیر النسا فرمود آری و آن درهم را بوی داد و آن هفت
درهم سود بحری بود و آنچه آنحضرت گفته بود باز گفت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود ای حسن برخیز و با من بیا پس ببازار آمدند مردی دید ایستاده

و میگوید که من یقرض الوفی الملی یعنی کی قرض میدهد بخدای که وفا کننده است

بوعده عوض و خزانه کن نگاهش از مال و نعمت پر است یعنی هر که بمن عطایی

دهد چنانست که بخدای تعالی آنرا بقرض داده باشد و عوض آنرا باز یافت

خواهد نمود پس آن والا جناب بحضرت امام حسن علیه السلام خطاب فرمودند

که یا بنی یعطیه الله رابحهم یعنی ای فرزند عزیز درهمها را باین مرد میدهی گفت

آری بخدا ای پدر پس آنحضرت آن درهم را بوی عطا فرمودند و بدر خانهٔ

مردی روانه شد که چیزی از وی بقرض طلب کند درین وقت اعرابیی

برخورد و ناقه با وی بود بآنحضرت گفت که این ناقه را از من بخر فرمود لیس معی ثمنها

یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم تا وقتی که

بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر ناقه را ای حسن

پس حضرت امام حسن علیه السلام ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابیی

دیگر برخورد و گفت ناقه را میفروشی فرمود و ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم

باین ناقه چه کار خواهی کرد گفت بران سوار شده جهاد میکنم در راه اول غزوهٔ که

پسر عم تو یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله کند فرمود ان تقبلها فهی لك

بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو می‌بخشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود

دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو

میدهم امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند بگیر ای حسن دراهم را ناقه را بوی تسلیم

کن صد درهم از اعرابی است که ناقه را با فروخت و هفتاد از آن ماست حضرت

امام حسن علیه السلام صد و هفتاد درهم را ازو گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب

مستطا

مستطاب ولایت پناه و لقن و آنحضرت به بازار شیر جی نهضت نمودند تا بغایت مرضات الله علیه الصلوة

والسلام فرمودند که من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را ازو خریده بودم تا قیمت

آنرا بوی دهم رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم بمکانی که قبل ازین ندیده بودم

برکنار راه پس چون آنحضرت نظر بمن کرد تبسم نمود و گفت یا ابا الحسن اعرابی را

میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری بخدا قسم فدای

تو کردند پدر و مادرم فرمود یا ابا الحسن آنکسی که ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکه

که آنرا از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن درهمها

از نزد رب العالمین بود که ملی وفی است اشارت بعبارتیست که آن سائل

گفته بود که من یقرض الوفی الملی **و دیگر** از جملهٔ آثار جوانمردی و ایثار آن ابر

مدار عطا بار که از باران فیض ندکار آن سبزه رغبت بذل و احسان از

زمین طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم دلگشای روح فزای اشمامش

غنچهٔ گرفتگی خواجگان شکفته میتواند گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن

آن بمقداد رحمه الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بروجهی مذکورست

که حاصل مضمون آن بسبیل ایجاز و اختصار اینست که آن حق شناس نعمت

جوع و مصدق خاتم در رکوع یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی

از روزها صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که جهت من آوری

که چاشت کنم حضرت خیر النساء گفت قسم بآنکسی که اکرام نمود پدرم به نبوت

و ترا بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی

یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود و از دو روز باز است که نزد

که نزد من چیزی نبوده جز آنچه ایثار میکردم ترا بآن بر خود و بر حسن و حسین یعنی
از خود و فرزندانم میبریدم و برای تو می آوردم فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام
ننمودی تا برای شما چیزی طلب کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن
من شرم میکنم از اله خود که تکلیف کنم ترا بچیزی که قدرت بران نداشته باشی
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المن
از خانه برآمد و دیناری قرض نمود که برای عیال خود قوتی خرد مقداد بن اسود
رضی الله عنه بر خورد و آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره ویرا
متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد ما ازعجك هذه الساعة من رحلك یعنی چگونه
ضرورتی روی داده که درین ساعت گرم ترا از مکان خود برکنده ساخته
از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی
کارم بر مدار امیر المؤمنین علیه السلام در استکشاف از حال و مبالغه میکرد
و وی در گفتن مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی ساخته محمد را بنبوت
و ترا بوصیت که برکنده ساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی
معاش هر آینه گذاشته ام عیال خود را گرسنه و چون گریه ایشان را شنیدم
یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب
حال بیرون آمدم پس آن سحاب مکرمت و افضال از استماع آن احوال
گریان گشت و آن کوه مجد و معالی را از شنیدن آن پریشان حالی زلال
سرشک از چشمه سار دیده مبارک روان گردید چندانکه محاسن شریفش تر شد
پس فرمود احلف بالذی حلفت به ما ازعجنی الا الذی ازعجك یعنی قسم

میخورم که تو باو قسم خوردی که مرا نیز برکنده ساخته است مگر آنچیزی که ترا برکنده
ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز درین وقت گرسنگی عیال و فکر تدارک
احوال ایشان است و من دیناری بقرض گرفتهام آنرا باستان که من ترا بر خود ایثار
کردم پس آنحضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد
و نماز ظهر و عصر و مغرب را گزارد پس چون جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
از نماز شام فارغ شد بر امیر المؤمنین علیه السلام گذشت و آنحضرت در صف
اول بود بپای مبارک عضوی آنحضرت را فشرد اشاره بآنکه برخیزد و بیا پس امیر
المؤمنین علیه السلام برخاسته در در مسجد بآنجناب ملحق شد و سلام کرد
آنحضرت جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندك عشاء تعشینا یعنی در خانه
تو طعامی بهم میرسد که امشب شام کنیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از شرمندگی
سر بزیر انداخته جوابی نگفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله خود بوحی الهی حکایت دینار
و آنکه از کجا گرفته و کجا صرف کرده این جمله را دانسته بود و از جانب حق تعالی
مامور شده بود که آنشب نزد امیر المؤمنین علیه السلام تعشی نماید پس چون دیگر
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ساکت شد فرمود یا ابا الحسن ما لك لا تقول
لا فانصرف او نعم فامضی معك حاسس یعنی آنکه چرا نمیگویی نه تا بازگردم یا میگویی
آری تا با تو آیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود حباً و کرما فاذهب بنا پس جناب
اشرف نبوی دست آنحضرت را گرفته روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت
فاطمه علیها السلام داخل شدند و آن سیده دو جهان در مصلای خود بود
و از نماز فارغ گشته و در قفای وی کاسه دیده نهاده و بخار از ان بر می آمد چون

کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود برآمده بران حضرت سلام کرد و آنجناب
جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشید و فرمود
یا بنتاه چگونه شب کردی خدا ترا رحمت کناد فرمود بخیر یا رسول الله فرمود
چیزی بیار که تعشی کنیم خدای ترا رحمت کناد بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت
خیر النسا آن کاسه برگرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام گذاشت پس
چون امیر المؤمنین علیه السلام آن طعام دید و بوی آن شنید نظر خشم بسوی فاطمه
نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه شده و از روی خشم است نگاه تو
آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین علیه السلام سوگند دادرا
که از دو روز باز چیزی نخورده چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر الناس نظر
بسوی آسمان کرده فرمود الهی علیم فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا حقا خلاصه
مضمون آنکه معبود من دانا و آگاه است که من جز حق نگفتم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود پس از کجاست ترا این طعامی که هرگز من مثل رنگ آن ندیده و مثل
بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله دست مبارک خود بر میان دو شانه امیر المؤمنین گذاشت فرمود
بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست از نزد خدای تعالی بدرستی
که خدای تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب بعد از آن آنحضرت گریان
گشته قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار انور فرو ریخته و فرمودند الحمد لله الذی ابی
لکما ان تخرجا من الدنیا حتی یجریک مجری زکریا و یجری فاطمة مجری مریم
بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدای را که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا

مثل زکریا

مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم گردانید چه هرگاه زکریا نزد مریم طعامی میدید میگفت
که انی لک هذا وی گفتی من عند الله و در وصف جود و سخای آن پیشوا همین
بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده در راه خدا آزاد گردانید
و خود در مدت عمر بنان خشک و جامه پشمینه دار معاش گذرانید و
جان عزیز را که اشرف از هر چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده
جهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین بقتال ابطال
رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره شکافان
ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة المبیت
که بر فراش پیغمبر خفت و در یاری آن برگزیده حضرت باری جان شیرین را
ترک گفت از آن مشهورتر است که در این مقام بذکر آن احتیاج باشد تا بمال
و منال دنیا و سیم و زر کودک فریب این عاریت سرا چه رسد و بعد از آن
جناب همین منوال آل او و اولاد طاهرین او طریقه ویرا سلوک داشته و همیشه تخم
بذل جود در مزرع احوال بی برگان کاشته اند دیده تفقدشان در راه
انتظار حوایج حاجتمندان همیشه باز بوده دست توقع ارباب سوال بر خرمن
نوالشان پیوسته دراز گرپای طاقت هر بیچاره که از گردش سخت ایام
پاره گشتی بسوزن نظر رحمت دوختندی و روزگار هر غریب و آواره
از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش
برافروختندی دست نوازششان طره پریشانی آشفته حالان از شانه بوی
و آستانه درگاه قدرشان مرغ دلهای شکسته بال از آشیانه نسیم انعام

مرحمت اشیاستان بر مشام امید صاحبان افلاس صبح و شام عنبر آگین
و دیده حبت وجودشان از دیدن تیره روزان بیکس و کور روز و شب
سرمه دار مرحبند که آثار جود و سخای آن برگزیدگان خدا بر ورا نسبته و اجها
سند رس و چشمه سازنده کار فضایل و مناقبشان بکل الالای اهتمام اعادی
دین منطمس کردیده است و نفایس آن آثار در خزاین کتب اخبار پس از آن
بر سر هم ریخته که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد و
لهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده با تمام سخنی که درین
مقام پیش نهاد خاطر است می پردازد فصل دوم در ذکر وجوه بر واجب آن
و بیان مصارف مال که صاحب مکنت و ثروت و متحلیان حله سخاوت را
که بحکم حدیث قدسی المال مالی والاغنیاء وکلائی در کارخانه ستی بخدمت
وکیل خرجی معین کردیده اند دانستن آن ضرور است نخستین وجهی از وجوه
بر انفاق که از سمه عطایای اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوتست
که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است کاشت مکنت و ثروت را
جاری مجرای آب جاریست و کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را
نازل منزله باران بهاری کنوز اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث
بجای پاسبان است و دیوار توانایی اغنیا را از ویرانی احتیاج در پناه
بنیان پشتبان سر درختش از شاخسار دست دهنده شکوفه ایست معطر
ثمر و سر دینارش بر محضر جوانمردی مهری معتبر شمار سیم و زرش نماز طاعت
شرع را اوراد داست و ریزش باران عطایش عرق صحت اعتقاد یکسال

عودن

بودن خبش از باده آمرزش طلبیت کران و استداد زمان ادای نقدش
در صحیفه معاصی خط بطلان در بیان ثواب زکوة و کثرت برکات آن کریم
بی منت و دهنده بی منت جل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده ست
که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم
خلاصه معنی آنکه مثل آنکسانی که صرف می کنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسیست
که دانه کاشته و از ان دانه هفت خوشه در هر خوشه صد دانه حاصل داشته
یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی هفتصد میشود و الله تعالی می افزاید بر آن هفتصد
دانه نیز برای کسی که خواهد و خدای تعالی صاحب وسعت یعنی تنگی در خزاین
ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که شایسته
زیادتی مذکور کیست مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزونیست
و زکوة را ازین جهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود
و از میامن آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان
زکوة کوتاه میگردد و در کافی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله
ماثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار مستحکم امان در آورید مالهای خود را
بدادن زکوة چه مال مزکی از تطرق حوادث مصون می گردد یکی از شارحین
احادیث نبویه در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل
مضمون آن اینست که مردی از تجار که پیوسته بار ذمت خود از حقوق
شرعیه مال همت گماشتی و تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشته نقدی حبش

خود را در حصن حصین ایثار زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی
از حجرات کاروان سرایی گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر
ریختند دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین آوردند و غبار شورش بر کوچه
و طرفی برانگیختند تا آنکه نایرهٔ آن فساد در فتنه رشته بمحلتی که کاروان سرای مذکور
بود رسیده جمله اموال آن پایمال دستبرد غارتگران گردید خبر بخواجه رسانیدند
که فلان مال تو بتاراج رفت آن مرد درست اعتقاد از آن سخن دل شکسته و متغیر نگشته
از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نمیرود چه من آنرا در حصاری مضبوط نهاده‌ام
که دست کسی بآن نتواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآن موضع رسند آن
حجره منهدم گشته آن مال در زیر خاک مانده بود چون آن قوم طاغیه بآنجا رسیدند
و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند و از آن مقام درگذشتند
بعد از خروج آن قوم و بنهاد و انطفاء نایرهٔ آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن آمده
حال بدین منوال مشاهده کردند و آن مال را از خاک برآوردند تعجب نمودند و از حقیقت
آن گفت و گو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند خواجه گفت روایتی
از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که فرموده اند حصنوا اموالکم
بالزکوة و من زکوة این مال ادا داده و در حصار امن و امان نهاده بودم از این جهت
خاطر من جمع بود الحاصل از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بر دامن
تصرف آن مال نرسیده و حضرت حکیم متعال عز شأنه جهت حفظ آن مال برای
آن بنا را حصاری محکم گردانید و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت نموده
که یکی از مراعیان آوای این داری که از ادای زکوة زلال برکات در گلشن

احوالش

احوالش لاینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان کریمهٔ
واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق
از دیار خود روانهٔ سفر زیارت بیت العتیق گردید و در یکی از بلاد که بر سر راه
واقع بود نزول کرده داخل شهر شد سردابی دید که نهری در آن جاری بود
و مردمان بآنجا تردد داشتند و از آن نهر آب بر میداشتند برای وضو
بآن سرداب آمد همیانی با خود داشت که مبلغی خطیر زر در آن بود آنرا در گوشه
گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو باتمام رسید همیان را فراموش
کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ نموده یکمرحله از آن
منزل دور شدند و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله‌گاه دلها
و محل حل مشکلات گشته گفت الهی تو ما را امر کردی که زکوة حصار اموال خود
گردانیم و من زکوة مال خود را ادا و فرمان ترا گردن نهاده‌ام و در روایتی
از پیغمبر تو صلی الله علیه و آله بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر صحیح است
مال مرا محفوظ دار تا بمن رسانی پس حضرت الله تبارک و تعالی بمحافظت آن مال
بدین گونه نمود که بعد از آن هر کس از اهل آن بلد اراده دخول آن سرداب
میکرد آن همیان را ماری عظیم خیال کرده برمیگشت تا آخر از بیم آسیب آن مار تحمل
ترک آن محل کرده در سرداب را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتی
که آن مرد از آن سفر بازگشته جهت تفتیش آن مال بآن موضع شتافت و هر چند جستجو
نمود اثری از آن سرداب و نهر نیافت احوال پرسید گفتند آری آنجا سردابست
و لیکن ماری عظیم در آن بهم رسیده و کسی جرأت نمیکند که بآنجا رود و از این جهت

راه آنرا سدود کرده ایم گفت آن بار از منت و من از آنجا که نشسته ام مردمان
معنی آن سخن نفهمیده حمل بر جنون او کردند گفت اکنون این در را بگشایید
تا به بینم درین موضع چیست القصه چون در گشوده شد آن همیان را دیدند و
از حقیقت آن پرسیدند مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نمود و
ازان تعجبها کردند و بر طبق این حکایت آنکه یکی از تجار که دادن زکوة را
سرمایه کسب مال و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس خود را بعهده وی نموده
هجته کرده بار تشویش آن از دوش خاطر حق شناس انداخته بود وقتی اراده
سفر دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون نور نظر مردم با خبر در چشم ناخدا
کشتی بر سطور امواج دریا روان گردید از قضا طوفان عظیمی شد و کشتی بجهة
کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از
بارهای تجار را برای سبکباری کشتی به دریا انداختند و ازانجمله باری بود که تعلق
بسر کار خواجه مذکور داشت و خواجه آن مال ابجهت ادای حقوق شرعی آن
بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون میدانست القصه خواجه در آن
امر حیران و در گرداب تعجب سرگردان میبود تا آنکه آب رحمت بی پایان
الهی رگ محیط از جوشش طوفان افتاد و کشتی ازان ورطه رهایی یافت و بهبوب
رایض قضا بادپای آن سفینه چدار چار موجه دریا را در هم شکسته بساحل نجات
شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون آوردند و کشتی
از آب برآمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه که به آب انداخته بودند به میخ از کشتی
پیچیده و همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه ازان حیرت برآمده کلگشن چمن

عقیدتش

عقیدتش آب وقوع آن امر غریب تازه و اوراق حواسش که بتندباد آن
شک از هم پاشیده بود برشته ایمان محکم شیرازه گردید و نیز از جمله بدایع
وقایع که ذکر آن درین مقام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را نافع میتواند
بود آنست که شبی دزدی بخانه یکی از متمولین که زکوة مال ادا میکرد رفته از نقود
و اجناس پشته در هم بست و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید
در اثنای راه بار بروی گرانی نموده در خرابه که بر سر راه واقع بود ته بار را
همچنانکه بر دوش داشت بر سر دیوار پستی گذاشت که در لحظه دفع ماندگی
نماید دست قضا آن بار گران از اسپک از بالای دیوار به پشت دیوار لغزانید و
ریسمان آن در حلقش افتاد و بجوی که بار از یک جانب آویزان و خود از جانب
دیگر از گلو کشیده شد و دست و پا میزد چندانکه طناب عمرش گسسته
گردید چون چراغ صبح روشن و صور وقایع شب در مرآت مصفای روز
عکس نگن گشت صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دویده و در تفحص
بهر جانب می شتافتند تا در آن خرابه مال آویخته و دزد مال انتقام خود
رسیده یافتند ازان واقعه غریبه تعجب نموده آنرا از برکات زکوة شمردند
و دران ویرانه گنج کاوی تامل او گنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم
بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان ملک و مال اسیران سلاسل امانی و
و آمال در معنی حدیث مذکور غور و با خرد خیر اندیش در دادن زکوة مشورت
نمایند هر آینه خاطرنشان ایشان میگردد که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة است
چه مال چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصون میگردد

واین خود عین مطلب ایشانست وازمنع زکوة که توهم نقصان میشد آنست
پیوسته مالشان درمعرض زوال وفنا وهرلحظه آماده صد گونه حادثه عظیمست
واین خلاف مدعای ایشانست درکافی ازجناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله
رویست که ملعون ملعون مال لایزکی مراد همانا اینست که ازخیر وبرکت دورست
مالی که زکوة آن داده نشود ونیز درکتاب مذکور ازحضرت ابی عبدالله علیه السلام
ماثوراست که ماضاع مال فی برّ والبحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع وتلف نشد
هیچ مالی نه دربیابان ونه دردریا مگر باینکه درزکوة آن تقصیر واقع شده ودر
همان کتاب ازهمان جناب علیه السلام منقولست که مامن رجل ادی الزکوة
فنقصت من ماله ولا منعها احد فزادت فی ماله محصل مضمون آنکه هیچکس
زکوة نداد که مال اوکم شود وهیچکس منع زکوة ننمود که مال او زیاد گردد والحاصل
چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود ندادن باعث نقصان آن میگردد
این خود ثمرهٔ دنیویهٔ منع زکوتست واما ثمرهٔ اخرویه که مانعین زکوة ازبخل
شوم خود خواهند چشید آنست که حضرت ملک متعال خداوند لم یزل ولا یزال
درکلام مجید خود چندین جا ازان اخبار نموده وازانجمله درسورهٔ آل عمران
فرموده است که ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو
خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة ولله میراث
السموات والارض والله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون بنابر بعضی از احتمالات
که مفسرین ذکر کرده اند آنکه نپندارند آنکسانی که بخل وامساک می‌کنند درمالی
که خدای تعالی از فضل خود بایشان داده یعنی زکوة آنرا نمیدهند که این برای

ایشان

ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بدتراست بیان این آنکه عنقریب طوق شود
برگردن ایشان روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند ومرخدایراست میراث
آسمانها وزمین یعنی صاحب حقیقی هرچه اهل آسمانها وزمین ازهم بمیراث میبرند
جناب مالک الملک است یا آنکه هریک ازایشان فانی وهالک است ومستقر
جمله راخداوند عالم مالک پس دراین عاریت چندین بخیل بودن درمال ورا در
اوصرف ننمودن وجهی نداشته باشد وخدای تعالی بآنچه میکنند ازمنع وعطا
باخبر وداناست درکافی ازمحمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیه مذکوره راازحضرت
اباعبدالله علیه السلام پرسیدم فرمود یا محمد مامن احد یمنع من زکوة ماله
شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه ینهش
من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی آنکه هیچکس نیست که منع کند اززکوة
مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا روز قیامت اژدهایی ازآتش
که برگردن او پیچیده ازگوشت بدن وی برکند تاآنکه حساب خلق تمام
کرده وهم درکافی ازابی عبدالله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصه مضمون
آن اینست که نیست هیچ صاحب مالی طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر اینکه
محبوس گرداند اورا خدای عزوجل روز قیامت درصحرای هموار وگویا
آن صحرا میتواند برای این باشد که بیشتر باعث رسوایی اوگردد یا جهت
اینکه امید گریزگاهی نداشته باشد ومسلط سازد بروماری که موی سرش برخاسته باشد
وآن مار قصد اوکند واو گریزان گردد وچون ببیند که خلاصی ندارد دست
خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست اوراچنانکه خاییده میشود ترب

وبعد از آن طوق شود در گردن او و این مضمون قول خدای عزّ و جلّ است
که سیطوّقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر و گوسفند یا گاو
که زکوة آن را نه دهد مگر آنکه حبس کند او را خدای تعالی روز قیامت در صحرای هموار
و پای بر و نهند هر حیوان سم داری و بگزد او را هر حیوان صاحب دندانی
و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آن را نه دهد مگر اینکه طوق
گرداند بر گردن او الله تعالی آن زمین باغ یا مزرعه او را تا هفت طبقه زمین
تا روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که والذین یکنزون الذهب
والفضّة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشّرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها
فی نار جهنّم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم
لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی این آیت بخل سوز سخاوت
آموز آنکه آنکسانی که طلا و نقره جمع می‌کنند و آنرا در راه خدا صرف نمی‌نمایند
پس مژده ده ایشان را بعذابی دردناک در روزی که افروخته شود آتش
بر آن طلاها و نقره‌ها در میان آتش جهنم یعنی با آنکه در میان آتش باشد بر
بالای آنها نیز آتش افروزند تا بغایت سرخ و تفسیده گردد پس داغ کرده
شود با آنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند این آن چیزیست
که برای خود جمع کردید پس بچشید آنچه را که جمع میساختید و مزه آنرا دریابید
که چگونه است گفته‌اند که وجه تخصیص که پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن آنست
ضرر و آزار داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون مشتملند بر اعضای رئیسه
که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته‌اند که داغ کردن پیشانی ازین جهت است که

وقت دیدن

وقت دیدن فقرا گره بر آن زده‌اند و پهلو بجهت اینکه از ایشان پهلو تهی
کرده‌اند و پشت برای اینکه پشت بر ایشان گردانیده‌اند و هم در سوره مؤمنون
فرموده که قال رب ارجعون لعلّی اعمل صالحا فیما ترکت در کافی از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که من منع الزکوة سال الرجعة عند الموت
وهو قول الله عزّ وجلّ رب ارجعون لعلی اعمل الخ حاصل معنی آنکه
کسی که زکوة نه دهد طلب بازگشت میکند بدنیا وقت مرگ که یا رب بازگردان
مرا بدنیا که شاید عمل صالحی کنم در آنچه گذاشته‌ام یعنی زکوة مال دهم و مرهم
رعایت بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین بنهم و این قول خدای عزوجلّست
که رب ارجعون الی آخره پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که لوح ضمیر را
روزی انگارد که بزاری خواهد خواست که در ادای زکوة تلافی مافات
کند و او را آن محال خواهد بود چنین انگارد که آن محال صورت بسته و
آن آرزو بحصول پیوسته است مجملا مانعان زکوة و محرومان سعادت
خیرات و نفقات که از نقش درهم و دینار داغ سینه کی دینار پرستی دل
دارند و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس هوا بر گردن جان بسته‌اند هم
وقتی که خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر انگشت
دست بدندان حسرت خواهند گزید که چنگ اجل دست تصرفشان را از مال
برسن مرگ بسته بزندان تأسف پنهان لحد درآورده و دست اختیار روان ایشان
سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق را از جیب و کمر دن بر آورده
از آن همه گنج و مال جز رنج و وبال چیزی بر جا نماند سعدی کنون کرف

دستانه هرچه هست که فردا بدندان گزی پشت دست پریشان کن
امروز گنجینه چیست که فردا کلیدش نشود در دست تست در کتاب من لا یحضره
الفقیه از سرمه سای دیده آگاهی و گره گشای مشکلات کلام الهی حضرت
ابی عبدالله علیه السلام روایت شده که آنحضرت در بیان کریمه کذلک
یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرموده اند که هو الرجل یدع ماله لا ینفقه
فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت و یدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله
عز و جل او بمعصیة الله الی آخر الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا آنکه
این آیه در حق هر کسی و این حسرت وصف حال هر مردی است که مال خود را از
بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن میمیرد
و میگذارد برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید
یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانی می پیماید پس اگر
وارث در آن مال بطاعت الهی کار کرده امر و نهی او را در آن بجا آورد
آن مال را در ترازوی اعمال دیگری می بیند و حسرت می کشد چه آن مال
از او بوده و کسب سعادتی که وارث بآن کرده او نیز میتوانسته و تقصیر
نموده و اگر وارث آنرا در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی آن مال را قوت
او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت پیموده است یعنی بر هر تقدیر
آن مال در قیامت باعث حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت
منقولست امام همام ابی جعفر علیه السلام حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بدرستیکه
که الله تبارک و تعالی بر می انگیزد در روز قیامت جمعی مردمان را از قبرها شان

دستها

دستها بر گردنها بسته چنانکه نتوانند بقدر سر انگشت چیزی برگیرند
با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشانرا سرزنشی
سخت گویند این جماعت آنکسانند که منع کرده اند خیر اندک را از خیر بسیار
یعنی از جمله مال بسیاری که خدای تعالی بایشان داده بود زکوة آنرا که
در جنب آن قلیل است نداده اند این جماعت آنکسانی اند که خدای تعالی
بایشان عطا فرموده پس نداده اند حق الله تعالی را که در اموال ایشان بود
و نیز در آن کتاب شریف مذکور است که حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله
وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان برخیزانیده اخراج کردند و فرمود
که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکون حاصل آنکه بیرون
روید از مسجد ما نماز در آن مکنید برای آنکه شما زکوة نمیدهید دماغ وجدان
از سیاق این خبر هدایت بنیان شمیم استشمام مینماید که مانعین زکوة از دایره
مسلمانی بیرون اند چون سایر منکرین دین مطرود و ملعون باشند
و ازین گونه تشدیدات زهره گداز و تهدیدات هوش ربا از در حق
مانعین زکوة در کتب خدا و آثار ائمه هدی بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین کتاب سوم
آنها در ادای زکوة مضایقه نموده آنرا سهل انگاشتن و از جمله مالی که
چند روزی برسم امانت در تصرف این کس داده بود قدر سهلی را از
مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع تواند شد
چه بی شرمند این قوم بی سعادت که با آنکه میدانند که روزی که
پا بعرصه وجود گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند

وخود را مالک آن می پندارند همگی داده خدا و ماخوذ ازان خزانه بی شبهات
وسعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند
آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری عز اسمه و از جمله مواهب و عطایای حضرت
اوست انسان خاک زاد عجز نهاد کیست که بخودی خود تواند زیست و مخلوق
امکان نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستگیری عصای توفیق
تحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود معقول و حواس کارفرمایان چه سرانجام
مهام خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت الهی هر صنفی نوعیت و دست و
پای بستر دوین طرق کسب معاش برای اجرای سفاین احوال عباد از
بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام موجی دامان زبانزا جهت در گیرانیدن
آتش سودا باد سخن که داد و احتیاج بایع و مشتری باشاره حکمت کیهان
معاملات خلق بنهاده تخم ناتوان را چه قوت که بی دستگیری آفتاب عنایت
از خاک مذلت خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی رخصت مشیت قطره آبی در گلو
سبزه ریزد اهل زراعت پندارند که بحسن سعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند
وارباب تجارت رونق بازار خود را از محض رشد و کاردانی خود می شمارند
صنعت گر از الکان کوکشت احوالشان از باران عرق ریزی خود خرم و سیراب است
و پیشه ور از اخیال که رشته روزیشان از پیچ حمرتر دوات خویشتن محکم و
پرتاب بیچاره آدمی نادان چه از خود دیده که این قدر بخود چیده و بخود چه
گمان برده که این همه بر خویشتن سپرده است مؤلفه ای که چندین بهنر بسته‌ای
خود مغروری وای اگر با تو گذارند دمی کار ترا باوجود دانستن این مراتب

از جمله مالی که

از جمله مالی که هم خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیلی را که برای جمعی بینوا
مقرر نموده و اضعاف آنرا در دنیا و آخرت وعده فرموده است نمیدهند
و برای آن قلیل دست رد بر سینه چندین اجر جزیل می نهند خواسته تا خواسته
داده است خدای وای تو گر خواسته بیشترش ای یک بتو داده و خدای جلیل
تو زده ش یک نه‌های نجیل گویی این قوم خصلت نهاد و این طایفه سرشت
اعتقاد را قصه قارون و مآل کار آن ملعون هرگز گوش نکرده دیده که بشومی
دوستی مال و امتناع از ادای زکوة آن چگونه بلای صبر می گرفتار شد
اگر درین مقام بدست قلم صدق رقم رشحه چند از زلال آن حکایت که
عبارت از مجمل آن مفصل است بر چهره این گران خوابان غفلت افشانده شود
ممکنست که فی الجمله سبب آگاهی این قوم لاهی گردد و مجمل آن اینست که
مقتدای دنیاپرستان دون قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم موسی
نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طائفه پسر خاله
آن حضرت بود در بدایت حال مردی فقیر و درویش و در قرات توریت
و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک مقتدا و تفری انتظام
داشت که حضرت موسی جهة شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرمود
حضرت کلیم الله وی را گرامی داشتی و بدست تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم
و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الامر بجهت کثرت مال که منشا آن
بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بوده از جاده اعتدال انحراف نموده بحکم کریمه
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی از غایت طغیان و فساد طریق مخالفت

وعناد با جناب رب العباد نمود و خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال وی
در سوره قصص خبر داده است که و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة
اولی القوة تو فاضل معنی آنکه و عطا کردیم او را از گنجها آنقدر که کلیدهای آن بر
گران بار می ساخت و برنج و تعب می انداخت جماعت مردمان صاحب
قوت و توانا را گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند
و صاحب کشاف گفته که شصت استر کلیدهای خزاین او را می کشید و هر خزانه را
کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته
بودند تا سبک باشد و آورده اند که خانه بنا کرد که دیوار آن از زر سرخ
بود و نخی ساخت که دیده روزگار مانند آن ندیده بود روزی بآرایشی
تمام از خانه برآمد بر استری سفید که زین زرین بر آن زده بودند نشسته و
چهار هزار کس بهمین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که نود هزار کس که جامه
جامه معصفر پوشیده بودند با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز کسی ندیده
بود و نیز گفته اند که سه هزار کنیز با او بودند با جامهای ارغوانی طلا کار و بر استران
سفید با زینهای زرین سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبعشان بدنیا
مایل و راغب بود و مرغ دلشان در هوای زینت و بزرگی آن پرواز مینمود
گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ای کاش ما را بودی
مانند آنچه داده شده است بقارون در هستی که او صاحب نصیب بزرگ است
از دنیا و جمعی دیگر که بعاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن راه میبردند و آن
حشمت و جبروت را نقش بر آب و گره بر باد می شمردند گفتند ویلکم ثواب الله

خیر

خیر لمن آمن و عمل صالحا وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان
مال و ثروت این حسرت سرا ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا
هر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه از زر و سیم و زر فانی
که آتش خرمن سلامتیست دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار
پیچیده از طوق اطاعت موسی و انقیاد شریعت او گردن کشی آغاز نمود
منقولست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
ریاست و تولیت مذبح و قربانی را بحضرت هرون تفویض فرمود که هر که قربانی
داشت نزد وی برده آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت و آتشی می آمد و آنرا
میسوخت قارون را از آن معنی خار حسد در دل خلیده بموسی گفت که تو
رسالت را بردی و امر مذبح بهرون سپردی من بر بی نصیبی چند صبر کنم
حضرت کلیم فرمودند که این در دست عزت با حق تعالی است بهر که خواهد
دهد قارون گفت من این باور نکنم تا آیتی بمن ننمایی موسی قبول نمود و بنی
بنی اسرائیل را جمع کرد و فرمود تا هر یک عصای خود را آورده در عبادت
خانه گذاشتند و هرون و قارون نیز بدستور هر کدام عصای خود را در آن
خانه نهادند و آنشب گذشت روز دیگر که رفتند دیدند که عصاها همه بحال
خود است و عصای حضرت هرون سبز شده و بادام آورده است
قارون ملعون گفت این نیز از جمله سحرهائیست که میکنی مجملا بغض و عناد
آن لعین منها و با حضرت موسی و هرون روز بروز در تزاید بود و در ایذا
و آزار آن برگزیدگان حضرت آفریدگار پیوسته طلب فرصت مینمود تا

تا وقتی که حکم زکوة نازل شد وجمعی از فقرا از حضرت موسی آمده از تنگی
احوال شکایت کردند حضرت کلیم نزد قارون کس فرستاد که حق سبحانه
وتعالی مال بسیار بتو عطا کرده ونعمت بیشمار روی بتو آورده ودرین مملکت
محتاج بسیار ودر مخمصه واضطرارند شکرانه این نعمت از عهده نشوان حق الله
از مال خود بیرون کن وبر درویشان قسمت نمای احسن کما احسن الله الیک شعر
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغی خطیر شود
ومن آنرا نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خواه اندک
وخواه بسیار نخواهد داد ولیکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی
با آنکه زکوة عشر مال یا ربع مال بود فرمود که از هزار دینار یکدینار واز هزار
درهم یکدرهم واز هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه
کنم وآنگاه جواب گویم وچون با خود حساب نمود آن نیز مبلغی کلی میشد بخل
وخست که اغلب لازم طبع صاحبان مال وثروت میباشد مانع وی گردید
از ادای آن نیز امتناع نمود وجمعی از بنی اسرائیل را که با او یار بودند وکسی را که
پیوسته بر خوان نعمت وی ازدحام مینمودند طلبیده گفت که تا غایت
هرچه موسی گفت شما اطاعت کردید وما هیچ نگفتیم واکنون میخواهد که مالهای
ما بستاند وما را محتاج وذلیل خود گرداند رای شما درین باب چیست ایشان
گفتند تو اعلم وبهتر مایی وما ترا مطیع وفرمانبر داریم بهر چه گویی وفرمایی گفت
رای من اینست که موسی را در میان بنی اسرائیل بدنام سازیم تا دیگر کسی بسخن او گوش ندهد
پس زنی را که بفسق وفجور مذکور وبحسن وجمال مشهور بود طلبیده گفت مارا کار

بتو افتاده گفت اگر از من بر آید تقصیر دران ننمایم قارون گفت بتو یک
طشت زر میدهم بشرط اینکه در حضور بنی اسرائیل گویی که موسی با من زنا کرده است
وبعضی گفته اند که دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نمود وروز
دیگر قارون لئیم بمجلس کلیم الله آمد وآنحضرت موعظه مینمود ودر بیان اوامر
ونواهی میفرمود که هرکه دزدی کند دستش قطع نمایم وهرکه قذف کند
بیگناهی را حدش زنم وهرکه زنا کند اگر غیر محصن باشد تازیانه اش زنم
واگر محصن بود سنگسارش کنم درینوقت قارون برپای خواسته گفت
اگر همه تو باشی حضرت فرمود آری اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل
گمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر
سازید چون حاضر شد فرمود یا فلانه ترا سوگند میدهم بخدایی که دریا را
بشکافت وبنی اسرائیل را گذرانید واز فرعون نجات داد وتوریة جهت
فلاح ایشان فرستاد که آنچه راستست بگو زن را هیبت الهی دریافت
با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور ومعاصی از من صادر گشته ممکنست که بتوبه رفع
شود اما اگر افترا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیویه واخرویه گرفتار گردم
پس نسیم توفیق ذو الجلال بر گلشن احوال آن زن وزیدن وپای خاطرش
در وادی حرص وطمع که جای لغزش مردان با ورع است نلغزیده گفت
حاشا موسی مبراست از آنچه این جماعت میگویند قارون مرا بزر فریفته
وبمن آموخته بود که این افترا در حق موسی کنم وبقول بعضی گفت قارون
دو کیسه زر بمن داده که افترا بتو کنم واینک آن دو کیسه بمهر قارون

نزد همت بنی اسرائیل مهر قارون دیدند و بر مکر و ناپاکی او مطلع گردیدند حضرت
کلیم الله از استماع آن گناه گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا روا میداری
که این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم که هرچه
تو خواهی آن کند موسی سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل بقارون
مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارون است با او باشد و هر که با من است
از وی دور گردد همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وی جدا
نشدند آنگاه حضرت موسی بزمین خطاب نموده فرمود که بگیر ایشان را زمین پایهای
ایشان را تا کعبین فرو برد و بروایتی دیگر آنست که این واقعه در خانه قارون
بود و حضرت کلیم الله با ستم عار آن روسیاه قدم مبارک آنجا رنجه داشته
بودند و درین وقت که موسی زمین را بگرفتن آن سه لعین مامور ساخت
قارون بر تخت شوم خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود زمین شکافته شده
تخت او را فرو برد و او را با آن دو نفر تا زانو گرفت بر سر تقدیر ایشان
آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود که ای زمین
بگیر ایشان را تا کمر فرو رفتند و ایشان در استغاثه افزودند بجایی رسید و باز
فرمود بگیر ایشان را تا گردن فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری را از حد
برده حضرت کلیم از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان
امر فرمود زمین همه ایشان را فرو برد گویند از آن روز باز هر روز بقدر
قامت خود بزمین فرو میروند شعر رو و بباد فنا هر که خاک پای تو نیست
فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از جهال

بنی اسرائیل

بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز
و امتعه او را متصرف شود حضرت موسی چون آن سخن شنید ذکر حق سبحانه
و تعالی کرد سرای و گنج خانهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید
ربانی هم در سوره قصص از آن اخبار می نماید که فخسفنا به و بداره الارض
فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین
محصل مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون و خانه او را بزمین پس نبود او را
هیچ گروهی که یاری کنند او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب
از و نمیتوانست نمود و نبود از انتقام کشندگان از موسی یا نبود از منع کنندگان
عذاب از خود یعنی خود و نه دیگری دفع عذاب از و نتوانست کرد جمعی از
بنی اسرائیل که روز پیش قارون بد اندیش را با آن زینت و حشمت پیش از مرگ
میدیدند آرزوی مرتبه او می کردیدند که ای کاش ما نیز مثل او میبودیم
و چون مقامع سطوات الهی بیخ وجودش از زمین عدم فرو کرد و
صرصر قهر جباری نخل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی بر آورد
و بمخاطرات طریق مکنت و دارایی و امنیت را عسرت و بینوایی مستتبع
کردیدند و شکر بی قیاس درویشی و افلاس تقدیم رسانیدند چنانکه کریمه
و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس الی آخره در سوره مذکوره بدین ناطقست
الحاصل قارون دون شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح و متقی انتظام داشت
بشومی حب جاه و مال خاتمه احوالش چنین صورتی گرفت و غلبه حرص و بخل
در بت امتناع از ادای زکوة آخر الامرش چنین خاکی بر سر کرد و در بهمین

احوال همه دنیاپرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن
زر اندیشه و تامل در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل مینمایند پیوسته بجز
دامان دنیای شوم بدو دست حرص و طمع گرفته چو قارون صفت بخاک کدورات
بیحاصل فرو رفته اند زشتی بخل و خست همه را از نظر الهی انداخته و شاید آبله
فریب دنیا جمله را بر سر کوی آرزوی خود خاک نشین صد گونه غبار مکاره و آلام
ساخته است لمؤلفه اهل دنیا که در اندیشه چند و چونند روز و شب با دل زار و
جگر پر خونند مطلب وسعت احوال ازین مرده دلان زنده در گورند
دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجاتست
ادای حقوق مستحقین سادات عالی درجاتست از خمس اموال معینه شرع
مقرره بنحوی که در کتب فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع
جهت قرابت حضرت سید الانام این طایفه والامقام را از سایر خلایق
بکرامتی خاص ممتاز گردانیده و ذلت زکوة را که اوساخ مردم است بر
ایشان نپسندیده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین فرموده است
که صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقه کسان و رهین منت ناکسان نباشند
و اکثر اخیار ابنای زمان در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت است
اهمال نموده و از بی برگی این جمع پریشان اصلا شرم و از روی جد بزرگوار
ایشان قطعا آزرم نکنند از برهنه پایی ذریت پیغمبر خاری در دل قساوت
نهادشان نخلد و از بی دستاری این گروه بی سر و سامان دماغ
غفلتشان شوریده و مختل نگردد و بعضی از ایشان اگر فرضا گاهی بوادی

دین داری افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج
نمایند با وجهان بخشی در دماغ افکنده پندارند که او را خریده و ملکه آفریده اند
غافل ازینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان طفیل وجود جد بزرگوار ایشان
صلی الله علیه و آله رنگ هستی پذیرفته اند ارزاق کافه انام از فیض وجود آبا کرام
ایشان در عالم متواترست و امطار برکات سموات بآبروی اجداد امجاد
ایشان برگشت احوال ممکنان متقاطر پس زمره اغنیا در ایصال حق اولاد مصطفی
میباید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور و مهمات ایشان نیز پیوسته
کمر خدمتگاری بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضای حوایج این قوم عالی
مدارج مترصد نشسته باشند تا مگر در یوم لاینفع مال و لا بنون از کمر خدمت ایشان
تاج و علم سربلندی ارجمند و بیمن اخلاص این فرقه والاتبار از شفاعت
پدران [illegible] ایشان بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود
منادیی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که بدرستی
که محمد یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله میخواهد که تکلم نماید پس
خلایق همگی خاموش کردند پس آنحضرت گوید ایها الناس من له علی ید او منة
فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کس که او را بر ذمت من عطایی و نعمتی باشد
باید که برخیزد تا من تلافی آنرا باو کنم خلایق گویند چه عطا و چه نعمت
ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسول او راست بر ما پس
آنحضرت صلی الله علیه و آله گوید که بل من احسن من ذریتی و ادی طریدهم
و اشبع جائعهم او کسا عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که باذریت

من نیکویی نموده و رانده و ایشان را جای داد و گرسنه ایشان را سیر کرده و برهنه ایشان را جامه پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا من با او تلافی آن نمایم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب آید که جزاء پاداش ایشان را بتو گذاشتم پس ساکن گردان ایشان را در هر جایی که خواهی از بهشت پس آن حضرت ایشان را در وسیله ساکن میکردانند در جایی که از پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشند یعنی با ایشان قرین بر آن برگزیدگان حق همنشین خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران سرمایه توفیق هر دو سال سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی تا پنجاه سال بحوکان این عادت کوی این سعادت از میدان زندگی بودی سالی بدستور با خود مالی برداشته بقصد شتر خریدن و مهیای سفر مکه معظمه گردیدن از خانه بیرون آمد گذارش بر مزبله افتاد زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بوده اند پیش گرفته پر و بال آن را میکند کو پیش رفتم و گفتم چرا این کار میکنی گفت چه پرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا از آن سخن بر دل باری و در خاطر خارخاری بهم رسیده در تفتیش آن اصرار و در سوال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجأ گشته ناچار بسر انگشت زبان اظهار پرده خفا از چهره راز خود برگرفت و گفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم اکنون میسر با حلال گردیده از جهت این مرغابی مرده را برداشته پاک میکنم که برای ایشان برم تا قوت خود کنند و بدان از هلاکت رهند چون این سخن جگرخراش از وی شنیدم تیغ

سرزنش

سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم وای بر تو که اولاد مرتضی بدین سختی گذرانند و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج آن سال از دل من زایل گردید تا دوستی که بحج بیت الحرام از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یارانی که بآن سعادت فائز گردیده بودند بیرون رفتم و بهر یک از ایشان که ملاقات میکردم وی گفتم که حج تو مقبول و سعی تو مشکور بهمین می گفت که تو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم و این سخن را بسیار گفتند و من در آن تفکر و در ادراک سر آن متحیر بودم تا شبانگاه غنودم و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشودم در خواب برگزیده حضرت خالق و بینایی بخش دیده خلایق یعنی جناب اقدس رسالت پناه را صلی الله علیه و آله دیدم فرمود تعجب مکن که تو اغاثه ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفه در ماندگی رسیدی من از خدای تعالی مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت **مؤلفه** ع درست خواهی کام شکستگان ده داوان کعبه جویی دست فتادگان گیر **دیگر** از جمله وجوه که بر متمولین مبینا است همت بیان بگمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات مسند و نبات که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود اهل جود را کوه جودیست و در برابر باران آفات زمانه پر شور و شر آدمی در برزره داوودی برای منع یغمای پایان شرور و شستن قلعه پی وراست و جهت یاجوج دفع مکاره و آلام سد اسکندر از رشحات باران صدقات کشت امید اهل خیرات در دمیدن است

واز جریان زلال این سنت سینه نهال مرصاحبان این صفت ریشه در قدر نشیند
دستی که برای دستگیری تهی دستی دراز سازی در سنگ لاخ بخیتهای انعام
تراعصاست وکفی که بینوایی جهت گرفتن عطایی نزد تو کشاید در سرای پر
بلای این جهان ای تو دست دعا در کتاب شریف من لایحضره الفقیه از حضرت
ابی جعفر علیه السلام مرویست که البر والصدقة ینفیان الفقر ویزیدان فی العمر
ویدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکویی وصدقه بر طرف میسازند
فقر او می افزایند در عمر و دفع می کنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن را
ونیز دران کتاب از جناب رسالت پناهی صلی الله علیه وآله منقولست که ان الله
لا اله الا هو لیدفع بالصدقة الداء والدبیلة والحرق والغرق والهدم
والجنون یعنی بدرستی که الله تعالی که جز او الهی نیست هر آینه دفع میکند بصدقه
مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و انبوه شدن خانه و دیوانگی را و آنحضرت
بهمین سیاق هفتاد قسم را از اقسام شر شمرده که الله تعالی ببرکت صدقه آنها را
از بنده دفع می کند و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثورست
که داووا مرضاکم بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق
بالصدقة فانها تفک من بین لحی سبعمائة شیطان ولیس شیء اثقل علی الشیطان
من الصدقة علی المومن وهی تقع فی ید الرب تبارک وتعالی قبل ان تقع
فی ید العبد خلاصه مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمایید
بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه که بدرستی که صدقه رهانیده می شود
از میان زنخ هفتصد شیطان و این کنایه ازین است که چون کسی تصدق

نماید

فقد تصدق نماید هفتصد شیطان او را وسوسه می کنند و ازان منع می نمایند
پس چون وی مخالفت وسوسه و منع ایشان نکرده آن صدقه را داده گویا آنرا از زنخ
ودهان آن شیاطین رهانیده است و نیست هیچ چیز گران تر بر شیطان
از صدقه که بمومنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست خدای تعالی
پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا بمستحقین و فقرا داده
شود در حقیقت باو داده شده و جناب الهی آنرا بازیافت می نمایند
و اجر و ثواب آن برای اوست و هم دران کتاب ازانجناب علیه السلام
آورده که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده ویامر السائل ان یدعو الله یعنی مستحسن
و نیکوست بیمار اکه عطا کند بسائل بدست خود و امر کرده شود بآن سائل که
برای او دعا کند و هم در کتاب مذکور از آنحضرت ماثورست که من تصدق
بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی آنکه هر کس
در وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز را ازو دفع کند و هم
دران کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که
با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله بودم که ناگاه گذرای
مسجد بر رو می افتاد و ضرری باو نرسانید و بپای وی می رسید آنحضرت فرمودند
که بپرسید ازو که امروز چه کار کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم
یعنی از خانه خود و در آستین من خرما بود پس بر سائلی گذشتم و خرمایی بوی
تصدق نمودم حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمودند که بآن خرما دفع کرد خدای
تعالی ازو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام منقولست

حدیثی که ملخص معنی آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را
دوست میداشت در خواب بوی گفتند که پسر تو در شبی که داخل میشود
بامش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس چون آن شب شد و پدر متوقع
ود لیلها وقوع آن قضیه بود پسرش آن شب را بسلامت صباح کرد و آن قضیه
موعوده وقوع نیافت پدر نزد وی آمد و پرسید که دوش عمل خیری از تو
صادر شد گفت نه جز آنکه سائلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته
بودند آنرا بوی دادم گفت باین مرگ از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف
کافی حدیثی مذکور است که محصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابی عبد الله
علیه السلام فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی زمینی که شرکت
داشتیم و میخواستیم آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت ساعت
سعدی که خود بیرون رود یعنی بر سر آن زمین و من در ساعت نحسی بیرون
روم پس بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد
و آن مرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین امری که امروز رو داد
ندیده ام گفتم چیست آن گفت من منجم ترا در ساعت نحسی بیرون
آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم
بهترین این دو بخش برای تو بیرون آمد یعنی اثر سعادت و نحوست این
دو ساعت مقتضای این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا یعنی
برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که من سره ان یدفع الله عنه نحس یومه فلیفتتح یومه بصدقة یذهب الله

بها عنه نحس یومه ومن احب ان یذهب الله عنه نحس لیلته فلیفتتح لیلته
بصدقة یدفع عنه نحس لیلته حاصل مضمون اینکه کسی که دوست دارد و خواهد که
خدای تعالی نحوست او را از او دفع کند باید که در اول آن روز تصدق کند تا خدای
تعالی نحوست آن روز را از وی مندفع گرداند و کسی که دوست دارد و خواهد که
تعالی نحوست شب او را از او دفع نماید باید که در اول آن شب صدقه دهد تا نحوست
شبش را از و مندفع سازد و بعد از آن گفتم در بستی که من افتتاح کردم بیرون
آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست
آن ساعت بآن از من دفع شد پس این بهتر است برای تو از علم نجوم و این چند
حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد در فواید دنیویه تصدق بود واما فواید
اخرویه در کافی از حضرت سید عالم و فخر دودمان آدم صلی الله علیه و آله مرویست
که ارض القیمة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته تظلّه یعنی مراد اینست
که زمینی که قیامت دران قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز آتشینگی
مانند آتش خواهد بود غیر از سر سایه که مومن دران باشد چه درستی که صدقه
که مومن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایه بان خواهد بود و از حدت
آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود صایب سایه لطفی فکن بر بی کسان
خورشید افسران چتر اگر بر فرق سر روز جزا میبایدت و نیز در کافی
از سرور دین پرور حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است خبری که ملخص آن
اینست یک حج کنم نزد من محبوبتر و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر
عیال خود را سازم اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته گذارم

گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود ریزند نزد من محبوبتر
و خوشتر است از اینکه صفت دیگر گذارم و از اینگونه احادیث و اخبار
معتبره و آثار ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد است که تنگنای این مجلس گنجایش
ذکر همه آنها داشته باشد بیخردان صاحب نکبتی و بی سعادت آن خداوند مال
و ثروتی که از ورازمی ماکوتاهی در تحصیل این همه فضل و ثواب نموده سیم
زر را بستر دنیا را بجان بسته و در اعظم فواید مال را که عبارت از صدقه و انفاقست
از خود دریغ داشته ادراک لذت آن را بر خود بسته از وابستگی دار غرور فانی کلید
دست دهنده ابواب سعادات آنجهانی را بر روی خود نگشاییده و از کندی
توسن همت در میدان فرصت بچوگان دلجویی افتادگان گوی تمتع مال را
از وارثان نربایند از زمزمه آهنگ آواز سائلان دل افسرده اش تفضل
نخیزد و از ناله دلخراش پریشان دیده همتش الحکت عطا بر دامن احتیاج ایشان
نریزد این گروه لئیم بجای بستگان زر و سیم که از غایت مشغولی بملک و مال دنیا
باحوال محتاجان بینوائی نپردازند و با کمال تعلقی که بآن دارند قدری از آن
برای خود جدا و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیره روز باز
پسین خود نمی سازند وقتی از کرده خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار
خواهند شد که مقرعه اجل بانگ الرحیل بگوش هوششان رساند و دست
قضا گلاب عرق مرگشان بر چهره افشاند و آن هنگام جز دست تاسف بر هم
سائیدن و بجای الوان نعمتهای جاودانی پشت دست بدندان پشیمانی
خائیدن کاری از دستشان بر نیاید در عهدة الداعی از شرور عالم و عالمیان

صلی الله

صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی که حاصل معنی آن اینست که در روزگار
پیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت
ملک الموت در زی مسکینی بدر خانه وی آمده در کوفت حاجبان بیرون
آمدند گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما برای مثل توئی بیرون می آید
و او را از در راندند و دور کردند بعد از آن دیگر بار بآنچنان هیئتی آمده گفت
بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید او را که من ملک الموتم پس چون سید
ایشان این سخن شنید از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که با او در سخن
نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی یعنی بغلط
اینجا آمده باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نطلبیدم
و در درون رفت و او را گفت که برخیز و وصیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو
نکنم از اینجا بیرون نمیروم پس اهل و عیالش فریاد برآوردند و گریستند پس خواجه گفت
صندوقها را بکشائید و آنچه در آنهاست از طلا و نقره بنویسید بعد از آن رو
بمال کرده و دشنام میداد و میگفت لعنت خدا بر تو ای مال اگر خداوند مرا
از یاد من بردی و از کار آخرت من مرا غافل ساختی تا اینکه پس الله تعالی آن مال را
گویا گردانیده گفت چرا مرا دشنام میدهی حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری
آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون اثر من بر تو
دیدند آیا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پیش
تو پیش از ایشان حاضر میشدی آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را
و صلحا نیز خواستگاری میکردند پس نکاح تو در می آوردند و ایشان را دیگر

پس اگر برادر و جه خیرات صرف مینمودی من اباو امتناع نمیکردم و اگر ا
در راه خدا نفقه میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمینمودم پس چرا مرا دشنام میدهی
از من سزاوارتری و در کافی از یادی کا فه خلایق حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو
صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمود پس ادا میکنی آنچه را
خدای تعالی بر تو فرض گردانیده از زکوة گفت آری فرمود پس اخراج
حق معلوم مینمائی از مال خود گفت آری فرمود پس صله خویشان بجا می
آوری گفت آری فرمود پس صله برادران یعنی برادران دینی میکنی گفت
آری پس فرمودند که یا عمار ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان
حی لا یموت انه ما قدمت فلن یسبقک وما اخرت فان یلحقک
حاصل معنی اینکه بدرستی که مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میگردد و عمل
باقی و پاینده میماند و جزا دهنده عمل زنده است و نمیمیرد و بدرستی که حال
اینست که آنچه پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرگز یابنده
از تو در نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی
از میراث و متروکات هرگز یا البته بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم
خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مسطور است حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق کنید و اگر چه بصاعی از خرما
باشد و اگر چه ببعض صاع باشد و اگر چه بمشتی باشد و اگر چه ببعض مشت باشد
و اگر چه بیک خرما باشد و اگر چه بنصف خرمائی باشد و کسی که آنرا نیز نیابد و دست

رسی هیچ نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه یعنی که نزد مستحقان سخن خیر
در حق درویش گوید که شاید بآن وسیله خیری بوعاید گردد یا یعنی که
سایل را بنرم گویی و زبان خوش روانه سازد و مؤید معنی اینست اینکه در بعضی
نسخ کافی بجای بکلمه طیبه لینه مرقوم گردیده و پس بدرستی که احدی از شما ملاقات
خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای تعالی با و خواهد گفت که آیا نکردم بتو آیا نکردم
یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو عمل نیاوردم آیا ترا شنوا
و بینا نکردانیده آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید بلی کردی
و دادی پس الله تبارک و تعالی میگوید که فانظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه
کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس می بیند پیش و پس خود نگاه
میکند و از راست و چپ خود نظر می افکند چیزی نمییابد که خود را بآن از
آتش دوزخ نگاه دارد **لمؤلفه** نجات ار خواهی ای منعم مدر ویشان بکن ریزش
باین باران بکن بر آتش دوزخ زنی آبی **مجملا** مؤمنان سعادت قرین و صاحب
نظران آفرین که کریم ذو المن از مال بی پایان شان بهره داده و ابواب وسعت
معاش بروی ایشان گشاده است میباید که بحکم کریمه و لتنظر نفس ما قدمت
لغد و باقتضاء آثار و اخبار معتبره بیرون از حد که هر فقره از انها در بندگوی بخردان
کار خردمندان است و هر سطری دور کردان ساحت قرب را بسوی حق دست
طلبی اندیشه در مآل و مال عاقبت احوال خود نموده قدری از انرا پیش فرستاده
ذخیره روز بازپسین خود گردانند و بعرق بذل و ریزش آن دل مستمندان و پریشان را
از مرض تشنگی بخل و حرص مانند بتدارک بی سر و سامانی درویشان جهت

خود ضروریات وحشت سرای خاک را سامان دهند و از تلاش فراخی روزی
ایشان بار ثواب در حجره مکافات تنگ تنگ بر روی هم نهند یا فروختن
چراغ سر در تیره روزان مور ظلمتکده گور را بر خود روشن سازند و از شیوه
نرمی و افتادگی با خشن پوشان خاک نشین در خانه بی فرش لحد برای خود
بستر راحت اندازند و از دستگیری مفلسان بی درم کوچه پرپیچ و خم
عدم عصاکش با خود برند و از همراهی شفقانه بینوایان بی برگ در سفر پر خوف و
خطر مرگ رفیق شفیق بدست آورند بلکه التزام این شیوه را بر ذمت اهتمام
دینی لازم شمرده همواره همت بر ادای ذمت خود از آن بگمارند و در خور
احوال قدری از مال را وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشان را وظیفه خوار
مال خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در زمره والذین فی
اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم داخل گشته کرامت اولئک فی جنات
مکرمون فایز گردند آیه کریمه در سوره معارج است حاصل معنی آن آنست که
آنکسانی که در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش سوال
کننده و برای محروم و بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که
روی سوال دریوزه ندارد و از این جهت مردمان او را غنی پنداشته بحال
وی نمی پردازند و از عطایای خود او را محروم می سازند جناب الهی عز اسمه
در چند آیه سوال سابقه که از آنجمله آیه مذکوره است بیان صفات مؤمنانی
کرده استثنی از حکم آیه سابقه نموده و بعد از آن در حق ایشان فرموده که اولئک
فی جنات مکرمون یعنی این گروه که باین صفات موصوفند در روضهای

بهشت

بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم درین آیه شریفه چنانکه از اخبار
ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة واجبی نیست بلکه قدریست از مال
که اینکس بقدر مکنت و وسعت احوال خود لازم می سازد که هر روز یا هر
جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید دیگر از جمله مصارف مال آنچه
تحصیل دعای کار دعا میشود و شهرستان دین از آن معمور و آباد میگردد
ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبیار و اجرای انهار و امثال اینهاست
چه مال دنیای که در زوال بمثابه آب روانست در وجوه مذکوره بجای گردش
برای آمیزش خود گل و آب گردش است و ستور نفس سرکش را از زیر بار رنج
بناهای خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبی خویش بصلاح بپای کار آوردن
در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذاء روایت که شنیدم از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام که میفرمودند که من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة
یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت
که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگها چنین مسجدی راست کرده
بودم گفتم فدای تو گردم ترجو ان یکون هذا من ذلک یعنی امید میداری که
این سنگ چینی داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب برین مترتب گردد
فرمودند آری و در کتاب من لایحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر علیه السلام
منقولست که من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة قطاة مرغیست
که آنرا در فارسی پرستوک مینامند و مفحص قطاة عبارت از موضعی است که طایر
مذکور آنرا بسینه میکاود و می گشاید که خود را در آن گنجاند برای تخم نهادن و

بان گفته اند که برای مبالغه در تنگی است و حاصل معنی حدیث بنا برین آنست
که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند الله تعالی
برای او خانه در بهشت و ازین دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد
و معابد وسیع الفضای رفیع البنا را که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر آن
صرف کرده استنباط میتوان نمود و هم در کافی از جعفر بن محمد صادق علیه السلم
ماثور است که ستة تلحق المؤمن بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه
و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده
یعنی شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمومن میرسد یکی
فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سوم درختی
که نشانده چهارم چاهی که کنده پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد تا بعد از وی
از ان منتفع گردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از و بآن عمل نمایند و
همانا در صدقه جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین
و امثال آنها و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هرچه مسلمانان از ان
منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در [illegible]
آن آسایند و کوفتن میخی بر جایی برای اینکه چارپایان خود را بآن بندند
و آنچه ازین قبیل باشد مرویست که مردی بسفر میرفت میخی با خود برداشت
تا هر جا که فرود آید چارپای خود را ببندد در یکی از منازل میخ را بزمین
فرو کرده چون از انجا روانه شد آن میخ را همچنان بر جا گذاشت
بقصد اینکه چون دیگری بانجا رسد ویرا بکار آید روزی در ان مقام شخصی

بشتاب

بشتاب میرفت پایش بر ان میخ آمد و آزار یافت گامی چند رفته بخاطرش
رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پای برین میخ آمده افگار گردد بازگشته
آن میخ را برکند الله تبارک و تعالی خبر داد که چون مزد و راحت خلق جسته اگر چه
برخلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب داد الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور
از ان آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هرچند حقیر و کم باشد
در درگاه الهی ضایع نمیگردد و از آنکه کاخ بنده دنیا و آبادگان سفر عقبی دیده
وران آخر بین و روشن بصران سرمه یقین صاف نوشان ساغر
بندگی خانه بر دوشان کشور زندگی نظر دوختگان نیک و بد دیده و از خود
گذشتگان همه جا رسیده و چه خندها دارند بر عقل کودک آیا بر پچه دنیا و خاک السعان ۲
بازان کوچه هوا که مبلغهای خطیر بآب و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را بلای
هوسهای دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف و متجاوز از قدر
احتیاج و حد کفاف است میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا نقش و مصور گردانند
از لذت تماشای عالم معنی بدین صورت دیوار میپردازند و چندین سعی
و اهتمام که در بنا و اتمام آن می کنند فایده ایشان همین است که اگر
مرگ فرصت دهد صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند برهم نزند
چند روزی در ان بعیش نشینند و از شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بدست
نگاه گلهای شگفتگی چینند و بر فرضی که روزگار بر ویشان خندد و این مطلب
بحصول پیوندد و استداد آن چند روزی بیش نخواهد بود و چه مدت عمر با معلوم
دستی تمکنات امری کالموهوم است و تا نگاه می کنند بآخر رسیده است

واین بساط برچیده و پس از چار پایه دست ازان برداشت و بدیگران
گذاشت واگر آن مال در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بنای خیر
بکار رود چندانکه اثری ازان بر جا باشد تخم دعای خیر در خاکشان کشته و ثواب
آن در دفتر اعمالشان نوشته میگردد دیگر از جمله مصارف مال دنیای گذران
که در سرای حیات ارباب ثروت در روزی معاملت ضیافت دوستان
و اخوان مؤمنین و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر بصیرت
احسن جهتها و در مذاق همت الذ نعمتهاست سر سفره گسترده کریمان را بر دعوی
جوانمردی محضریست و هر کاسه نعمتی دران از تیغ زبان این و آن بر سر فرق
نیکنامی سپری آتش دوستی و وداد در کانون سینه مباد جز بدامن عنبره
درنگیرد و سعی و شمع گدازی جز بگرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد
کلنگ تیز بال سعادت و اقبال را جز بحبال اجتماع یاران شکار نتوان کرد
و وحشی غزالان عیش و شادمانی را جز بکمند حلقه دوستان جانی نتوان
بدست درآورد و صدرنشینان محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال مسند
عزتست و تحیه داران مهمانخانه بذل و احسان را حلقه کثرت مهمانان کمند
وحدت بر سر خوان میزبان هر لب نانی بر و ثنا خوانیست و بر سر سفره اهل همت
بطلب مزید نعمت هر کاسه دهانی بخشش و دستی که از مطبخ صاحب جودی جهت
تسکین مجاعت جماعتی بر آید بر عارض حسن شمیم سنبلی است و کار شربتی که شیرینی پتاب
تکلیف صاحب همتی برای اطفای آتش عطش خشک لبان مهیا کرده در صحن
بوستان بخالاالیست سیراب خسته باد آن تنی که با وجود مکنت پیوسته کمر

خدمت یاران بر میان جان نبندد و بسته باد آن دری که با وجود وسعت عیش
بروی آینده و روندگان دوستان نخنده و سرای که در شش آینده و رفت خلق بسته باشد
برکت چگونه دران در آید و صاحب نعمتی که کلید از سر پنجه دستهای خورندگانش
نباشد چگونه ابواب شادمانی بروی خود گشاید از کلمات با برکات حضرت سید
کائنات صلی الله علیه وآله که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت حاصل
معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول مینماید روزی خود را با خود می آورد و چون میرود
گناهان اهل آن خانه را میبرد یعنی میامن مقدم مهمان مورث برکات خانه
و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از انجناب صلی الله
علیه وآله منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا و من انفق علی الضیف
درهما فکانما انفق الف الف دینار فی سبیل الله عز و جل حاصل معنی آنکه
هر کس اکرام نماید مهمانرا چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند
یکدرهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای
عز و جل و از اخبار فیض آثار سرور جوانمردان روزگار امیر المؤمنین علیه السلام است
که لذة الکرام فی الاطعام لذة اللئام فی الطعام محض مضمون اینکه کریمان
از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش
بلاغت نظام آن امام همام است علیه السلام که حبب الی من دنیاکم ثلث اکرام
الضیف والضرب بالسیف والصوم بالصیف حاصل معنی آنکه دوست
میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن
و در تابستان روزه بودن و در باب اطعام المؤمن از کتاب الایمان و کفر

کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که
حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمودند که آیا دوست میداری برادران را
یعنی شیعیان و مؤمنان را گفتم آری فرمود که بفقرای ایشان نفع میرسانی
گفتم آری فرمود که آگاه باش بدرستی که لازم است بر تو که دوست داری کسی را
که خدای تعالی دوست میدارد آگاه باش بخدا قسم که نفع با حدی از ایشان
نمیرسانی تا او را دوست داری آیا ایشان را بمنزل خود دعوت میکنی یعنی ضیافت
گفتم آری چیزی نمیخورم مگر آنکه از ایشان دو سه مرد و کمتر و بیشتر با من بخورند
آنحضرت فرمودند که آگاه باش بدرستی که فضل ایشان بر تو اعظم است از فضل
تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را با ایشان میخورانم و فرش
خود را در زیر پای ایشان می افکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمود
آری بدرستی که ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند داخل میشوند با آمرزش تو
و آمرزش عیال تو و چون بیرون میروند با گناهان تو و گناهان عیال تو
یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانه تو سبب آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو
میشود پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد عظیم تر است از فوایدی که از تو بایشان
میرسد و در همان باب در حدیثی دیگر که مضمون آن نیز نزدیک بمضمون این حدیث است
آنحضرت در جواب این سوال فرموده اند که انهم اذا دخلوا علیک برزق من الله
کثیرا و اذا خرجوا خرجوا بالمغفرة لک یعنی ایشان مومنان چون بخانه تو داخل
میشوند داخل میشوند با روزی بسیاری از جانب خدای تعالی و چون بیرون
میروند بیرون میروند با آمرزش برای تو و هم در ان باب از انجناب علیه السلام

ماثور

ماثور است که ما من رجل یدخل بیته مؤمنا فیطعمهما شبعهما الا کان افضل
من عتق رقبة حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مومن را
پس اطعام کند ایشان را چندانکه سیر شوند مگر آنکه بوده باشد ثواب آن بیشتر
از آزاد کردن بنده و نیز در ان باب از سید کرام حضرت علی بن الحسین علیه السلام
مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی
مؤمنا من ظماء سقاه الله من رحیق المختوم ملخص آنکه هر کس مومن گرسنه را
اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوه های بهشت و هر کس مومن تشنه را
سیراب سازد خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی شراب خالص
سر بمهر همانا مراد رحیق مختومی است که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سوره
مطففین بآن وعده فرموده که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر کردن
آن برای اینست که اهل بهشت توهم آن نکنند که کسی دست بآن رسیده تا موجب تنفر
ایشان نگردد و هم در ان باب از جناب مستطاب ابی عبد الله علیه السلام منقولست
حدیثی که ملخص آن اینست که هر که اطعام کند مومن توانگری را چنانست که رقبه از
فرزندان اسمعیل از کشتن رهانیده باشد و هر که اطعام نماید مومن محتاجی را
چنانست که صد رقبه از اولاد اسمعیل از کشتن نجات داده باشد و در این
باب ازین احادیث و اخبار از ائمه اطهار بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی
آن در تنگنای این مجلس مقدور باشد و این شیمه حمیده و شیوه پسندیده از
ملکات حضرت ابرهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بوده چنانچه آورده اند
که بی مهمان اکل نمی فرمود و اگر میسر نبود بر طبع مبارک آن بسیار دشوار میبود و چون

وقت اکل میشد خدام را از هر طرفی تا یک میل راه بطلب مهمان می فرستاد
و گویند رسم ضیافت در میان عرب از وی شایع گردید و بدین سبب او را
ابو الضیفان گفتند و منقولست که نوبتی چنان واقع شد که پانزده روز مهمان بر سر
خوان حضرت خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردیدی انتظار مهمان
کشیدی و چون مهمانی نیامدی اکثر این بود که دست مبارک بسفره دراز نکردی
ازین جهت بسیار دلتنگ بود و از اکل و شرب باز مانده بود تا شب سیزدهم
فوجی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل
بصورت بشر متمثل گشته بر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچه خاطر خطیرش از ورود
مهمان شکفته و از غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش زدوده گشت طعامی تناول
نماید و این وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط
میرفتند فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابرهیم گردند و خبر او را بوجود
حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره هود کریمه و لقد جاءت
رسلنا ابرهیم بالبشری الی آخرها از ان اخبار مینماید و همچنین از پسندیدهٔ
ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که
روزی میگریست سبب آنرا از جناب استفسار نمودند فرمود که هفت روز است
که ما را مهمانی نیامده است و از جمله حکایات و اخباری که منادی بندگان
آن صاحبان نعمت را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخواند حکایت ضیافت
خوان سالار موائد فواید دنیا و دین حضرت خاتم النبیین است صلی الله علیه و آله
که بدستیاری ابو طالب یا بروایتی عباس عبد الله بن جدعان با جمعی کثیر

از طوائف

از طوائف ناس کرد مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله در
اوایل حال که سن شریفش میانه بیست و سی سال بود روزی از مکه معظمه بیرون
رفته بود و در حین معاودت بوادی بنی تیم عبور فرموده و دران قبیله
بزرگی بود که او را عبد الله بن جدعان می گفتند و از مکارم صفات و محاسن
عادات وی این بود که منادیی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد
و مردمان را بمائده عبد الله بن جدعان میخواند و منادی وی ابو قحافه بود
و هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود و آرزومند بود که سید
عالم عالمیان دران وادی بحضور طعام و ندای منادی مقارن افتد
عبد الله بن جدعان از حسن آن اتفاق مجبور و از ان هدیه غیبیه بغایت شگفته
خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام آمد و استدعای تشریف
قدوم میمنت لزوم وی نموده در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب
آنحضرت را ترغیب بجا و شیبه عبد المطلب سوگند داد پس آنجناب بعطوفت
و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و
لوای والای آن افتخار بر فرق اعتبار آن سعید اخلاص شعار بر افراشتند
عبد الله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون
مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد عبد الله
نیز برسم مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد و چون خواست که وداع
و مراجعت نماید آنجناب فرمودند که یا عبد الله فردا تو و جمیع قبایل از بنده و آزاد
در وقت طلوع آفتاب مهمان منند بعد از ان از هم جدا گشته آنحضرت

بکه آمد بخانه عم گرامی خود ابوطالب رفت غمناک و متفکر نشست ازین جهت
که عبد الله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تیم دعوت کرده بود و آن مکنت
و سامان نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آید پس
فاطمه بنت اسد والده ماجده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن زبده
دین و دنیا را در خردی تربیت کرده و در یا صفت آن در یتیم را در کنف
عطوفت پرورده بود و رعایت جانب وی پیش از فرزندان خود می‌نمود
و آن سرور را در خاطر مبارک متغیر دید پرسید و سید عالم را چنان متفکر
و درهم دید گفت ای فرزند کسی با تو گفت و گویی کرده که دل تنگ ساخته
فرمودند نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده می‌بینم فرمود
خیر است گفت قسم میدهم ترا بحقی که مرا بر تست که بگویی پس آنحضرت
آنچه گذشته بود برای او حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ
مباش چون عمت آید ویرا اعلام کنم تا بر آنچه خاطر خواه تو باشد قیام
نماید درین سخن بود که ابوطالب آمد ویرا ازان اعلام نمود پس ابوطالب
آغاز مهربانی کرده آن لطیفه ربانیه را مانند دل بسینه خود منضم گردانید
و میان دو چشم مبارکش را بوسه داد و گفت ای فرزند هر چه اراده میکنی
بفعل می‌آورم بعد ازان دختران عبد المطلب را طلبید و گفت زیورهای
خود را و آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود
اضعاف آن از شما دهم تمام ابوطالب را مالی در شام بوده و ادای اضعاف
آن دین را بوقت ورود علازمان و آوردن آن وعده مینمود گفتند

سعا

سمعا و طاعة و هر چه داشتند آوردند چون دران ایام تنگی و گرانی بود
ابوطالب دانست که آنها با آنچه در خاطر دارد وفا نمیکند و عباس
برادرش مالدار بود برخواسته بسوی وی روان شد که تتمه مایحتاج را
از او قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری دید که در توقف
وارد مکه شده پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از حور بن سالم
و حور بن سالم مولای ابوطالب بود و مال بسیار داشت و ابوطالب
با حضار او فرمان داده چون حاضر شد سلام داده دستبوس کرد ابوطالب
گفت ای حور چند است عدد گوسفندان تو گفت دو هزار ببازار عکاظ
آورده ام برای موسم ابوطالب گفت این گوسفندان را بمن بفروش
بقیمتی که خاطر خواه تست و صبر بکنی با اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت
من از شام آید حور گفت ای مولای جان من فدای تست یعنی تا بالج
رسد ابوطالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت مجملا گوسفندان را بقرض گرفت
و دانست که دران ویرا کفایت مینمود دیدن عباس نمود و ازان کار مراجعت
فرمود پس خبر بعباس رسید که ابوطالب عازم منزل او بوده و از راه مراجعت
نموده این معنی بروی عظیم نمود و برخاست و بخانه ابوطالب آمد و گفت
یا سید بی خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد ازان خبر بازگشتن سید
آزرده کرد دیدم سبب آمدن چه و باعث برگشتن چه بود ابوطالب آنچه
بود برای او حکایت کرد عباس گفت امر از تست پس ساعتی نشست
و ابوطالب مشغول کار سازی و تهیه مایحتاج شد بعد ازان عباس برخاسته

قصد انصراف نمود و گفت ای برادر مرا بتو حاجتیست ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی
که حاجت تو رواست عباس گفت ترا سوگند میدهم بحق خدا و بحق پدر و بحرمت
و بحق شیبه عبدالمطلب که چون حاجت خود را بتو گویم روا کنی ابوطالب گفت
که از من حاجتی خواهی و من بران قادر باشم در روا کنم آنچه خواهی گفت میخواهم
که منت بر من نهی و این مکرمت را بمن بخشی و بگذاری که من بضیافت مجمع
و مجمع مایحتاج آن قیام نمایم چه ناچار است مارا جمع کردن سایر مردمان
نیز از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم است و خلق بسیار
در مکه جمع گشته اند ابوطالب گفت یا اخی کل فضیلة کون فیک هی لی یعنی فضیلت
و شرف تو فضیلت و شرف منست و چون تو این امر قیام نمایی چنانست
که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم را بعهده کفایت
تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز گشته با موالش بحصول پیوست
و از دل و جان تهیه ضیافت تسیدانش و جان پرداخته کمر آن کرامت
خاص بر میان اخلاص بست پس خدم و حشم بنی هاشم را تمامی جمع نمودند و جز
شتران و ذبح گاوان و گوسفندان اقدام فرمودند و دیگها بار و آتشها بر
کردند و طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و نشیمن
مرتفعی ساخته آن صدر نشین بارگاه قرب را یا ابوطالب در آن موضع نشاندند
و بنی عباس و قریش و اهل موسم تمامی را نشید صلا زده بدان طرف خواندند و
مردمان از هر جانب و هر طرفی روی بدان موضع آوردند و جابجا نشسته
آن موائد گوناگون را صرف کردند و در آن ضیافت شش هزار دینار که بحساب

این روزگار مضعف تومان و کسری باشد خرج شده بود و در ازای این حسن
و مهربانی آن برگزیده سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیه مکه است
و عرب قرار رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع مینموده اند و یک ماه اقامت
کرده بخرید و فروخت مشغول میبوده اند بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود تا
وجود اشرف آن پسندیده حضرت خالق در زیر بار منت احدی از احاد
خلایق نبوده باشد **مخفی نماند** که ضیافت چنین دران روزگار از اکابر کرام
نامدار در عرب تمامًا متعارف بوده و غرض از ایراد این حکایت در این مقام
ترغیب بران نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را هرچند ذی ایشان آن
نباشد مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض و تکدی درین
مصرف باسراف صرف نموده عیالان و وابستگان واجب النفقه
خود را بی نفقه گذارند چه در هر حالی از احوال حد توسط و اعتدال را مرعی
داشتن و از حریم ذی خود که عبارت از تشبه و اقران و امثال است
قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمانیست که با
وسعت دستگاه و در آمیزش و التیام پیوسته بروی خواص و عوام بسته
میدارند اگر ورود عزیزی بر سر خوان شومشان احیانًا اتفاق
افتد خود را خانه خراب میشمارند از کوتاهی همت دست بسفره کسی را از
نمیکشند که مبادا تلافی آن ضرور گردد و از بیم آنکه کاسکی در مجالس دوستان
سفید نشوند که مبادا حلقه طوق و ذوق ضیافتی بگردن ایشان افتد و
کاسه آشتی ایشان هرگز روی مهمان ندیده و دست خوانش مینوایی کز

برامن سفره نوال ایشان نرسیده نان کوری اسنایی ومصری نمیدانند
وبخل وخست را عقل معاش میخوانند زبان بر آتشان بکلمه خوش باشند نکرده
وگوش حلقه درشان آواز پای مهمان نشنیده وبدبخت این قوم جانسخت
که از شومی این صفت خبیثه همیشه درمیان اقارب وعشایر غریب وباوجود
دراز دستی نکبت از الوان موائد فواید این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب
میباشند طرفه این که این گروه لئیم با مردم کریم سر بسر راضی نبوده پیوسته
تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان جود و دهش آخته و نیز زبان طعن
و ملامت بر سینه احوال جوان مردان صاحب سعادت راست ساخته اند
کاسی سفیه و سر ستشان نام می نهند و زمانی بی پروا و باد دستشان خطاب کنند
و نمیدانند که در گشاده سرای فتوت گریبان از راه و یافتن سخن هرزه
در ایان چاجیست و سفره گستر و جهورت احوال خوب ارباب و سخا را پرده زشتیها
و معایب للمؤلف آنراکه نه آتش خود خاموش است هر شام و سحر دیگ کرم
در جوش است هر عیب که باشد سخای پوشد کردید چو کاسه سرنگون
سر پوش است گویند عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیای روزگار
بود بکثرت عطا ملامت کردند در جواب این مضمون ادا فرمودند که بر من عادت
جاری گشته که خدای تعالی بمن عطا کند و من بخلق سخا نمایم میترسم که
اگر من ترک سخا کنم خدای تعالی نیز قطع عطا نماید منقولست که عبدالله
مذکور روزی بنخلستانی که بسرکاری متعلق بود مرور نمود غلام سیاهی را
آنجا دید سه قرص نان در پیش وی نهاده و همانا آن قرصها رسوم وی از

سرکار خواجه بوده که هر روز تا شب بهمان معاش مینموده در آنحال
سگی آمد غلام یکقرص از آنجمله پیش او انداخت سگ آنرا خورد و غلام دریافت
که بآن سیر نشده قرص دیگر انداخت آنرا نیز خورد قرص دیگر را هم انداخت
پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا ازین قرصها هیچ نخوردی و همه را
باین سگ خورانیدی گفت این سگ درین موضع غریب و گرسنه بود ازین
جهت او را بر خود ایثار نمودم عبدالله گفت مردمان مرا بر سخاوت ملامت
می کنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را خریده آزاد
نمود و آن نخلستان را بوی تملیک فرمود شرم باد خواجگان مالدار و
دنی طبعان خست شعار را که در شیوه جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر باشند
و پیوسته همت بر سیر کردن سگ نفس شوم خود مصروف داشته پروای
عور و بی برگی خویشان و همسایگان نزدیک و دور خاک کدورت
بر فرق دل نپاشند گویی این قوم سست رای سخت جان این گروه
تنگ چشم گوش دل کر از کلام سرور عالمیان صلی الله علیه و آله گوش زد
خاطر نکرده که والذی نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد بیت شبعان و اخوه
او قال و جاره المسلم جائع یعنی قسم بآنکسی که جان محمد بدست اوست
که ایمان ندارد بمن بنده که شب را سیر بگذارند و برادر مسلمان او یا
فرمود همسایه مسلمان او گرسنه باشد و همانا این طائفه را از گلدسته سخن مشکبوی
اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام
رایحه اثری بمشام جان نرسیده که آه آه بیت مبطانا و حولی بطون غرثی

واکباد حرّی یعنی آیا شب بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمهای
گرسنه و جگرهای تشنه باشند مجمله غایت بیدردی و نهایت نامردی است که ایزد
تبارک و تعالی کسی نعمتی ارزانی داشته و لوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت
احسان در میان ابنای جنس بر سر وی افراشته و او آن نعمت را مخصوص خود
داند و گرسنگان و تهی دستان را از آن بهره مند نکند شریک غالب خود در آن
نگرداند شربت قندی که از دیدن آن آب حسرت بحلق تشنه ای فرو رود چگونه
بر کسی گوارا میتواند گشت و لقمه طعامی که سوزن نگاه شد گرسنه بی چاشت و
شامی در آن باشد چه سان از گلوی خورندگان میتواند گذشت سعدی
توانگر خود آن لقمه چون میخورد که بیند که درویش خون میخورد از حضرت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله این مضمون مرویست که طعام خورد و دو چشم
بآن نگرد و او از آن نخوراند خدای تعالی او را بدردی که دوا
نداشته باشد مبتلا گرداند و از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد
میگردد که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه درین حکم داخل باشند ابو
هیده نام مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانه وی نرفتی که طعام نخوردی
و میگفت مرا شرم می آید که کسی بر من سلام کند و طعام من نخورد و برای
حیواناتی که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ طعام
و خورشی معین کرده بود و یکی از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه و آله
در طی شرح حدیث فی کل کبد حری اجر که روایت ذکر نموده که حاصل معنی
آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل با بی بعیش در طریق جهالت زنده

و دامن او بلکه خویش با وساخ نافرمانی آلوده و وقتی بسفری رفت در راه
بر سر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش از کام برآمده مرد را از حرارت
عطش آن سگ آتش در دل افتاده چون دلو و رسنی نبود عمامه از سر بر گرفت
کاسه چوبینی که داشت بر آن بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب
گردانید پس الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن عصر وحی نمود که انی قد شکرت سعیه
و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی یعنی مر بنده گمرا تحقیق سعی او را
شکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که او
بر خلقی از مخلوقات من نمود پس این خبر بآن مرد رسید از گناهان توبه
کرد و آب توبه و ناپاک دامانی خود را بشست و به پشیمانی از چاه سار آمال و
امانی بر آورد رزقنا الله التوبه بمضی والتوفیق لما یحب و یرضی بدانکه مال دنیا را
غیر آنچه مرقوم گردید مصارف دیگر هست ولیکن چون فکر پریشان را در سرانجام
این کتاب شغل بسیاری بر گردن افتاده است درین مطلب بیش ازین
ایستادن و جزئیات آنرا یک یک قلم دادن او را مقدور نیست و جهت
بلندی طرق آن ارباب همم را تقضای صفت جود و کرم کافی است مخفی
نماند که چند شیوه است که رعایت آنها بر آب و رنگ حسن سخا میفزاید و
شاهد این صفت حمیده در زیور آن شیوه های پسندیده جلوه دیگر مینماید
نخستین آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق طرف منظور داشته تخم احسان را
در شوره زار احوال نااهلان ضایع نسازد و از برودت کرم مهیای
بموقع و بخششهای بیجا نخل بلندی نام سخا را از نشو و نما نیندازد
چه

نزد مردم عاقبت اندیش بل چنین از امساک بد در پیش منیت بلکه در نظر
حقیقت شناس هر دو از سر یک کرباسند اگر آن بخل از حرص و شره است
این جود از حماقت و سفاهت اگر آن اثر گرانجانی است این ثمر سبک عقلی و
نادانیست چه ظاهر است که با وجود بینوایان عور طریق نوازش باعیان
ملک و کرو جستن بتشنگی کشت زار آب بدریا بار بستن است و با وجود
دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح
مرهم بر عضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت
و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم جستی از جهات
شایستگی در کسی منظور داشته از آن جهت در شمول عطایا و جوایز خود سازند
شرار خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحای پرهیزکار تقدیم نکنند و بی
هنران را بر اهل هنر و نادانان را بر مردم دانش رجحان ندهند رعایت
مفلسان را از منعمان ضرورتر شمارند و در دستگیری ضعفا پیش از توانا
قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی رتبت
و مبنی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار گردنکشی و ابهام همت
چنانکه شیوه سفیهان بی پروا و قاعده دنی الطبعان نحی نماست که مبلغها
صرف بزم شراب و مجالس لهو می سازند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار
بفواحش و امردان گردن بدعوی همت می افرازند و نمیدانند که آن
نه همت و بزرگیست بلکه خاک ملامت بر فرق خود بیختن است و از قبیل گنج
ربودن از دست و در حله بغداد ریختن و در احادیث شریفه ائمه هدی سلام الله علیهم

مذمت عطایای بیجا بسیار وارد شده از آنجمله در کافی مذکور است که حضرت
ابو عبد الله علیه السلام بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند که یا مفضل اذا اردت
ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه و معروفه الی من یصنعه فان
کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم انه الی خیر وان کان یصنعه الی
غیر اهله فاعلم انه لیس له عند الله خیر حاصل مضمون آنکه هر گاه خواهی
مردی را بدانی که شقی است یا سعادتمند ببین که بخشش و احسان که میکند
اگر بکسی میکند که شایسته آن هست پس بدان که وی رو بسوی خیر و خوبی
دارد و یعنی از اهل سعادتست و احسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش
میکند پس بدانکه برای وی نزد خدای تعالی خیری نیست دیگر از جمله شیوه های
کریم را التزام آنها ضرور است آنست که چون آثار احتیاج از ناصیه ارباب
مستمندی مشاهده و علامات مرض جانکاه پریشانی از چهره احوال دردمندی
ملاحظه نماید در چاره درد او چابکی کرده نگذارد که وی از غایت اضطرار
لب اظهار بعرض حال خود گشاید چه بعد از اظهار و طلب آنچه بوی دهد مزد
اظهار و قیمت آبروی او خواهد بود و این سخن بکلش متین ماخوذ از احادیث
ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب زکوة
کافی از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که المعروف
ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لك من وجهه
یبیت لیلته ارقا متململا یمیل بین الیاس والرجاء لا یدری این
یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیاتیك وقلبه یرجف وفرائصه

مزن

ترعد قد ترادد دمه فی وجهه لایدری ایرجع بکابة ام بفرح
خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از سوال باشد اما بعد از
سوال جز این نیست که آن عوض آب روی سائل خواهد بود که برای تو
بذل کرده چه سوال و ریختن آبرو نه آسانست بلکه آنکسی که انکاری کند
شب خوابش نبرد و مضطرب و بیقرار میباشد متردداست میان نا امیدی
و امیدمندی اند حاجت خود را پیش که برد بعد از ان عزم خود را جزم میکند
و پیش تو می آید در حالی که دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ رویش متغیر
میگردد و نمیداند که از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال پس پیش از آنکه
وی این همه سختی کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش براری آن احسان خواهد
بود و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل آن
اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلام پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد
از خرماهای بغیبغه که موضعیست در مدینه برای مردی فرستاد و آن مرد از جمله
کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از ان مسکین نواز شفقت شیم میداشتند
یعنی محتاج و پریشان بود و در عرصه رعایت آن غمخوار درویشان بود
اما از آنجناب و غیر او طلبی نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلانکس از تو
چیزی نخواست او را یک وسق خرما بس بود امیر المومنین علیه السلام
فرمود لا کثر الله فی المومنین ضربک یعنی خدای تعالی مثل ترک نادر میان
مومنان بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میکنی لله انت این کلام
لکن بتقدیره لله انت است یعنی برای خدا این کار مکن هر گاه من عطا

کنم

کنم آنکس را که امید بمن میدارد پیش از آنکه سوال کند و بعد از سوال دهم
پس مزد او خواهم بود بوی قیمت آن چیزی را که از و گرفته ام یعنی هر چه باو دهم
قیمت آب روی او نمیشود که از و گرفته ام بیان این آنکه من او را بمعرض
آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی من بسبب تاخیر و اهمال
در عطا او را بران داشته خواهم بود که از من سوال کند و آب روی خود را
در پیش من ریزد آن روی که در وقت عبادت و حاجت خواهی در
درگاه جناب الهی که خداوند من و اوست بر خاک میمالد پس کسی که با برادر
مسلمان خود این کار کند و داند که وی مستحق صله و احسان اوست با خدای
عز و جل راست نگفته خواهد بود در دعایی که برای آن برادر مسلمان میکند
آنجا که بزبان برای او تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار خود بر وی بخل مینماید
توضیح این آنکه بنده در دعای خود میگوید اللهم اغفر للمومنین و المومنات
پس هر گاه برای مومنین و مومنات آمرزش خواهد طلب بهشت برای
ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفتار این کند و بکردار آنرا محقق نسازد
بی انصاف و گفتش بی اصل و گزاف خواهد بود الحاصل هر گاه کسی بهشت و نعمتهای
جاوید آنجهانی را برای برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا بر او قلیلی
از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار آنست با وی مضایقه
نماید تا از شدت فاقه و بقوت اضطرار قفل صبوری از درج حوصله اش
خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و آنگاه هر گونه احسانی که تمامی
که درباره او شود بهای آن گوهر بی قیمت که از کیسه وی رفته نخواهد شد

وبعد از آن که رستم بمروت زور احتیاج سهراب غیرت مردیش را
انداخته و بخنجر جان ستان زبان اظهار جگر کاه طاقتش چاک ساخته باشد
با چندین تردد و اندیشه که نه لایق مردم سخاوت پیشه است بذل حصه
بوی نوشدارویی پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد
از طلب سخاوت نیست بلکه حیاست چه آدمی اشرف آید که حاجت سایل را
بر نیارد و دست رد بر سینه امیدش گذارد پس حاجت گزاری وی بتقاضای
شرم و خجلی از زم خواهد بود و شایبه از جبر و اکراه خواهد داشت و میان
این عطا و عطایی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است
و مؤید این سخن میتواند بود آنچه از حاتم طایی نقل کرده اند که وقتی قوم
بعزم دستبرد و غارت بر سر طی رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه
خود بر بود و با قوم خود بر ایشان حمله نمود و قبیله طی با حاتم که در میان ایشان
بشجاعت علم بود همت بر دفع دشمن بستند تا آنکه سخت رویی عزم درست
فوج ایشان را در هم شکستند حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگ ایشان
او را شناخت رو بر قفا تافته گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه
خود را بمن بخش حاتم نیزه خود پیش او انداخت آن مرد نیزه بر گرفت و رفت
قوم حاتم دران باب با وی عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی
اگر او نیزه بر داشته رو بما میگذاشت همه را هلاک میساخت حاتم گفت
آری چنین است من هم وقتی که نیزه دادم دل بر هلاک خود نهادم اما
در جواب کسی که گوید بمن نیزه خود را بمن بخش چه میتوانستم گفت یعنی مراتم

آمده که هم دست رد بر سوال او نهم دیگر از جمله حسنات صفات جود و کرم آنست
که چون بفقیر بی چیزی یا بسیار عزیزی بقصد ریزش نماید و دایه عطوفتش از
گریه طفل احتیاج بینوایی شیر عطا در پستان همت بجوش آید بخوبی آن چه
را با وی واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی
نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل
کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر طبعش
از گرفتن بدست امتناع نماید جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان
قبول آن احسان بر وی گران باشد در خلوتی آن را بوی رساند و برین قیاس تیز
هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند
آن بیچاره درد مند را از جان سیر و از زندگی بیزار نسازد و از گرمی بهانه
ابر دو پیر او در آتش رنگ خجلت و عرق انفعال نیندازد و چه در دخفت
و خواری بر عزیزی روا داشتن از بیدردی و اثر ذلت بر چهره سایل دیدن
خلاف شیوه جوانمردیست از قدوه اهل کرم و سرور جوانمردان عالم
اعنی جناب ولایت مآب امیر المومنین علیه السلام ماثورات که کسی جهت طلب حاجتی
نزد وی آمد فرمود که اکتبها علی الارض فانی اکره ان اری ذل السوال
فی وجه السائل یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس که بدرستی که مرا ناخوش
می آید که اثر خواری طلب را در روی سایل بینم و در کافی از حارث همدانی
منقولست آنچه حاصل مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیر المومنین علیه السلام
شب نشین کردم گفتم یا امیر المومنین مرا حاجتی روی داده فرمود فرا ایستی

لها ابدا یعنی برا اهل آن چ انستی که طلب آن حاجت از من کنی گفت آری
یا امیر المؤمنین خدای ترا از قبل من جزای خیر دهاد و بعد ازان برخواسته
بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرد و نشست بعد ازان فرمود
که چراغ را خاموش کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نبینم بگو حاجت
خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه شنیدم که الحوائج امانة من الله
فی صدور العباد فمن کتمها کتبت له عبادة ومن افشاها کان حقا
علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها امانتست از خدای تعالی در سینهای
بندگان پس هر که آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و
هر که آنرا آشکار سازد لازمست بر کسی که آنرا شنود اینکه اعانت او کند
یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از یسع بن حمزه منقولست روایتی
که مجمل و محصل مضمون آن اینست که در مجلس ابی الحسن الرضا علیه السلم
بودم و با او سخن میکردم خلق بسیاری جمع گشته از و سوال حلال و
حرام میکردند ناگاه مرد بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشته
گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردیم از دوستان تو و از دوستان
آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج بازگشته ام و خرجی من مفقود گردیده و آنقدر
ندارم که بیک منزل برا رسانده پس اگر صلاح دانی که مرا بسوی شهر من روانه
سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که ساز برگ سفر نموده خود را بوطن رسانم
و خدای تعالی بمن مال گشتی داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن رسیده
از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت

فرمود بنشین خدای ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث
میکرد تا پراکنده شدند و آن مرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت
فرمودند تاذنون لی فی الدخول یعنی رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان
گفت قدم الله امرک خدای تعالی کار ترا مقدم دارد همانا اجازت خواستن
آن قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت آداب مهمانداری بوده راوی
گوید پس آنحضرت برخاست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود بعد
ازان بیرون آمد و در را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت
این الخراسانی یعنی آن مرد خراسانی کو آن مرد گفت منم فرمود بگیر این دویست
دینار را و استعانت نمای آن در مؤنت و نفقه خود و برکت جوی بآن و از
قبل من آنرا تصدق مکن یعنی این را برای آن بتو دادم که چون بوطن رسیدی
از جانب من تصدق کنی چنانکه خود استدعا مینمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون
رو تا من ترا نبینم و تو مرا نبینی بعد ازان آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت
فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل نمودی و مرحمت فرمودی پس چرا روی
خود را از وی پوشیدی فرمود مخافة ان اری ذل السوال فی وجهه لقضا
رجاته مراد همانا اینست که چون او طلبی کرد و حاجت او برآوردم اگر مرا
میدید او را ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس آن روی خود پوشیدم
که مبادا اثر آن ذلت در روی او ببینم الی آخر الحدیث دیگر از جمله آنچه اهل کرم
میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانند آنست که چون بتوفیق بذل اعطای ایزدی
و بسعادت حاجت گزاری درماندهٔ بینوایی مستعد گردند آنرا در دفتر

حسنات ثبت داشته از صفحه خاطر محو سازند و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد
سهل و حقیر شمرده و در مجالس و محافل بذکران نپردازند افتاده را که بگمان
خود از خاک برداشته اند هر لحظه اش از مذاکره آن بخاک مذلت نکشند و
بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده اند هر روز بشمشیر تیغ جان ستان
وضع منت نکشند چنانکه شیوه نوکیسگان داد و دهش و رسم خودپرستان ناتمام
سخاوت بخشش است که اگر خار رنجی از پای درویشی برآرند صد خار غم در دلش
میکارند و چون برگ کاهی محنت از خاطر دلریشی بردارند کوهی منت بر جای
آن میگذارند کف نانی بگرسنه ندهند که از زندگیش سیر نسازند و دم آبی بجگر
تشنه نزنند که در آتش انفعالش نگذارند در شربت شیرینی عطایشان الماس
جگر گداز منت سوده و حلوای چرب نرمی نوالشان بزهر جانگزای اظهار
آلوده مرمت احوال فقیری نکنند که خانه عزتش را بآب عرق نرسانند
و نان سکینی نپزند که دیده دلش را دود اظهار آن نگریانند مذمت این
نابلدان راه و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در قرآن واجب
الاظهار بسیار است از انجمله در سوره مبارکه البقره فرموده است که
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ
رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ
فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا محصل مضمون آنکه ای مؤمنان باطل مسازید صدقات
خود را بمنت نهادن و تطاول و تسلط آن کس را آزار دادن چون باطل ساختن
منافق که مال خود را بریا انفاق می کند و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد

پس مثل

پس مثل او مثل سنگ هموار است که بر وی خاکی باشد پس برسد بآن بارانی عظیم پس
بگذارد آن سنگ را پاک از آن خاک یعنی چنانکه باران سخت آن خاک را از روی
آن سنگ زایل میکند منت و ایذا اثر صدقه را ناچیز و باطل میگرداند و در کافی
از سرور عالم و شیرازه بند نسخه مکارم شیم امنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ست خصال و کرههما للاوصیاء
من ولدی و اتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة یعنی بدرستی که خدای
تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و مکروه ساخته ام برای
اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از انجمله منت
نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت ولایت پناه
امیر المومنین علیه السلام مرویست که الفتوة اربعة یعنی جوانمردی عبارت از
چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطا
بی منت و در مجموعه ورام هم از سید انام صلی الله علیه و آله ماثور است که
ومن اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه احبط الله عمله و ثبت له وزره
ولم یشکر له سعیه محصل معنی آنکه کسی که با برادر مومن خود نیکی کند و بر او منت
نهد خدای تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر وی نویسد و سعی
او را پسندیده و نپذیرد و بعد از آن آنحضرت فرمودند که یقول الله عز و جل
حرمت الجنة علی المنان والبخیل والقتات وهو النمام حاصل مضمون آنکه
خدای عز و جل میفرماید که حرام گردانیده ام بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار
گذارد و کسی بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز در ان کتاب

از همان جناب منقولست که لا تحقروا شیئا من الشر وان صغر فی اعینکم ولا
تستکثروا شیئا من الخیر وان کثر فی اعینکم خلاصه معنی آنکه هر شری که از شما
زند هر چند در نظرهای شما کوچک نماید آنرا حقیر و سهل مشمرید و هر چیزی که از شما
صادر گردد و هر چند در نظرهای شما بسیار باشد آنرا بسیار مشمرید و از کلمات
هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که ایاک والمن بالمعروف
فان الامتناع یکدر الاحسان حاصل معنی اینکه پرهیز کن از اینکه چون احسانی
در حق کسی کنی بر وی منت گذاری که منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را
و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که المن یهدم الصنیعة
یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکویی را مجملا صاحب این صفت
در شرع و عرف ملوم و نزد خالق مذموم است چه اگر منظور وی از آن احسان
و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و
جزاست و اگر نظر بتحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن
در مجالس و محافل آنرا در نظرها بی وقع میسازد و وحشت تنگ ظرفی و تنگ
چشمی آدمی را از بام می اندازد پس هر تقدیر اولی آنست که نقد آن احسان را
در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زند و جنس عالی او در بازار حساب
کمالی باد دستی بان هرزه نالی تلف نکند گویند شرف الدوله که از امرای
بنی عقیل و در نجابت طبع و علو همت بی عدیل بود روزی شخصی حاجتی نزد وی
برده در رکاب وی میرفت و عرض حاجت خود میکرد آن امیر بزبان
ای حاجت گزاری آن فقیر گشته در وقت مفارقت آنرا جهت تاکید آن

مطلب

مطلب گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش نکنی
گفت اذا نسیتها انسیتها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد اما بعد از آنکه روا کرده
باشم معبران نقود معانی و جوهریان رشته نکته دانی میدانند که آن بزرگ
این سخن را چه قدر جوانمردانه گفته و گوهر این معنی را بمثقب بلاغت چه مقدار
استادانه سفته است اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق
مقام اینست که اینجا ممنون درویشان و شرمنده احسان ایشان باشند
چه جای اینکه منت بر ایشان گذارند از این جهت که اگر درویشان قبول عطا
ننمایند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا خواهد بود و ادراک سعادت
دادن و بخشیدن نتوانند نمود ولمؤلفه ز احتیاج مخلسان نام سخا کرده بلند بر کریمان
بینوایان را چه منتها که نیست شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی
مرتضی است علیه الصلوة والسلام که من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی
کسی که عطای ترا پذیرفت پس تحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی
از اکابر است که سائلان چه نیکو مردمانند که صدقات این کس را که ذخیره
فردا و توشه عقبی است برگرفته پیشتر بعالم بقا میرسانند دیگر از جمله لوازم
سخا آنست که چون وعده عطا بدرویشی کند یا برای ضرورتی حاجت آزادی
برادر دینی خود را بروز دیگر افکند اهمال و تاخیر در آن جایز نداشته بزودی
دامن همت خود را از دین وفای آن بافشاند و چشم امید آن نامراد را که بر حصول
آن مراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نکرده اند که تلخی انتظار شیرینی بذل عطا را ۴۱
فاسد و مرور ایام تاخیر در اهمال متاع بخشش را چرکین و کاسد میسازد

از کلمات بابرکات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که کثرة التعلل آیة
البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن عذر آوردن نشان بخل است عرب
گوید وعد الکریم نقد وتعجیل ووعد اللئیم مطل وتعلیل یعنی وعدهٔ کریم نقد است
وبسرعت طریق انجاز آن میپوید ووعدهٔ لئیم در عقدهٔ تعویق وتاخیرات
وهر روز جهت آن عذری میگوید ویکی از شعرای عرب گفته فان تجمع الآفات
فالبخل شرها وشر من البخل المواعید والمطل یعنی اگر همهٔ آفتها ومرضها جمع شوند
مرض بخل بدترین آنهاست وبدتر از بخل وعدها کردن ووفا را هر روز بروز
دیگر انداختن است ودر کافی از مسلم بن مخالف وموافق حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه
وشماله شیطانین فلیبادر لا یکفاه عن ذلک حاصل معنی آنکه هرگاه یکی
از شما قصد خیری وبخششی کند از جانب راست وچپ او دو شیطانند
پس باید که پیش دستی کند وآنرا زود بعمل آورد که مبادا آن دو شیطان
او را از آن باز دارند ودر ارشاد القلوب از سپند آتش بیقراری وصاحب
گریه وزاری یعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مرویست
که انی لابادر الی قضاء حاجة عدوی خوفا ان اقضیها الله غیری او ان یستغنی
خلاصهٔ مضمون آنکه من مبادرة وپیش دستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود
وازین جهت که میترسم دیگری آنرا رواکند یا وی از آن مستغنی گردد هرگاه
تعجیل در قضای حاجت دشمن ضرور باشد که مبادا دیگری بآن سبقت
گیرد وآن فضیلت ازین کس فوت گردد حاجت گزاری برادران دینی

و دوستان

و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا وقتی که وعده نیز شده باشد
مجلس سیزدهم در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع ولوازم حب دنیا و
واز کارکنان سلطان جابر غلبهٔ شهوات نفسانیست پوشیده نماند که ظلم
در اصل لغت تازی کردن کاریست بیجا وبامعنی که ارتکاب هر یک از قبایح
شرعیه وعقلیه را شاملست وبامعنی حاکم عادل ومیز حق باطل اعنی جناب مستطاب
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که الا وان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر وظلم
لا یترک وظلم مغفور لا یطلب یعنی آگه باش بدرستی که ظلم بر سه گونه است
یکی ظلمی که آمرزیده ورقم عفو بر آن کشیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست از آن نخواهند
برداشت ومکافات آنرا درکنار مرتکب آن خواهند گذاشت سوم ظلمی که
مغفور خواهد گشت وکریم آمرزگار از مطالبهٔ آن خواهد درگذشت پس آنحضرت
متوجه توضیح این سه قسم گشته این مضمون ادا فرمودند که اما ظلمی که آمرزیده نمیشود
شرک بخداست چه الله تعالی فرموده که لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون (ان الله)
ذلک لمن یشاء واما ظلمی که مغفور میگردد ظلمی است که آدمی بر خود کند یعنی
از ارتکاب معاصی که ضرر آن تعدی بدیگری ننماید واما ظلمی که دست از آن نخواهند
برداشت ظلمی است که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث ودرا
درین مقام این قسم است ودرین مجلس انجمن قلم موعظت شیم را روی
سخن با چند طایفه است طایفهٔ اولی پادشاهان وسلاطین که عالیان ایناد
بر مفارق خلایق سایه آیند بر پیشگاه بارگاه خاطر آگاه صاحبان تاج ونگین باب
طلای منقش سخنان دلکش اکابر دین منگارند وبر پایهٔ سریر دولت

شهریاران و سلاطین کامکار بزبان بیان خامه راست گفتار معروض
میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لایزال عز شانه
و عظم سلطانه بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و
بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بدویان بیدای بی‌ابتدای
عدم را باین مدینه مصلحت بنیان بمحلی سوار و دو اسبه ارکن رانده هر فوجی
و جمعی و هر قومی را در محلی جای داد جهت هر صنفی رتبتی معین نمود و بهر جماعتی
منزلتی کرامت فرمود فرقه خاکیان در جانب اسفل این معبد ساکن گردید
و زمره افلاکیان در محله بالا مقام گزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی
باساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی آشنا و
مربوطند در محله مرتبه توسط سکنی نمودند و این طایفه را که جامه حیاتشان از تار و
پود شهوات بافته و تار خیالشان برشته طول آمال تافته است چون همیشه
دیگ طمع انگیختن خیال خام باتش حرص و آز در غلیان و خار خار آرزوهای
دور و دراز در گریبان جان جای پاش شده و انیمعنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب
صد گونه فساد داعی و در تحریفشان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعیست
و از این جهت قبیره را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقویا را بگریبان ضعفا دست
تعدی دراز میگردد و ناچاراست از سرگروه مطاعی و فرمان ده لازم
الاتباعی که در خطیره کنف حمایتش از شر اشرار امین و محفوظ و بر سر سفره
عدالت گستریش از نعمت آسودگی بهره مند و محظوظ باشند بنابرین حضرت
حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری

و براهل

و براهل هر دیاری سالاری بگماشته و سررشته نظام مهام هر جماعتی را در کف
کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده بخت بیدار نگهبان
اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جور کیشان گونه احوال زیر دستان را
بناخن ستم خراشد و زور بازوی توانایی اهل فساد گلبن جمعیت خاطر مردم
نامراد را بتیشه بیداد در هم تراشد و هر کدام این طایفه علیه از جانب جناب
مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه
خلایق ممتاز و از جهت بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز باشند سزاوار
و لایق آنست که همواره باحتیاط تمام بلوازم این امر خطیر قیام نموده بحمایت شرعی
حراست مال و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی
خود دانند و همیشه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع
بنیان علو شان گلگشت جان فزای آیات و اخباری که در فضیلت و مذمت
این دو صفت ورود یافته بباغ نظر دین تامل کرده دانند کدام از کشت جهان
باغ چهار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده دریچه خاطر را
گلریزان کنند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون
تمومات اوضاع روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دیده و دامان دل را از
چنگ خارستان هوسهای بیحاصل کشیده در کنار زنده رود گذشتن ذکر
ایام سلاجقه لباس پادشاهی را از دنس مناهی طهارت دهند و از سراسر
خیابان احوال سلسله دیالمه قدم در قصر جهان نمای ورستی و عاقبت اندیشی
نهند بتیشه اندیشه تا لکاره خسرو پرویز نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق آرزو بازنگیرند

وبارو کنگره ایوان مداین نخل هوس عمارات بیش از قدر احتیاج از پای
درانداز ند باستشمام ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ غوررسی
دادخواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان اقلام سخنوران
دیده دل را از خواب شیرین بیخبری اوضاع جهان برگشایند و چون فراید اخبار
و آثار مذکوره که هر یک افسر سربلندی شهریاران هر کشور را درة التاج
و در شب داج سیاه مستی باده غرور خسروان اعصار و دهور را سراج
وهاج میتواند بود در خزاین کتب معتبره پراکنده است و این طبقه علیا را
دماغ و فرصت و فراغ جستجوی تتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند بود بنابرین
باید که جوهری خرد خردان بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام
نمود و بزور سیرابی از درج کتابی و سر ثمین گوهری از مخزن دفتری
بدست تتبع درآورده و از پنبه نهفتگی برآورده در سیمین الطباق این اوراق
مجتمع گرداند و به برکاری حضرت باری استاد زرگر هنر و حسن بیان
با جهت خامه و زبان رنگین دان خاطر حق پذیر خسروان کردن
سرریز شاند و چون جواهر غالی و لالی از جیب خالی آیات و اخبار مذکوره
که ثمنان این سند عالی امناسب و حالی است بر دو گونه است انسب
اینست که این مطلب را به دو فصل مرتب سازد و در هر فصلی ذکر نوعی پردازد

فصل اول در فضیلت عدالت و بیان فواید دنیویه و اخرویه آن قال الله تبارک
و تعالی فی سورة النحل و عزّ من قائل انّ الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء
ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون **مخفی نماند**
که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغل و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی
که بنور چراغ تفتیش را آن عمل برایشان روشن و بستیاری عصای تعلیمش از انواع
چاه و راه از هم مبین گردد و چندانکه آن عمل عظیمتر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر
خواهد بود و پر ظاهر است که هیچ کاری عظیمتر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری
نیست که انتظام امور خلق بران منوط و استقرار احوال عالمی بران مربوط است
مباشر این امر عظیم و سربلند شرف این مهم بزیر بار جهانی رفته و صلاح
و فساد کشوری بگردن گرفته فلسی اگر از خانه مفلسی به بند غرامت برود
و دانه اگر از خرمن بی برگی گشند شکایت از زور زورکی از اقویا بر ضعفا رود
از سستی او دانند و درازدستی ظالمان از ابر مظلومان از کوتاهی او خوانند هر که
شاخی از درخت بی برگی شکند از بی تمیزی دیوان اوست و هر کس آبی از
باغ بینوایی بند دار عدم اجرای فرمان او و هر سیاهی تیره روانی که روز روشن
نه بر خوشی گذرد و یرا بخوشی یاد نماید و هر رعیت سیاه زبانی که در وسعت
روزی بر رویش بسته گردد دهان بید دعائی وی برگشاید **لمولفه** ما رعیت را
ذلیل شاه میپنداشتیم شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است و هر گاه
اعمال دینیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها بی استادی
و معلم صورت نگیرد کاری باین صعوبت و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم
حکیم تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی در این
آیه شریفه خود متوجه بتعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامه زبان بیان مخبر صادق
که کریمه و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطق است برای بندگان خصوصا پادشاهان

قرون و اعصار و فرمان دهان قرنی و امصار و دستور العمل چنین کوشته
که جامع سعادات دو جهانیست و رافع الویه کشورستانی لشکر کش مکارم
اخلاقست و آسایش بخش متوطنین آفاق شجر ثمر حسن ثنا است و باغبان گلشنهای
و عا ضابط دقایق امور پادشاهی است و واسطه آشنائی درگاه الهی و از نکهت
در جمعات خطبا بر منابر بتلاوت این آیه شریفه رطب اللسان گشته روایح
نفایح آن ابشام جان حاضران میرسانند و الله تعالی در این آیه بندگان را
بصفت امر نموده که جامع کلی حسنات است و از خصلت نهی فرموده که
شامل کلی سیئآت است اما مورات اول عدالت و آن بموقع کردن کارهاست
عموما چنانکه از صدر این مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان حق میان
خلق هر چند که یکی از ایشان این کس خود باشد مثلا چون در میان دو کس
یا میان این کس و دیگری معامله یا منازعه رو دهد پا از حد شرع و حد نصفت
بیرون نگذارد و جانب خود یا احدی را از خصمین بسبب رشوتی یا آشنائی
و نسبتی منظور ندارد و دیدن خلق از پشت گردانیدن بحق داند و برای
دوستی احدی خداوند عالم را بخود دشمن نگرداند و جهت درست کردن سنج
عیش یا دلهای شکسته در نیفتد و در بر آوردن مراد نفس ناله نامرادان را
بدرگاه الهی بشکوه خود نفرستد بناخن هوس دیدن ساده رویان سینه
اهل ناموس را ریش نسازد و بآرزوی گرفتن سر زلف سلسله مویان طره
خاطر صاحبان ننگ و نام را بر پیچ و تاب نیندازد و بشکر شیرینی آرزو کام
زندگانی ناکامی را هر دم تلخ نگرداند و بدو شتاب دلی هوس بمجاز

نفس بهیچ کس نرساند دلهای در خون نشسته را بنیشه کزک شراب غرور نفشارد
و سینه پر فغان هر خسته را قانون مجلس لهو نسازد و افعی طول امل را بمدد
اجل و منال طمع کشد و کژدم قلم دم ستم گروه بکر پایان جان بر دمان نکند
مجملا در هر باب آنچه بر خود نمی پسندد و بر دیگران نیز روا ندارد و پیوسته
حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود و داغ خود را در دل کسی
نگذارد دوم از جمله مامورات احسانست یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن
و بنیان امتنان گره حوایج از رشته کار این و آن گشودن مراهم مراحم
بر جراحات حاجات دلخستگان بستن و جهت ابتیاع متاع سعادت حاجت
گزاری گوشش برنگ قافله عرض مطالب نشستن بومیائی دل آسائی شکسته
بندی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و تریاق اشفاق سموم عموم را از درون
مارگزیدگان نوایب روزگار بر آوردن با آستین کیسه رزه از چهره احوال قرض
داران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بمیانجی بذل عطاها و
نقدی تشویش از جوب قلوب مردم درویش کوتاه فرمودن و بر این قیاس
هر گونه یاری و مهربانی که با هر یک از احاد ناس شود در این معنی داخل
و لفظ احسان او را شامل است سوم ایتاء ذی القربی یعنی با قوام و خویشان
خود عطا نمودن و از نوال خوان و سعت احوال خود ایشان را نیز بهره مند فرمود
و این شیوه اگر چه در عموم احسان داخل بود لیکن جناب الهی بجهت زیادی
اهتمام خصوص آنرا علیحده ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است که
مراد از ذی القربی خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله که حق تعالی در کریمه

فان الله خمسه وللرسول ولذی القربی برای ایشان خمس بندگان مفروض
ساخته است و اما منهیات اول فحشا و آن عبارتست از هر عمل زشتی که در آن
اصرار نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته اند که مراد از آن زناست و نیز گفته اند
که مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون
زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن معصیتیست که عقلا انکار آن کنند
و ابن عباس گفته که مراد از آن عملیست که در آیین اسلام آن را نشناسند
و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی بر آن داعی
باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیوم بغی و آن عبارتست از تعدی
و زیادتی بر خلق یا تکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلم است
و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت ورافت در آن
باب تاکید و با امتثال آنها ترغیب نموده فرموده است که یعظکم لعلکم
تذکرون یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید شما متذکر گردید
و پند گیرید بر مامورات برقیام و از منهیات اجتناب نمایید و اما احادیث
و اخباری که از قایدان طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت الهی یعنی
جناب مستطاب رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین در رعیت و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان
بشیوه خجسته عدل و داد ماثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است بسیار است
و از انجمله قدری که باید و شاید و بر دوش قوت حافظه و طبع مبارکشان
گرانی نماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد از جمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله

مرویست که

مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یک ساعت
عدالت نمودن از هفتاد ساله عبادت بهتراست و نیز از آن سرور در خبرست
که من اصبح لاینوی ظلم احد غفر له ما جناه یعنی هر که صباح کند و قصد ستم
بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این لولوی سیراب نیز از قلزم
عرفان آنجناب ماخوذ است که هفت کسند که در می آورد خدای تعالی
ایشان را در سایه رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد
یکی از آنجمله پادشاه عادل است و نیز از جمله بشارتی که قاید منهج هدایت
و والی کشور ولایت حضرت امیرالمومنین علیه السلام سلاطین عدالت آیین را
بآن مستبشر ساخته و گردن امید زمره فرمان دهان را بآرزوی درک
آن برافراخته اینست که لیس ثواب عند الله سبحانه اعظم من ثواب سلطان
العادل والرجل المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیمتر نیست از ثواب
سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که شیوه او نیکویی و معروف باشد
و از روضه اظهار حقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
کفاره پادشاه آنست که تیمار و غمخواری رعیت کند و پادشاه عادل و بازرگان
راستگوی و راست پیشه و پیری که زندگانی در طاعت بسر برده باشد
بحساب بهشت روند و گویند یکی از سلاطین را شوق گزاردن حج غلبه نموده
طواف خانه خدا پیوسته بر گرد خاطر گردیدی و مرغ روحش بهوای هم پروازی
کبوتران حرم و در آرزوی فیض حطیم و زمزم تشنه طپیدی احرام سفر حجاز
دل مشتاقش را از لباس آرام عریان ساخته و ناقه عزمش بحدی اختیار شوق

انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان
دولت برین داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که یکی از شرو طرح اهلیت
و سلاطین را دشمن بسیار اگر با حشم و سپاه عزیمت این اونمایید تیسیر
ایشان متعذر است و اگر با اندک مردمی مخفف توجه فرمایید خطر کلی متصور
و نیز پادشاه مملکت حکم جان دارد در بدن که تا آن بر جا نباشد این بر پا
نباشد و وقتی که سایه دولت شهریار از سر این دیار دور و از غیبت خورشید
وجود این حضرت ساحت مملکت بی نور گردد ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر
و ارکان بنیان ملک خلل پذیر گردد سلطان گفت که چون این سفر میسر
نمیشود چه کنم که ثواب حج دریابم گفتند درین ولایت درویشی هست
که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید بدان
مالی ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش شتافت
و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته اظهار مطلب نمود
درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی
بچند گفت ثواب هر گامی که دران راه زده‌ام بتمام دنیا سلطان گفت
از دنیا پیش از قدری اندک با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود
پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت آسانست ساعتی که کار
بیچاره سازی و در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی ثواب آن را
بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در معامله هنوز
من صرفه برده باشم با خداوندان اورنگ دانش وری و فراست و سر

بلندان افسر هوشمندی و کیاست سخن‌ان کشور کاردانی و مدبران امور جهان
سیاحان بحار افکار و سیاحان نشیب و فراز و صنایع روزگار شهریاران
مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سر رشته داران سلسله‌های ملوک و سلاطین
عرب و عجم هر آن حاصل زندگانی جهان و مساحان عرض و طول عالم امکان
پوشیده نیست که بحکم کریمه قل متاع الدنیا قلیل و الآخرة خیر لمن اتقی
دستگاه عز و جاه این جهانی بس محقر و ساحت استراحت این سرای فانی بغایت
مختصر است میدان فرخش بر تاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب را
در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ زلال ثروت و مالش از گلشن احوال
زود خیز و لاله طراوت شبابش از نفس صبح پر پی زنگ ریز شکوفه امیدش
ثمر مراوی بکام دل نبندد و غنچه عقده آرزویش بنسیم جز نفس الپسین نخندد
گریبان آمالش در دست صدگونه خیالست و دامان وسعت احوالش در
چنگ هزار ورز و وبال اسیاف خاراشکاف سیاستش در روز مصاف بسیست
وقاری و سهام تدابیر مهام ریاستش خاک نشین بی اثری دستار اعتباری بر سر حنا
نهاده که تلاش امور معاشش آشفته ساخته باشد و ساغر طربی بدست تشنه لبی
نداده که بدستی انقلاب روزگارش از کف نینداخته باشد هر خار ظلامی خارش
در دو جستن جامه پلاس وزینت و هر چشمه کارش برای نظاره چشم بد زمانه روی
طول امش جمله رفتن آسایش راهیست مستقیم و کشاد کارش در حصار عافیت
رخنه بغایت عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد گونه نمود نمایی بکلکونه روشنایی
نیفروزد که طپانچه شد باد حوادث چهره‌اش نیلی نسازد و نهال اقبالی درین گلشن

پر ملال قامت رعنایی بجلوهٔ خودآرایی نیفرازد کاره و ندان طمع نواهیش از پا
در نشیند از و حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در سر
منزلی چنین پای عزیمت سست نموده بگلگشت چمن همیشه بهار عالم باقی نپردازند
و همت بر تدبیر این دو روزه ویرانه ده مقصور داشته بالشکر و حشر حسن سیر و
سپهسالار عدل ظفرلوای و الای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادات بیزوال
آنجهانی نیفرازند حرفی عدل و کرم خسرویست ورنه گدایی بود بهر دو ویرانه ده طبل و
علم داشتن گویند وقتی که اسکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نمود و دست همت
شوکتش بشکار این مطلب از اذیال سرادق جلال پر و بال می گشود آثار تفکر
از ناصیه خاطر عاطرش پیدا و غبار تکدر از آیینه ضمیر منیرش هویدا میگردید
ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود بقدم اصرار در مقام
استفسار ایستادگی نموده این مضمون بعرض رسانید که منت خدایرا که امور ملک
و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور
و ممالک معمور اسباب کامرانی آماده و بندگان بجان فرمانی ایستاده سبب تشتت
حال و باعث توزع بال چیست اسکندر این مضمون ادا نمود که هرچند نظر
تأمل میکنم این عرصه مختصر را قابل آن نمی بینم که سوار گردم و تسخیر آن تو
نمایم و شرم می آید مرا که سر همت باین سراچه فانی فرو آورده پای سعی در طریق
تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که درین چه شک که این ویرانه نه جای
مردم فرزانه و این کالانه در خور همت والاست سزاوار آنست که وسعت
سرای عالم باقی را همت جهانگیر افزوده و سلطنت بیزوال آنجهانی در نظر همت

نموده

نموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار درمی آوری ببرکت
عدل عالم آرا دارالملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی الحاصل اجر و ثواب خسروی
صفت خجسته عدل از اجزل مثوبات و از افضل باقیات صالحات است المال والبنون
زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات عند ربک ثواب و خیر املا عیبات که این
عزیز سهل الحصول در خزاین اعمال پادشاهان ولایتشان کمیاب باشد حیف است
که کارخانه داران سپاهی جمیله این فرقه جلیله برای سیاق روز مساق که قدم و التفت
الساق بالساق براه عدم سپکذارند تهیه زادی چنین ننموده در الطریق وحشت
رفیق که پای مراجعت بسته و دست امید از همه جا گسسته باشد ناخن حسرتشان کونه
خاطرخراش شد لمؤلفه وفا خجسته متاعی است در دکان نکویی چرا تو از همه کس بیشتر آشنا
باشی و اما فواید دنیویه عدالت و حکیم عقل و فقیه نقل دو شاهد عدلند که این شیوه
پسندیده سرمایه تحصیل دستگاهی است و زینه پایه قصر بلندنامی آیینه سکندر حشمت
و انگشتر سلیمان دولت قلم رستم کامکاریست و شجر ثمر برخورداری پاسبان
دولت سرای شهانست و باغبان گلشن آبادی جهان عمده اعمده سرادق
عز و جلال است و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از رشحات کلمات که جناب
مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام بر جبهه کرامت ایوان جهارباش دولت افتاده
اینست که من عمل بالعدل احصن الله ملکه من عمل بالجور عجل الله هلکه حاصل
معنی اینکه از ملوک دوران و شاهان کس بعدل داد عمل کند خدای تعالی دولت
او را در حصار امان خود نگاهدارد و هر که جور و ستم نماید بزودی هلاک گرداند و اوراهم
بر طبق این کلام است سخن بعضی از اکابر که الملک یبقی بالعدل مع الکفر و لا یبقی

بالجود مع الایمان یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر میپاید
و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقایی ننماید و نیز از سخنان حقایق بنیان آن
آنحضرتست علیه السلام که هم درین معنی فرموده که حسن السیاسة یستدیم الریاسة
یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم آنرا کما ینبغی بجا
آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد و اردشیر که از اکاسره بود
بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت فرموده که لا سلطان الا بالرجال
و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل
یعنی سلطنت و فرمان روایی میسر نشود مگر بسپاه و حشم و آن حاصل نگردد
مگر بمال و مال بهم نرسد مگر بآبادی مملکت و مملکت معمور نشود مگر بعدالت
و اکابر درین مقام تمثیل بس تمام کرده فرموده اند که پادشاهی بمنزله شخصی است
که پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر ارکان دولت بمثابه دستها و پاها
قایم مقام پایهای ویند و عدل بمنزله روحست که انتظام احوال و بقای حیات
هر یک موقوف بر آنست و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه
چون روح و عدالت مانند صحتست که حصول آن منشا ارتباط جسم و جان و
مایه آسایش این و آنست چون خلط سودای جباری طغیان یا صفرای حدت
و مردم آزاری هیجان کند یا بلغم بالح حرص و شهوت زاید یا خون صالح
رگ مردی و فتوت ساکت گردد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون نامرد
رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل میگردد و زندگانی جسم و جان هر دو بناخوشی
میگذرد و تمثیل دیگر آنکه خزانه پادشاهان بمثابه آبگیریست که از چشمه سار

چشمهای

چشمهای کار اصناف رعایا و فرق کاسبان و ریع زراعان حیثیت پرکشته مزرع
آمال و گلشن جلال خسروان بآن سیراب میگردد و صفت عدالت میزابیست
که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمه سار مذکوره میپردازد و از خس و خاشاک
مکاره عالم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میسازد و تا این چشمه سار پاکست
آن آب جاری و آن آبگیر پر آب و گلشن معمور است و چون میزاب عدل
دست از تنقیه عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم تمامی آن گل و لای خاک
خرابی رعیت انباشت بالضروره آن آب منقطع گشته آن آبگیر بی آب
و آن گلشن خراب میگردد و مجملا چشمه کریمه دادگری و شیوه خجسته رعیت پروری
سبب خوشی احوال روزگار و مثمر برکات هر کشور و دیارات حتی آنکه گفته اند که
حسن نیت پادشاه را نیز در حقیقت تاثیری عظیم و دخلی تمام هست و کلام صدق
نظام جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام نیز تقویت این سخن مینماید که
فرموده اند اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون خاطر پادشاه
از نیت خیر انصراف و از منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد و وقایع
روزگار تباه گردد و مطابق این گفتار حکایتی از ابن عباس منقولست که حاصل
مضمون آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک خود بوضعی مختصر بیرون رفته در
اطراف مملکت خود میگشت و در هر مرز و بومی از آن کشور سیر کنان میگذشت
تا روزی در منزل مردی نزول نمود مهمان او گردید آن مرد را کاوی
بود جهت ضیافت مهمان آن کاو را دوشید آنقدر شیری که از سه کاو دوشند
از آن یک کاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن کاو

برکرد خاطرش کردید تا روز دیگر چون آن گاو را باز دوشیدند نصف
آن شیر بهم رسید پادشاه گفت که شیر گاو چرا امروز نقصان پذیرفته
مگر دیروز در غیر چراگاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث
نقصان شیر آن گردیده صاحبش گفت نه ولیکن گمان آن دارم که پادشاه
با قصد گرفتن این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی نماید
برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزم ناشایست نمود
و زنگ ظلمت آن ظلم را بمصقل خیراندیشی از آیینه ضمیر زدود چون روز
دیگر گاو را دوشیدند باز قرار روز اول شیر داد پس پادشاه بر صدق
آن قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هرگونه جور و ظلمی
بدرگاه الهی تایب گردید و زهر جانگزای آن صفت ذمیمه را بشیر آن گاو
از عروق طبیعت برآورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی بازرهانید
و ازین قبیل حکایتی نیز از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطور است
و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما در باغی رسیده و
از باغبان آب انار طلبید باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار آورد
بهرام نوشید و پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت سیصد دینار
میرسد پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه ما از باغ خراج
نمیگیرد و باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه
کرد که در مملکت باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر بخزانه عامره
میتواند شد و برعیت نیز زیانی چندان نمیرسد بعد ازین عزم نمایم

که باغات

که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را
بآوردن قدحی دیگر آب انار فرمان داد باغبان رفته این مرتبه آب انار
دیر و کم آورد بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آوردی و این مرتبه
انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کمتر آوردی گفت ای جوان مگر تغییری
نیت فی الحال پادشاه قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه رفته است
آب اناری که دفعه اول آوردم از یک انار فشرده بودم و این مرتبه ده
انار فشردم و آن قدر آب حاصل نشد بهرام از آن سخن متاثر گشته آن نیت را
از خاطر بیرون کرد و قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور
نخستین در دم قدح را لبریز آورد و باروی خندان گفت که گویا پادشاه
آن قصد ظلم را باز از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر
شد از یک انار این قدر آب حاصل گردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد
طبقه علیه ملوک و سلاطین را هیچ زینتی بهتر و بر اندام پادشاهی فرمان
فرمایی هیچ لباسی رازیباتر از عدالت نیست چه جامه دیبا هرچند خواهند کرد که
فاخرتر از جامه نیکنامی نباشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از
کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود و کدام تاج زرین زیبایی
افسر لمعان نور عدل میتواند بود و کدام سریر بلند با طاق و غرفهای شکسته
مردم در رو میشود برابری میتواند نمود و رضامندی بکوشش خرامی هوای
سلوک با خلق خدا که دیده و لجام مرصعی گران بهاتر از سر باز زدن توسن
نفس از عوض مال مردم کشیده از مال و ناچه بدست خواهند آورد که

براز ولهای ریش باشد واز اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیز ترا
خاطر مردم درویش بود موکب شاهنشاه او در پاشی چون راندن ظالمان
از ساحت مملکت خود منیت و درگاه خسرو از احاجب و چوب داری
چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه
امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه
که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب
رویست که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاه و پهلو شاهی عدالت
لؤلؤ زینت شاهان نه زین و تخت و افسر است زینت شاهان بنا
جز رعیت پروری **فصل دوم** در ذم صفت ظلم و بیان عقوبت اخرویه و جاحت
دنیویه حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس داد خواهان جل شانه
و عز سلطانه چندین جا در قرآن مجید صاحبان این صفت خبیثه را وعید
و تهدید نموده از انجمله در سوره حمعسق فرموده است که انما السبیل علی
الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب
الیم انما نظرها قبل این آیت که و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم
من سبیل و ملخص معنی که مفسرین گفته اند اینست که کسی که انتقام کشد و داد خود
گیرد از کسی که بر او ظلم کرده باشد بر ایشان هیچ راه عتاب و مواخذه نیست
و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانیست که ستم می کنند بر مردمان و زیاده
از حد میگذرانند در زمین بغیر حق آنگروه مر ایشانراست عذابی دردناک
و در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که

اسب د

حفر کلر

اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی پرهیز کنید و خود را نگاه دارید
از ارتکاب ظلم که بدرستی که ظلم ظلماتست در روز قیامت و در کتاب
ارشاد القلوب هم از آن سرور صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که ملخص
مضمون آن اینست که بدرستی که ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض
روح فاجر با او سیخیست از آتش پس حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام پرسیدند
که یا رسول الله آیا میرسد آن باحدی از امت تو فرمودند آری بحاکم
جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ و بدرستی که گواهی دهنده
بدروغ بیرون آورد زبان خود را در آتش چنانکه بیرون می آورد سگ
زبان خود را و اواعینی در کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن
آنچه در آنست و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله ماثور است که
اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الظلمة و اعوان الظلم و اشباه الظلمة
حتی من برالهم قلما او لاق لهم دواة قال فیجمعون فی تابوت من حدید
ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که
کجایند ظالمان و یاری کنندهٔ ظالمان و کسانی که شبیه و مانند ظالمانند
حتی کسی که قلمی برای ایشان تراشیده یا دواتی بجهت ایشان لیقه کرده پس
حکم برادر تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم اندازند میتواند
بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنا برین
منطبق میگردد و این حدیث با حدیثی که در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله
علیه السلام منقولست که العامل بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء ثلثهم

یعنی عمل کننده ظلم و یاری کننده باو و راضی بآن هر سه دران ظلم شریکند
و جناب مستطاب علوی علیه الصلوة والسلام فرموده اند که اذا حدثتك القدرة
علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتك وذهاب ما اتیت
الیهم عنهم وبقاءه علیك حاصل ظاهر معنی انکه چون قدرت بر ستم ترا بران
دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدای تعالی بر عقوبت تو و انتقام
کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از
ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو
خواهد ماند سعدی حکایت کنند از یکی نیک مرد که اکرام حجاج یوسف نکرد بسرهنگ
دیوان نگه کرد تیز که نطعش بینداز و خونش بریز چو حجت نماند جفاجوی را
بپرخاش در هم کشد روی را ... بخندید و بگریست مرد خدای
عجب داشت سنگین دل تیره رای چو دیدش که خندید و دیگر گریست بپرسید
کین گریه و خنده چیست بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم
چهار همی خندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک شفاعت
کری گفت کای شهریار چه خواهی ازین پیر از و دست دار که جمعی بر و پیر
دارند پشت نه جمعی توانی بیکبار کشت بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خردان
اطفالش اندیشه کن شنیدم که نشنید و خونش بریخت ز فرمان داور که داند
گریخت بزرگی در اندیشه آن شب بخفت بخواب اندرش دید در ویش و گفت
دمی بیش بر من سیاست نراند عقوبت برو تا قیامت بماند و در امالی شیخ
صدوق رحمه الله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ما یاخذ
المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین

ظلم

ظالم می ستاند بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم می ستاند و در کافی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربك
لبالمرصاد فرموده اند که قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پل
بر صراطست که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد و ازین گونه
تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش پرداز در کتاب خدا و آثار ائمه هدی
صلوات الله علیهم بسیار وارد است و قطع نظر از انها طواغیت قرون ماضیه
و سلاطین جور پیشه ستم شعار را بجز عقبی همین خسارت عظمی بس که از فضل و ثواب
عدالت که شمه از ان در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم و محروم خواهند
بود و در روز دیوان که بسبب آن ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای
مغفرت ارجمند و بتاج و باج کرامت سربلند گردند لباس یاس در بر و خاک
مصیبت بر سر کنان اشک حسرت از دیده خواهند پالود و اما مفاسد
دنیویه و سوء عاقبت این صفت ردیه انکه قوت و شوکتی که حضرت عزت
باهل دولت داده و بشامت آن باز میگردد و نعمت و مکنتشان بسبب ظلم
بر رعیت نقصان و زوال میپذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق انتظام
حضرت علی مرتضی است علیه السلام که ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة
فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تسمع
الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم حاصل معنی
انکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی ورا قوت و نعمتی داده باشد و او
بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر انکه بر خدای تعالی

لازم است که آن قوت و نعمت را از و انتزاع نماید و بازستاند چنانکه
خدای تعالی می فرماید که ان الله لا یغیر الآیة آخره و هم ازان سخنان هدایت
بنیان آنحضرتست علیه السلام که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب
النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی کشیده و آورده میشود عقوبتها
مجملا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود و بلکه بشومی آن احوال ملک
و مملکت زبون و تخت دولت نیز سرنگون میگردد چنانکه سابقا گذارش
یافت که پادشاهی بعدل با کفر میپاید و بجور و ستم با ایمان نمیپاید اوحدی
پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود و ترتیب این اثر
برین صفت از چند وجه است اول آنکه باعث پریشانی رعیت و موجب
ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اند که آفة
العمران جور السلطان و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاه
بر استعداد سپاهست و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط بر
آبادی مملکت و آن مشروط برفاه حال رعیت و هرگاه تند باد بیداد
خرمن جمعیت رعیت را از هم پاشد و تیشه ستم برگ و بار نخل توانایی سکنه مرزها
در هم تراشد ممالک بچه معمور و خزاین بچه موفور و لشکر چه سان مهیا و دشمن
چگونه دفع میگردد و لهذا حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام فرموده اند که
من ظلم رعیته نصر اضداده یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود
کرده خواهد بود و نیز آنجناب فرموده اند که من خذل جنده نصر اضداده یعنی
هر که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد و با انعام و احسان تدارک

احوال

احوال ایشان نپردازد نصرت اعادی خود کرده خواهد بود حکیم سنایی از رعیت
شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود شه بیچون سر و رعیت تن
از هم این هر دو را فزود دشمن تن بی سر غذای زنبور است سر بی تن
سرای جنبور است شاهین شوکت پادشاهان از رعیت بجای بال و سپاه
بمنزله چنگال اند که بآن صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میگردانند
و چون بال بسته و چنگال شکسته شد باز بچه مرزاغ و زغن و پایمال دست برد
دشمن خواهند گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاهی خردمند و در صف
شهریاران روزگار بشیوه ستوده عدل و داد از اکثر ایشان یک سر و گردن بلند
بود وقتی فرمود که تتبع احوال اصناف مردمان نموده کسی که احمق ترین همه باشد
پیدا کنند جمعی باین خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی
شخصی را دیدند که بر سر شاخ درختی نشسته تبر بر بن آن شاخ میزد که قطع نماید و ظاهر
بود که بریده شدن آن شاخ درخت را ثمری جز هلاکت آن تیره بخت نخواهد
بود همگی متفق شدند که از وابله تری نیست ویرا بخدمت سلطان بردند و آنچه دیده
بودند عرض نمودند سلطان گفت از و احمق تری هست و آن حاکم جابریست که
بتیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند و خود را از ذروه
برتری و سروری بر خاک هلاک افکند سعدی رعیت چو بیخند و دولت درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت تبر بر بن آن درختی مزن که بالای شاخش
گرفتی وطن که چون سست گردید بیخ درخت زپا اندر افتد بیک باد سخت
کسی کو جفا و ستم میکند یقین دان که او بیخ خود میکند وجه دوم از وجوه زوال دولت

جابره و انکه چون جور و ستم از حد کذرد و خواص و عام را از فرط تعدی و طغیان
جان بر لب و کارد باستخوان رسد در مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح
معارضه پوشند و سپاهی و رعیت پشت بهم داده و بروی آن ظالم ایستاده در
دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بدیده و دران
بیش بین ستور و وقوع آن از فتنه کری و حادثه طلبیهای روزکار غریب و دور
نیست جهان پر ازین کونه دار و کیر بسیار دیده و دبیر تقدیر رقم این قسم تواریخ
بر صحایف ازمنه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم و از تتبع
احوال سلف مفهوم میکردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوت
طامعه اخذ اموال رعیت کردی و باتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت
بر آوردی تا دست بیداد وش از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل
روزکار افشانده و یغمای ظلمش سرای خاطر متوطنین آن دیار را از متاع
صبر و طاقت پرداخته احدی بجهت بد دعایی وی آه در جکر نماند یکی از
خیر خواهان عاقل و کستاخان آن محفل دران باب با او کفتکو و از سبب سلوک
آن طریقه جستجو کرد در جواب کفت که اجع کلبک یتبعک سک خود را کرسنه دار
تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت پریشان و محتاج باشند بهتر اطاعت و
انقیاد مینمایند تا انکه بسنک سخت کیری آن ستمکر تیغ جرات اهل آن کشور تیز
و باتش جانسوز ظلم شوم طرف حوصله خلق آن مرز و بوم لبریز کشته بر وی شوریدند
و از سریر دولتش فرو کشیده بقتل رسانیدند یکی از همکار کشته وی کذشته
کفت ربا اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه یعنی چون سک را صاحب سیر نکند کاه

باشد

باشد که از غایت کرسنکی صاحب خود را خورد و نزدیکست باین سخن ابو العباس
کفت متیر بسم که آن ستمکار ثانی باین سک ناید ترا کذاشته سر در دنبال
او کذارد دیکر انکه چون بیرحم ستمکاره بناخن بیداد دل زار بیچاره خراشد
و او را بران ظالم دست ستیز و از چنک ظلمش پای کریز نباشد نه شفیعی یابد که
کریبان ویرا از دست تعدی او رهاند و نه حامی دادرسی که خود را بخطیره حمایتش
رساند ابواب چاره جویش از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا کسسته
کردد ناچار شکوه و داد خواهی بدرکاه پادشاهی خواهد برد که کنف مرحمتش
کریزکاه بی پناهانست و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان میر دیوان
عدلش بخون دل زاری خسرو تاجداری را دست اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام
می نشاند و سرهنک سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والاشانی رسن بهنک
عجز در کردن افکنده و به پای دار مکافات میدواند مظلومی از چوب ظالمی
بر خود نپیچد که شحنه غضبش با او در نپیچد و ستم کشی اشکش از دیده درویشی فرو
نریزد که سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد سعدی لباب خداوند
ملک و دولت را که آب دیده مظلوم در نور دانند چو قطره قطره باران که خورد
بر کهسار که سنکهای بزرک از کمر بکرداند و جامع الاخبار از حضرت سید انبیا
صلی الله علیه و آله ماثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة و تفتح لها ابواب
السماء و تصیر الی العرش دعاء الوالد لولده و المظلوم علی من ظلمه و المعتمر
حتی یرجع و الصایم حتی یفطر یعنی چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود در
آسمان برای دعای ایشان کشوده میکردد و بعرش میرسد دعای پدر

برای فرزند دوم دعای مظلوم برانکسی که بر وظلم کرده سیوم دعای فرزند کزارتا
از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه کشاید و در کافی
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم
تصعد الی السماء یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم صعود
مینماید بآسمان یعنی مستجاب میشود تا وک آه از دل بیوه زنان بگذرد از زبر
آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مرویست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که وقتی که حضرت علی بن
الحسین علیه السلام را وفات رسید مرا بسینه خود منضم ساخته فرمود که یا بنی
وصیت میکنم ترا بانچه وصیت کرده مرا بان پدرم در وقت وفات و ذکر
نمود که پدرش یعنی امیر المؤمنین علیه السلام او را بان وصیت کرده فرمود
یا بنی ایاك وظلم من لایجد علیك ناصرا الا الله بر تو باد که پرهیز کنی و حذر
نمایی از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع تو یاری کننده و فریادرسی غیر الله تعالی
یعنی چون مظلوم حامی و دادرسی جز خدای تعالی نیابد ناچار برای داد
خواهی بدرگاه او شتابد و او خود نه داوریست که مظلومی او را یاری خواند
و او در اعانت وی اهمال نموده داد او نستاند گویند یکی از پادشاهان باخبر
که پیوسته از تیر دعای خسته دلان با حذر بود فرموده بود که این دو بیت
بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته بدیده تامل در ان
بیند و از شاهسار این چهار مصرع بدست نگاه کلهای تذکر و انتباه چیند
لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی الندم تنام عیناك

والمظلوم منتبها یدعو علیك و عین الله لم تنم خلاصه معنی اینکه زنهار ظلم مکن
چون توانی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو
در خواب ناز است و مظلوم را با دیده بیخواب لب بنفرین تو باز و ذات پاک
جناب سبحانی از خلق بیداد و ناله مظلومان را شنواست زود باشد که شحنه عدلش
بحمایت آن مظلوم تیغ قهر باز دو سزای آن در کنارت نهاد و ترا عبرت
عالمیان سازد بیت ای لباتاج و تخت محرومان لخت لخت از دعای مظلومان
وی بسا نیزهای کنجوران شاخ شاخ از دعای بخوان ای بسا تیرهای
جباران تار تار از دعای غمخواران ای بسا دکیر و طارم و تیم زیر بالا
ز اشک چشم یتیم ای بسا رایت عدو شکنان سرنگون از دعای پیرزنان
سلطان محمود غزنوی می گفته که من از تیر شیر مردان آنقدر نمیترسم که از دوک
پیرزنان آنکه یک پیرزن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر حاصل این کلمات
و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی و تن مملکت را
هیچ مرض جانکاهی چون صفت چنیده ظلم نیست خسروان اقلیم فنر راسخ
در برانداختن این دشمن خانگی تیغه سیاه مساعی جمله محتاج و حکیمان مطب
عقل و دولت به قلع ماده این علت در استعمال ادویه مجربه تدابیر صائبه
بی علاج بند و بر ظاهر است که این طبقه علیه را کف نفس خود از ارتکاب ظلم کافی
نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را او را عنان منع کشیده و دامن همت
بلند را از لوث این صفت ناپسند برچیده میدارند میباید که احدی را از رعیت
و سپاهی نیز در ان مملکت از ارتکاب نداده و افعی را از دوستی اهل جور بر اسکه

سیاست سرکوب ند و فراش حسن اهتمام را بسیط بساط امن و امان فرمان داد
ساحت مملکت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت
روب ند بلکه بهمین نیز اکتفا ننمود و حفظ و حراست اطراف مملکت را از
سم ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت واجب
دانسته سکندر آسا از سنگ و روی وجود مردان سخت بر گرد مملکت
سدی محکم بسته کشور خاطر سکنه آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج تشویش
دشمنان شوم ایمن گردانید مخفی نماند که گزارش حق دادگستری و
شهریاری و ادای دین رعیت پروری و جهانداری موقوف بر رعایت
چند ضابطه است نخستین اینکه در هر حالی از احوال بذات پاک احدی
متوکل و بفضل و رحمت بیغایت صمدی متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را
بر وجه خیر و صواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و تمشیت
هر امری را از امور کلیه و جزئیه بمشیت آنجناب منوط دانسته روز و شب
دران دربار بکلید زبان عجز و انکسار ابواب سعادات دو جهانی
بر روی خود گشایند لله الحمد پادشاهیت میسر نشود در سر خلق تا شب بر در معبود
گدایی نکنی ضابطه دوم آنکه هر امری از امور بقدر مقدور تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ
احکام ملت بیضا اکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر گردانید و بیان
میامن این شیوه خجسته گلشن دین و ایمان را تازه و تر و آب اجرای این سنت
سینه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازند و از شامت اهانت
دین و اهل شرع محترز و از وخامت عاقبت بی اعتنایی دران مجتنب با

شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را
بر خود دراز نکرده اند و بر ظاهر است که هر گاه ملوک و سلاطین پاس این
معنی دارند و در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند
بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین
قری و امصار را از جاده متابعت این شیمه مجال انحراف نماند و از تشیید مبانی
این امر خانه دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک
و مملکت پرنور میگردد و مشهور است که نواب خاقان گیتی ستان رافع
لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال ضلال مسدد
مناهج بغی و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان زنگ پرداز آیینه ملک و
ملت حکم انداز سهام تدابیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان شاه
اسمعیل صفوی بهادر خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مأواه وقتی که رکاب
دولت را بشرف پای بوس حضرت خود مشرف و نگین خانه زین را بگوهر
شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت و افتاب ظهورش از کوهسار
عوایق امور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت
بخت جوانش هنوز نو خط دمیدن سبزه دولت و تیغ عزیمت جهانگشایش
هنوز نیمکش نیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای این معنی
بر سر افتاد که من بعد خطبا بر منابر در لعن و طعن آن سه سگ کافر یعنی ابابکر
و عمر و عثمان خودداری ننموده نهال تولا را از پیوند تبرا بثمر رستگاری
عقبی گردانند و مقربان در بیگاه اوقات صلوات برغم الف مخالفان

دین این نوای راست را بگوش هوش بزرگ و کوچک عرب و عجم کشیده اند
گلدستها بوی مسلمانی بمشام جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان آن درگاه
و مخلصان دولتخواه بعرض رسانید که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب
دولت و وقت دانه ریزی وحشی طایران دلهای سپاهی و رعیت است
و اکثر اهل این دیار سنی شعار و کار این گفت راندن صلاح دولت دین
که چند روزی ستیزه این اراده خوش بکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در
نیام تأخیر باشد که مبادا کبوتران دلها ازین صدا رمیده در بروج نظر
پادشاهی از آن تنگ سهم رسد آنحضرت باری از غیرت دین داری فرمودند
که من با دلهای رانند برای ترویج دین و لعن بر دشمنان اهل بیت معصومین
میخواهم و اگر این نباشد آن بچه کار من می آید القصه بفرمان آن خسرو نگاه
دین دار خطیبان و مؤذنان و تبرائیان و سایر شیعیان که سالها اختلاط
چنین روزی برده و دندان صبوری بر جگر افشرده بوده زبان تیز زین
زبانها آخته اند و بی اندیشه و محابا باعلان این کلمه حق پرداختند و تا غایت گلشن
ایمان از شقیقه و اجرای قایت مطمس این سنت سینه سیراب و تازه و دار
الایمان ممالک محروسه ایران از نوازش این کوس دولت آل علی پر
آوازه است لله الحمد که از سنگام آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهان
صفویه خصوصا درین جزو زمان که سریر گردون نظیر دارایی ایران بوجود
اشرف سکندر دوران اعنی اعلی حضرت سلیمان حشمتی که دیباچه این کتاب
بشرف تمکین دانی گوهر نامش رسیده است و خضر خامه در ظلمات

آن سویم

طلوع

مسودات

مسودات این نامه از آب حیات ذکر القاب گرامیش کامیاب گردیده
روز بروز گلهای احکام مذهب جعفری از فیض هوای جانفزای بهار دین
پروری در بالیدن است و صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب
همت والای شاهنشاهی برگشت احوال ارباب فضل و حال و بارید سلطان
فرمان شرع و دین بیاری این دولت ابد قرین همیشه با فر و شکوه است و
مباشران رتق و فتق امور شرعیه را از حمایت این دولت روز افزون
پیوسته پشت جرأت بر کوه و شاهین این شوکت زاغان بدعت را در زیغ
شرع بچنگال غیرت دین از هم میدرد و همای این دولت بیضه اسلام را در
زیر پر و بال عدل احسان می پرورد که تا ز شهرت حق پرستی دو دانسته
قطر و چهار رکن عالم دوید و آوازه پنج نوبت بانگ مسلمانی در شش جهت
هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جوی
استداد زمان جاریست و کیفیت لذت بندگی خلق روزگار را چون نشئه
می در رگ و پی ساری از آتش زنه شمشیر جهانگیر این شیر صولتان مجلس چراغ
مساجد و معابد روشن گردیده و قلم علم نصرت پرچم این صاحبان
تاییدات ربانی از صفوف نماز جماعت رنجها مسلمانی خط بطلان کشیده
از نور جبهه عبادت و زهاد دیده محرابها امروز روشن است و از نشر اثار الله الهادی
پایه منبرها را در دعوی برتری با آسمانها سخن امید که رونق شرع و دین
بر همین دستور تا نفخ صور روز بروز مترائید و دعای دولت این دودمان
ولایت نشان از دل و زبان مؤمنان پاک دامان بر عرش اجابت دم

هم متصاعد باد مؤلفه الهی تا جهان باشد شها کامران باشد زلال عدل و
احسان همچو فرمانش روان باشد سپهرست تا برپاست دست او
قوی بادا جهان پیرتا برجاست بخت او جوان باشد فلک سان دوستش
بر اوج عزت تا زمین پایه زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد
زلال لطف او جاری بود تا نام از حاجت خدنگ حکم او کاری بکیستی تا نشان
باشد زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن دعای دولتش
واعظ مرا ورد زبان باشد ضابطه سیم اینکه چون خواهند کسی را بار جایع خدمتی
از خدمات کلیه ضروریه مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت
یا عمل و یاری ارجمند سازند اول صیرفیان عقل و فراست مقرر دارند که نقد
گوهر را بر محک امور جزئیه زده تشخیص پاکی و ناپاکی آن پردازند و چون نقد
ذاتش نیکو و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد در
دار الضرب توجه و عنایت خاص بسکه نامداری و اختصاص مسکوک سازند
تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادات
دو جهانی بابن خریداری توانند نمود مؤلفه نا آزموده منیت سزاوار خدمتی
بی امتحان خامه رقم کی کند دبیر ضابطه چهارم آنکه خاطر بآن تیز جمع نمایند
چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق با خبر میباشند
مهر صفت از سپهر دولت نظر باطلاع کیفیت اوضاع سایر بلاد دور
دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده است
افکنده سررشته اخبار هر دیار را در قبضه اقتدار داشته باشند و باد دیده

توجه

توجه و عنایت از عینک دور نمای طومار عرایض اهل شکر و شکایت و دفتر
اعمال حکام و عمال هر کشور را خوانده آنچه بر وفق صواب باشد بگزلک
شدی تادیب و عتاب تراشند الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان
خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرورست
تا اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته تقصیری
و لغزشی رو دهد و از تزلزل احوال رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد
و ضوابط پادشاهی شکستی افتد تدارک آن زود توانند پرداخت
و بمصالح دفع مفاسد آن رخنه را سد توانند ساخت مؤلفه تا بود آگاه از
احوال هر نزدیک و دور شهریار از بخت از آن جا داده ایزد شاه را
ضابطه پنجم آنکه مدور باش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی ناله پستان ستم دیدگان
و تظلم بی ادبانه از جور زمانه بجان رسیدگان را از درگاه عظمت خود نرانند
و نخار بیت صفوف چوب داران درشت سرا پا نیش ناآمده و شده عرض حال
بی برگ نوایان دل ریش را از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه
سد و ذکر و اهنده بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره حقیری
دریغ ندارند و این شیوه را منافی جبروت بزرگی کبر شان فرمان فرمایی
نشمارند چه هیچ شانی اعظم از شان خدایی نیست و جناب احدیت غور رسی
احدی را عار ندارد و ناله هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نمیگذارد مگر
آید گو پیاده هر چه خواهد گو بخواه نازه و کبر و حاجب و دربان روا نبود در درگاه منت
مجملا تظلم رعیت نشان عدل شاه است و بدرد دل هر کسی رسیدن تخلق

باخلاق الله شکوه و داد خواهی شکوه پادشاهی است و دلجویی سراپا
برهنگان شکرانهٔ صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت ازین بیش که کار
درویشی سازند و صاحبان تخت را چه بخت ازین بلندتر که بحاجت گرانی
درماندهٔ پردازند سید انس و جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله که
سابقا نیز گزارش یافت اوقات خود را سه بخش کرده بود گاهی بتفقد احوال
عیالان خود مشغول گشته ادای حق خلوت مؤدی و زمانی باقامت مراسم
بندگی گذرانیده گوی آن سعادت بچوگان رکوع و سجود ربودی و در حصهٔ دیگر
بکارسازی خلایق پرداخته گره حوایج تمنا را بناخن مهربانی گشودی
و همچنین جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در ایام تمکن خلافت روزها
کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا آنکه بعضی از مشفقان معروض
داشتند که یا امیر المؤمنین چرا این همه تعب خود را میفرمایید نه روز آسایشی
دارید و نه شب آرامشی فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند
و اگر شب آرامم کار من و بر طبق این مقال است سخن یکی از اهل حال که
پادشاه هوشمندی ازوی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهانی
خواهی شبها در درگاه حق او گدایی میکن و روزها در دیار خود بداد
گدایان میرس و اهتمام عدالت پیشگان خردمند در التزام این شیوهٔ
دلپسند بحدی بوده که پادشاه دادگری را علت کری دست داد از رهگذر
نشنیدن فریاد دادخواهان بار گرانی گوش بر دوش خاطرش گرانی
مینمود تا عاقبت رای عدالت اقتضایش تدارک آن بدین گونه کرد که فرمان

داد تا نداء نمودند که اهل آن مملکت جز جامهٔ سفید نپوشند مگر کسی که عرض حالی داشته
باشد که وی بلباس رنگین ملتبس گردد تا از دیگر ممتاز گشته آنچه از گوش
فوت گردیده چشم بازیافت آن تواند نمود و در ظلمت ناشناسی و غفلت
متظلمان و ارباب حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده تدارک احوال ایشان
قیام تواند فرمود و حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنهٔ احتسابش دست
و پای ستم و بیداد را بآن بسته بود خسروان اعصار و دهور را در کف
ادراک و شعور سررشته ایست محکم و رسا و صاحب سوادان خط دیوانی
تمیز حق و باطل را در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوهٔ
خجسته عمرهاست که اهل عالم نام کافر را بر زبان میرانند و زنجیر نصفت
مسلسل این زمزمه را دهن بدهن میرسانند بعد از هزار سال که نوشیروان
گذشت گویند از و هنوز که بوده است عادل **ضابطهٔ ششم** آنکه چون شکوه
متظلمی بپایهٔ سریر دولت عرض و دادرسی دادخواهی بر ذمت فرمان
فرمایی فرض گردد بعد از آنکه صدق و کذب آن از تفحص و سبر بهم جست
آن سخن را بچراغ سوختن دماغ بر خود روشن ساخته باشند دامان ضمیر را
از غبار هوای نفس و خواهش طبع افشانند آنچه مقتضای عدالت باشد در آن
معمول دارند و در رفع آن ستم مسامحه و اهمال جایز نداشته این قاعده را
اوثق اعمدهٔ سرادق دولت و عظمت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت
عزت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان تعالی
شانه بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی نمود و بجاری از زمان

به نیکی

داد تا نداد

دمان آن روز کار پیغام فرستاده بود که قل لفلان الجبار انی لم ابعثک لتجمع الدنیا
علی الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم ونصره فانی آلیت علی نفسی ان
انصره وانتصر له ممن ظلمه بحضرته ولم ینصره ملخص مضمون انکه بکو بفلان جبار که
بدرستی که من ترا برای آن سلطنت نداده ام و بفرمان فرمایی خلق نفرستاده
ام که یاری مظلوم کرده نگذاری که دعا و داد خواهی او به درگاه من رسد که
بدرستی که من سوگند خورده ام بخودم که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم
از کسی که در حضور او ستم برا ورفته و او نصرت وی نکرده اهل شعور و دریافت
از خبر مذکور میتوانند دریافت که هرگاه تقصیر در اعانت مظلوم موجب انتقام
و بازخواست باشد ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب شریف من لا یحضره
الفقیه مذکور است روایتی که مفاد آن و مراد از ان انیست که یکی از علمای
یهود را در قبر نشاندند و ملائکه عذاب باو گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا
بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم پس باو گفتند میکردند تا یکتازیانه رسانیدند
گفت طاقت ندارم گفتند چاره ازین نیست گفت بچه سبب این تازیانه
بر من میزنید گفتند بانکه روزی بی وضو نماز گزاردی و بر ضعیفی گذشتی و
نصرت او ننمودی پس تازیانه از عذاب خدا بروزدند قبرش از آتش پر گردید
وقطع نظر از اخبار و آثاری که رعایت اشتهار درین مقام احتیاج بذکر آنها فی الجمله
نیست دیده مروت چون میتواند دید و در حوصله فتوت چگونه میتواند گنجید
که بیرحم تیره روی بیچاره ناتوانی را در زیر تیغ ستمی نشانده ناله غارکند از ظالم فغان
بیداد ارش را بفلک رسانده باشد و این معنی بر کسی ظاهر و مجله وقوع

که از زمان باز روی عجز بر کسی که تقصیر از و سرزده است داده ام

آن سجل

آن سجل از زمان خاطر گردیده باشد و خداوند عالم انکس را قدرت
بر رفع آن ستم داده و زور پیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار
وی نهاده باشد و مع هذا ویرا از ان دل بدرد نیامده در اعانت آن مظلوم کوتاهی
نماید و با خار جانگزای وقوع امری چنین شبها در بستر استراحت بخاطر جمع
آساید سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که باز انتقام مظلوم
از ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از
داد داد خواهان بود از خارزار آزاری که بدست عطوفت از دل زاری بر کنند
چه گلهای سعادت که میتوانند چید و به سر پنجه اقتداری که گریبان درویشی
از دست ستمکاری آن رهانند چه بارهای سیات که میتوانند بر هم در پیچید و مشهور است
که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود نگار میفرمود زمانی جهت آسایش
در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت
گاوی که دران حوالی بود در روی عزیمت گذاشت گاو وی در کنار جویی پیرزن
فرمود آنرا ذبح کرده پاره از گوشت آن کباب ساختند و آن گاو از عجوزی
بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل می شد چون
این خبر جانسوز بان عجوز رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مقنعه بر سر دریدن
گرفت و کباب آسا از آتش آن ستم خوناب خون از دل چکیدن آغاز نمود و چون
آه جانکاه خود از جا جست و مانند اشک یتیمان خویش روان گشته بر سر پلی
که معبر سلطان بود نشست تا انکه سلطان رسید پیرزالی دید دیو از جنس
از نزدیکی غروب آفتاب حیات رنگ زرد گردیده و مسافر جوانیش در خارستان

زند کافی از شکنج رو دامن برچیده رشته احوالش کلاوه صفت درهم و قامت
خمیده اش حلقه دروازه عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک و اجسام
نزارش رشته ناله زار را دوک سلسله شکنش بر رو بجای زیور و خاک پیشش
بر سر قایم مقام معجر سیلاب صفت خروشان و خاک کدورت بر سر کنان
رو بموکب سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم و دیده پر نم سنگ رسیده
زنان بپای سمندش افتاد و چون خار تکیه جایش از سیلاب ستم انبوه و دست
جراتش از علم و وقار سلطان بر کوه بود زبان جسارت گشوده گفت
ای الپ ارسلان اگر امروز بر سر پل نه داد من ندهی فردا
در سر پل صراط دست از دامن تو بر ندارم اکنون ازین دو سر پل کدام
خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته گفت من طاقت
پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد تو بستانم پیرزال احوال خود بعرض رسانید
از صرصر تظلم پیرزن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام
خواجه را آورده جزای آن عمل در کنارش نهادند و در عوض آن ماده گاو هفت
گاو از سر کار خاصه به پیرزال دادند و ازین قبیل حکایات که مشتمل است
بر جرات و جسارت عجزه و عجایز در خدمت ملوک و سلاطین و عرض حال خود
بتندی و درشتی نمودن و تحمل و گذرانیدن ایشان از پی جمع دل شکسته خاطر
پریشان و بر هم کشیدن انتقام از خصما جراحات دلهای ایشان را مداوا
فرمودن مولفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده اند و چون ایراد
تمامی آنها درین مقام جهت قرب مضامین مشابه تکرار بود بذکر همین حکایت

اکتفا نمود

اکتفا نمود و شبهه نیست که جوان بختانی که شکایت پیرزالان و عرض حال شکسته
بالان را بسمع رضا گوش داده خوشگوار بی خمار تلخ گویی این فرقه را بطوع و رغبت
نوش کرده اند از بحر جلالتشان قطره و از کوه شکوهشان ذره نکاسته و
السنه و افواه دوست و دشمن در مذاکره این شیوه مستحسن جز دعای دولت
و طلب مغفرتشان زمزمه نخاسته سالهاست که جیب و دامن اوراق از گلهای
تذکار این محمدت لبریز است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمه خوش با
طرب انگیز چو سکه بنام نامی شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این
حروف در دفاتر و اوراق تواند بود کدام ظلم با اسم سامیشان خوانش گردد
که با صیت جهانگیر عدل و احسانی چنین برابری تواند نمود مجملا سنگ درشت
گویی ستم دیدگان نقد حلم و وقار سلاطین با حکمت و شور و فغان متظلمان
بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان بجای نمک پس سزاوار آنست که بزرگان
بی ادبانه و کلالات بی خردانه ایشان رقم عفو کشیده چین تمکینشان ازان جبین
و خاطر مبارکشان ازان درهم و غمگین نگردد بلکه این معنی را گلگونه جمال دولت
و دوشنگر [?] مرآت حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی دنیا را به سپهسالاری
این شیوه خجسته تسخیر و سرای جاودانی عقبی را بمعماری این شیمه کریمه تعمیر نمایند حکیم
سنایی خال دیگر بر جمال پادشاهی میفزود که سلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت
و از غرایب حکایاتی که نامایدان [?] را و رسم حکومت را بشاه راه ادای حقوق آن
هادی و توانگران سرمایه اقتدار را با ستیاع متاع نیکنامی منادی است
حکایتی که از سلطان محمود غزنوی در بعض از کتب سیر مذکور است ملخص مضمون

آن اینکه از جنود سلطان مذکور بی باک ستمکار وشبی بخانه درویش بیچاره
رفته بتعدی ویرا از خانه بیرون کرد و داخل خانه اش جهت تصرف در آورد
آن عاجز ناتوان چون غیر از دامان عدل سلطان دست بجایی نمیرسید
بدرگاه وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود بپایه سریر دولت عرض نمود
سلطان را از استماع آن سودا آتش در نهاد افتاده چون آن شخص معلوم نبود
که کیست تا در همان گرمی دل آن درویش را از وی خنک و دوش خاطرش را
از بار آن غصه سبک سازد فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در
خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسان تا داد تو ستانم و ویرا بجزا رسانم
القصه بعد از سه شب دیگر باز آن ناپاک بدگوهر بر سر خانه وی رفته درویش
بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته
و کمر مردی بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای درویش
رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا نرفته بود بدخت فرمود چراغ را
فرو نشانند پس تیغ انتقام از نیام بر آورد و بدرون رفته نخل حیات
آن بدبخت را از پای در آورد و بعد از آنکه از کار وی پرداخت شعله
غضب را بخون آن بی ادب منطفی ساخت باز فرمود چراغ افروختن فرمان داده
روی آن سیاه رو را ملاحظه کرد و مقارن آن روی نیاز بر خاک سود و سجده
شکر الهی بجای آورد درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت آیین گشود
و با سر انگشت زبان سوال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب کشیدن
آغاز نمود سلطان گفت که از وقتی این قصه مسموع گشت مرا در خاطر [illegible]

که این کار

که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری این جرات گمان نداشتم
که در زمان من ارتکاب امر شنیعی چنین نماید و لهذا خود متوجه سیاست او گشتم
و دیگر ویرا بآن مامور نساختم که مبادا جانب مرحمت مرعی دارد و در تمشیت این مهم
اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان
داشت که در روی او نگرم مهر پدری بجنبش برخاسته از خون وی درگذرم
و آن مخالف قانون دادرسی باشد و باعث سجده این بود که چون روی
او دیدم و معلوم شد که بیگانه است از دو جهت شکر جناب الهی نمودم
یکی آنکه فرزندم بقتل نرسید و دیگر اینکه قباحتی چنین از اولاد من صادر
نگردیده است **ضابطه هفتم** اگر مجالست ارباب فضل و حال و موانست عاقلان
کاردیده کهن سال را که روز و شب بپای طلب بر نشیب و فراز روزگار دویده
و بدست شعور از بحار اعصار و دهور جواهر تجربها برشته عمر در کشیده اند
جویا بوده با کلک زبان بیانشان چهره گشای صورت احوال این دولت
پردازند و از شاخسار مقال این فرقه خجسته فال کلهای فیض چیده
دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم کامل عاقل آدمی را
بآداب دنیا و دین مؤدب و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب
میگرداند اثر صحبت هر چه درین عالم است ورنه کجا یافتی نی بهای
نبات و هیچیک از آحاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از
ملوک و سلاطین نیست چه این طبقه علیه را با جهانی سر و کار سررشته
امور کشوری در قبضه اقتدار ما باشد و حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال

دیاری است و سوء اخلاق ایشان مورث فساد او ضایع روزگاری **فایده هشتم**
آنکه در هر امری از امور که روی دهد و هر کونه اراده که در آیینه ضمیر انور صورت
بندد خصوصا در امور کلیه که مبنی تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد آن را بر خود
عرضه دارند و در شب یجور پرشر و شور روزگار بی چراغ نور بصیرت و صفای
پیش بینی قدم جرات بوادی ارتکاب آن نگذارند که مبادا در آن چاه خطری
و بحیرت و نیا یا عقبی متضمن خسران و ضرری باشد و آخر الامر کلی کردنهای
ندامتی خاطر مبارک شان را خراشد از سخنان غمزدای روح فزای سرور اولیا
حضرت علی مرتضی است علیه السلام که فکر المرء مرآت تریه حسن عمله من قبحه
حاصل معنی آنکه فکر مرد و اندیشه آدمی در کارها آیینه ایست که حسن و قبح عملش را
بوی مینماید و نیک و بد آن را از هم ممتاز میکند **فایده نهم** آنکه باید چنین اکتفا نموده
عقول و آرای جهان دیدگان تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند و
مشورت و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته بی صلاح دید مردم
کار از موده فرزانه و بی دستیاری کمان پیران جهاندیده قدر است خانه
تیر تدبیری از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیندازد که گفته اند هر که بی شورت کند
تدبیر خاکش بر هدف نیاید تیر و بر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن
تدابیر کامل باشد چون باستبداد رای ابری پردازد امکان خطا و غلط در آن
بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را نیز در آن با خود شریک سازد و چنانکه راهرو را
در سلوک طریقی هر چند بلد باشد مهما امکان احتمال گم کردن راه بیش از آن است
که با جمعی که همه بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام

بجزیز

چند فتیله قوت بیشتر گیرد و نور بصیرت نیز از اجتماع آراء و عقول افزونی پذیرد حکما
گفته اند که اذا شاورت العاقل صار عقله لک یعنی چون با عاقل شورت کردی
عقل او از آن تو شد پس صاحب دو عقل خواهی بود و خداوند عالم فرستاده سید
کائنات را صلی الله علیه و آله که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزوی از عقل کشی مدرس
دانشش مینمود در امور بمشورت اصحاب مامور ساخته فرمود که و شاورهم
فی الامر تا امت نیز درین باب بآنجناب اقتدا نمایند که اگر چه صاحب عقل و
رای باشند از سخنان لقمان است که سر تو باید که با یکی کس باشد و مشورت
تو با هزار و یکی از ملوک گفته اند که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد دوستر دارم
از آنکه برای خود کنم و صواب باشد و نیز درین مطلب یکی از شعرای عرب نیکو
گفته است اذا نابک نائبة یوما و ان کنت من اهل المشورات العین تنظر منها
ما دنا و نای و لا تری نفسها الا بمرآت حاصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا
مشکلی پیش آید و مصیبتی رو نماید اگر چه خود از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی
گرامی لباب عاقل که خیر و شر همه کس داند و در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج
باشد مانند چشم که هر نزدیک و دوری را می بیند و خود را نمی بیند مگر بآیینه
یعنی عاقلی که با وی مشورت نمایی ترا بجای آیینه ایست که بوساطت او در کار
خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش دانا میتوانی شد و حدیث شریف
نبوی المومن مرآت المومن تاکید و تقویت این سخن مینماید مجملا در کارها غور
و با کاردانان شور نمودن کافه خلایق خصوصا پادشاهان را از واجبات
ولیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارها بر رای و تدبیر ایشان توان نهاد

شاعر عرب

بسیار کند و در میان خلق و زکار که دعای باطنشان را ابر از خبث نیت
و نقد معیشتان روی اند و صورت انسانیت است پیدا کردن این فرقه
بغایت دشوار و محتاج تتبع و تفحص بسیار است نسبت بمبدان درجه تمام اند
نکویان دریاچه قدر آب گهر داشته باشد توضیح این سخن آنکه جهت
این کار مردی باید جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال ذاتش از زلل
صفات پیراسته از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان
اکابر عارف شراب تلخ گویش از لای اغراض خود صاف و کباب پختگیش
پرورده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش
تمهید دعای خلایق طبق اخلاصش از حلوای شکر شیرینی خوش آمد خالی و حقه
باطنش نمکدان شیوه نمک بحلالی زلال مقالش از چشمه نفس الامر در جوش
و بلبل زبانش از زمزمه خارج آهنگ مزاج گویی خاموش سخن یکی از اکابر است
که صدیقک من صدقک لا من صدقک یعنی یار مخلص تو کسی است که بتو راست
گوید نه کسی که بگوشش آمد طریق تصدیق تو پوید حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام
در دستور العملی که برای مالک اشتر رحمه الله در وقتی که حکومت مصر را
بوی مفوض میداشته بر لوح بیان نگاشته و در کتاب شریف نهج البلاغه
مسطور است فرموده اند که ولا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک
عن الفضل و یعدک الفقر ولا جبانا یضعفک عن الامور ولا حریصا
یزین لک الشره بالجور مفاد این خطاب و مراد آنجناب اینست که زنهار
هر کس را در مشورت خود داخل مکن بخیل و بی جگر و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل

واحسان

و احسان عدول میفرماید و بدرویشی و تنگدستی وعده مینماید و بی جگر از کردن
کارها ترا ضعیف و بی جرات میسازد و حریص کثرت حرص و شوق اندوختن مال را
در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلمت می اندازد حاصل قابل این امر کسی است که
باوصاف مزبوره اتصاف داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن
این گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت
گردد سزاوار آنست که قدر او دانسته و آنرا از بدایا و عطایای الهی شمرده
راستی گفتارش را شمع محفل حضور و رای پیش بینش را قاید لشکر تمشیت امور
گردانند فایده دهم آنکه چون از احدی نسبت بآنجناب جنایتی یا خیانتی صادر شود
یا در طی طریق بندگی و ادب خطا و لغزشی و وجه تخلق باخلاق الله مدلول کلام
بشارت نظام سبقت رحمتی غضبی شده از آن است و جهت همت ساخته تا چشم بخشش
دیده التفات از آن بپوشند و مانند آب آینه از نسایم حرکات ناپسند خدام
و حشم چین بر جبین کرم نیاورده از کاسه کریمه والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس شربت کرامت والله یحب المحسنین نوشند که عفو جرایم از اشرف
مکارم است و بخشایش زلت گلگونه عارض دولت چنانکه جناب مستطاب
امیر المومنین علیه السلام فرموده اند جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو
مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمان فرمایی عدل
نمودن است و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق
بنیان آن سرمایه دین و ایمان است که العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن جرم
با عدو زکوة دست یافتن بر وست و همم گشاده ابواب آثار آن قبله احرار است

کرسنکر انقدرت بر عدو عفو است کویند میان دو بزرگ که یکی عبد الملک نام داشت
و دیگری عبد الرحمن منازعه و خصومتی بود بعد از کشاکش و زد و خورد بسیار
عبد الرحمن غالب آمد و عبد الملک برادرزاده پادشاه زمان بود و مردمان برا گفتند
شکایت بعم خود کن تا انتقام تو از وی کشد گفت مثل من شکایت بدیگری نبرد
و نخواهم که غیری از قبل من انتقام کشد از قضا پادشاه وفات یافت
و خلافت بعبد الملک رسید چون بر سریر ملک تمکن کرد دیدند و گفتند اکنون وقت
آنست که از عبد الرحمن انتقام کشی گفت حقد السلطان عجز یعنی این وقت مرا
از و کینه جستن دلیل آنست که من عاجز او بوده ام الحاصل در مقام انتقام در
نیامد و از وی عفو نمود و از نوشیروان منقولست که میگفت که لذتی که من از عفو یافتم
از عقوبت نیافتم و از انجا گفته اند در عفو لذتیست که در انتقام نیست
و سخن یکی از ملوک است که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت
میبرم تقرب بمن بجستندی الا بجنایات و چون استقصای این مطلب در مجلس
آینده ان شاء الله تعالی بر وجه اتم خواهد شد درین مقام بهمین اکتفا میشود
و قطع نظر از انچه مرقوم گردید شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت
دخلی عظیم است چه اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد
ممکن است که وقتی که ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصا امرای
ثغور و عمال بلاد و وزرا در خدمات مرجوعه تقصیری و در امور مملکت داری
سو تدبیری رو دهد و از غلبه خوف و هراس مستعد باب قبول شفاعت
والتماس برای حفظ جان بسنک نمک بحرامی تن در داده پا از جاده اخلاص

بیرون

بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد و بسی مفاسد که از
انجمله این خبر بکروه شنیدن و تفصیل مع دفع او کشیدن است بران مترتب گردد
چون پای امکان عفو در میان و امید بخشایش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد احتمال
مفاسد مذکور کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامی که شایان
و عقلا مستحسن باشد از قواعد ضروریه جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود
از لوازم مقرره شهریاریست جامه زیبای دولت را اگر آن تارست این پود است
و خیمه والای سلطنت را اگر آن طنابست این عمود ملک از قهر و لطف محتاج
زهر و فاز هر هر دو در کار است ضابطه یازدهم آنکه چون الویه جاه و جلال
بکامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید شهباز دل بهوای سیر
و صید افگنی بجهتی از جهات پر و بال عزیمت کشاید همگی همت والا و خاطر اشرف
اعلی متعلق برین باشد که از ان حرکت بساکنان آن حدود آزاری و از خدام
ملتزمان رکاب دولت بشکستگان دردمند فشاری نرسد از دست انداز
جور کیشی گریبان طاقت درویشی دریده نشود و از اقلام اقدام چارپایان
بر نوشتجات کشت مزرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد و دست نهیب
عوانان گلرنگ از گلشن جنار ناتوانی نچیند و غبار ملالی بر خاطر پر زلالی
از عبور موکب همیون ننشیند که مبادا از سنگ جفایی که بر شیشه دل بینوایی
خورد و طایر اقبال از دریچه احوال پرد و خار گزندی که بجگر دردمندی خلد
گل بد دعایی بار آورد و برق آه جانسوزی از ابر دود دل سیاه روزی
جهد که صد کوه عظمت را در هم گدازد و سیل اشک خونباری از کوه اندوه یتیم

بی تمکساری روان گردد که سد شمت سکندر خشار آپش انداز دحدیث بزرک
اوست که بر خاک مجو سایه ابر چنان رود که دل موری را نیازارد مجملا زمره
پادشاهان کام کار بر سر اهل روزگار سایه رحمت خالقند مایه زحمت خلایق
چرا باشند و فرق سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست حمایت
آویزد کارند که نه خاطر ایشان را بناخن آزار خراشند پس سزاوار آنست که
رعایت را عبارت از حراست جان و مال مسلمین دانسته مردمان ضابط
نیکو سیر را منع و زجر متغلبه بدگو سرکار ندو شیوه عطوفت و غمخواری را علی العموم
از مسکنه مرزبوم که مضرب خیام احتشام میکردد دریغ ندارند و گفتگوی
مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان
شاهان و شهریاران عالم و سرکردگان طوائف بنی آدم را پندی تمام
و موعظت دل نشین است مبین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه وقتی که
پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام از دار الملک
خود متوجه دیاری بود و تخت گوهر نگارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت تجلی باد
رو بار و دفو جنود دشش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و
یسار لوا افتخار عبور میبود و مورچه که مهتر و بزرگ مورچگان آن وادی بود
اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه در آن مقام نزول نمایند و مورچگان
پای مال ایشان گردند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خوردان
و ملوک را بر رعیت چنانکه مورچگان را فرمان داد که از آن مهلکه احتراز کنند و
خود را بمسکنها و مامنهای خود کشند چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سوره

شریفه

شریفه نمل از آن حکایت میفرماید که قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون حاصل معنی آنکه گفت مورچه
که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان
و لشکریان او در حالتی که با خبر نباشند از هلاک شما مجملا سلاطین والاشان
و سلیمان حشمتان هر عصر و زمان را لایق نیست که از احوال زیر دستان
بی خبر و در شیوه رعیت پروری از مور ضعیفی کمتر باشند ضابطه دوازدهم
که عمده ضوابط بلکه موقوف علیه آنهاست آنکه عنان توسن نفس را در مسالک
ملاهی و مهالک مناهی کشیده داشته باغوای غولان آرزوهای دور و دراز
خود را سرگشته بادیه بیخبری اوضاع روزگار نسازند و کشتی تخت و دولت در
قلزم خون خوار روزگار بعیلی عقل رزین و دیده بانی فکر دوربین از تصادم
امواج حوادث و فتن محافظت نموده بگرداب اصیاد لهو و لعب نیندازند
چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه گزارش یافت امری در کمال صعوبت و
دشواریست و بی آنکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه دقایق آن باشند
و کردنی را بقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت کرده نشده را کمک
تنبیه و تهدید تراشند کما ینبغی تمشیت پذیر نمیگردد و این اهتمامی و آگاهی
با استغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند شد دست دلی که بدام زنجیر بالی
پی مقید باشد سر رشته داری امور کی میتواند کرد و پنجه هوسی که صبح و
شام بگلچینی گلزار رخسار لاله عذاران عادت کند بجا خار کندی از دل
ریش دردمندی میتواند بر آورد و سر انگشت فکری که همیشه بسبحه گردانی

ذکر زلف و کاکل کرهگیر سلسله مویان مشغول گردد بعقده کشایی خلایق چون
تواند پرداخت وچراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو ولعب بترتیب اسباب
عیش وطرب سوزد پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان چگونه
تواند انداخت سامعهٔ گوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسهٔ طنبور از باده پرزور
کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد فریاد خارج بینوایانی که بیچاره احوال
چون دف از طپانچهٔ نوایب خسته وتارنفسشان از زخمهٔ ناخن ستمی گسسته
چون می تواند شنید ومردم دیده که روز و شب در مکتب هوس از صفحهٔ
بناگوش دلبران وپاس کردن سیمبران بخواندن خط ریحان وشکستهٔ
زلف سوادروشن کرده باشد مضمون عرایض اهل هر دیار و نوشتجات
وقایع طومار روزگار کی میتواند رسید وگاه باشد که از غفلت و بی پروایی
یکروزه رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بسالی سد نتواند شد جناب
مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که راس الافات الوله باللذات
یعنی سر آفتها واصل جمیعها واله وشیفتهٔ لذتها شدنست وبعضی از شعرای عرب
گفته اند اذا غدا ملك باللهو مشتغلا فاحکم علی ملله بالویل والحرب
اما تری الشمس فی المیزان هابطة لاغدا وهو برج اللهو والطرب
ملخص مضمون آنکه چون پادشاه مشغول لهو ولعب وتتبع لذات نفس گردد واوقات
خود را صرف آن سازد پس حکم کن اینکه ملک او تباه و ویران خواهد شد
نمی بینی آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو وطربست میرود در روز بروز درجهٔ
سافل ومرتبه اش نازل میگردد حکیم سنایی شب سر خواب و روز عزم شراب

نکند

نکند جز که ملک و دین خراب لهو چون مرگ جان ملک برد ظلم چون ریگ آب
ملک خورد شاه را خواب وخوش نباید جفت فتنه بیدار شد چه شاه بخفت ترس
از خواب ازان حذر دارد کو پاس تاج زر دارد شه چو غواص و ملک چون دریاست
خفتنش در درون آب خطاست ومخفی نماند که چنانکه زمرهٔ علیهٔ ملوک وسلاطین را
حفظ ضوابط مذکوره که درخت دولت وشوکت را چون بیخ واطناب
سررشتهٔ امور جهانداری را بجای میخ بند باید کرد و در تحصیل عدل وداد
که بزبان بیان خامهٔ صدق بنیاد شمه ازان معروض شد قدم اهتمام
افشرد وسایهٔ مرحمت وشفقت بر سر خلایق باید گسترد بر کافهٔ برایا وعامهٔ
رعایا نیز لازمست که از جادهٔ اطاعت وانقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته
همواره طریق یکرنگی واخلاص سلوک دارند واسامی سامی آن طبقهٔ گرامی
را در خلا وملا بتعظیم وتکریم بر زبان بیاورده دعای ایشان را بر ذمت خود دینی
لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام
موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که یا معشر الشیعة لاتذلوا رقابکم
بترك طاعة سلطانکم فان کان عادلا فاسئلوا الله ابقاءه وان کان
جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح سلطانکم وان السلطان
العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم واکرهوا
له ما تکرهون لانفسکم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل ننمایید
و بورطهٔ خزی وخواری میفکنید بسبب نافرمانی سلطان وفرمان
فرمایی خود پس اگر عادلست از خدای تعالی درخواست کنید که او را پاینده

رعیت

وارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نماید که او را اصلاح آرد که صلاح
احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستی که سلطان عادل بمنزلهٔ پدر
مهربانست پس پسندید برای او آنچه برای خود می‌پسندید و مپسندید برای
او آنچه برای خود نمی‌پسندید و در بعضی از احادیث قدسیه مذکور است
که لا تشغلوا انفسکم بسبّ الملوک یعنی مشغول سازید خود را بدشنام دادن
و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان الحاصل خلق هر کشور و سکنهٔ هر بوم و
بر را از سلطان مطاع و فرمان فرمای لازم الاتباع ناچار است
و درین عرصهٔ فتنه خیز پر شر که گرگان نفوس شریره را دندان طمع
بخون و مال مردم تیز است بی حفظ و حراست ملوک که رمهٔ رعیت را
راعی و در دفع شر گرگان ساعی اند زندگانی بغایت دشوار پس وجود این
طبقهٔ عالیمقدار که سرمایهٔ امنیت روزگارند از اعظم نعم الهی است و قدر آن
ندانستن و از دل و جان کمر شکرگزاری آن نبستن کفران نعمت ناسپاسی
پس تخم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت همواره در مزرع
باطن کاشتن و ستون وجود این گماشتگان حضرت معبود را که سرادق
آسایش خلایق آن بر پایست پیوسته بدوست دعا داشتن عالمیان را
واجبست **طبقهٔ دوم** وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب بارگاه شهریاری
و اسباب کارگاه جهانداری در دفاتر خاطر و نسخجات ضمایر وزرای
روشن رای صورت این معنی ثبت و مرقوم و در نظر تامل و دیدهٔ اندیشه
وکلا و امرای خردپیشه حاصل این مضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر

خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری برای تدابیر منوط صائبه در بسیاری
از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه شروط است و از انجمله توفیر اموال و خزاین
و تقدیر مداخل و مخارج است بنحوی که از سیل تعدی و بیداد و چنان آسایش عامه
شکستی نه بیند و غبار ناخشنودی و بد دعائی از خانه خرابی رعیت بر دامن دولت
پادشاهان ننشیند و الا توفیر مال دیوان و دولت خواهی نخواهد بود و چه معاش
آن پیش از فواید است چنانکه سابقا قلم مانی رقم بچهره گشایی صورت این
معنی بر وجه احسن و اتم پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت
و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوان داری میان خصمان و احقاق حقوق
عجزه از اقویا و غیر آن بر وجهی که مقرون برضای حضرت خالق و مشحون
بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد و پر ظاهر است که پادشاهان را
بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق این امور عظیمه پرداختن و تنهایی تمشیت
کلیات و جزئیات آن کماینبغی وجه همت ساختن از جملهٔ متعذرات است
و لهذا جمعی امین البته سررشته داری آن امور مامور و سرافراز میفرمایند
و قامت قابلیت مردم معتبر معتمد را بخلاع ارجاع آن خدمات می‌آرایند
که در سر انجام این مهام ساعی و جان فدا و از آیینهٔ دین و دولت
با صیقل مساعی جمیله زنگ زدا باشند کشت عمل را از سبزهٔ بیگانهٔ بدعتها داس
پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظهٔ ملوک گماشتگان و کارکنان جزر
خود اغماض عین جایز شمارند در احیای حق و اماتهٔ باطل بجان و دل کوشند
و در هیچ امری از امور دین و دنیا و دولتخواهی ولی نعمت خود را اهمال ممکن

خود نفروشند عرض مطلب ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی بسمع
طول عمر و رزند کالی دانند و آیینه مثال صورت احوال شکستگان دور را از
نزدیک و دور نظر اطلاع پادشاهان سکندرشان برسانند بسیلاب شدت
عتاب بنیان الطمینان عرض کنندگان مطالب را ویران نکنند و بباد مخالف
نقیض گیری سفاین خواطر خلایق را در گرداب سرگردانی نیفکنند قلعه امنیت
رعیت را بجوال الخلاف حساب خراب نسازند و بمنجنیق درپیچیدن با خلق خدا
سنگ تفرقه در جمعیت حواس عامه ناس نفشانند عروس ملک را بگوش هوش
استماع عرض احوال بیچارگان آرایند و بشانه پنجه اقتدار گره از طره آشفته
اوضاع روزگار گشایند بزلال حسن معالجت اطفای نایره غضب پادشاهی که
بر ارباب جرایم شعله ور گردد همت گمارند و سکان امان دولت قاهره
از آلایش خونهای ناحق بدست تدابیر رحیده دارند بباران نرم گویی و
آفتاب گرم رویی مزرع امید همگنان را بالان و سیراب گردانند و بنسیم
ملاطفت و سلوک لایق غنچهای دمنهای خلایق را بشکرگزاری و دعا
گویی دولت پادشاه زمان بشکفانند مجملا در هر حالی از احوال و در هر
امری از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از سطر راستی و قدم
از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خوشنودی خداوند زمین و آسمان را
بر رعایت شیوه عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات
دیوان اعلی شمارند چه بازوی دولت را تعویذی چون دعای درویشان
نیست و دولتسرای شهریار را پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان نی دست دعا

ناتوان

ناتوانان پشتبان جهان پایه سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانیست
و در مصاف پرکین خسروان عدالت آیین اعلم کاویانی و لهذا گفته اند
که هر یک از پادشاهان را از دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و دیگر لشکر
دعا تا آنکه گروه بزور بازو و شاخ شوکت خصم کینه جو را درهم شکنند و این طایفه
بقوت ناتوانی بیخ دولتشان را از زمین هستی برکنند آن فرقه برق تیغ آتش
بیدریغ در خرمن جمعیت دشمن اندازند و این جماعت بسیل گریه نیم شبی
خانه حیاتش را ویران سازند شراره آه آتشینی که از دل گرم حزینی بر آید بر آینه
پرکینه خصم بدخواه سنانی است و سر قد خمیده فقیری مسکین که در نفرین اهل
دولت و دین سر بر زمین گذارد بر فرقش تیشه جان ستانی طره
ناله تابدار در بازوی اخلاص دلهای زار برای گردن سرکشان کمندیست
و سر افتاده بر خود سواری در رزم دشمن بدخواه از دل پر خدنگ آه
سوار ترکش بندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو
الفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم نقشبندیش صفحه آن روزگار در دفاتر
ازمنه و اعصار مسطر دلبود و از همواری سلوکش در طریق عمل دامان دولت از
کدورت شکایت ساکنان هر محل بی گرد پیوسته تفقد زهاد و عباد
آن عصر نمودی و سحاب همت بلندش بر کشت احوال مردم دردمند لاینقطع
ریزش فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال ششصد هزار دینار که بحساب
این روزگار قریب بهشتاد هزار تومان تبریزیست باین طبقه میداد و اما
تا آن بسلطان رسیده در آن باب با او عتاب کرد که شنیده ام هر سال

مبلغی خطیر بجمعی میدهی که بکار ما نمی آیند خواجه ازان سخن آب در دیده گردانید
واین مضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور
دین و دولت دست برداشته روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید
واز آشنایی درگاه الهی بکام روایی نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته
پیوسته منهج زندگانی را بقدم نافرمانی می سپارید و لشکری که برای
روز بد مهیا کرده و بپشت گرمی ایشان روی خواهش بطلب لذات
نفس آورده اید جمعیند که طول سیوف ایشان بیش از نیم زراع نیست و
میدان تیر ایشان به بیصد زراع نمیرسد و مع هذا ایشان نیز روز و شب
غریق گرداب جام باده و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از
برای شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب
میگویند چون شبها عدوی کینه جوی شراب تیغ فتنه آخته بر لشکر شما
تازد و حمله جنود خواب لوای آگاهی آن قوم لاهی نگون سار سازد
ایشان بر پای خیزند و با سوز و زاری رو بهبندگی حضرت باری برای تو
و برای سپاه تو دستها بدعا بر داشته قطرات عبرات از دیده فرو
ریزند تیر دعایی که از شست اخلاص ایشان جهد از هفت سپر آسمان گذرد
و تیغ آهی که از نیام دل بازند نخل حیات دشمنان را از پای در اندازد
سلطان ازین سخن متین و گفت و گوی دلنشین متاثر و گریان گشته
خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل چنین مردمان دولتخواه و معتمدان کار
آگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت این مناصب علیه

پر دشوار

پر دشوار و سخت در کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را
از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرت آفریدگار ساحت مملکتی
که بچراغ رای و ورایین مردمان چنین روشن و آسمان دولتی که بکواکب
وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت را بر سر
آن مملکت سایه مرحمت و با صاحب آن دولت نظر شفقت خواهد بود
چنانکه حدیث ناطق نبوی بران شعر و کلام صادق جعفری ازان مخبر است
اما حدیث نبوی صلی الله علیه و آله آنکه من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله
به خیرا جعل منه وزیرا صالحا فان نسی ذکره وان ذکر اعانه عمل
معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان گردد و اراده سبحانی
بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد
که اگر کاری را فراموش کند و در امری از امور غافل گردد وی را متذکر
و آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما حدیث حضرت
جعفر صادق علیه السلام آنکه اذا اراد الله برعیة خیرا جعل لها سلطانا
رحیما و قیض له وزیرا عادلا محصل مضمون آنکه چون جناب الهی خیر رعیتی
خواهد میدهد بایشان سلطانی رحیم و مهیا میکند برای او وزیری عادل
طبقه سوم حکام و عمال جز شرع و عرف که زمره اصناف عباد را بمثابه شبانان
و بنای امنیت بلاد را بمنزله پشتبانند سابقا زبان بیان قلم صدق رقم
بر وجه اتم تحریر رود در آیینه معنی نمای این اوراق زنگ از دل دانشوران
صورتی مصور گردید که اکثر خلق روزگار از فرط تعلق و خواهشی که بدنیای

تا پایدار دارند بحکم الدنیا جیفة و طالبها کلاب پیوسته باهم در مقام جدال و
طغیان و بر سر ملک و مال آن با یکدیگر دست و گریبان می باشند بعضی
طریق دزدی و راه زنی سلوک داشته طرق کسب معاش بر تجار و متدین
مسدود می سازند و برخی بعیاری و طراری دست برآورده کیسه خاطر
مردمان را از نقد جمعیت و امنیت می پردازند گاهی بر سر آبی زلال حیات بسلم
بلای کدورات گل آلوده می کنند و زمانی بدعوی باغ گل زندگی یکدیگر را از زمین هستی
بر می کنند آن یک سوزن صفت چشم بر رشته روزی تنگدستان دارد
که جامه فراخی و وسعت بر اندام معیشت دوزد و این یک آتش زنه وار در
برافروختن آتش صد گونه فتنه و فساد پای سلامت بر سنگ ملامت میکوبد
چراغ مراد خود بآن افروزد و زمره ملوک را که دست تایید الهی تاج والاج
پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از حمایت مملکت
و محافظت رعیت است بر گردن همت ایشان افتاده است ناچار است از تعیین
جمعی ضابطه راست خانه که سر کجروان زمانه را افعی صفت بسنگ سخت گیری
و شپه کوب بند و ساحت روزگار را از خس و خار گزند اهل آزار بجاروب
منع و تادیب روبند دامان مملکت را از غبار فتنه مردم بدطینت بزور دست
اقتدار برافشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق بآب معدلت
و سلوک لایق فرو نشانند پس این فرقه جلیله که فراشان بساط امن و امان
و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانه سزاوار آنست که اولا دست تعدی
خود را از گریبان احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده

دارند

دارند و فایده ارجاع آن خدمات را منحصر در انتفاع خویش و اندوختن
املاک و اموال بیش از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد
و بسط بساط آسایش عباد را دانند و بباغبانی حسن اهتمام گلشن ایام
بگلهای شگفتگی دلها آرایش و از خس و خار آزار ظلمه و شاخ و برگ
زیادتی بدعتهای متغلبه پیرایش نموده بآب اجرای احکام صاحب نخل دعای
ولینعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت
رسانند هنگام تامل در مسالک ارتکاب امور از دست نه نهند و بی رای نکته
پیر خرد قدم در طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند آتش نزاع خصمان جهت
گرمی بازار محکمه بدامان تعلیم شد نسازند و بامید بریدن جریمه و ترجمان
مقراض صفت دو یار همدم را از هم نبرند از جهت شیرین ساختن کام
نفس خودکام باکافه انام همه تن زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان
اغنیا و متمولین را بباد دهن خوانی از هم نپاشند در حفظ شوارع
و سبیل خود را همین شریک دزدان و راهزنان نشمارند و در تقسیم مواریث
و متروکات خود را برادر بزرگ ورثه میت نپندارند بدست اندازی طمع
شوم گریبان طاقت مردم آن مرز و بوم را پاره نسازند و بچوب تعدی
و ستم دعاگویان و ثناخوانان آن دولت را از زبان نپندازند و بهوای
نفس صاحب غرض اصحاب تمیز را دیوانه نخوانند و در تشخیص حق و باطل
نظر بر کهنگی و نوی جامه و دستار متخاصمین نیفکنند ضحاک صفت مغز جان
خلایق را طعمه ماران حرص و طمع نگردانند و افراسیاب آسا ترکان

خست و تنگ‌چشمی راجب نهب و غارت مسلمین بهر سو ندوانند و چنین مراتب
مطالب خلق را برای بیچه و دینار عذار در جا سازکیسه کاغذ بانیند ازند
و در خانه‌های خود را از نقد و در بندهای بسته گشاده نماو نگاشتن دیو و
دد خوبان مردم سیما نمونه هفت خان اسفندیار نسازند مرتبه هر کس را
از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک سلوک نمایند
و بشمع چرب زبانی شبستان دلهای انورانی ساخته از پیشانی گشاده ابواب
دلخوشی بر روی سکنه آن دیار گشایند و لیکن رعایت آداب و شروط
مذکوره نمودن و منهج شغل و عمل ابرین نهج پیمودن کاری سخت و کاردان
سخت و از هر سست نهاد سختی دیده و بر نشیب و فراز پست و بلند
اوضاع روزگار ندویده که روز و شب جز تهیه اسباب عیش و طرب
نکوشد و لذت تحصیل دعای خیر و نام نیک را بجنگ و مال دو روزه فانی نفروشد
چنانکه باید و شاید متمشی نمیگردد **مؤلف** چو نو نیاز بدولت رسید شور برارد
چو آب دید خروشد سفال آب ندیده و آزاده مردانی که جبین صورت
احوالشان بزیور این خصال آراسته و همت بلندشان از سر مطالب سهل
طفلانه برخاسته باشد در میان این طبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی میباشند
اوحدی همه مارند و مور سیر کجاست رهزن گیرند دزد گیر کجاست راه زد
کاروان ده را کرد شحنه شهر مال هر دو برد و پیدا است که مرکاه حکام
و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل بی‌باکی و نگاشتگان و کارکنان
جزئیات آن در مال و عرض اغنیا و درویشان تغلب و ناپاکی نمایند و عمال

شرع که در شیوه دینداری و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگار میباید باشند
بسوزن قلم و رشته رقم کیسه‌ها را به اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخت و دست
بگرفتن رشوه و زبان بحکم صواب گشایند و شحنه سیاست را که میر غضب
سلطان ریاست است دست اقتدار در زیر سنگ طمع ماند و ترازوی عدالت
که محتسب بازار سنجیدگی اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی قدر
رشوت طرف گیری ننمود و زبان را کر دانند در این وقت زندانیان شرور
و فتن قوت گرفته زنجیر تدبیر شهریاران را پاره و پاسبانان ضوابط را
از آن کشور آواره می‌سازند و جمعی که طبع ظلمت سرشتشان بظلم راغب
و بروزگاری چنین را از جان و دل طالب میباشند دست یافته از هر
کناری طراری و از هر گوشه حرام توشه و در هر برزنی راهزنی و در هر
شهرستانی جان ستانی و در هر محلتی سگ صفتی و در هر خوانی هواپرستی
و در هر تیمی یتیمی و در هر بازاری خنجر گذاری و بر هر سرایی کمین گشایی و در
هر دهلیزی خونریزی سر بر آورده هرج و مرج در مملکت پدید می‌آید و چون
کلید دست زور ابواب این شر و شور بر روی خلق گشود و اهرمن ظلم
خاتم عدل از سلیمان دولت ربود تخت آسایش بر باد میرود و لوای نیک
نام نگون رنگ گردد و امنیت ثمره شجره جور و ستمگری و تعبیر خواب غفلت و بیخبری
اوحدی خسروا لطف حق قرین تو باد بخت و توفیق همنشین تو باد هر تو داد ملک
دست بدست امد و این ملک را بغافل مست چه کنی بر قلم زمان دخل
تکیه بر عقد ملک داری و حل قلمی راست کرد و در پس گوش چشم برخورد کسان

چون هوش شاه باید که دارد از سر هوش بر جهان چشم و بر رعیت گوش
چشم گیتی تویی مرو در خواب فرصت از دست میرود دریاب وقطع نظر
از آنچه سمت تحریر یافت بر هر که اندک بهره از شعور داشته باشد معلوم است
که حکومت و منصب دنیای بی بنیاد نقشی بر آب و گرهی بر باد است
وحید سلمه الله اعتبارات جهان فتنه انگیز از آمدن تا مها در وقت کندن
از نگین افتاده است دستار غرورش چون کلاه مهمان هر روز بر سریست
و سمند دولتش چون استر مکاریان هر روز در زیر ران دیگری
کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و دریده است
و فراش قدر بساط استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته و برچیده
صورت اوضاع این سپهر متلون مزاج چون صدف نقاشان هر دم
برنگیست و چار تار عناصر عالم اربعه را از زخمه اقتضای حکم قضا هر لحظه آهنگی
باد نخوت دولت غبار غوغای گیر و دار هر روز از کوچه‌ی می انگیزد و
بانگ نوشانوش شراب غرور منصب هر شب از سرایی میخیزد سعدی منه بر
جهان دل که بیگانه ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست وحید دولت
دنیا بود سرنایی دریوزه گرد این صدا بگوش می آید بهر روز از دری
پس بجهت حکومت و منصبی چنین گریبان جان بدست نفرین چندین فقیر
و مسکین دادن و زبان ناله و آه بسی مظلوم بی گناه را بر خود گشادن آیینه
مروت احوال خویش خانه عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهت
علو مرتبه و رفعت شان خود در از بام بلندی نام و طاق دلهای شکستگان

انداختن

انداختن برای گشاد کار خود در راه معاش چندین بینوا را بستن و جهت درست
کردن اسباب عیش و سرور شیشه دل بسی بینوایان مور را شکستن برای
استرضای یک نفس بی حیا رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن
و بجهت خوش آمد طبع دونی سیم قربا دهزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم
حقیقی بشکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و نزد صاحبان عقل و شعور بغایت
بدیع است طبقه چهارم صاحبان ازواج و اولاد و مالکان رقاب اماء و عبید
که خداوند عالم عزت شانه ایشان را جمعی از بنده و آزاد و سر کردگی داده و
بار تحمل امور گروهی را از اناث و ذکور بر دوش اهتمام نهاده است بر هیچ
عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمره انام از خواجه و غلام سیاه
و سفید از مولا و عبید همگی بندگان یکدرگاه و راتبه خواران روزی از
خوان عطای یک پادشاهند امتیاز این جز بتقوی و دین اسلام نیست و در امر
معاش بهیچ وجه من الوجوه منتی نیست چه این دو فرقه تابع و متبوع و در قبض
و بسط امور معیشت چون انگشتان هم را معین و دستیار و به بند احتیاج
یکدیگر اسیر و گرفتارند و حضرت مدبر امور و مقدر روزی هر مار و مور جل شانه
در کارخانه آفرینش آن یک را خدمت وکیل خرجی داده و قدری از
مال در کف کفایت نهاده است که پیوسته کمر عزیمت بر میان جان بسته
در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن دیگر را نیز
بساختن و پرداختن ضروریات مذکوره مامور ساخته و سرانجام مهمات را
بر گردن اهتمام انداخته است که بصیقل خدمات شایسته زنگ بیامانی

از آمیزه احوال آن یک زاید پس هر کدام ازین دو صفت از جهتی خادم و از
جهتی مخدوم آن دیگر است و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام
عالم بعضی را بر بعضی فرمان روایی و تسلط بقدر خاصی داده و بر سبیل مجاز
یکی را خواجه و دیگری را بنده و نام نهاده است و بر این قیاس والد و ولد
و زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی نادان آنرا بر حقیقت حمل نموده خواجگی را
خدایی می شمارند و سر رشته اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضه
اقتدار خود می پندارند اما ای از یاد رفته مالک و بنده هر دو را خواجه آفریننده
خواجگی جز خدا را نرسد آنچه سر کرد پای را نرسد اگر مفلوج شد بدان رنج
گر غلام تو بود چون پشتی اگر این بنده را تو گنجوری مرگ از و باز دار و
رنجوری و جمعی غافل و بی اندیشه و قومی قساوت نهاد جور پیشه از مرتبه خدایی
نیز قدم پیشتر نهاده بخدمتهای شاق و تکلیفات مالایطاق که خدای تعالی و
تقدس هرگز بر هیچکس نکرده بنیان طاقت آن بیچارگان را خراب میسازند
و بسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی زیر دستی قوت بخشی نخل حیات ایشان را
از پای می اندازند بیک نافرمانی بندگان طریق صد گونه نافرمانی خداوند
عالم و عالمیان سلوک میدارند و بیک بیراهی ایشان قدم از شاهراه قانون
شریعت غرا بیرون میگذارند بکم کردن دیناری از غلبه خشم و غضب خود را
گم می کنند و شکستن کاسه و کوزه شیشه دل صد شکسته بینوا را درهم میشکنند
بریختن آبی آب ورع از چهره ایمان میریزند و با دادن آتشی آتش صد
گونه فتنه برمی انگیزند شرار شدی کشاری چون نی از نیغزی در میگیرند

و باتش

و باتش خامی کرداری مانند دیگ یک فلوس سرپوش از روی تکلف بی خود
بر می گیرند همانا مذاق ادراک این قوم بیباک از خوان وسعت خلق نعمت
لذت عفو نچشیده و وصیت وصیت خدا و رسول در باره این عاجزان بگوش
هوش این گروه ظلوم جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب
شریف من لایحضره الفقیه از سید عالم و ارشد اولاد بنی آدم اعنی جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که احبوا الصبیان و ارحموهم و اذا وعدتموهم
ففوا لهم فانهم لا یرون الا انکم ترزقونهم حاصل مضمون آنکه دوست
دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده با ایشان کردید بآن
وفا کنید که بدرستی که ایشان می پندارند که شما ایشان را رزق میدهید و غیر
این نمیدانند و هم در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که ان الله عز و جل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده و حاصل آنکه بدرستی که خدای
عز و جل هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب بسیار دوست داشتن او فرزندش را و نیز
در کتاب مذکور مزبور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مردی را
که دو پسر داشت دید که یکی را بوسید و یکی را نبوسید فرمود که فعلا و اسیت بینهما مراد آنکه
چرا آن دیگر را نیز نبوسیدی تا سبب خاطر ماندگی و تنگی دل او نگردد و بر
اهل شعور معلومست که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان کودکان تا
این حد باید کرد اینرا بی غرضی صحیح و موجبی شرعی زدن و بستن و بسنگ
درشت گویی و درشتخویی شیشه دلهای ایشان را شکستن یا ایشان را بیجهتی خون
باشتهای حرص و طمع خوردن و بردن و خاطر ایشان را بخویش شدی و میغرنی

حستن و آزردن از مال و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره
ساختن و از زجر تربیت و دامن عطوفت ایشان را بطپانچه دست تعدی
راندن و دور انداختن در ادای حقوق مربی بی پروایی و کوتاهی کردن
و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نامعتقد شان
بر آوردن چنانکه دأب نامهربانان همه جنس بد و مردمان قسی القلب
نامعتقد است چگونه خواهد بود واما سفارش زنان هم در ان کتاب از جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمضمون مرویست که پیوسته جبرئیل بمن
سفارش زن میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق دادن او سزاوار نیست و نیز
در ان کتاب شریف از حضرت امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام
ماثور است که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم والنساء بمضمون اینکه
بترسید از الله تعالی و از باز خواست او اندیشه کنید در باره دو ضعیف ناتوان که
مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق ایشان تقصیری واقع شود راوی حدیث
یا مصنف کتاب رحمه الله فرموده که مراد آنحضرت از دو ضعیف یتیمان و زنانند
و نیز آورده که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که حق زن
بر شوهر چیست فرمود که یشبع بطنها ویکسو جثتها فان جهلت غفر لها حاصل
آنکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی
ادبی از و صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده که حضرت ابرهیم خلیل
الرحمن از خلق ساره که حرم آنحضرت بود بخدای تعالی شکایت نمود و خدای تعالی
وحی فرستاد که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر و ان ترکته

استمعت

استمعت به بمضمون اینکه زن مانند استخوان قبرقواست اگر خواهی راستش کنی میشکند
و اگر آنرا بجای خود واگذاری از ان تمتع میبری و هم از اشرف کاینات صلی الله
علیه و آله روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه و بین زوجته
فان الله عز و جل قد ملکه ناصیتها و جعله القیم علیها حاصل مضمون اینکه رحمت
کناد خدای تعالی بنده را که خوش سلوکی نماید با زوجه خود زیرا که خدای
عز و جل عنان اختیار آن زن را بدست او داده و سر رشته انجام مهمات او را
در قبضه اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس رسالت پناه صلی الله
علیه و آله حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که هر زنی که برنجاند شوهر خود را
بزبان قبول نکند خدای عز و جل از و توبه و فدیه و هیچ حسنه از عملش تا وقتی
که شوهر را راضی سازد و اگر چه بصیام نهار و قیام لیل قیام نماید و بندگان
آزاد کند و جمعی را اسبان نیکو هنرور دهد که سوار شوند و بجهاد روند و در اول
کسانی باشد که وارد آتش یعنی آتش جهنم میگردند و حال مرد نیز بدستور اگر او را
هرگاه ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان لازمست که مراعی حقوق شوهران
بوده بصرصر باد بیجایی و هرزه نالی خاک کدورت بر تارک دلهای شوهران نپاشند
مردان نیز میباید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بناخن جور و ستم
گونه خاطر شان را نخراشند و از جمله حقوق شرعیه زنان که شوهر از برای ذمه خود
ازان ضرور و رستگی آن بیابد از مردی و راست آنست که هر چهار شب
یک شب مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این اقل واجبست که ترک
آن بعذری چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت نا

و او موجب بازخواست روز جزاست و اما اکثار از جنس سنه شریعت غرا
نبویه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار آن احادیث
و اخبار وارد گردیده است از انجمله در کتاب من لایحضره الفقیه از [illegible]
حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که ثلث من سنن المرسلین العطر و اخذ
الشعر و کثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست خوشبوی
بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب
خصال نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و هم در کتاب
من لایحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که تعلموا من
الدیك خمس خصال محافظة علی اوقات الصلوات والغیرة والسخاء و
الشجاعة وکثرة الطروقة ملخص معنی آنکه پنج صفت از خروس بیاموزید
یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت که خروس دیگر را نزدیک
ماکیان خود نمیگذارد سیوم سخاوت که در آب و دانه ماکیان را بر خود مقدم
میدارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان بقدر مقدور پای ثبات
میفشارد پنجم بسیار جماع کردن دیگر از جمله حقوق مفروضه زنان ادای وجه صداق
ایشان است که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز ندانسته در ایصال
آن باتمام اهتمام نمایند والا ظالم و ستمکار و در روز جزا مورد عتاب
خداوند قهار خواهند بود چنانکه خبر حضرت صادق صلی الله علیه و آله در
کتاب من لایحضره الفقیه بر ان ناطق است و محصل مضمون آن اینست که هر که
ظلم کند بر زنی در کابین او پیش خدای تعالی زانیست یعنی چنانست که زنا کرده باشد

والله

والله تعالی در روز قیامت با او خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز خود را بتو
تزویج کردم و بزنی دادم بر عهد و شروطی که من در شریعت قرار داده بودم
پس بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن از حسنات
او بر گرفته بآن زن داده میشود و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که
که او را باتش برند بسبب نقض آن عهد سفارش غلام و کنیز از خواجه
عالم صلی الله علیه و آله هم در کتاب مذکور ماثور است که پیوسته جبرئیل علیه السلام
بمن سفارش بندگان میکرد تا اینکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان
قرار خواهد داد که چون آن وقت رسند آزاد کردند و نیز از آن سرور
صلی الله علیه و آله در خبر است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید
از الله تعالی در باره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و در
حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب بمواخذه جناب سبحانی گرفتار گردید
و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عز و جل بموسی
علی نبینا و علیه السلام گفت یا موسی امسك غضبك عمن ملکتك علیه
اکف عنك غضبی یعنی نگاهدار خشم خود را از کسی که ترا بر او مالک ساخته ام
تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله که کباب آتش حسرات
و سحاب قطرات عبرات اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام
بعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال سمت ذکر یافته مذکور است
آنچه حاصل مضمون آن اینست که اما حق بنده تو بر تو اینکه بدانی که او آفریده خداوند
تو و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون تست نه از جهت مالک او گشته

که او را تو ساخته نه خدای تعالی و نه خلق کرده و تو چیزی از جوارح او را و نه
بیرون آورده و روییده از زمین رزق او را لیکن خدای ترا کفایت
آن نموده و بعد ازان او را مسخر تو ساخته و ترا با او این کرده و
او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی با او کنی و اجر از تو
دهد پس نیکویی کن با او چنانکه خدای با تو نیکویی کرده و اگر مکروه تو باشد
و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری را بهم رسان و آفریده خدای را عذاب
و آزار مکن و مخفی نیست که تعذیب و آزار بنده و خدمتکار بر چند گونه است
نخستین آنکه پیوسته بگمان کج خلقی خاطر آن بیچارگان را بواسطه تیر تعرض
و دشنام سازند و همواره بار ناهمواری و درشتگویی بحمل طاقتشان
از پای در اندازند بهر خطای سهلی ها در بخطا و حرامزاده خطابشان کنند
و درست نکردن هر کاری اسناد نادرستی بر شیشه ناموسشان افکنند
این شیوه ناصواب در میان ابنای زمان نایاب بلکه غیر آن کم یابست و
این را بسیار سهل میدانند و در غیر وقت غضب نیز از التفات شمرده
بی تکلفانه بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده اند که حضرت امام همام جعفر
صادق علیه السلام درین باب با مردی چگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب
این قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده است
مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی آورده
و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که بهر جا که میرفت اکثر همراه او میبود
وقتی با آنجناب در حذائین یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلامی سندی

ازان وی

ازان وی همراه بود و از دنبال ایشان میرفت ناگاه آن مرد نظر بقفا
کرد و غلام را نخواست او را ندید تا سه بار و مرتبه چهارم او را دیده گفت
یا ابن الفاعله این کنت یعنی ای مادر قحبه کجا بودی راوی گوید که پس حضرت
امام علیه السلام دست مبارک برداشت و بر پیشانی همایون خود زد و
بعد ازان فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش
میگویی بتحقیق که من پنداشتم که ترا ورعی و تقوایی هست و اکنون ظاهر شد که
نبوده است آن مرد گفت فدای تو گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی
چون از اهل کفر است و بر قانون شریعت و دین حق نکاحی در میان
ایشان واقع نمیشود و اگر او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت فرمود که
آیا ندانسته که هر امتی و طائفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و آیینی را نکاحی هست
که زنانشان آن از زنا و اولادشان از حرام زادگی مبرا میگردند دور
شو از من راوی گفت دیگر آن مرد را ندیدم که با آنجناب همراه رود و قطع نظر
از آنچه بزبان بیان گفته و گوهر مضمونش بمثقب خامه سفته گردید هر انگشت
زبانی که با آن شهد شهادت بکام جان میچشانند و دامان لبی که در گلشن
حسن اعتقاد از گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میگردانند حیفست
که بهر کشند این متمم سخنان باطل و ملوث این گونه فحشها و دشنامهای
لاطایل آلوده گردد دوم اینکه بآزار زبانی اکتفا ننموده بچیزی شرعی بطپانچه
و سیلی سر و رویشان را مجروح و نیلی گردانند و بی مطلبی ضروری بچوب و
سنگ ناله و فریادشان را بفلک مینا رنگ رسانند و گاهی بتواتر چوب

از هر طرف جهان فراخ را بر یغ روحشان قفس سازند و زمانی بضرب
تازیانه رگ جانشان را تازیانه صفت پیچ و تاب اندازند تنگ دستان
مایه شعور و سیاه مستان باده غرور که از بد خویی همیشه با خود بجنگ و کوهسار
دلسختی اند مینکنند این نحو سلوک را بافد مه دستور و مناط انتظام امور سیادت
و میدانند که بر فرضی که چنین باشد نهایت مفسده تغافل و تجاهل از
جرایم و زلات بندگان و تهاون در تادیب و تعذیب ایشان این خواهد
بود که نسق تسر کار دلخواه و رونق امور خاطرپسند نباشد طباخ آش را
اندکی بی نمک یا شور سازد و فراش قالی را کج یا سوزنی اینجا اندازد و بابان
از نیمه دیر آید و مهتر اسب را بد تیمار نماید شربت دار قفل را کوچک ریزد
و خباز آرد را درشت پزد و وکیل خرج جنس را بد خرد و پیش خدمت آب را
دیر آورد و سرپوش در دست خادم صدا کند و سفرچی بوشقاب دیر جدا کند
و امثال این جزئیات که ارباب تکلف آن را بیقاعده و ناصواب و روستاییان
خواهد و دنیا خلاف آداب میدانند این جمله امری چند که مردان صاحب دل را
از آن خنده می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه می نماید ذات که این
بساط برچیده و این دستگاه از هم پاشیده است نه سفره خواهد بود و طعام
و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام برای بساطی که عنقریب خواهند برچید چرا
این همه بر خود باید چید و جهت سر منزلی که دو روز دیگر بدیگران باید سپرد
چرا اینقدر بخود باید سپرد مجملاً مفسده تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و
چاکران این نهایت و اما مفسده سخت گیری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت

شلاق

شلاق طاقتشان طاق شود و کارد شان باستخوان رسد اشک گرمی از دیده
بارند یا آه سردی از ته دل برآرند ناگاه غیرت الهی بحمایت خیزد و بنیاد
آن بیرحم قساوت نهاد را بمکافات آن بیداد از هم فرو ریزد چه این قوم
دل شکسته به بند اسیری بسته را جز خداوند عالم کسی و غیر یاری او فریاد
رسی نیست و وای بر حال آن تیره روزگاری که بجا آزار چنین کسان
نماید و زبان ناله و آه این مظلومان بی گناه را در درگاه الهی بضعیف نالی و بیکسی
خود گشاید چه جناب سبحانی چنانکه سابقا گزارش یافت بذات پاک خود قسم
یاد نموده که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود از ایشان دریغ
دارد و زاری بیچارگان از دست رد بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه
از سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که الا و من لطم خد مسلم او وجهه
بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب
حاصل مضمون اینکه آگاه باش هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی الله تعالی
از هم جدا سازد استخوانهای او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا
آنکه داخل جهنم گردد مگر اینکه توبه کند هرگاه جزای طپانچه این باشد معلوم است
که جزای زدن و بستن و چشم در دوختن و سر و دست شکستن و امثال
آنها چه خواهد بود و از انصاری مرویست که گفت روزی غلامی را میزدم
از عقب خود آوازی شنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت
خدای تعالی بر تو بیش از قدرت تست بر این غلام نظر کردم رسول خدا بود
صلی الله علیه و آله گفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم فرمود اگر چنین نمیکردی

آتش دوزخ ترا میسوزانید و گویند شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب امری
ناصواب در مقام عتاب واداشته و همت بر تادیب و عقوبت وی بر وجهی
ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولی من امروز در پیش تو چنان ایستاده‌ام
که تو نیز در پیش مولی و خداوند خود پس آن روز را یاد کن و از گناه من در
گذر تا خداوند عالم نیز دران روز بر تو رحم کند و رقم عفو بر نوشتجات
سیآت کشد خواجه ازان گفتار متاثر گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد
گردانید و هوشمندی غلامی داشت چون نافرمانی او کردی گفتی یا شبه
سیدک یعنی چه شبیه و مانایی تو بخواجات که او نیز چون تو عصیان
مولی و نافرمانی آقای خود می‌کند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم
و از تقریر خامه موعظت صریر معلوم گردید آزاده مردان بسیار زشت
و رکیک و موجب ملامت و نکوهش هر دو ر و نزد کیست که با کوه کوه
لنگر از نسیم حرکت ناپسند مرکس مانند خار و خس از جای درآمده نیکیها
و بیکیها نمایند و در میدان امتحان حوصلها که جولانگاه مردان مردانست
چون طفلان نوسوار از عهده عنان داری توسن نفس شد خود بیرون
نیایند خصوصا با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل
این کسند و آزار چنین کسان کردن عاجزکشی و شیوه لئیمان است چنانکه
عرب گوید التسلط علی المالک دناءة خصوصا وقتی که گناه و تقصیر ایشان
نه از روی عمد و قصد بلکه از بی شعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل غیر
اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقل است مجلا مردمان

دین دار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار انست که
طریقه مسامحه و مداهنه با کافه زیردستان مادام که مورث مفسده
عظیمی نگردد مسلوک داشته گردهای ایشان را نگرده انگارند و زلال
احوال خود را بکدورت زشتی افعال ایشان گل‌آلود و مکدر نساخته نتیجه
کبری از مطلبی پس بزرگ که عبارت از فضیلت و ثواب عفو است
برندارند شخصی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله پرسید که هر روز
چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب نداد بار دیگر پرسید باز جواب
نفرمود بار سیوم که سوال کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از
جمله حکایاتی که تامل دران نابلد راه و رسم خواجگی را بسر منزل معرفت
آن هادی و از بند مواخذه آن جهانی وسیله آزادی میتواند شد حکایت
که در امالی شیخ صدوق رحمه الله مذکور و حاصل و مجمل مضمون آن اینست که
مبارک حضرت ام — کنیزی آب بر دست سجاد علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دستش
افتاده بر روی انور آن سرور آمد و شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب
او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید که والکاظمین الغیظ حضرت فرمودند
که تحقیق که خشم خود را فرو خوردم کنیز مابعد آنرا تلاوت کرد والعافین عن الناس
فرمودند که خدا از تو عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمه آیه را نیز خواند که
والله یحب المحسنین فرمود برو که آزادی و فراید اخبار و آثار و جواهر
حکایات و روایات که زیور شاهد دلکش این مطلب تواند گشت در
اصداف کتب اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس آینده ان شاء الله تعالی

برطبق اظهار چیده و برشته گفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامه سخن طراز عنان
پرواز سالک طریقه ایجاز گردیده و پیش ازین درین مقام ایستادگی نمود

تحفه پنجم صاحبان دواب و چارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق منت
اختیار آنها را بدست بنی آدم داده و بار فرمان برداری الهی و
تحمل اثقال ایشان را بر آنها نهاده است **مخفی نماند** که از عظایم آلای
و جسایم نعم نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چارپایانست که
ببرکت بعضی از انها حضوریات معاش خود را سرانجام میدهند و بسوای
بعضی از رنج پیادگی میرهند بچهار ستون قوایم بعضی قصر حیات خود را
بر پای میدارند و آب عرق ریزی بعضی بزور آمال و امانی در مزرع زندگانی
میکارند به پشم آن یک جان خود را از تعب سرما و گرما می خرند و
به شیر این یک زهر تلخی جوع را از عروق خویشتن بر می آورند بجای
سوجه دست و پای آن زورق وجود و شمن اغریق لجه هلاک میگردانند
و بکشتی پشت این متاع جاز از بحار خونخوار بیابانها بساحل معمورها
میرسانند مسافران طریق طلب معاش را جهت ابتیاع متاع تو انگر
هرشتری بایه الیست و مجاوران دیار مسافت را در قصر جهانهای
قطع مسافت برای آسایش بی مرکبی چارپایه حضرت عزت و منعم
بی منت تعالی شانه چندین جا در کلام مجید خود بندگان را منت گزین
نعمت عظمی بوده و از آن جمله در سوره مبارکه نحل فرموده است که
والانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تاکلون و لکم فیها جمال

حین

حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا
بشق الانفس ان ربکم لرءوف رحیم و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها
و زینة و یخلق ما لا تعلمون حاصل مضمون آنکه الله تعالی چارپایان را
آفرید برای شما و بعضی گویند که لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در آن
چارپایان پوشش گرم کننده و مراد جامهاست که از پشم آنها بعمل می آید
و شما راست در انها منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و
از انها میخورید یعنی گوشت و شیر دماست و روغن و کشک و امثال آنها و شما را
در انها زینتی و آرایشی است وقتی که بر میگردانید انها را از چراگاه و بارگاه
یعنی آخر روز و هنگامی که بیرون میکنید آنها را بچراگاه یعنی اول روز
و بر میدارند بارهای گران شما را یعنی اجناس و امتعه یا بدنهای شما را و
میبرند بشهری که نیستید شما رسنده بآن بی باربرداری یا بدون سواری
انها مگر بمشقت و تعب بدرستی که خداوند شما مراینه مهربان و بخشاینده است
که این نعمتها از شما ارزانی داشته و شما را در سختی و درماندگی و رنج پیادگی
نگذاشته و آفریده اسبان و استران و خران تا سوار شوید بر آنها و زینت
شما باشند و خلق می کند چیزی را که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات علی اختلاف
الاقوال و صاحب کتاب گفته که سکوت در آنچه حق تعالی لا تعلمون فرموده
اولی است **مجملا** خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرگ خداوند منعم است
و قدر آن دانستن و کما اخلاص شکر گزاری و مراعات حقوق انها بستن
بر همگنان لازم و متحتم و حقوق آنها حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در امالی خود

یا نعم البحر یا قرآن ہم

از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام روایت نموده مفصل و مبین
و خلاصه مضمون آن حدیث اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی اینکه
زیاد از قدر طاقت و توانائیش بار نکند دوم اینکه پشت آن را مجلس و جای
تحدث نسازد یعنی در جایی که عنان کشیده و درنگ نموده باشد بعبث
و در پشت آن سواره ننشیند و بصحبت و گفتگو مشغول نگردد سیوم اینکه چون
فرود آید ابتدا بعلف و تهیه علیق آن نماید چهارم آنکه رویش را داغ
نکند پنجم آنکه بر رویش نزند چه آن خدای را تسبیح میکند ششم آنکه چون
بآبی گذرد آب را بر وی عرض نماید هفتم آنکه او را از جهت رمیدن نزند
و از جهت سکندری بزند زیرا که او می بیند چیزی که شما نمی بینید
و در حدیث دیگر که هم درین مطلب در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست فقره چهارم و هفتم مذکور نیست
اما فقره دیگر مذکور است که و لا یکلفها من المشی الا ما تطیق حاصل معنی اینکه
تکلیف و زجر ننماید چارپا را در کیفیت رفتار یا در سرعت آن بیش از آنچه
تاب آن داشته باشد ممکن است که مراد آنحضرت یکی ازین دو شق یا
هر دو باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالمیان
صلی الله علیه و آله منقولست که لا تتورکوا علی الدواب و لا تتخذوا ظهورها
مجالس ملخص معنی اینکه بر پشت مرکبان بر یک سرین منشینید و پشت آنها را
مجالس خود مگردانید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است
که مردی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که متی اضرب دابتی تحتی

یعنی

یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چارپای خود را در وقت سواری فرمود
که اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مذودها یعنی وقتی که کاهلی کند و نرود
در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی آخور خود و هم از شهسوار مشارق
و مغارب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده که لا تضربوها
الوجوه و لا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی
چارپایان و لعن مکنید آنها را که خدای تعالی لعن کرده است بر لعن کننده
آنها و نیز آورده که قبله ارباب یقین حضرت امام زین العابدین علیه السلام
چهل حج با یک ناقه گزارد و یک تازیانه بران نزد و هم از جناب اشرف نبوی
صلی الله علیه و آله منقول نموده که ناقه دید که زانوی او را بسته بودند و بر او
بود جهازش یعنی جهاز از پشت آن بر نداشته بودند که آسایشی نماید آنحضرت
فرمودند که این صاحبها مروه فلیستعد غدا للخصومة حاصل معنی اینکه کجاست صاحب
این ناقه بگویید او را که آماده باشد که فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد
که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبرست که آنسرور صلی الله علیه و آله [illegible]
ستوری بسته دید بعلف و چون مراجعت کرد همچنان دید نفرین نمود و ای
بر صاحب این که روز قیامت با او خصومت خواهد نمود مجملا هر که بخدا
ایمان و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد باید که از بازخواست روز
جزا اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار هر
جانداری سوای حیواناتی که موذی و آزار رسان باشند احتراز نماید مگر
آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک ایمان بلوث خون هیچ

حیوان نیالاید که در اخبار سید اخیار صلی الله علیه و آله مذکور است چیزی که
حاصل مضمون آن اینست که هر کس بعث گنجشکی را کشد روز قیامت فریاد
کنان نزد عرش آید گوید خداوندا بپرس از کشنده من که چرا بی منفعتی مرا
بقتل رسانید خداوندان عقل و هوش از ساغر تامل درین اخبار هدایت آثار
باده استنباط این معنی نوشش میتوانند نمود که هر گاه ظلم بر طیور و دواب
که خدمه و کارکنان جناب انسان و در همان خانه‌ستی طفیلیان ایشانند
بی مواخذه و بازخواست نباشد ظلم بر انسان که بنوازش و تکریم و لقد کرمنا
بنی آدم مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
نزد خدای عز و جل بمنزله ملک مقرب و اعظم از ملکند چگونه خواهد بود حضرت
یگانه بیهمتا و مصلح احوال هر پادشاه و گدا دامان ایمان کافه مومنان را
از ناخن اخلاق ذمیمه خصوصا صفت خبیثه ظلم مطهر و ساحت روزگار ایشان
بنور آفتاب عالم تاب عدل خسروان کامیاب منور گرداناد بالنبی و آله الاطهار
و الامجاد

مجلس چهاردهم در مذمت تندخویی و تلخ گویی

که آن ثمر
از آثار تعلقات دنیای دون است و از فروع آن شجر شقاوت اصل که حیات
ثمر است جویندگان آرایش فضایل و شویندگان آلایش رذایل هنروران
کارخانه خودسازی و صیقل گران آیینه دل پردازی مهذبان نجابت
عیوب و مذهبان صحایف قلوب بی ساختگان با همه ساخته دل باختگان
از همه پرداخته سرگشتگان آرمیده از خود گذشتگان بهمه رسیده نقش

بندگان

بندان کارگاه سادگی ارجمندان بارگاه افتادگی مربع نشینان مسند
دامان عزلت گزینان خلوت گریبان سیاحان دیار شند کرسیابان بیگانگی
تفکر صورت این معنی را از آیینه حقایق نمای فکرت بدیده دقایق بین بصیرت
دیده و گل این تحقیق از گلگشت چمن تتبع احوال و اوضاع بدست تامل چیده‌اند
که اصل صفت خشم و غضب که عبارت از تغیر و آشفتگی نفس است از دیدن
یا شنیدن فعلی یا قولی که ناملایم طبع باشد امری بی اختیار و از مذمت و
ملامت عقلا برکنار است و مذمت آن باعتبار آثاریست که بران مترتب
میگردد چون ضرب و ستم و امثال آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه
از راه حمیت دین داری و غیرت پرهیزکاری و نفس الامر مرتب باشد
چون تندی که شیعه با سنی بر سر مذهب و صالح با فاسق بجهت فسق و مودب
با بی ادب برای ارتکاب خلاف آداب نماید و تندی و برآشفتگی که
از انبیا و اوصیا صادر گشته ازین قبیل است چون تندی حضرت
کلیم الله با حضرت هرون و موی سر و محاسن مبارک او را گرفتن در وقتی
که از طور مراجعت فرموده و قوم را گوساله پرست دید چنانکه جناب سبحانی
بکلام آسمانی در سوره شریفه اعراف ازان اخبار فرموده که و لما رجع
موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئس ما خلفتمونی من بعدی اعجلتم
امر ربکم و القی الالواح و اخذ براس اخیه یجره الیه الی آخر الآیة
و تفصیل این حکایت و تبیین آن در تفاسیر مبسوط و قصص انبیا مذکور است
و چون کاروان نظم کلام را سلوک طریق ایراد آن درین مقام از ثانی را

مقصد اصلی و ورطی انداخت و تمام آنکه از راه غضبانیت و غرور طبع
باشد و اگر شتند بیها و بدخویهای خلق روزگار ازین قبیل است چه
اکثر افراد انسانی حتی وزراء و ماکیان و ادانی هر یک بقدر حال در
میزان اعتقاد برای خود پله و مقداری قرار داده بنای دلخوشی خود را
بر پایه اعتباری نهاده است کل حزب بما لدیهم فرحون صاحب
نقطه از دایره انگشتر فرمان دارد مور در خانه خود حکم سلیمان دارد
چون از کسی نسبت بخود کردار یا گفتاری که ملایم طبع نباشد بیند و شنود
بگمان آنکه پاس مرتبه او نداشته و وی را وجودی نگذاشته آزرده و
دل تنگ و لبریز پرخاش و جنگ میگردد و دهر دماغی که این باد
غرور و خودبینی تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ورتر خواهد بود
و مراد از خشم و تندخویی که در عنوان این مجلس مذکور شد و خامه پاک نهاد
صلاح اندیش اشتغال ازاله دنس آن از دامان طبیعت هر کس در پیش گرفت
این قسمت و چون بیان مذمت این صفات و مفاسد آن و فضیلت
صفت حلم که در مقابل آنست و فواید آن هر یک داعی بر ایراد فصلی است
این مجلس را مرتب بدو فصل میگرداند **فصل اول** در مذمت تندخویی
و جنگجویی و تلخ گویی و ترشرویی و امثال آن **مخفی نماند** که این صفت
زشت در حوصلهای تنگ مانند آتش است در سنگ که با آتش زنه و
وسواس شیطانی و افروزنه هواجس نفسانی بباد غرور و نخوت در کانون
طبیعت او وجنته میگردد و شرار آثار آن بید و نیک دور و نزدیک

میرسد و مؤید این کلام است حدیث شریف امام همام حضرت ابی جعفر
علیه السلام در کافی که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان توقد فی قلب
ابن آدم و ان احدکم اذا غضب احمرت عیناه و انتفخت اوداجه و دخل
الشیطان فیه فاذا خاف احدکم ذلک من نفسه فلیلزم الارض
فان رجز الشیطان یذهب عنه عند ذلک خلاصه مضمون آنکه این صفت
غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود و لهذا
دران وقت چشمها سرخ و رگهای گردن باد و قوی میگردد و شیطان
بقالب وی میرود و دیس چون احدی از شما ازین حالت ترسد که مبادا
از وی شر و فسادی صادر گردد باید که بر زمین نشیند که وقتی که چنین کند
رجس شیطان و شرارت او از وی زایل و مندفع میگردد و نیز در آن
کتاب در باب غضب از سید عجم و عرب صلی الله علیه و آله منقول است که
الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل یعنی خشم فاسد و تباه میکند
ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه عسل را و هم در آن باب از مصلح حالهای
تباه حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الغضب مفتاح کل شر
یعنی خشم کلید هر شری و گشاینده در هر فتنه ایست و در همان باب
از همان جناب علیه السلام حدیثی روایت شده که حاصل آن اینست که پدرم
علیه السلام میفرمود که مردی بدوی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله آمده و گفت انی اسکن البادیة فعلمنی جوامع الکلم مرا و اینکه
چون من از اهل بادیه ام و دست آرزویم بدامن ادراک سعادت ملازمت

لهذا آن قدوه سالار قلم عنان رقم از الفوب پیچیده و بزرگان پرداخت

شما کمتر میرسد توقع دارم که کلمهٔ چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح
باشد من آموزید پس آن معلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع مودت
گر آمر که ان لاتغضب امر میکنم ترا که غضب مکنی یعنی در وقت خشم خود را
نگاه داری و مقتضای آن را عمل نیاری پس اعرابی سه بار همین سوال را
اعاده کرد یعنی او تکرار مینمود و آنحضرت همین جواب میفرمود تا آنکه
اعرابی با خود گفت بعد ازین دیگر سوالی نمیکنم از مکرر در رسول خدا صلی الله
علیه و آله مگر بخیر و خوبی خرد دیرینه سال از جنگ دقایق نمای سیاق
این جواب و سوال چنین مشاهده مینماید که در وقت غلبهٔ غضب خود داری
و بردباری مراعیان قواعد دینداری و پرهیز کاری را اصلی اصیل و
ضابطه بس عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید بران متفرع و بسیاری
از شرور و مفاسد بدان مندفع میگردد و نیز آن امام همام یعنی
حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمودند که پدرم میگفت که ای شیء اشد
من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف المحصنة
محصل معنی اینکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون
ناحق میشود و زنان صاحب عصمت نیکو سیرت را فحش گفته مادر بخطا و زن جلب
و امثال این نامعقولات بر زبان می آورد و هم در کافی در باب خرق
ولد آدم و ادب آموز خلق عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لو کان ارسیه
للخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخوئی
مصور بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از ان قبیح تر

ورشت تر

و زشت تر نبودی و هم دران کتاب در باب سوء خلق از صاحب وحی
تویم و مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم امنی حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیء بالتوبة
حاصل مضمون اینکه بد خو توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات دران نمییابد
گفتند چون یا رسول الله فرمود اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه
یعنی برای اینکه چون از گناهی توبه میکند بشومی خوی بد باز در گناهی
از ان عظیم تر می افتد و قطع نظر از اخبار و آثاری که خلاصهٔ معانی آنها بعین
تقریر قلم موعظت صریر گفته و شقایق حقایق ریاحین مضامین آنها بعرق
ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شکفته گردیده بر عالمیان ظاهر است
که این صفت ذمیمه بحسب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است بهترین
آنها اینکه بد خو همیشه خود نیز در آزار و از زندگی خود بیزار میباشد خاطر
حزینش از خار خار درشتی با آنهمه این همیشه رنجه است و دل نا
صبورش از منجنیق بر خود پیچیدن در امور پیوسته در شکنجه سرای باطنش از
از آتش سوزان تندی خو همیشه پر دود است و آب حیاتش بلای
کدورات بیحاصل لاینقطع گل آلود بهر جنبش خسی بار عداوت یار مخفی
بر دل نهاده و از حرکت هر مگسی خار خار انتقامش مانند کیک در پیراهن
جان افتاده شیر صفت از آتش خشم و غضب روز و شب در تب و تاب
و پلنگ آسا از بالانشینی هر کس با خویشتن همیشه در جنگ و عتاب سر لخط از
سبک مغزی با کی سر گران میباشد و هر ساعت از رگ گردن با دیگری دست و

اگر بیان شد باین کلام شافی وافی از شوب خلاف صافی حدیث شریف حضرت
ابی عبدالله علیه السلام است در کافی که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه
مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب و آزار و برنج معارضه این و
آن گرفتار میباشد للمؤلف زخوی شد همان شد خو بجان آید که هم زشتی
خود سیل در فغان آید وله شد خو یان را نباشد جز که درت حاصلی نیست
در کف غیر خاک از شدی خود باد را مقصد دوم تکلم بفحش و دشنام
گردیدن و پرده حرمت هر کس را بدست زبان درازی و بیحیایی
دریدن چه صاحب این صفت خبیثه را از ارتکاب آن ناچار و نفس بکه
صفت شد خو را از مردار خواری امثال این گفتگو خود داری بغایت
دشوار است و قباحت آن خود در شرع و عرف نه در مرتبه ایست
که مردم هشیار دین دار ارتکاب آن را با خود هموار توانند نمود
و صاحب غیرت آن پاکیزه روزگار به ننگ اتصاف آن تن در
داده دامان پاک ایمان را بلوث قباحت آن تواند آلود عیب با شد
که با کمال نامردی و سستی در پاس حدود شریعت دیگران را نامرد و مخنث
گویند و با دعوی پاکیزگی و پاکنهادی بدست زبان هر دم آلوده
گناه دیگری شوند بلکه ناصواب غیر واقع ما در کلمات خطای فحش
واقعی چنین بر زبانشان آید و از گفتار لفظ شنیع حرامزاده و ولد
الزنا لطمه سخن ارشیمه قوت ناطقه بحرامی تولد نماید ندانم این قوم فحاش
دلخراش سراپا جنگ و پرخاش از اخبار و آثار بیگزاف زمره نکات

اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت ورود یافته و پر تو
دلالت بر ساحت این مدعا تافته است چگونه این همه غافل و در غور معانی
صدق مبانی آنها چرا این قدر کند و راجلند مگر نشنیده باشند که حضرت
امام همام ابی عبدالله علیه السلام در کتاب کافی در حق این گروه جافی فرموده است
که من علامات الشرك الشیطان الذی لایشك فیه ان یكون فحاشا
لایبالی ما قال و لا ما قیل فیه حاصل معنی اینکه از جمله نشانهایی که از انها میتوان
دانست که شیطان در مقاربتی که پدر و مادر کسی کرده اند و نطفه وی از آن بسته
شده شریک بوده است و در آن شکی نیست اینست که فحش بسیار گوید و از دشنام
دادن و شنیدن پروا نداشته باشند نیز در آن کتاب از سید عالم و فخر سلسله
بنی آدم صلی الله علیه و آله منقولست که ان الله حرّم الجنّة علی كل فحّاش
بذیّ قلیل الحیاء لایبالی ما قال و لا ما قیل له فانك ان فتّشته لم تجده
الا لغیّة او شرك شیطان خلاصه مضمون اینکه بدرستی که خدای تعالی حرام
کرده است بهشت را بر هر فحش گوی کم آب رویی که باک نداشته باشد
از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال
نمایی میدانی که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزناست یا شراکت شیطان
بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق گزارش یافت گفتند یا رسول الله و فی
الناس شرک الشیطان یعنی میتواند بود که در آدمیان شیطان شریک باشد
آن سرور صلی الله علیه و آله فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدای عز و جل را
که و شارکهم فی الاموال و الاولاد و این آیه در سوره مبارکه بنی اسرائیل و خطاب

با ابلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با اتباعان خود از ذریت آدم در
اموال و فرزندان ایشان بعد از ذکر حدیث مذکور آورده که مردی فقیهی
پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی میباشد که پروا نداشته باشد
از آنچه برای او گویند گفت کسی که متعرض و مرتکب دشنام مردمان شود
و او میداند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد پس او آن کسیست
که باک ندارد از آنچه برای او گویند و نیز در کافی مذکور است که من فحش
علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه ووکله الی نفسه وافسد
علیه معیشته حاصل مضمون آنکه هر کس برادر مسلمان خود فحش گوید
الله تعالی برکت از روزی او می برد و دست شفقت از تدبیر کار
او برداشته او را بخود وا می گذارد و امر معیشت او را بر او فاسد و تباه
میگرداند و هم دران کتاب که خرده پیر از گلگشت چمن همیشه بهار اخبار روایات
آن پیوسته جوان و رگ ابر خامه را مایه گهرفشانی از محیط کلمات بلاغت
آیات از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص معنی و
حاصل آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه الهی مسئلت
نمود که او را پسری روزی کند سه سال این دعا کرد و نهال سؤال ثمره
اجابت نیاورد گفت یارب آیا من از تو دورم که دعای مرا نمی شنوی
یا بمن نزدیکی و اجابت من نمی کنی پس در عالم خواب شخصی بوی گفت که
تو دعا می کنی و میخوانی خدای تعالی را از سه سال باز بزبان فحش گو و دلی کج
خالی از تقوی و نیت بی صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گوئی برآر

و دل خود را

و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد
بآن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود و الله تعالی پسری بوی کرامت
فرمود و نیز از سرور اخیار صلی الله علیه و آله روایت نموده که ان من شر عباد الله
من تکره مجالسته من فحشه یعنی از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی
او مکروه طبعها باشد بجهت فحش گوئی و بدزبانی او و هم در کافی از سماعه
منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله
علیه السلام رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمودند که یا سماعه چیست آنکه میان تو
و ساربان تو بوده یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از آنکه فحاش باشی و بذی
زبانی و لعن کنی گفتم و الله که این واقع شده بدرستی که او بر من ستم کرد
مجمل مراد سماعه این بود که دران جدال و نزاع حق با من بود و او بر من ظلم
میکرد آنجناب فرمود که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم برو زیادی کردی یعنی
بفحش و دشنام بدرستی که این از افعال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان
خود را نیز تجویز نمی کنم که ارتکاب آن نماید استغفار کن از الله تعالی و دیگر
مرتکب چنین عملی مشو گفتم استغفار میکنم از الله تعالی و دیگر اینکار نمیکنم و خطاب
و عتاب آنجناب علیه السلام با یکی از اصحاب که غلام خود را یا ابن الفاعله
یعنی ای مادر قحبه گفت و او را بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راند
چنانکه در اواخر مجلس سابق مفصلا رقم کلک بیان گردید اهل شعور را
درین مطلب کافی و بسنده و بشرط تامل و امعان آن این مرض مهلک را
نافع و سودمند است **دیگر** از جمله قبایحی که بر صفت خبیثه تندی و بدخوئی

مترتب میگردد از تکاب ضربت کراخبار وآثار صادقین دران باب وارد
و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لوان رجلا ضرب
رجلا سوطا لضربه الله سوطا من النار یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی
زند سر آینه الله تعالی تازیانه بر و زند از آتش و هم دران کتاب از سید
ولد آدم و ادب آموز اهل عالم صلی الله علیه وآله چنانکه سابقا نیز گزارش یافت
منقولست که الا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم
القیمة وحشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب خلاصه معنی آنکه هرکس
طبانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد خدای تعالی استخوانهای
او را روز قیامت و محشور گردد غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه
توبه نماید و در مذمت این حرکت ناپسند همان حدیث نبوی مشهور در
اکثر کتب معتبره مذکور کافی است که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه
یعنی مسلمان کسیست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس
بحکم این خبر صدق اثر زشت خوابی که بدست یا زبان اذیت ایشان
بمسلمانان رسد در میزان تحقیق با مسلمانان هم سنگ و از قانون کیش
مسلمانی خارج آهنگ خواهند بود دیگر از جمله مفاسد عظیمه که آن نیز بر این صفت
خبیثه مترتب میگردد آنست که بدشنام وزدن اطفای حرارت غضبی نکشته
بضرب چوب یا کارد و خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات عریان
و خانه دین و ایمان خود را ویران سازند و ریختن خون بی گناهی که
از اعظم محرمات آلهیست خود را او رط عقوبت دنیویه و اخرویه اندازند چنانکه

از بی باکان

از بی باکان قساوت نهاد و متبعان سیرت نمرود و شداد مشاهده میگردد و این خود
گناهیست که صاحبان دین و ایمان کامل و قاتلان نفس اماره و مقاتل را
از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل تقوی پرور در غریق بحر اضطراب میگردد
و چون چنین نباشد که حضرت یگانه صمد مجازی و اعمال نیک و بد جل علا
در سوره شریفه مائده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد
فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی آنکه هرکس بکشد کسی را نه برای
قصاص و نه برای فسادی که بجهت آن مستوجب قتل شده باشد چنان است
که همه مردمان را کشته باشد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت امام
همام ابی عبد الله علیه السلام منقولست که در بیان آیه مذکوره فرموده اند
که وادیست در جهنم که آنکس که همه مردمان را فرضا کشته باشد و آنکه یک کس را
کشته باشد هردو دران وادی خواهند بود و صیقل گر زنگار عیوب و حیات
بخش اموات قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله چنانکه سابقا
نیز مذکور شد فرموده اند که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة وله صراخ
عند العرش یقول یا رب سئل هذا فیم قتلنی من غیر منفعته خلاصه معنی آنکه
هرکس گنجشکی را عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان تا در عرش آمده
گوید خداوندا بپرس از قاتل من که مرا چرا عبث کشته بر ظاهر است که هرگاه
قتل گنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمانان و مومنان که نزد خداوند
عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیزترند چگونه پامال گردد و هم از آن
سرور صلی الله علیه وآله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله

عز وجل فیه یوم القیمة الدماء الی آخر الحدیث حاصل معنی آنکه اول چیز
که خدای تعالی دران حکم مینماید و دیوان آنها را تشخص و قطع می فرماید
در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز دران کتاب
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که در حق مردی که ارتکاب
قتل مؤمن نماید فرموده اند که یقال له مت ای میتة شئت یهودیا وان
شئت نصرانیا وان شئت مجوسیا محصل آنکه گفته میشود باو یعنی از جانب
جناب الهی که میخواهی جهود بمیر و میخواهی ترسا بمیر و میخواهی گبر یعنی
دران عالم داخل یکی ازین سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود و در
جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله علیه وآله مرویست که لقتل
المؤمن اعظم عند الله تعالی من زوال الدنیا محصل آنکه هر آینه کشتن مؤمن
عظیم تر است نزد الله تعالی از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که رقم حیات
مؤمنی را که نگاشته قلم حکمت است از صحیفه هستی حک کند و بنیان زندگانی
وی را که برافراشته معمار قدرتست به تیشه ستم برکند چنانست که همه دنیا را
خراب کرده باشد و نیز دران کتاب از آنجناب مستطاب صلی الله علیه وآله
ماثور است که ما عجت الارض الی ربها کعجیجها من دم حرام یسفک
علیها حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است
بدرگاه خداوند خود مثل فریادی که می کند از خون حرامی که بر او ریخته
شود و هم ازان سرور صلی الله علیه وآله دران کتاب منقولست که لو ان
اهل السموات السبع واهل الارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن لکبهم الله

عز وجل

عز وجل جمیعا فی النار یعنی اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین باهم شریک
شوند در خون مؤمنی هر آینه اندازد خدای عز وجل همگی ایشان را در آتش [illegible] ای اولو
الالباب و هوشمندان دقیقه یاب را در دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار
عظیم است همین بس که در شریعت مقدسه مطهره تقیه در هر امری از امور جایز
بلکه واجبست مگر در قتل که اگر ظالمی کسی را بآن مامور و بارتکاب آن مجبور سازد
هرچند داند که از امتناع آن ضرر مالی و جانی باو میرسد میباید ضرر دنیوی را
در جنب عذاب اخروی سهل انگاشته جز دست رد بر قبول فرمان آن
بیخرد نیفشاند و ریختن خون آن بیگناه خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست
پادشاهی گرفتار نگرداند الحاصل ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان
بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل جمع میگردد
و صفت خبیثه خشم و تندخویی صفتی است که منشا چنین گناه عظیمی میتواند شد
نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از عظایم ذنوب و آثام
که ازین صفت شامت آغاز هلاکت ناشی میگردد ترک صله ارحام است که
آتش خرمن فیروزیست و مقراض رشته عمر روزی بسی خاندانهای ارجمند
بشومی این صفت ناپسند ویرانست و بسا قصرهای فلک سای دولتهای
عظیم بسیلاب نحوست این عمل عاقبت وخیم با خاک یکسان چه نخلهای برومند
زندگانی که اره قطع رحم از جویبار روزگار از پای در انداخته است
و چه میوه های برخورداری و کامرانی که دم سردی و خنکی با اقارب و
عشایر در شاخسار عمر فاسد و ناچیز ساخته در کتاب شریف کافی از جناب

اقدس امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که در یکی از خطب بلاغت شعار بدایت
آثار خود فرموده اند که اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء یعنی پناه میبرم بخدای
تعالی از گناهان که زود فانی می سازد یعنی عمر را پس عبدالله بن کوا الیشکری
برخواست گفت یا امیر المؤمنین آیا میباشند گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت
فرمودند آری ویلک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون ویتواسون
وهم فجرة فیرزقهم الله وان اهل البیت لیتفرقون ویقطع بعضهم
بعضا فیحرمهم الله وهم اتقیاء خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است
اهل خانه‌ای باهم اجتماع و مواسات می کنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای
تعالی ببرکت آن اجتماع و مواصلت ایشان را رزق میدهد و اهل خانه‌ای از هم
جدائی و کناره می کنند خدای تعالی ایشان را بشومی آن جدائی و قطع رحم
محروم میگرداند با آنکه متقی و صالحند و هم دران کتاب شریف از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرموده اند اتقوا الحالقة فانها تمیت
الرجال پرهیز کنید و اجتناب نمائید از حالقه که آن میمیراند مردان را یعنی عمر را
کم می کند راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمود قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن
حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن حالقه بمعنی تراشنده است و آنحضرت
از قطع رحم تعبیر باین لفظ ظاهرا بجهت این فرموده اند که تراشنده و زایل کننده
است عمر را و در همان کتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده که
حاصل معنی آن اینست که بخدمت امام همام ابی عبدالله علیه السلام عرض
داشتم که برادران و عمزادگان من خانه را بر من تنگ کرده اند و مرا

ازان یک یورت ملجا ساخته اند یعنی همه بیوتات آنرا متصرف گشته و غیر یک خانه
برای من نگذاشته اند اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشانست یعنی از روی
حق و حساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود آنحضرت فرمودند صبر کن که بزودی
خدای تعالی عنقریب ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت
مراجعت کردم و در سنه احدی و ثلثین یعنی از ماده ثانیه وبائی واقع شد همه
ایشان مردند و یککس از ایشان نماند بعد ازان بخدمت آنحضرت رفتم احوال
ایشان از من پرسید گفتم بخدا قسم که همه ایشان مردند و یکی نماند فرمودند
وهو بما صنعوا بک وبعقوقهم ایاک وقطعهم رحمهم بتروا حاصل مضمون
آنکه بشومی آنچه کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین برطرف
و مستاصل گردیدند و هم در کافی از جهت احترام حضرت ابی عبدالله علیه السلام
ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که نمیدانیم چیزی که عمر را
زیاد کند بغیر صله رحم حتی آنکه میباشد عمر کسی سه سال یعنی سه سال از عمرش
مانده باشد و چون صله رحم کند خدای تعالی سی سال دیگر بران افزاید
مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند
و خدای تعالی بدان سبب سی سال آنرا کم کند و عمرش سه سال شود و دیگر
اخباری که از اهل بیت اخیار علیهم السلام درین مطلب وارد شده در
اصداف کتب معتبره اسلاف بیش ازانست که در اطباق این اوراق توان
گنجید و لهذا بذکر همین چند حدیث اکتفا نمود مفسده دیگر آنکه چون بر
خوانیه آنچه از خلق از حد برد و شیوه بی مزه تلخ گوئی و ترشروئی اشعار کند ۶

ناچار دیگ حوصله مردمان نیز از اشتعال آتش حمیت لبریز و تیغ زبان شان
بفسان فسون شیطان تیز گشته در مقام معارضه در آیند و دوش طاقت را
از بار تحمل آزارهای او سبک و دلهای سوخته را از آتش غصه کبابهای دل خنک
نمایند پس هر که سر بسر نهد برویش خندد و چون یکی گوید هزار شنود

چو بدگوئی بتر خواهی شنیدن　　کلوخ انداز را پاداش سنگ است

و اگر مرد بزرگی باشد که برویش نتوانند ایستاد غایبانه بپوستینش در
افتند و در خلا و ملا به تیغ تیز مغز بد ذاتی و صفش میکنند عقرب گزنده
و سگ درنده اش میخوانند و نفرین و دشنام را مستزاد مصرع ناشایست آید
مجملا این صفت آدمی را از طاق دلها می اندازد و عزیز را در نظرها خوار
و بی اعتبار میسازد دیگر آنکه چون با کسی ستیزد و زهر تندی و تلخی خود را
بروی فرو ریزد آنکس حلم بردباری ورزیده از کمال بصیرت چشم از آن
پوشد و زهر جانگزای طاقت زدای این تلخیها را بر لب خاموشی نهاده
مردانه لاجرعه نوشد بعد از زمانی که آتش قوت غضبی وی فرونشیند
عقلش از خیرگی انفعالات زشت بحال آمده خود را و اپسند خواهد دانست
که چه قسم قباحتی از او صادر گشته و از خوی پلید زشتش چه بران عزیز پاک سرشت
گذشته پس اگر در چهره اش آب شرمی و در دستش سرمایه آزرمی باشد سالها
خود را بتوبیخ تیر ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوته گداز خجالت آن جراحت
خواهد گداخت و لهذا گفته اند که اول الغضب جنون و آخره ندم یعنی اول
غضب دیوانگی و آخرش پشیمانی سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک

کن که

کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده او نباشی پس با دشمنان چنین
باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بدخوئی صفتیست که آدمی را
بارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب این قسم افعال ذمیمه میدارد و با
خانه حسن صفا را که سرمایه فلاح و نجاتست بسیلاب فنا داده خاکنشین
خسارت دوجهانی و حسرت کش سعادت جاودانی میگرداند
اینست معنی حدیث شریف الغضب مفتاح کل شر که سابقا مرقوم قلم
صدق رقم گردید و از جمله روایات و حکایاتی که آب ادراک
مضمون آن نائره این صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان
فرونشاند و بدست اثر گران خوابان بی خبر را از نشئه اندیشه گلاب
آگاهی بر چهره میفشاند حکایت وفات سعد بن معاذ است که
از صلحای امت و از اجلای اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بود و این حکایت در کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ صدوق
و امالی شیخ طوسی رحمهما الله و غیر آن مذکور است و حاصل مضمون آن
بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع
یوم النشور صلی الله علیه و آله معروض شد آنجناب با جماعت اصحاب که جوار
شرف حضور ارزانی داشتند و خود بر عضاده باب یعنی چارچوبه
در آنخانه ایستاده غسل سعد فرمان دادند و چون او را حنوط و کفن
کرده جنازه اش بر داشتند آنحضرت بی نعلین و ردا تشییع جنازه او
قدم مبارک رنجه داشتند و گاه جانب راست تابوت و گاه طرف

چپ آن را میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول خود بدرون
قبر او نزول فرمودند تا آنکه او را در لحد خوابانیدند و خشت بران چیدند
و گل طلبیدند و ما بین خشتها را بآن بستند و درز دانیدند پس چون ازان فارغ گشتند
خاک بران ریختند و قبرش را درست کردند چه اهتمام در استحکام آن
قبر را پایان نموده فرمودند بدرستی که من هر آینه میدانم که این قبر عنقریب
کهنه خواهد شد یعنی از هم فرو خواهد ریخت ولیکن خدای عز و جل دوست
میدارد بنده را که چون کاری کند آن را محکم کند پس بعد از تسویهٔ قبر مادر
سعد بن معاذ از یکجانب گفت یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی ای سعد گوارا باد
ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند یا ام
سعد مه لا تجزمی علی ربک فان سعد اصابته ضمة یعنی یا مادر سعد ازین
سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه بدرستی که سعد بتحقیق که
رسید باو فشاری یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرموده مردمان نیز
برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد آنچه را احدی
نکرده بودی یعنی شفقت چند در باره او فرمودی که در بارهٔ هیچکس نفرموده
بودی دیدیم تبعیت جنازه او کردی بی ردا و حذا فرمود که ملائکه یعنی فرشتگان
که همراه جنازه او بودند بی ردا و حذا بودند من نیز تاسی بایشان
کردم و گفتند یکبار جانب راست تابوت را میگرفتید و یکبار جانب
چپ را فرمودند که دست من در دست جبرئیل بود میگرفتم هر جا را که
او میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازه او نماز گزاردید و در قبرش

بلحد خوابانیدید بعد ازان فرمودید که سعد فشاری رسید یعنی باین مرتبه
شایستگی سعد که شما خود قیام باین امور نمایید و این شفقتها در حق او فرمایید
فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند آری انه کان فی خلقه مع
اهله سوء حاصل معنی آنکه او با اهل خود بدخو بود و با تبعه مردمان خود کج خلقی
مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است که ان رسول الله
صلی الله علیه و آله خرج فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون الف ملک
فرفع رسول الله صلی الله علیه و آله رأسه الی السماء ثم قال مثل سعد یضم
محصل معنی آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون آمد بتشییع جنازه
سعد فرمودند و هفتاد هزار ملک نیز تشییع جنازه او نمودند پس آنحضرت
سر بسوی آسمان برداشته بعد ازان فرمود که مثل سعدی فشار قبر میکشد
راوی گوید گفتم فدای تو گردم انا نحدث انه کان یستخف بالبول یعنی شنیده ایم
که سعد نجاست بول را سهل می انگاشته و در اجتناب ازان پروای
چندان نداشته آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه
علی اهله حاصل آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد اینست و غیر این نیست
که او بر اهل خود درشت خو و بدخلق بود و ازین جهت بفشار قبر معذب گردید
عاقل با خبر ازین روایت وحشت اثر میتواند دریافت که هرگاه سعد بن
معاذ را با این جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین
باین تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شود و بی ردا و برهنه پا تشییع او نمود و بزیر
جنازه اش رود و خود بنفس نفیس داخل قبر گشته بخاکش سپارد و بدست

مبارک خود خشت بر لحد وی چید، باین سرافرازی و کرامت خاص
از خاکش بر دارد درین باب معاف مدارند و جزای بر خوبی و بکار
آزاد در گذارش گذارند چگونه خواهد بود حال آنکسانی که پیوسته کارشان
با این و آن جنگ و ستیز است و خنجر زبان بر دم آزارشان بخون
ریزی بیچارگان همیشه تیز خلق از خلقشان در آزارند و جهانی بزبانشان
از جان بیزار کاخ دماغشان خانه زنبور اند ز گرفته سازلیت و رخنه
دهانشان سوراخ مار زبان درازی نگاه خشمشان از دنبال چشم
چون نیش زنبوران پر گزند و ابروی پر گرهشان از زهر قهر مانند
دم کژدمان کشنده الحاصل صاحب این صفت ذمیمه را در دنیا حال آشفت
و در عقبی احوال این نه در روی زمینش فراغت و نه در فراش خاکش
استراحت و چون در دنیا آزار نکشد که چندین آزار بخلق خدا میرساند
و چگونه در زیر خاک بتنگی قبر گرفتار نگردد که از بدخویی روزگار را برین و
آن تنگ میکرداند پس بر عاقل هوشمند که ازین صفت چنین ناپسند در
خود اثری بیند می باید که در ازاله آن از خود اهتمام تمام و سعی مالاکلام
واجب داند و نفس سبعی را حملات شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پای در
آورده خود و دیگران از آسیب گزند او رهاند چه این صفت شوم که آن را
بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی بمنزله سگیست
دیوانه که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان تراش خایی و گزندگی
این و آن را از هم میدرد و هر لحظه بفریاد دل خراش هوش دور دیگران را

از آسایش بر می آورد گاه تیغ زبان برزده تالی اهل و عیال از زخمی دشنام
می سازد و زمانی بچوب و تازیانه غلام و خدمتکار را از زبان می اندازد از بغرو
بلندش گوشها پیوسته در آرزوی کری و از سلوک ناپسندش همسایگان
برای خانهای خود همیشه در تفحص مشتری و پر ظاهر است که دفع چنین سگی
عقور پر شر و شور از سرای طبیعت بیش از آن ضرور است که در آن اهمال
و سهل انگاری جایز باشد آن یکی از خشم مادر را بکشت هم بزخم خنجر و
هم بزخم مشت وان یکی گفتش که از بدگوهری یاد ناوردی تو حق مادری
هی تو مادر را چرا کشتی بگو او چه کرد آخر بگو ای زشت خو گفت کاری کرد که
کان عار اوست کشتمش چون خاک ستار ویست گفت آنکس را بکش ای
محتشم گفت پس هر روز مرد دیگر کشم کشتم او را رستم از خونهای خلق نای او
برم براست از نای خلق نفس تست آن را در بدخاصیت که فساد اوست
در هر ناحیت پس بکش او را که بهر آن دنی هر زمان قصد عزیزی میکنی
از وی این دنیای خوش بر تست تنگ از پی او با حق و با خلق جنگ نفس کشتی
باز رستی ز اعتذار کس ترا دشمن نماند در دیار و طریق دفع این سگ و کشتن
این دشمن بدرگ آنست که نخست اخبار و آثار را که در مذمت خشم و ستایش
و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن گزارش یافته و بعضی دیگر
انشاء الله در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور گوش هوش رسانی
و روغن بنفشه بادام این دو گونه سخن را که دوای درد و دوای کله خشکی و تیر
مغزیست بدست تامل و تفکر بدماغ جان چکانی و چون علامات غضب

و بر آشفتگی در ناصیهٔ طبیعت پیدا و آثار تندی و سنگساری یعنی فریاد زدن
و تند شدن و بر روی این جستن و دل آزاختن یکی را دریدن و یکی را
گزیدن و امثال آن در چهرهٔ احوال هویدا گردد آیینهٔ صاف انصاف
در پیش نهاده صورت حال خود را در آن مشاهده نمایی تا دانی که میان
تو و سگ درنده در آن حالت هیچ فرقی نیست و همچنین صورت احوال ارباب
حلم و وقار و صاحب حوصلگان بردبار را که چون سرو روان پای ثبات
در گل و الای که و رات از آزادگی نلغزد و مانند کوه گران از آن دبار تن
بصرصر تندی خشم سبک سر از غایت لنگر نمرزد و هر که چون گرد بر
رویشان جهد چشم از آن پوشند و هر کس خار صفت نیشتان زند
چون گل بر ویش خندند آیینهٔ ضمیرشان از ترتیبهای گلهٔ خسگان زنگ
کدورت نگیرد و لوح سادهٔ خاطرشان از تیزنگ مردم سخن ساز حیله پرداز
زنگ عداوت نپذیرد و نیز نظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمایی که احوال
و اطوار این طایفهٔ ملک سیرت پاک سریرت با حوال زمرهٔ انبیا و اولیا
چه قدر نزدیک و با طوار فرقهٔ اولیا و خاصان خدا چه مقدار شبیه است
آنگاه این هر دو حالت را بمیزان نظر اعتبار سنجیده هر کدام راجح
آید آن را اختیار فرمایی گر چنان باشی دوری و گر چنین باشی ملک خواهی
اکنون آنچنان باش و گر خواهی چنین و اگر در وقت خشم فرو خوردن
و از خصم معارض نفس وردن شیطان فتنه ساز و هم انداز و وسوسهٔ
کمغلوب این مرد گردیدن و این همه از و گذرانیدن بر روی زبان دارد

ودر میان

و در میان ابنای جنس و خلق روزگار باعث خفت و موجب ننگ و عار است
در جواب او بگو که نامردی آنست که در تحمل این بار سستی نموده از تجرع
زهر این آزار عاجز آیم و خفت و خاری آنکه با دعوی شعور و فرهنگ گوی
چون تو دشمن شیر جنگ پر نیرنگ خورده خود را مغلوب نفس اماره گردانم
و نیز خواری پیش خلق روزگار به از بی اعتباری نزد حضرت پروردگار است چه بر استخفاف این خلق فانی با عنایت و الطاف جناب سبحانی
اثری مترتب نگردد و با بی لطفی حضرت او نعوذ بالله التفات همه عالمیان
فایده نرساند گر او عزت دهد رو نازکن ور نه چشم حسرت باز کن
مبادا اینکه او کس را کند خار که خاری او شدن کاریست دشوار و جهاد
نفس که حضرت سید کائنات و پیش جنگ معارک مجاهدات صلی الله علیه و آله
آن را جهاد اکبر گفته عبارت از این است که در امثال این احوال معارضه
و جدال نفس اماره بدسگال آتش نهاد همت سازی و از خم کمند
وسوسه و تلبیس ابلیس مردم شکار که یار و هواداران نابکار است خود را
محافظت نموده ببازوی اخلاص و قوت ایمان و شمشیر غیرت دین آن
عدوی قوی بازوی پر خشم و کین را از پای در اندازی تا مملکت ایمان را
هالک گشته منسق آن توانی پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بی کدورت
حق نشسته لوای والای سرافرازی بر فرق دل توانی افراخت و اما
من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
و لیکن اهتمام و ایستادگی درین باب در عالم تعلق بغایت نایاب

سرزنش سبک نفسی ... بیک سر ...

ومرد میدان این مجاهده در روزکاران بسیار کمیابست وقت خشم و
وقت شهوت مردکو طالب مردی جنیم کوکو در احادیث شریفه دلیلان
راه هدی وذلیل کننده کان نفس وهوا علیهم السلام مذکور است که
لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملك نفسه عن الغضب
فان الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت وپهلوان آن نیست
که بکشتی کرفتن کسی را اندازد وپهلوان جز آن کس نیست که در وقت
غضب خود را نکاه داشته نفس مغضوب ومقهور سازد بدرستی که غضب
کلید هر شر است **لمؤلفه** خواهد بچرخ سود سر پهلوانیش . خود را کسی تواند اکر
بر زمین زدن . ودر مجموعه ورام حدیثی مذکور است که محض مضمون آن
اینست که حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه وآله بر قومی کذشت در
میان ایشان مردی دید که سنکی بر میداشت ومردم ازان تعجب میکردند
وآن سنک را حجر الاشداء می کفتند یعنی سنک پهلوانان همانا آن سنکی
بسیار بزرک بوده وغیر مردم تنومند پر زور را برداشتن آن مقدور
نبوده ودر فارسی چنین چیزی را سنک زور میناميدند آنحضرت پرسید که
این چیست احوال را عرض کردند فرمود افلا اخبرکم باشد منه
حاصل آنکه آیا خبر ندهم شما را بسخت تر از وی کفتند بلی یا رسول الله فرمود
رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه وغلب شیطانه وشیطان
صاحبه مراد آنکه سخت تر وپهلوان تر ازین مردیست که دشنام داد
او را مردی پس او حلم ورزیده آنرا ازو درکذراند پس چنین کسی غالب

دکران

آمده

آمده ونفس خود وبر شیطان خود وبر شیطان آن مرد دیکر که او را این
دشنام وا داشته است مردی مکان مبر که بزور است وپر دلی با نفس
اکر جهاد کنی مرد کاملی **فصل دوم** در مدح صفت حلم وخوشخویی وشیوه ملایمت
وشکفته رویی که کل سر سبد محامد صفاتست وتیرروی آرش فضایل وکمالات
پرده سوات وعیوبست وسر رشته جلب قلوب زنک زدای آیینه دوستان
وعقده کشای کره ابرو ومزرع پاکی طینت را خوش آبست وسفر طریق
سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیک نامیست وسرچشمه زلال وسکانی
برق خرمن کلفتهاست وآب کلشن الفتها یار مهربانی که در راه زندکانی
از دوش دل بار بردبار رسیت ومونس همزبانی که در وحشت
سرای جهان فانی غم از خاطر بیرون برد نرم کفتاری سبزه تری از
زمین طینت بشری بشادابی زبان خوش سر نخشیده وتازه کلی از خیابان
وجود آدمی بخوش رنک وبوی شکفته رویی ندمیده ودر فضل این شیمه
کریمه همین بس که ستار عیوب وغفار ذنوب تعالی وتقدس ذات پاک
خود را بآن ستوده وچندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف
فرموده است ازان جمله در سوره بقره لا یؤاخذکم الله باللغو فی
ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم
ودران سوره شریفه فرموده که واعلموا ان الله غفور حلیم ونیز
در سوره مبارکه فرموده است که قول معروف ومغفرة خیر من صدقة
یتبعها اذی والله غنی حلیم ودر سوره آل عمران فرموده که ولقد

...ری

عفا الله عنهم ان الله عفو حلیم در سوره مائده فرموده که عفا الله
عنها والله عفو حلیم و بعضی از انبیاء کرام و عظام را نیز باین شیوه
سعادت فرجام مدح نموده از انجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را اعنی سیدنا
و علیه السلام باین وصف جمیل یاد فرموده است که ان ابرهیم لاواه
حلیم و حضرت اسمعیل علیه السلام پیش از آنکه خلعت زیبای خلقت در بر
کند تاج وهاج این محمدت بر سر نهاده چنانکه در سوره صافات ازان
خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود حضرت احمد
محمد را صلی الله علیه و آله باین صفت خجسته بهر بعید و قریب شناسانیده
در سوره نون او را حسن خلق آن اشرف خلق را باین ندای زنگ از
دل زدا بسماع خلایق رسانیده است که وانک لعلی خلق عظیم و زمره
مؤمنان را اگر صورت احوال ایشان بزیور حیند کمال که از انجمله خشم
فرو خوردن و از مردمان عفو کردنست آرایش یافته باشد بمژده
جنت مبشر ساخته در سوره آل عمران باین آیت تمام بشارت نواخته
که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السموات والارض
اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی آنکه بشتابید
و بوسیله ایمان و اعمال صالحه خود را شایسته آمرزش الهی و بهشتی کنید
که پهنای آن مثل آسمانها و زمین است و آماده شده است برای متقیانی
که انفاق و بذل می کنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند

خشم خود را

خشم خود را یعنی در وقت غضب ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و درشتی
و امثال آن برین مترتب نمیگردانند و عفو می کنند از مردمان یعنی از
زلات و ناخوشیهای ایشان در گذشته در مقام تلافی و انتقام نمیباشند
والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و برگزیده حضرت خلاق
و آیات کارگاهش حسن اخلاق اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در فضیلت
این صفت فرموده اند که الرفق یمن والخرق شوم یعنی نرمی و همواری
برکت و درشتی و تندی شومست تبیین این مقال و تفصیل این اجمال
آنکه این خلق حسن و شیوه مستحسن متضمن چند گونه فایده است اول حصول
اجر و مثوبات جاودانی و عروج مدرجات سعادات تقرب سبحانی
چنانکه در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست
حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت خلایق جمع کرده شوند منادی
ندا کند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند و بسوی
جنت شتابند فرشتگان بایشان برخورده گویند انا نریکم سراعا الی الجنة
یعنی چه کسانید که چنین شتابان ببهشت میروید گویند ما اهل فضلیم فرشتگان
پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظلمی بر ما میگذشت از ان در
میگذشتیم و چون با ما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی
مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه گویند که ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین
داخل بهشت شوید که نیکوست آن مزد عمل کنندگان و در کتاب مستطاب
کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام مرویست که من کظم غیظا

وهو يقدر على امضائه حشا الله قلبه آمنا وايمانا يوم القيمة يعني
هر که نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضای و اجرای آن نمود و پر سازد
الله تعالی دل او را از امن و ایمان روز قیامت و هم در کافی از
رهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است
حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود
دو فرشته نازل میشوند و از آن دو مرد با آنکه جهالت و درشتی میکند
میگویند که قلت وقلت وانت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی گفتی
وگفتی و تو لایقی با آنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی یافت و بدیگری
از ایشان که حلم میورزد میگویند که صبرت وحلمت سیغفر الله لك ان
اتممت ذلك یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدای ترا
بیامرزد اگر این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی
نماید فرشتگان عروج کنند و روند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف
نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق
فی الجنة وایاکم وسوء الخلق فان سیئ الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوش خویی
که خوش خو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخویی که بدخو البته
در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما من شیئ اثقل فی
المیزان من خلق حسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق
خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض عیوب
صلی الله علیه و آله مرویست که ان الخلق الحسن یذیب الخطیئة کما تذیب

الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را
و آن عبارت از شبنم یخ بسته است که در ترکی آن را بقرو تعبیر مینمایند
و از جمله سوالات ابوذر غفاری هم از آن مهر سپهر بزرگواری صلی الله
علیه و آله در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق رحمه الله و غیر آن مذکور
اینست که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا از مومنان کدام کامل تراست
در ایمان فرمودند که احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر است و نیز در ارشاد
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که ان الصبر والصدق والحلم
وحسن الخلق من اخلاق الانبیاء الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که صبر
و راستگویی و حلم و خوش خویی از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف
کافی از سرور عالم صلی الله علیه و آله مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان
اعظمهما اجرا واحبهما الی الله عز وجل ارفقهما بصاحبه ملخص معنی
آنکه هیچ دو کس با هم مصاحب نشوند مگر آنکه اعظم ایشان در اجر و دوست
ترین ایشان نزد خدای عز وجل آنست که با آن دیگری توو ملایمت بیشتر
نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام منقولست که
ان الله عز وجل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد
صاحب حیا و حلیم را و برین و تیره اخبار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم
بسیار ماثور و در کتب معتبره مذکور است و حاصل همه اینست که خوش خویی
و بردباری و مماشات و سازگاری از افضل و شایستگی نظر لطف و عنایت تفضیل
الهی از اجل وسائل است بنده بپای مردی این صفت خجسته بسر منزل مغفرت

وکرامت انجمانی ورود و بدستیاری کمند این وسیله بایوان سعادت
بنیان قرب الهی صعود مینماید لمؤلفه تازه رویان غوطه در دریای رحمت زنند
خلق کن با خلق اگر لطف خدا میبایدت و لهذا حضرت سید الانام و افضل
الصلوة والسلام در تحصیل فضل و ثواب این صفت بجدی اهتمام داشت
که کودک یتیمی مدتی در سایه نخل عطوفت آن سرور میبوده و سبزه وار
در کنار جویبار تفقد و اشفاق آن سرچشمه زلال مکارم اخلاق نشو و نما
مینمود و از قضا آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
از غایت تاثر آن شب طعام تناول نکردند تا بعرض رسانیدند که
یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمایید دیگری را بدل او پیدا کنیم که در
خدمت باشد فرمود که آن کودک یتیم بدخو بود و من با خلق بد او
سازکار بودم و با رفق و مدارا مینمودم و مرا بدان اجری جمیل و ثوابی
عظیم بود و از دیگری این غرض بحصول نمیپیوندد نوع دوم از آثار برکات
این صفت فوائدیست که متعلق بامور دنیاست از انجمله اینکه بنا بر ضابطه
کس نیاید بجنگ افتاده با صاحب این صفت کمتر کسی طرف میشود و اگر
شود شدت حدتش زود برطرف میگردد چه ایستادگی و اصرار خصم تا هنگا
وقتی که این کس نیز در مقام معارضه بوده طریق جدل پوید و با او یکایکه
گوید و چون ایستادگی در این کس نمیبیند وی نیز از آن تندی فرو نشیند
لمؤلفه نیست آواز جرس را کم ز سنگ سرمه نیست هرزه نالان را ز ابنرمی
میتوان خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم خوش خو را کیمیا تشبیه

نموده

نموده و خصم پر زور شده خود را با وصف که هر چند او تندی کند این نرمی
نماید و عذر و شی اقتاد کیش از سر وا کرده از شر او آساید و بهیچوجه
او را برین دستی و این را از و شکستی نباشد لمؤلفه تندی حریف خوی
ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش نکو ظفر است ایضا جز خوی خوش که
مانع آسیب دشمنست از جامه حریر که دیده است جوشنی وله ایضا دل را از
گرد کلفت دشمن برنگ لعل در پنبه ملایمت خود نگاه دار دیگر از جمله
برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت
از جانب کسی است که در گفتگو با صبر و حلم ورزد و پای وقارش از جای
طبع جهالت شعار در سلوک طریق استقامت و مماشات نلغزد چنانکه در
کتاب شریف کافی از حضرت امام همام مرویست که کفی بالحلم ناصرا
ابی عبدالله علیه السلام
یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است و از سخنان
صدق بنیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در مجموعه ورام مذکور است
اینست که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل
حاصل اینکه نخستین فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از
خصم خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری او میکنند
و آن خصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر اینکه صاحب این صفت در نظرها
ارجمند و پایه قدرش در پیش خلایق بلند میگردد چنانکه از جناب مستطاب
حضرت ابی عبدالله علیه السلام در کافی منقولست که ما من عبد کظم
غیظا الا زاده الله عزوجل عزا فی الدنیا والآخرة الی آخر ملخص معنی آنکه

بهیچ بنده خشم خود را کار نداشت مگر آنکه زیاد گردانید خدای تعالی
عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جهان حلم و وقار حضرت سید
ابرار صلی الله علیه و آله ماثور است که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل
بحلم قط حاصل آنکه خدای تعالی هرگز کسی را بتندخویی و درشتگویی عزیز
نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری بذلت و خواری نینداخته است
این دو حدیث شریف صریحست درین که کوهسار حلم و وقار معدن
گوهر قدر و قیمت و صحرای دلگشای وسعت خلق منبت گلهای شرف
و عزت و آنچه بدخویان جهالت پیشه در وقت معارضه خصم ازان اندیشه
می کنند که فروتنی موجب خری و خاری و بردباری مورث خفت و
بی اعتباریست محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه
جویی نفس اماره بیحیاست بلکه قضیه بر عکس است و خواری کم ازان میرسند
گل خارستند خویی و آتش سنگ درشت کویی است **نوالد** کز تندیست
چو خاری که خفت آرد بار زبان نرم نهالی که عزت آرد بار ز سرخ
رویی آتش تراشو در روشن که خوی شد چه مقدار خجلت آرد بار خطی است
بر ورق خشت بجبین خوانا که چهره گشتن با خصم خفت آرد بار **دیگر** آنکه چه
ورزی این صفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر
میازد و صیقل این شیوه دلنشین آیینه سینها را از زنگ کینها میپرداند
از سرور عالم صلی الله علیه و آله در ارشاد القلوب منقولست که حسن الخلق
یثبت المودة و حسن البشر یذهب بالسخیمة یعنی خوشخویی دوستی را

سیرو پاینده

سیر و پاینده و گشاده رویی کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن
خلق و ملاطفت آن سرور و آثار بردباری و ملایمت آن پاک گوهر
بود که خلقی عظیم از طوائف مشرکین بغض و کین او در دل داشتند سر خط
فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب که کمر قتل آن جناب بسته
بودند روی ارادت بر آستان اطاعتش سودند در اثار آمده که روزی
آن برگزیده معبود مسجد رایت الشرف آفتاب وجود ساخته و پرتو
سعادت حضور بر در و دیوار آن مقام پر نور انداخته بود و زمره اصحاب
هاله وار بر گرد وی مجتمع بودند و فرقه هواخواهان ذره صفت در هوای
جانفزای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیر حمایل کرده
از در مسجد در آمد و چون باد صرصر که بر گلبرگ تر جهد بر روی انور آن
سرور جسته آغاز تندی و بی اعتدالی نمود بگفتن مزخرف یا محمد انک لکاذب
ساحر تیغ زبان وقاحت آخته و بفلاخن نفس هرزه درانک درشتی
بر آیینه خاطر اشرف سید دو سرا انداخت اصحاب چون آن لاطائلات
شنیدند بیتاب گردیده عازم قتل آن بی ادب گردیدند آن سرور
دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشان را منع نموده بار وی کرم و زبان
نرم متوجه اعرابی گشته فرمودند یا اخا العرب من تریدای برادر عرب کرا
میخواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود محمد منم ولیکن نه ساحرم و نه کذاب
بلکه رسول فرستاده خدایم اعرابی گفت واللات او لاحمالک د
للات سیفی منک واللات لا او من بک حتی یؤمن بک هذا الضب

یعنی سوگند بلات که اگر نه بهامت و خوشی رویی تو بودی ترا زیر
میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا اینکه شمشیر خود را در خون تو غوطه
میدادم منتم بلات که ایمان بتو نمی آورم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان
آورد پس سوسمار که در دامن یا در آستین داشت انداخت آنجناب
با آن سوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین بگو
سوسمار بزبان آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمود کیستم من گفت تو رسول
خدایی اعرابی را صیقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از آیینه خاطر زدوده
و بکلید زبان آن حیوان قفل انکار از درج دهان گشوده گشته با سر انگشت
زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات بر دامن سامعه حضار فرو ریخت
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس گفت
یا رسول الله ازین در مسجد در آمدم و در همه عالم با تو از من دشمن تری
نبود و اکنون میروم و هیچکس را از خود دوست تر نمییابم بیان کریمه وانک
لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت اعرابی مذکور در مقام
تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و عداوتی چنانکه
نخست با سید انس و جان داشت بدوستی و اخلاصی چنین مبدل
گردید و از جمله کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت
غوایت بسر منزل هدایت راه بردند و باستین این شیمه کریمه غبار عداوت
از چهره باطن ستردند حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت
از غایت کفر و کین هجو حضرت اقدس سید المرسلین کرده بودی از اسلام

ویرا گرفته

ویرا گرفته می برد که زبانش را قطع کند حضرت امیر المومنین و آن عارف
مصالح دنیا و دین علیه الصلوة و السلام برخورد و چون بکار آن مرد مطلع
گردید ویرا از دست او گرفته دهانش را از زر سرخ گردانید حسان
از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت دل تافت و آب آن
حسن خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و
بعد از ان ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح تدارک نمود و از جمله مخلصان
و مداحان خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام
گفته مشهور است و نیز از جمله شواهد این مدعا ماجرای آن مرد شامی است با
با رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و مجمل آن اینست که
مردی از اهل شام که گلخن سینه اش از آتش کینه اهل بیت کرام تافته بود
و راکبش بسر منزل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت
بمدینه رسیدم و روزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از و زیباتر
ندیده بودم بر استری نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پرید و پرسیدم که این کیست
گفتند حضرت حسن بن علی است از شنیدن آن خار حسد در دلم خلیدن گرفت
و آتش بغض از کانون ضمیرم زبانه کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب را
چنین پسر باشد پس پیشش رفتم و گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی فرمود آری
گفتم پدر تو چنین و چنین و چنین یعنی ناسزای چند نسبت بانحضرت گفتم و گاه
او را و گاه پدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمیگفت تا
آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته

فرمود احسبك غريبا شاميا يعني گويا تو درين شهر غريبي واز اهل شامي گفتم آري
فرمود نحن معاً ان احتجت الى منزل انزلناك والى مال ارفدناك والى
حاجة عاوناك حاصل معني اينكه چون غريبي با من بيا كه اگر جايي خواهي كه فرود
آيي ترا فرود آوريم واگر احتياج بمالي داشته باشي بتو عطا كنيم واگر حاجت
ديگر داشته باشي ترا در قضاي آن مدد و ياري نماييم پس من ازين شيوه
ملاطفت واشفاق شرمنده واز حسن اخلاق آن يگانه آفاق متعجب گشته
تخم محبتش در دل كاشتم وخط بندگي واخلاصش بر صفحه خاطر انگاشتم القصه
از ميامن خلق حسن مستي چنان هوشيار و دشمني بدان سان دوستدار
گرديد مشهور است كه مردي از اهل از غايت جهل باكوه وقار تمكين حضرت امام
زين العابدين عليه السلام معارض گشته وي را دشنام داد آنحضرت فرمود
كه اي مرد اگر آنچه در حق من گفتي راست است خدا مرا بيامرزد واگر دروغ است
ترا بيامرزد آن مرد از گفته خود نادم وشرمسار واز محبان اهل بيت اطهار شد
ونيز مرويست كه مردي از اولاد حضرت امام حسن عليه السلام روزي بر در
حضرت سجاد عليه السلام ايستاده او را دشنام داد و سخنان ناشايست گفت
آنحضرت سكوت ورزيده واصلا جواب او نداد و خادمان و حشم آن
آنجناب منتظر بودند كه آنحضرت اشاره كند تا بدست وزبان آن بي ادب
سزاي آن گفتهاي ناسزا در كنارش گذارند بعد از آنكه آن مرد رفت
آنجناب متوجه اصحاب گشته فرمودند كه شنيديد آنچه اين مرد گفت گفتند آري
شنيديم وخواهش آن داشتيم كه شما جواب او گوييد يا ما را در جواب گفتن

او ماذون

او ماذون سازيد فرمود برخيزيد بسوي او رويم تا جواب او گوييم پس انگشت
برخواست واين آيه را قرائت ميفرمود كه والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس
راوي گويد دانستيم كه تندي ودرشتي نخواهد كرد پس چون بر خانه آنمرد رسيديم
او را خبر دادند وي بگمان اينكه آن والاجناب براي جواب آن گفتهاي
ناصواب آمده وسر پرخاش واره آماده شوريده گشته بيرون آمد پس آن
آفتاب عالم افروز بابن سخن كلفت سوز الفت اندوز متكلم گرديد كه يا ابن
عم قد علمت ما قلت في فان كان ما قلت في على ما قلت فتبت الى الله
وان قلت في ما ليس في عفوت عنك واستغفر الله لك حاصل مضمون
اينكه اگر آنچه در حق من گفتي چنانست كه گفتي پس من توبه و بازگشت كردم از آنها
بخداي تعالي واگر در حق من چيزي گفتي كه در من نيست عفو كردم آنرا از تو وا
خداي تعالي براي تو استغفار ميكنم پس آن مرد از شنيدن آن سخن بديدن
آن خلق حسن بر قدم وي افتاده پاي مباركش را ميبوسيد و ميگفت يا ابن عم
بخدا قسم كه آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها متبري و توبه ميكنم از آن بخدا
پس براي من از خداي تعالي طلب آمرزش كن آنحضرت فرمود غفر الله لك
خدا ترا بيامرزد واز آنجا مراجعت نمود واز ين قبيل روايات وحكايات
كه در اثبات اين مطلب هر يك سندي سجل وشاهدي معدلت در كتب سلف
وخلف بسيار است الحاصل اين صفت رضيه مرضيه متضمن بسي فوايد دينيه ودنيويه
است چنانكه بعضي از آن مرقوم كلك بيان شد وناظر برين گفتار است
كلام حضرت سيد مختار صلي الله عليه وآله در كافي كه مداراة الناس نصف

الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان
و ملایمت نمودن نصف زندگانیست ولهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر
خود را باین وصیت و کوشش کش رعیت فرموده است چنانکه در کافی مذکور است
که حضرت جبرئیل امین بآن سرور دنیا و دین صلی الله علیه وآله نازل گشته
فرمود یا محمد ربك یقرئك السلام ویقول لك دار خلقی یعنی ای محمد
یعنی خداوند تو ترا اسلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من چنانکه
من مدارا میکنم مدارای جناب الهی با بندگان جافی لا ابالی آنکه هر چند طریق
مخالفت می سپارند و پا از جاده ادب بندگی بیرون میگذارند با کمال
احتیاج و افتقار از در استغنا و استکبار در می آیند و با نهایت عجز و ناتوانی
از طوق عبودیتش گردن کشی و نافرمانی مینمایند با آنکه خود را می شناسند
که گیسشده باندک مال و ثروتی خود را گم میکنند و با آنکه اصل خود را میدانند
که بیش از قطره آب پلید نیست باندک جاه و دولتی باد غرور و رعونت در
دماغ می افکنند آن یک در مصر خراب امکان بدستیاری قبطیان
شهوات بر فراز قصر شیخ در برپای ندای انا ربکم الاعلی در داده فرعونی
میشود و دیگری در شکسته صندوق تن از بلند پروازی کرکسان طبایع اربع
از حضیض رتبه عبودیت بهوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میگردد و دیگری
کذاب بمعجزه کور کردن چشم بینا با احمد صادق همچشمی مینماید و ابوبکر لعین
بیاری عمر بدین جهت و اتفاق وسایر اهل نفاق را دستپیچ کرده پا بر
بزرگی حق طریق دعوی باطل مپیماید و برین قیاس از بندگان ناسپاس

حد خود ناشناس هر یک را در مجمر سر آتش سودائیست و هر کدام را در کاخ
دماغ دود دعوائی هر فاسقی بی شرم از امر و نهی الهی پروا آزرم نکرده در
گوشه نشسته فسق و فجور گرم میسازد و هر حاکمی جور پیشه از غضب و سخط او اندیشه
ننموده در کشوری آتش جور و بیداد در خرمن مال و جان عباد می اندازد
و حضرت کریم متعال عز شانه این جمله را از بندگان ظلوم جهول میگذراند و تا کفر
و طغیان و ظلم و عصیان از حد نبرند بجزا و عقوبتی گرفتارشان نمیکند و اند فرعون
لعین مدید را مدتهای مدید که سر خداوندیش در دماغ بود در ربوبی مبتلا نساخت
وظیفه روزی آن نافرمان را از خزانه احسان قطع نفرموده همچنان بتکفل
احوالش میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله ازان تعجب نموده گفت خداوندا
اترزق فرعون وهو یدعی الربوبیة آیا روزی میدهی فرعون را با وجود
اینکه او دعوی خدائی میکند فرمود یا موسی ان کان الفرعون ترک العبودیة
فانا لا اترك الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نموده من ترک خداوندی
نمی نمایم مجملا خلق کریم و سلم و مماشات از اخلاق خدائی و تخلق بآن بحضرت او
وسیله قرب و آشنائیست و بی تحصیل این صفت حمیده دست آویز این شیوه
پسندیده کسی را بآن درگاه راه و دران دربار شکل که تواند بود و طالب آن
قرب را سلوک این طریقه مثل بجای راهبر است و طایران اوج این رتبه
علیا را ازین مکه خجسته بمنزله شهپر و ازین جهت زمره انبیا و اوصیا و فرق اولیا
و اتقیا در هر عصری تا ممکن بوده انواع ستم و آزار از اهل روزگار میدیده و چشم
ازان می پوشیده اند و کاسهای زهر جان ستان تلخ گوئی و ترش روئی

ابنای زمان را بر لب نهاده و چون آب حیات می نوشیده اند در کافی از
حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علیه السلام ماثور است که میفرموده اند
که ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم وما تجرعت جرعة احب الی من جرعة
غیظ لا اکافی بها صاحبها حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مذلت نفس و فروتنی
از خصم آنقدر مرا خوش می آید که دوست نمیدارم که بجای آن نفایس نعمتهای
دنیا از من باشد و نیاشامیده ام جرعه خوشتر آینده تر نزد من از جرعه خشمی
که انتقام آن را از صاحبش یعنی از آنکسی که مرا بخشم آورده است نکشم و از جمله انبیا
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که در هر باب تاسی
و اقتدا بآن والاجناب بر ذمت همت امت دینی لازمست با آن همه جفا
آزار که از مرد و زن کفار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم از غنچه دهان
مبارکش گل ننمود و با چندین سنگ جفا که از امت بیوفا بنخل وجود مبارکش
میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمیفرمود ام جمیل زن ابو لهب
که در قرآن مجید بحمالة الحطب ملقب است از غایت بغض و کین جهت آزار آن
سالار دنیا و دین و سیلة النجی و روزها پشتهای خار بدوش کشیده
شبها بر سر راه آن برگزیده اله بحتی که شاید ندانسته بر آن گذرد و خاری
در دامن پاکش آویزد یا بپای مبارکش خلیده و چون وقت سحر آن مهر
انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی آن خار و خاشاک را از سر راه بر گرفتی
و بنرمی و همواری گفتی که این چه رسم همسایگیست که شما با من میکشید و دیگر
دو همسایه بود که در کفر و کین از سایر مشرکین شدیدتر و از سکان دیگر پلیدتر

بودند

بودند ابولهب و عقبة بن ابی معیط و این دو ناپاک نجاسات و قاذورات
بخانه سید لولاک میریختند و آن بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته همین
سخن فرمودی که این چه همسایگیست و از طارق بن عبد الله محاربی منقولست
که دو نوبت رسول خدا را صلی الله علیه و آله دیدم یکنوبت در بازار ذی المجاز
و حله سرخی در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکاظ که باواز بلند
میفرمودند بگویید لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی از عقب او میرفت
و میگفت سخن او مشنوید که او دروغگوست و سنگ بروی می انداخت
و پاشنه مبارک آنحضرت از ضرب سنگ خون آلود شده بود پرسیدم
که ایشان چه کسانند گفتند آن جوان که حله سرخ پوشیده محمد قرشیست
که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه سنگ بروی می افکند و
تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است که
چون آیه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین که در سوره شریفه حجرات
نزول نمود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بصفا رفته سه بار ندا فرمود که ای
خلایق من رسول خدایم و همچنان میفرمود و نیز این ندای زنگ از دل زدا
باسماع خلایق رسانید سرکرده اهل شقاق و نفاق ابوجهل لعین از طاقت
طاق گشته سنگی انداخت و پیشانی نورانی آن سرور را مجروح ساخت
چنانکه خون از آن روان گردید و بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف
آن شجر هدایت ثمر بوستان شرف را سنگباران کردند آنحضرت با چشم
خونبار مانند ابر مدرار از تندباد آزار ایشان خود را بکوه کشیده بر جه سنگی

تکیه نموده و آنرا ازین جهت متکا میگویند خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم
دادند که محمد را بقتل رسانیدند آنجناب حضرت خدیجه را نیز ازان اعلام
نموده باتفاق هم در طلب آن سرچشمه زلال حلم و کرم رو بکوهها
و وادیها آوردند و با دل پرسوز و ناله غم اندوز یا رسول الله گویان
بهرسوی شتافتند و اثری نمی یافتند که ناگاه آواز شان بگوش آن
والا شان رسیده خواست جواب ایشان گوید جبرئیل نازل شد
و او را گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت این مضمون
ادا فرمودند که ای برادر ببین که قوم بر من چه جفا کردند بسنگ ستم خسته
نمیشد و کدام بم موسوم داشتند و آنچه از ایذا و اهانت توانستند فرو
نگذاشتند جبرئیل امین گفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی مدد
کار تست و بعضی سخنان باب بشارت برای تسلی آن مهر سپهر عصمت و
طهارت گفته دست مبارک وی گرفت و بر سر کوه آورد و بساطی
از بساطهای بهشت با خود داشت گسترد چنانکه کوهها را پوشانید و
آن صدر نشین بساط قرب را بر آن نشانید آنگاه گفت اگر خواهی بدانی
که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را بفرمان
تو کرده یا نه آن درخت را طلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده
آمد و بر آنحضرت سلام کرد و بسجده افتاد پس فرمود بمقام خود باز گرد
باز گشت و در جای خود قرار گرفت بعد ازان فرشتگان آسمان و
زمین و دریاها یکیک آمده سلام کردند و گفتند که حق تعالی ما را بفرمان

این

توکرده

توکرده هرچه فرمایی تا بآن قیام نماییم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن همین
میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آن جهان مرحمت و اشفاق این مضمون
ادا فرمودند که منت خدایرا بر من ولیکن من برای رحمت خلایق مبعوث
گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند و گر
این بمیگرویدند جبرئیل علیه السلام گفت اکنون ما میرویم تو بجال علی و خدیجه
پرداز که درین وادی گریانند و سلام با ایشان برسان و بگو که ملائکه هفت
آسمان از گریه شما گریان و نالانند و بشارت ده ایشان را
بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و در انجا هیچ رنج
و تعب و کدورت نیست و همه راحت خواهد بود و بعد ازان حضرت
شاه اولیا و خدیجه کبرا آن سرور را چون آفتاب انور بر قله آن کوه دیده
شتافتند و شرف ملازمت گرامیش دریافتند خدیجه دید که آن حضرت
با جامه مطهر خود خون از رخسار منور خود پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را
خون آلود مکن و مگذار خون بر زمین رود آنجناب این مضمون ادا فرمودند
میترسم که قطره ازین خون بر زمین چکد و خداوند قهار بر ایشان خشم
نموده بر شقی ابقا نکند بلکه آنحضرت مدتهای مدید ازان قوم شنید
چنین آزارهای شدید کشید تا آخر الامر قصد خونش نمودند و از وطن
مألوفش جلا فرمودند و او پیوسته طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت
و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت در مجموعه ولم
مذکور است که چون قریش در آزار آن سرور اختیار اکثار و در اضرار

فرمود

وی اصرار نمودند اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه خداوندا
بر قوم من ببخشای و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه می کنند از جهل و
نادانیست و برای این حق تعالی فرموده که وانک لعلی خلق عظیم و مشهور است
که در روز جنگ احد چون لب و دهان مبارک آنحضرت را که درج جواهر
حکمت بود خسته و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مؤمنان
گفتند یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود
من آمده ام که ایشانرا از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشانرا خواهم آنگاه دست
بدعا برداشته فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت
کن قوم مرا براستی که ایشان نمیدانند یعنی آنچه با من کردند از روی جهالت
و نادانیست زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان غم امت
خوردی و در تحمل آزار آن قوم بدبخت دل سخت دندان صبوری بر جگر
فشردی و هرگاه حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر کرم و بزرگواری با دشمنان
چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود و مرویست که شخصی از جناب مستطاب
امیر المؤمنین علیه السلام خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول
کن تا من خلق رسول خدا را برای تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور
و وصف آن غیر مقدور است آنجناب فرمود روحی فداک مضمون این سخن
متین دلنشین فرمودند که هرگاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی آنرا اندک
گفته که قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی
عظیم شمرده و فرموده است که انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف

خواهم

خواهم نمود و مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر نموده اند
از انجمله آنکه روزی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از اصحاب
در صحرای مدینه می گشت پیرزنی بر سر چاهی دید که میخواست آب کشد
و نمیتوانست آن سرور به پیرزن چون عمر گرامی بر سر آمده فرمود ای عجوزه
من برای تو آب کشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوئی کنید برای خود
کرده خواهید بود پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرده بدوش مبارک
برداشته زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنما و آن شخص که همراه بود
هر چند مبالغه نمود که مشک را از وی بستاند قبول نفرمود و گفت من بکشیدن
بار امت و تحمل مشقت سزاوارترم پس عجوزه از پیش و آن مشیر و اصفیا از
قفا میرفتند تا بدر خیمه وی رسیدند و مشک را آنجا گذاشته مراجعت فرمود
زن بخیمه رفته فرزندانرا گفت برخیزید و آن مشک را بدرون آورید ایشان
گفتند ای مادر این مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوب روی
خوش خوئی با من تلطف بسیار کرد و این خیک را برداشته باینجا آورد گفتند
کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال شتافتند و آنحضرت را جستند
بدر خیمه دیده گفتند ای مادر این آن کس است که تو بوی ایمان آورده و پیوسته
آرزومند دیدار اوئی پیرزن از خیمه بیرون دوید با فرزندان سر بر نعال
آنحضرت نهادند و آن جمع پاک نهاد و صافی اعتقاد خود را بوی رسانیده مانند
آب در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند عجوزه بسیار گریسته
عذر خواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق او و فرزندانش دعا فرموده لطف

بازگرداینده پس حضرت رب الارباب این آیهٔ شریفه را در شان آن والا
جناب فرو فرستاد و دیهیم این نوازش و تکریم بر فرق اعتبار گنهکار
اخیار نهاد و بعضی شان نزول آیهٔ مذکوره را به نیکوئی ذکر نموده اند که روزی
آن زیبندهٔ خلعت کرامت دو جهانی بردی نجرانی در بر داشت که
آنرا حاشیهٔ غلیظ کنده بود و با بعضی از اصحاب از راهی عبور میفرمود اعرابی
بوی رسید و آن برد را گرفته کشید بشدتی که حاشیه گریبان آن در گرد
مبارک آن سرور جا کرد و بنا بر نسخهٔ دیگر پاره شد گفت اعطنی عطائی یا محمد
حاصل آنکه بمن عطائی کن آن کوه سکینه و وقار از آن حرکت بی ادبانه ناهموار
آشفته نگشته غنچهٔ دهان مبارکش بروی او تبسم کرد و فرمود تا بوی عطائی
دادند و از برکت این شیوهٔ خداپسند نزول این آیهٔ کریمه سربلند گردید و دار
حسن خلق آن پسندیده حضرت چون گلهای گوناگون امثال این روایات
و حکایات صدق مشحون از نثار خار اقلام محدثین و مورخین چندان
شکفته است که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی از هزار آنها نمیکند که
از بسیار آن داشته باشند و بعد از آن سرور آل و اولاد نیکو سیر او
نیز همین طریقه سلوک داشته و در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم
آن برگزیدهٔ خلایق گذاشته اند چنانکه در مجموعه ورام ازهادی طریق ارشاد
و وسیلهٔ آزادی عباد جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام ماثور است
که غلام خود را آواز کرد جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد و دیگر بار
طلبید جواب نداد برخاسته نزد وی رفت و دید خوابیده است فرموده است

یا غلام یعنی نمیشنوی ای غلام ترا میخوانم گفت آری فرمود چه شد که علی ترک
جوابی یعنی پس چه چیز ترا برین داشت که جواب من نگفتی غلام گفت چون
از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم ازین جهت در جواب
گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمودند که امض فانت حر لوجه الله تعالی
یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدای تعالی و در بعضی از کتب مذکور است
که آن مهر سپهر فرخندگی و مؤدب آداب خواجگی و بندگی علیه الصلوة والسلام
مقدار بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیوار ایستاده بود و می شنید
و تغافل مینمود تا آخر الامر آنحضرت نگاه کرده ویرا دید فرمود ای غلام چرا
جواب ندادی چون آواز من می شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم
آنجناب فرمودند که من آنکس را بخشم آورم که ترا بران میداشت یعنی شیطان را
پس فرمود برو که ترا آزاد کردانیدم در راه خدای و تا زنده باشم مونت
تو یعنی باحتیاج و اخراجات تو برمنست و نیز از آثار حلم و وقار آن سرور
علیه الصلوة والسلام که روغن تابش چراغ حسن خلق او و شکوت طبیعت
مشتعل و شکر مضمونش زشت خویان و درشت گویان را از اطوار ناملایم خود
منفعل می سازد آنست که روزی کنیزی از قصابی میخرید و چنانچه گوشت
طور بازاریان خیانت پیشه است مرد قصاب میزان عدل و راستی را
از دست داده در معامله با آن ضعیف بی انصافی میکرد کنیز گریان گردیده
از انجا رفته ویرا بمحتسب بازار دنیا و دین حضرت امیر المومنین علیه السلام
اتفاق افتاد و از قصاب بآن والاجناب شکایت نمود آنحضرت از غایت

سبک روحی وکوچک دلی خود باکنیزک نزد قصاب رفت ویرا نصیحت وکج
گزاری او وصیت نمود وفرمود که با ضعیف وقوی باید که بیع یکسان نمی
آن بی بصیرت چون آن حضرت را نمی شناخت دستی بجانب او حرکت
داد وکفت ای مرد برو امیرالمومنین علیه السلام آن بی ادبی ودرشتی را
از وکذرانیده هیچ نکفت وبرکشت بعد از رفتن آن سرور ویرا از آن
کوردل بیخبر شناسانیدند واز قباحت وشناعت آن حرکت بی ادبانه خبردار
کردانیدند مرد قصاب را از آن کردار ناصواب آتش در جان افتاد
بتدارک آن دست خود را برید وآن دست بریده را بدست دیگر برگرفته خود را بخدمت
آن دستگیر امروز وفردا رسانید وآن را وسیله عذرخواهی آن ادا ودست
آویز طلب بخشایش آن خطا کردانید پس آن مرهم زخمهای جگر وپیوند
ده دعا واثر علیه السلام آن دست بریده را گرفته بجای خود نهاد ودعا فرمود
از برکت دست مبارک آنجناب ومرهم در دوای آن دعای مستجاب
رک وپی بهم متصل وگوشت وپوست مندمل گشته دست وی درست
شد وبهبودی یافت ونور آن آیت بس ظاهر وروشن بر در و دیوار ظاهر
دوست ودشمن تافت واز آثار عفو وحلم آن منبع علم ومعدن سلم آنست
بس که مروان حکم لعین را با آن همه بغض وکین که با آن سالار دنیا ودین
داشت وپیوسته علم خلاف وعصیان با آن طوق نکردن اهل طغیان
می افراشت در جنک جمل با جمعی از مخالفان بعمل کرفته نزد وی آوردند
وعمار بن یاسر رحمه الله آن سرور را بقتل آن خارجیان بیشتر

تحریض مینمود با وجود آن از خون ایشان کذشته آن زلات را عفو و
ارقام انتقام آن قوم ابتر را از لوح خاطر انور محو کردانید کویند در آن
وقت آنجناب بمروان مذکور خطاب کرده فرمود که از زرع تو عینی از
فرزندان تو امت را آفت خواهد رسید واین کلام شعر بر حکومت اولاد
کفر نهاد آنمایه شر وفساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف
داشتند واز پاشیدن نظم احکام شرع ودین وتراشیدن گل ولاله
بوستان خاندان سید المرسلین دقیقه فرونکذاشتند واین خبر از اخبار غیبیه
آن بزرکوار است که در عداد معجزات آن قبله احرار شمرده میشود وبکمین سوال
عبدالله بن زبیر بدسکال که با آنحضرت در کمال عداوت بود واز شدت
عناد علی رؤس الاشهاد آن نابریده زبان جرات بدشنام وناسزای
آن ممدوح خدا ومصطفی میکشود ودر قتال سرور رجال امیرالمومنین علیه السلام
پیش از پدر نابکار جد واهتمام مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه
جمل بعد از آنکه حضرت امیر اجل علیه السلام از صف سپاه نصرت پناه بمیان
جنک کاه رانده زبیر وبقول بعضی طلحه را نیز پیش خوانده برای اتمام حجت
ایشان را نصیحت نمود وبر آن حرکت زشت سرزنش وملامت فرمود و
بعد از آن بزبیر خطاب کرده این مضمون را یاد کرد که در خاطر داری که روزی
من وتو در ملازمت حضرت رسالت پناه بجایی میرفتیم ودست من در دست
تو بود وآنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی
که بلی یا رسول آن سرور فرمود که زود باشد که با او بمقام مقاتله در آیی

و در انحال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی مسطور است
که ملخص آن اینست که ای زبیر یاد داری آن روز که میگذشتی با رسول الله صلی الله
علیه و آله در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست و خندید و من نیز خندیدم
تو گفتی پسر ابوطالب از تکبر خود دست بر نمیدارد و آنحضرت فرمود باز ایست
ازین سخن که او متکبر نیست و بدرستی که تو با او قتال کنی و تو بر و ظالم باشی و
هر تقدیر زبیر تأمل تصدیق این مقال نموده گفت یا ابوالحسن حکایتی بیاد من
آوردی که اگر قبل ازین متذکر آن میبودم هرگز با تو مخالفت ننمودم
اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک بصف سپاه خود مراجعت نموده
زبیر عزم ترک رزم و خروج ازان معرکه را با خود جزم کرد پسرش که بدر نشستن آن
عبدالله ایستادگی نمود و تیغ زبان ملامت آخته و بسرزنش آن بخرد
سبک مغز پرداخت و گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر ازین کار میگریزی
بلکه از ترس شمشیر پسر ابوطالب میگریزی و ازین گونه مزخرفات تعصب انگیز
تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده ام که با او جنگ
نکنم عبدالله دل سیاه گفت بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز
و بمقاتله علی علیه السلام پرداز القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس پسر بی
خود آنرا صواب شمرده غلامی مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر
صدق اثر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده مجددا در مقام اهتمام
علم مخالفت با آن امام همام افراخت تا آخر الامر کار او بانجامید که
انجامید با این همه بعد از تسکین غبار آن شور و شر که حضرت امیرالمومنین علیه السلام

بر وظفر یافت

بر وظفر یافت در مقام انتقام در نیامده و روی عتاب از گردهای ناصواب
او تافت و بر همین دستور اهل بصره و سایر سرکردگان آن معرکه پرشر و شورا
که بر روی آن پیشوای دین شمشیر کین کشیده بودند و از دخول نیران خروج بر امام
زمان محابا نکرده آن همه مبالغه در مقاتله آنحضرت بظهور رسانیده بعد
ازانکه مغلوب و مقهور ساخت مواخذه نکرده آفتاب صفت پرتو رحمت
و شفقت بر نیک و بد سکنه آن مرز و بوم انداخت این شمه ایست از صفت
حلم و عفو آن امام همام علیه الصلوة و السلام و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک
آن سرور و شکفتگی گل رخسار انورش بحدی بود که دشمنان و حسادش
یعنی مزاح بوی اسناد میکردند هرچند که دران مرتبه نبود و از حد اعتدال
و قدری که شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمی نمود و اما مهربانی و اشفاق آن
گلدسته مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و بازیافتگان مجامع آثار
پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب اواخر و اوایل همواره نقل این نخبت
و دماغ اقلام راقمان تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور همواره معطر
زمن مجملی ازان اینکه روزها بسعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در
بکمال اهتمام بندگی ابواب حاجت گزارش بر روی ارباب حاجت روز و شب خالق
باز بود و دست توقع کسان بکیسه انعام و احسانش گاه و بیگاه دراز هر کرا
گرد ملالی بر چهره احوال نشستی بآستین مکرمت پاک کردی و هر کرا خار غمی در
دل خلیدی بمرهم رحمت برآوردی راحت جانش بار محنت کشان
بردن بود و نعمت الوانش غم کسان خوردن هر کرا خواب گران غفلتی

بر وی گلاب نصیحتش بر چهره دل نفشاندی و هر گرا آتش بتابی مصیبتی بر خانه طاقت افتادی بآب تسلیه و تعزیتش فرو ننشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش برگ معیشت می‌اندوختند و تیره روزان از آتش کرم رویش چراغ خوش دلی می افروختند و از حکایت پیر غریب نابینایی که در خرابه از خرابهای کوفه افتاده بود و حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود علیه السلم بر اثر ناله بر سر وی رفتند و پرسیدند که غمخواری تو کهی کند گفت یکسال است که من درین شهرم هر روز مردی آمدی و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من نمودی فرمودند که هیچ بار نامش نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا بنام من چکار من بتعهد احوال تو از برای خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسیدند گفت نابینایم و از آن نشانی ندارم لیکن سه روز است که نزد من نیامده است نمیدانم چرا و از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا تا از نشانهای مذکور دانستند که آنکس جناب مستطاب امیرالمومنین علیه السلم بوده چنانکه تفصیل آن سابقا مرقوم شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن سینه خباب سبحانی معلوم میگردد و اگر چه بیان این معنی از غایت وضوح و ظهور بیش از این اطناب لازم و ضرور نیست و لیکن چون خامه مدحت گوی بهانه جو را از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب مدین زودی زبان گفت و گو بستن و لذت شد کار این گفتار حیات افزای زنگ از دل زدارا و در کام جان خامه مداح بیان شکستن بسیار سخت ست بنابرین بذکر حکایتی دیگر درین مقام از آن

امام همام

امام همام علیه السلام میپردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال اینست که مردی از یهود در ناحیت سوری که موضعیست از عراق عرب ملکی داشت و روزی از آنجا بار طعام یعنی گندم یا مطلق حبوبی بر دراز گوشی چند بار کرده برای فروختن بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن بشورزاری که در حوالی کوفه بود داخل شد ناگاه چارپایان وی ناپدید گشتند و هر چند در جست و جوی آنها بر چپ و راست شتافت اثری از آنها نیافت و وی را یاری شفیق و آشنای صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی می گفتند آن شب خود را بخانه او رسانید و آنچه بروی گذشته بود معلوم او کرد دانید حارث مذکور گفت بیا بخدمت امیرالمومنین علیه السلام رویم و این واقعه را بآنجناب عرض کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا را گفتند امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این یهودی واگذار که من چارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث براه خود رفت و آن سرور اولیا و اتقیا و دستگیر دین و دنیا دست یهودی گرفته بی تاخیر و اهمال بموضعی که چارپایان او گم شده بود آمدند و در انقام روی مبارک از یهودی کردانیده چیزی که یهودی آن را نفهمید بر زبان وحی بیان راندند و بعد از آن سر بالا کرده فرمودند که والله ما علی هذا ما یعتمونی و عاهد تمونی یا معشر الجن وایم الله لان لم تردوا علی الیهودی حمیره و طعامه لانقضن عهدکم و لاجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی آنکه بخدا قسم که برین نهج با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مردمان برید و رعیت من اذیت رسانید بخدا سوگند که هر آینه اگر باز نمیدهید و رد نمیکنید برین یهودی خران و طعام او را

حارث رابع

هرآینه نشکنم عهد شمارا و هرآینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید
یهودی گوید بخدا قسم که آنحضرت این کلام هنوز با تمام نرسانیده بود که خرها
وطعام خود را در پیش خود دیدم پس امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که اختر یا
یهودی احدی الخصلتین اما ان تسبق حمیرك واخبها علیك او اسبقها انا
و تحبها علی و در بعضی از نسخ بجای تسبق و اسبقها تسوق و اسوقها است و بنابر نسخه
اولی حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو پیشاپیش
خرهای خود میروی و من آنهارا از دنبال میرانم و یا من پیش میروم و تو
آنهارا میرانی یهودی گفت یا امیرالمومنین شما پیش باشید که من بر سیاقت و
راندن آنها تواناترم القصه بدینگونه چارپایان را می آوردند تا برحبه رسیدند
و آن عبارت از فضاء مکان وسیعی است که در کوفه بوده و شما در ان خرید و
فروخت میکرده اند و در عجم از چنین جائی بمیدان تعبیر می کنند پس آنجناب
این مضمون ادا فرمودند یا یهودی پاره از شب باقیست من محافظت آنها میکنم
تا صبح تو بار آنهارا فرو گیر و یا من بار آنهارا فرو میگیرم و تو حراست کن تا صبح
یهودی گفت یا امیرالمومنین من بر فرو گرفتن بار آنها تواناترم و تو بر محافظت
آنها فرمودند که مرا با آنها واگذار و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی
با آسایش و فراغ بال خوابید و آن مراعی شیوه مردی و یاری و مردم دیده
آگاهی و بیداری تا صباح بیدار بود و پاسبانی چارپایان و مال آن یهودی
مینمود و چون صبح طالع شد و یهودی بیدار شد آنهارا بوی سپرده فرمود از آنها
غافل مشو تا انشاء الله من مراجعت نمایم پس از نمای طریق هدی و پیشوای خلق
هزارد
هزار رفته با مردمان نماز صبح گزارد و چون آفتاب سر زد معاودت کرد و دیگر
باره آن مهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی گسترد و فرمود
افتح ترک علی برکة الله تعالی و سعر طعامك یعنی گندمت را سر بگشا بر برکت خدا
و قیمت مشخص نما و در بعضی نسخ بجای سعر طعامك سائر طعامك است و بنابرین معنی
اینست که گندم و غیر آن آنچه داری از خوردنی بگشا یهودی بار های خود گشود
آنحضرت فرمود که یکی از دو کار اختیار کن یا من میفروشم و تو استیفای قیمت
میکنی و یا تو میفروشی و من برای تو استیفای قیمت مینمایم یهودی شق ثانی را اختیار
کرده او بیع مینمود و آن سرور اخذ قیمت مینمود تا تمام شد قیمت را تسلیم
یهودی کرده فرمود الك حاجة یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت آری
میخواهم ببازار روم و حاجتی چند دارم بخرم فرمود انطلق حتی اتبعك فانك
ذمی یعنی برو تا من نیز آیم که تو ذمیی مراد میتواند این باشد که چون تو از اهل ذمه
و مال تو در امانست با تو همراه باشم که مبادا بازاریان ترا چنین پندارند
و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف سلوک ندارند الحاصل آن پسندیده آگهی
با او همه جا همراهی نمود تا از کار ساز یها فارغ شد بعد از ان یهودی را وداع فرمود
از مشاهده آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و مطلع
حقایق و دقایق آن کلام ناطق ربانی غشاوه غفلت و نادانی از پیش دیده
بصیرتش گشوده گشته در وقت مفارقت گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انك عالم
هذه الامة خلیفة رسول الله صلی الله علیه و آله علی الجن والانس فجزاك الله

عن الاسلام خیر القصه از خمخانهٔ کیفیت حسن سیرت حضرت ساقی کوثر ساغر
جان پرور هوش آور این کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت
نوشید و لباس اشتباه و التباس از دوش هوش افکنده از برکت ادراک خدمت
آن هادی طریق شاد و زیبای حسن یقین و صحت اعتقاد پوشید و کلهای گونا نعت
گون امثال این بار بهار و غمگسار بیها از آن طینت پاک پیش از آن رسته که ببلبل جهت
صفیر خامه بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر تواند نمود و لهذا دست گلچین تتبع
و جستجو از انجمله باین دسته گل خوش رنگ و بوی که دماغ پر سودای گند دماغان
جیفه دنیا را باصلاح تواند آورد اکتفا مینماید و از ثمار حسن خلق و بردباری که آب
آتش خوف و پرهیزکاری حضرت علی بن الحسن علیه السلام و حکایات حلم و عفو آن
امام همام سوای آنچه سابقا هم درین مجلس بتقریبات گزارش یافته حکایتی است
که در کشف الغمه مذکور است و محصل آن اینست که قومی در خدمت حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام مهمان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت
فیض و قوت روح تناول مینمودند بریانی در تنور بود آنجناب خادم را با
آوردن آن تعجیل فرمود خادم بشتاب می آورد آن بزرگ کشور کمال کودکی
خرد سال داشت و در انوقت در زیر پله بود که ناگاه سیخی که از آلات و اسباب
آن بریان بود رها گشته بر سر آن کودک خورد و جان سپرد غلام از ان واقعه
هوش باخته مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید آنجناب بار صعوبت
آن قضیه مردانه بار اندوه بشتر بردباری تحمل و زهر جانگزای مرارت آن مصیبت
عظمی را بطوع و رغبت تناول نموده بغلام گفت انت حر فانک لم تتعمدت

یعنی تو

یعنی تو آزادی چه بدرستی که تو این کار را دانسته نکردی القصه غلام را در راه
خدا آزاد ساخت و بعد از ان بتجهیز و دفن آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر
جلیل الشان شیخ مفید علیه الرحمه و الغفران نیز این حکایت را در ارشاد خود
روایت نموده است و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام
داد عبید و موالی آنجناب عالی از جای درآمدند که ویرا آزار کنند آنسرور ایشان را
منع کرده متوجه آنمرد شد و فرمود که ما ستر عنک من امرنا اکثر محصل معنی بر سبیل اجمال آن
آنکه چون پوشیده و پنهانست از تو از کار و احوال ما بیش از این است که
تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضای آن اعانت تو کنم آنمرد شرمنده گشته آنحضرت
خمیصه که در بر داشت بسوی وی انداخت و آن قسمی از جامه است که علمها داشته
باشد و مقرر نمود هزار درهم نیز بوی دادند و آن مرد بعد از دیدن آن خلق و کرم
میگفت که اشهد انک من اولاد الرسل گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در
صفت حلم و حسن خلق سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابی عبد الله
جعفر صادق علیه السلام در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مذکور است که آنحضرت
غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود براثر وی بیرون آمد دید
که خوابیده است آن معدن مکارم اخلاق و آن مهبط نسایم اشفاق بر بالین وی
نشسته او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال و آزار گوش هوشش را
بگوهر این سخن هموار شیرین و دماغ شعورش را بروغن این نصیحت ملایم تدهین نمود
که یا فلان والله ما ذاک لک تنام اللیل و النهار لک اللیل و لنا منک النهار
حاصل مضمون آنکه بخدا سوگند که ترا نمیرسد که شب و روز بخوابی شب از تست که

که در آن آسایی و روز لها که دران خدمت ما نمایی تند خویان آتش مزاج
و خوش کردکان شیوه خرده گیری و لجاج را که با خدمه و تبعه در امثال
این تقصیرات و جرایم ناگشتن همراه میباشند و آنرا ضبط و نسق نام کرده بصرصر
تندبهای از حد بیش خاک ملامت شرع و عرف بر تارک احوال خویش میباشند
برای اصلاح نفس مسیر در سر منزل دراک معنی این خبر صدق اثر باید تامل دل
نمودن و جهت ازاله دنس این خوی زشت خبیث در چشمه سار مضمون
روایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرورست عفی الله عنا
ما مضی و وفقنا لما یحب و یرضی بر اهل شعور مستور نیست که حضرات ائمه هدی
و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که سرشت پاک ایشان
از طینت آن دو برگزیده رب جلیل و نهال وجود شان جوانه آن دو اصل اصیل
بود جملگی بزلال این خصال حمیده مخمر و باثمار این اطوار پسندیده بارور بودند
و در حسن سیر از طریقه آن دو سید و سرور عدول نمیفرمودند ولیکن تفاصیل
احوال هر یک و حکایات وارده دران اکثر از بیم دشمنان این خاندان در
مساکن بواطن اهل هر زمان پا بر دامن سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده
و اکثر از پیش کوچهای اقلام نساخ و کتاب بعضی از زوایای خاطر بمحافل دفاتر
در آمده بیشتر آنها نیز پایمال مرور سنین و شهور و پی سپر عبور اعصار و دهور
گردیده است و از آنجهت در بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن برگزیدگان
حضرت خلاق حکایات و روایات تفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب متداوله
مشهوره بنظر نرسید تا درین مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک

بترتیب

بترتیب فصلی پرداز و آفتاب تابان صدق لمعان حسن بیان در هر یک از بروج
دوازده گانه مدایح ائمه اثنا عشر علیهم السلام بقدری که باید رحل اقامت انداز و بعضی
از آن آثار و اخبار که از غایت اشتهار در پرده تنگی نخسپیده و سر چشمه ظهورش
از شدباد مرور و مور بخاک فراموشی منطمس و کور نگردیده آنچه درین مطلب بنظر قاصر
رسید درین مجلس متفرقا هر یک در مقام مناسب خود ذکر گردید پس اگر ارباب
نظر جای بیان صفت حلم بعضی از آن صاحبان مقام عالی درین مجلس بهشت
آیین خالی بینند حمل بر غفلت و تقصیر مولف فقیر نخواهند نمود و از جمله اکابر دین
سلمان قدس الله روحه ماثورست که ناکسی او را دشنام میداد سلمان گفت اگر
روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید من بتر از آنم که تو میگویی و اگر راجح
آید از آنچه میگویی زیان بمن نمیرسد آن مرد بهمین سخن منفعل گشته ترک شرارت نموده از
فیروز جنگ معارک جهاد و آب و رنگ گلشن حسن اعتقاد ملتزم رکاب دولت علوی
مالک اشتر نخعی رحمة الله علیه روایت کرده اند که روزی در کوفه از بازاری میگذشت
و باقتضای زهد و درویشی که در طبع داشت و در هر باب از سر اخلاص و ارادت
قدم بر قدم حضرت شاه ولایت میگذاشت جامه از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی
بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته و پرده غرور دیده
شعورش بسته نظرش بر مالک افتاد و ویرا دران لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم
ظریفی شاخ تره بروی انداخت مالک حلم ورزید ملتفت وی نگشت و از آنجا در گذشت
یکی از حضار که آن بزرگوار را میشناخت آن شوخ چشم بد کیش را آغاز ملامت و نکوهش
نموده که وای بر تو این مرد را نشناختی که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت بوی

رسانیدی گفت نه گفت این مالک اشتر بود مصاحب امیر المؤمنین علیه السلام آن مرد
بازاری از شنیدن آن خود لرزید و برای عذرخواهی آن کار زشت از دنبال
آن پاک سرشت روان گردید دید مالک بمسجدی رفته نماز میگزارد و صبر کرد تا
وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش افتاد و پای وی را بوسه میداد مالک بدست
عطوفت سر او را برگرفت سبب آن تملق پرسید گفت بعذرخواهی گناه خود آمده ام
که ترا نشناخته بودم و ندانسته آن قباحت نمودم مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست
یعنی ترا از آن گناه بحل کرده و از آن بری الذمه ساخته ام بخدا سوگند که من بمسجد برای
این آمده ام جهت تو استغفار و طلب آمرزش نمایم و مخفی نماند که از طبقات دیگر
خلایق نیز یعنی غیر اهل بیت عصمت و کرامت علیهم السلام و خواص ایشان حکایات
و قصص درین مطلب بسیار ذکر کرده اند ولیکن چون ایراد آنها درین مقام باعث
ملال و خروج از ضابطه توسط و اعتدال بود زلال حکایات و روایاتی که از آن
ینابیع حکم جویبار قلم جاری و بوستان ارواح جان و دین و ایمان دوستان بآن
آبیاری شد طالبان را از گفتگوی دیگران مستغنی میسازد لهذا بذکر آنها پرداخت
و غرض از ایراد حکایاتی که سمت ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و بدخویان
جاهل که زهر چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین میشمارند و تحمل آزار سنگ
درشتی هرزه گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار می پندارند معلوم گردد که بزرگان
دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافه خلایق سر آن خوان هستی طفیلی ایشانند
همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع غصص تلخ گوییهای سفها و جهال و درشتی
نمی نموده اند و از آن نقصی بکمال ایشان نرسیده و باعث حط مرتبه احدی نگردیده است

بلکه این

بلکه این صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فائق گشته اند
سالهاست که افواه و السنه منابر و اقلام اکرم و والامقام را باین ملکه رضیه می ستایند
و دوست و دشمن باین شیوه مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شک نیست که سفر منزل
نجات را جز اتباع این قوم عالی درجات راهی نیست و از تیرباران ملامت شرع
و عرف غیر سپر تتبع سیر ایشان پناهی نه پس دیگر از آنجمله مزاح کردن و مطایبه نمودنست
این نیز بشرطی که بحد اکثار نرسد و بر فحش چنانکه گذشت و بر کذب و افترا و امثال
آن مشتمل نباشد و اهانت مؤمنی از آن لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس ایزدی و ابوت
و نزدیکان آن درگاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه در میان ظرفا
حریفان دراز زبان و ستم ظریفان سست ایمان شایعست که چون بهم
رسیدند و بمزخرفات بارده گرم لطیفه پردازی گردیدند از گفتن هیچ قسم سخنی
پروا ندارند و هر چه بخاطرشان رسد اگر همه کفر ورده باشد دست رد بر آن
نمیگذارند و آنرا خوش طبعی تصور و باعتقاد خود لطیفه ترنم می کنند و نمیدانند
که آن نه ظرافت و لطافت طبع بلکه نفهمیدگی و خرسیست و آنچه امروز گل گل از
لطافت آن می شکفند فردا زار زار از ندامت آن خواهند گریست چه بسیار
این سخنان بی باکانه اگر در اوایل چون از روی اعتقاد نیست کفر نباشد بیم آنست
که رفته رفته بآن آیل و صاحب آن در زمره انا کنا نخوض و نلعب قل ابالله
و آیاته و رسوله کنتم تستهزئون داخل گردد نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات
اعمالنا و اخبار و آثاری که در مذمت مزاح و نهی از آن ورود یافته محتمل مراد از آن
مزاحیست که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطری

گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که ایاکم
والمزاح فانه یجر السخیمة ویورث الضغینة وهو السب الاصغر حاصل
معنی آنکه بپرهیزید از مزاح که بدرستی که آن باعث کینه میشود و مزاح دشنام کوچک است
یا از افراط و اکثار آن آدمی در نظرها حقیر و بی‌شأن قدر و اعتبارش خلل پذیر
میگردد و چنانکه در کافی از امامین همامین و بدرین تمامین حضرت ابی جعفر و
ابی عبد الله یا یکی از ایشان علیهما السلام منقولست که کثرة المزاح تذهب
بماء الوجه یعنی بسیاری مزاح آب رو را میبرد و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایت نموده که ایاکم والمزاح فانه یذهب بماء الوجه ومهابة الرجال
یعنی اجتناب کنید از مزاح که بدرستی که آن میبرد آب رو و هیبت مردان را مجمل
هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد ازان لازم آید احتراز ازان ضرور است
واما مزاح و مطایبه که با دناءت این عیوب نیالوده و المامی این نوب
دران نبوده باشد در اخبار و آثار طریق آن سپرده و از حسن خلق شمرده شده
چنانکه در کافی از یونس شیبانی روایت که حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید
که کیف مداعبة بعضکم بعضا چگونه است مطایبه بعضی شما با بعضی یعنی با هم مزاح و
خوش طبعی می‌کنید گفتم کم فرمود فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق وانک
لتدخل بها السرور علی اخیک ولقد کان رسول الله صلی الله علیه وآله
یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون آنکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح منمایید
که بدرستی که آن از جمله حسن خلق و از آثار آنست و بدرستی که تو هر آینه مسرور و شگفته
میسازی بآن برادر مؤمن خود را هر آینه تحقیق که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله مداعبه

و خوش

و خوش طبعی مینمود بکسی مراد او این بود که او را شاد و خوش حال گرداند و نیز از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که ما من مؤمن الا وفیه دعابة
یعنی هیچ مؤمن نیست مگر آنکه در طبع او دعابه هست راوی گوید پرسیدم که دعابه
چیست فرمود مزاح و هم ازان سرور یا جناب مستطاب ابی جعفر علیهما السلام
علی اختلاف النسخ نقل نموده که ان الله عز وجل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث
یعنی بدرستی که خدای عز وجل دوست میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان
جماعت بشرط آنکه فحشی دران نباشد و از مطایبات نفیس هر ذی شعوری که کودک
طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده و لوح زندگی در پیش نهاده
چنانچه که در هر امری از امور نوشتجات اخلاق و اطوار ایشان را سر مشق خود دانند و بقدر
مقدور در حرکات و سکنات موافقت آنها با خود جزم نموده سواد خود را مطابق
آن اصل گردانند تا در دیوان اکبر معتبر و آزاد نامه گرفته و گیر روز محشر تواند بود
و قطع نظر از آنچه درین اوراق شاهد حور اوش مضمون دلکش آن بشاطکی جامه معنی
طراز سخن پرواز پیرایه ظهور یافته و سلطان حسن تقریرش درین مجلس خلد نظیر بر سریر
تحریر نشسته چه لذت ازین بالاتر و کدام نعمت ازین والاتر تواند بود که تا زنده باشد
کسی را از گلزار خلقش در پای دل خاری و از همواری سلوکش بر چهره خاطر غباری
نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن با وکلاب روانش از گل بدن جدا گردد
جهانی از فراقش داغ و نالان و دعای آمرزش خلقی از دنبال جنازه‌اش روان
گردد و در مجموعه ورام رحمه الله مذکور است که سالار متقیان و حیات بخش تن عالمیان
جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که یوسف جان پاکش از زندان کبود

پنهان عالم خاک را بی پیافت آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب
عمر پرشتاب برآمد و پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا تافت فرزندان
گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن حنیفه و صغار اولاد دیگر
همگی را جمع کرده وصیت نمود و در آخر آن فرمود که یا بنی عاشروا الناس عشرة
ان غبتم حنوا الیکم وان متم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت
وآمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند
و اگر بمیرید بر شما گریند

لمؤلفه

سعادتیست که چون آب ازین گذر کنی چنان
روی که حباب از تو بر دلی ننشیند و مخفی نماند که چند صفت دیگر هست که در حسن
خلق بغایت دخیل و بمنزله شاخهای این اصل اصیلند از انجمله شگفته رویست
که باغ جمال خوش خوی را طراز پاکیست و گلشن مدحت سرای انواع بلبل [illegible]
صحیفه باطنست و سرلوح نسخه [illegible] اس نمک خوان ملاحت و آب گلشن [illegible]
آب و رنگ گوهر ذاتست و رنگ و بوی گلهای صفات آب چشمه صاف [illegible]
و حاصل زمین جوشش گل مفتاح ابواب دلگشاییست و مصباح محفل آشنایی در
کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که با قارب
و عشایر خود خطاب فرمودند که یا بنی عبد المطلب لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم
بطلاقة الوجه و حسن البشر حاصل مضمون آنکه ای فرزندان عبد [illegible]
که شما را هرگز یارای وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان مهربانی
کنید باموال خود پس برخورید با ایشان شگفته و گشاده رو و هم از انسر و صلی الله
علیه و آله روایت نموده است که مردی بخدمت وی آمده استدعای وصیت

نمود آنحضرت وصیت چند او را کرده از انجمله فرمود که القی اخاک بوجه منبسط یعنی
ملاقات کن با برادر دینی خود بروی گشاده و نیز در کافی این حدیث شریف [illegible]
سمت ذکر یافته که صنایع المعروف و حسن البشر یکسبان المحبة و یدخلان
الجنة و البخل و عبوس الوجه یبعدان من الله و یدخلان النار یعنی آنکه نیکوئی
با کسان کردن و شگفته رو با مردمان بودن سبب حصول محبت و دخول جنت
میگردند و بخل و ترشرویی بنده را از خدا دور میسازد و بآتش جهنم می اندازند
و هم در کافی از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است ثلث یصفین
ود المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه و یوسع له فی المجلس اذا جلس الیه
و یدعوه باحب الاسماء الیه خلاصه معنی آنکه سه چیزاست که سبب خلوص محبت
برادران مسلمان میشود یکی آنکه چون باو برخورد شگفته برخورد دوم آنکه چون در پهلوی
او نشیند جای نشستن را برای او فراخ گرداند سیوم آنکه از نامها آنچه او را خوشتر
آید او را بآن نام خواند و شیخ طوسی رحمه الله در امالی آورده که حسن البشر بالناس
نصف العقل یعنی گشاده رویی با مردمان نیمه عقل است مراد آنکه فوایدی که از عقل و
تدبیر بروزگار آدمی عاید و واصل میشود نصف آن ازین صفت خجسته حاصل میگردد
و دیگر از انجمله خندیدن و تبسم کردن نسبت [illegible] گشاده رویی پرده پیش و مرتبه دویست
[illegible] و در شریعت مستحسن است بشرط آنکه عبث نباشد و از حد اعتدال
بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب مقدس جعفری علیه السلام
مرویست ان من الجهل الضحک من غیر عجب یعنی از آثار جهلست خنده که بی تعجب باشد
و هم از [illegible] و الاحباب ذکر کرده که کثرة الضحک تمیت القلب یعنی بسیاری خنده [illegible]

دال باو نیز از آنحضرت روایت نموده که کثرة الضحک تذهب بماء الوجه بسیاری خنده
میبرد آب رو را او هم از آنسرور آورده که القهقهة من الشیطان یعنی خنده با قهقهه از
جانب شیطانست و نیز از آن بزرگوار نقل نموده که ضحک المؤمن تبسم خنده مؤمن
تبسم است و اخبار دیگر درین مطلب در مجلس ششم گزارش یافت و اما خنده که چنین
باشد در احادیث شریفه ترغیب بآن شده است چنانکه در کافی از محیط معارف
و معالم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا
علی نبینا و علیهما السلام این بود که میگریست و نمیخندید و حضرت عیسی بن مریم علی نبینا
و علیهما السلام چنین بود که میخندید و هم میگریست و آنچه عیسی میکرد بهتر است از آنچه
یحیی میکرد همانا ترجیح طریقه حضرت عیسی از جهت آنست که آدمی را چنانکه از
اندیشه مرگ و تدارک احوال معاد ناچار است فکر زندگانی و تدبیر امر معاش نیز
در کار است و از آنجمله الفت و صحبت ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست
که تمشیت اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نیز نفس را بانکس حقی چندست
که رعایت آنها ضرور است پس کاهی با یاران و دوستان بشکفتگی و نشاط بسر بردن
کتاب اختلاط زیستن و زمانی نیز از شرم تهی دستی و کنه کاری و بیم مواخذه
و سطوات جباری بر خود گریستن بجال این کس اصلحست تا آن ایشان را بحق خود رسانیده
و باین خود را از عذاب الهی رهانیده و حضرت اقدس نبوت و سرمایه سرور دو جهان
امت صلی الله علیه و آله نیز سالک این طریقه بوده که کاهی بکلمهای شگفتگی و تبسمات
دلربا بساط صحبت اصحاب و احبار را گلریز ان مینمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد
منقولست که از حضرت امام همام ابالحسن علیه السلام سوال نمودم گفتم که فدای تو

کردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون علامت معنی
آنکه کاهی این کس با یاران محشور میباشد و در میان ایشان گفت و گوئی میکذرد
مزاح میکنند و میخندند این جایز است یا نه آنجناب فرمودند لا باس ما لم یکن یعنی
باکی نیست مادام که نبوده باشد معمر گفت که ظن من این شد و چنین یافتم که مراد
آنحضرت این است که باکی از آن مزاح کردن و خندیدن نیست چندانکه فحشی
در میان نباشد بعد از آن آنحضرت فرمودند که ان رسول الله صلی الله علیه
و آله کان یاتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا
ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله صلی الله علیه و آله و کان اذا اغتم یقول
ما فعل الاعرابی لیته اتانا حاصل مضمون آنکه اعرابی بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله می آمد و هدیه می آورد و بعد از آن میگفت قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت
میخندید و هر گاه که آن سرور غمناک میگردید میفرمود که چه شد آن اعرابی
کاشکی می آمد نزد ما و دیگر از مطایبات حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله نقل کرده اند
که روزی پیرزنی از انصار بخدمت آن سرور جوان مردان روزگار آمده استدعا
کرد که در حق من دعا کن که بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران
بهشت نروند زن ازین سخن گریه آغاز و قانون ناله و فریاد را ساز نمود غنچه
دهن مبارک آنجناب از آن بیتابی و اضطراب خندان و گل نشاط لطیف
طبع همایون شریفش از آن شکفته و شادمان گردید پس تسکین خاطر آن ضعیف
لباس خفا از بر آن مدعا کنده و نقاب ابهام از چهره آن ابهام بر افکنده فرمود
که ترا جوان و بکر کنند و بهشت برند که خدای تعالی میفرماید که انا انشاناهن انشاء

فجعلناهن ابکارا عربا اترابا دیگر از گفتار شکربار لطافت آن سرامکی شیوه
شیرین زبانی و بزرگ کشور کوچک دلی و مهربانی آنست که مردی نزد وی آمد و
گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن بخش فرمودند که ترا بر بچه
شتری سوار کنم آن مرد از آن سخن استبعاد نمود و گفت من بچه شتر را چه کنم فرمود
همه شتران بچه شترند یعنی که از شتر زاییده شده اند و در مجموعه ورام مذکور است
که زنی بخدمت آنحضرت آمد و گفت شوهرم ترا می طلبد فرمود شوهر تو کیست
آنکس است که در چشمش سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهر من
سفیدی نیست فرمودند چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر بار زن
گفت بخدا قسم که نیست آن سرور این مضمون فرمودند که هیچکس نیست که
در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بر دور سیاهی جا باشد و مطایباتی
که از آن طبع لطیف صادر و در کتب اخبار وارد گشته است ازین قبیل بوده که
حقیقت کلام را در آن مرعی میداشته و محض ایهام اکتفا کرده و زبان معجز بیانش
در طی طریق ادای آن قدم از منهج صدق و راستی بر نمیگذاشته و سزاوار
آنست که امت نیز درین شیوه تتبع آن سرور نمایند و بارتکاب کذب و خلاف
هر چند از روی هزل باشد جرات ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح
وقتی که بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار فتنه های متفرع
بر شبهات بلطایف آن ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع شده که بآن
جمعی از کشتن خلاص شده و بارها ملوک و سلاطین بمیانجی مزاح ملیحی و شفاعت
سخن لطیفی از زلات ارباب جرایم و قتل ایشان گذشته اند چنانکه گویند که حجاج

ناپاک

ناپاک سفاکی را وقتی در قساوت شعله خنجر کین تیز خشم خسته و کمان کجنهادی بقصد
قتل وی بر زه بسته بود و آن بیچاره از بیم او فراری و مدتی در مغوله خمول اختفا
متواری میبود تا روزی دل از جان کنده و خود را از پرده مختفی بیرون افکنده
راست نزد آن کج نهاد آمد حجاج از آن تعجب بسیار و سبب آن جرات استفسار
نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب می بینم که بدست تو گرفتار
شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمدم که یکبار مرا بقتل رسانی و از تعب کشته
شدن هر شب برهانی حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر خون وی در
گذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هرون الرشید گرفته
آوردند و او انکار مینمود هرون گفت ترا میزنم تا آنکه اقرار کنی آن مرد گفت
این خلاف حکم خداست خدای تعالی فرموده است که تو مردمان را بزنی تا آنکه
بایمان گرایند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هرون خندید و او را بخشید و در بعضی
از کتب مذکور است در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام
آوردن خادمی کاسه شوربا بدست در آمد و چون نزدیک پادشاه رسید
دهشت بروی غلبه کرده پایش لغزید و قدری از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه
چکید پادشاه از آن غضبناک گشته فرمان داد که وی را گردن زنند خادم چون حال
بدان منوال دید پای پیش نهاده آن کاسه شوربا را بتمام بر سر پادشاه ریخت
پادشاه از آن حرکت بغایت متعجب گردیده وی را پیش طلبید و سبب اقدام آن
عمل ناشایسته دانسته را پرسید گفت یا مولای اگر مرا بسبب همان خطای اول که ندانسته
از من صادر گشت میکشتی مردمان ترا ظالم میخواندند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو

بر زبان میراند در این هنگام که نام تو شنیدیم مرتکب گناهی عظیم گردیدم که بآن
مستوجب قتل گردم که تا اگر سیاست نمائی و قتل من حکم فرمائی مردمان ترا در آن
معذور دارند و ظالم و بخونخوار ندانند پادشاه را آن سخن خوش آمد و قبح آن کردار
بحسن این گفتار بخشید و او را طوق رقیت از گردن برداشته آزاد گردانید و
هم آورده‌اند که مردی چنگی خالی با خود داشت بگمان اینکه برای شرابست وی را
گرفته بنزد والی مدینه بردند و او حکم کرد که وی را حد زنند آمد و گفت بچه سبب
حد میزنی گفت برای اینکه آلت خمر با خود داری گفت اعزک الله اگر بهمین حد باید زد
تو بآن سزاوارتری که آلت زنا با خود داری حاکم وی را باین سخن بخشید و نیز
گویند که کاری را نزد یکی از ملوک آورده بودند و او بروی شکسته بغلظت
و شدت تمام عتاب مینمود آمد و گفت انما انت کالسماء کلما ارعدت وابرقت
کثر خیرها یعنی تو مانند ابری که هرگاه رعد و برق از و ظاهر میشود خیر آن بیشتر باشد
پادشاه را ازین سخن نایرهٔ غضب منطفی گشته با وی در آمد و آورده‌اند که هشام بن
عبدالملک روزی از خانه برآمده بمردی یکچشمی دچار شد پس بزدن و حبس کردن وی
امر نمود آمد و گفت گناه من چیست گفت تو اعوری و اعور شوم میباشد و ملاقات
ترا بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر چشم شوم باشد بر خود شوم است و اثر شامت
بدیگری نمیرسد اما احول دیگران شوم است نمی‌بینی که از ملاقات من تو بضرری
نرسیدی و از ملاقات تو بمن این آزار میرسد هشام را چون احوال بود و از آن سخن خجل گشته
ترک آن بیچاره نمود و نیز گویند ستمکیشی بقتل درویشی فرمان داده درویش گفت
یا ایها الامیر مرا بر تو حقیست گفت چه حق گفت در بصره پدر من با تو همسایه بود گفت در

تو چه نام داشت

تو چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود هم فراموش کرده‌ام چه جای دیگر
امیر از خنده آستین پیش دهن گرفت و از خون او درگذشت و ازین جنس سخنان
بشاشت انگیز مطایبه آمیز بسیار وسیله استخلاص گناه کاران میشود هرگاه ادای
آن بوجهی باشد که شاید و مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق
مرجوع بدریافت اهل خرد و ممیزان نیک و بداست و سالک خامه را تعجیل در
مقام تفصیل آن ایستادن و تطویل این مطلب و ذکر جزئیات آن پیش ازین تصدیع
عزیزان دادن ضرور نیست حضرت خداوند بیچون و روشنی بخش دیده‌های درون
تعالی و تقدس دیده شعور کافه جاهلان بخود مغرور را بسرمه انصاف ربوبیت
ظاهر و باطن خود بینائی داده جمله را بفکر اصلاح حال خود اندازد و جمال احوال
مومنان سعادت مآل را بمشاطگی توفیقات خود بهر هفت صفات کمال و محاسن
خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت بی‌نهایت خود سازد بمحمد و آله
الطاهرین الحمد لله که سالک خامه پای براهنمائی تایید ملک منان مرحلهٔ باب
اول از مراحل ابواب ثمانیه کتاب ابواب الجنان که شبهائی مجلدی میتواند بود پیموده
بسر منزل انجام آن رسید امید از کرم حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن
آنکه ترکیب این تالیف را که تریاق سمی سخنان حق سرشته شده بمذاق خاطر مشکل
پسندان روزگار آشنا داده و به اخبار و آثار مذکوره را از مزجه قلوب دردمندان
سازگار گردانیده توفیق اتمام باقی ابواب را بر وجه صواب کرامت فرماید
بمنه و کرمه اللهم اغفر سیئات کاتبه و ضاعف
حسناته بحق شافع یوم العرصات محمد و آله
الطیبین الطاهرین تمت

طبقه اول

[illegible]

تاریخ تولد [illegible] ۱۲

[illegible]

تاریخ تولد [illegible] ۱۲

[illegible]

[illegible] ۱۲۷۲

[illegible]

تاریخ [illegible]

[illegible] ۱۰۲۷

[illegible]

تاریخ [illegible]

[illegible]

[illegible]